

UNIVERSAL
LIBRARY

OU
_228968

UNIVERSAL
LIBRARY

از هدیه تذکره فی ثباعت ذکره

درین زمان مسرت تو امان این جریده روکشن بهارچین موسم

۱۱۲۲

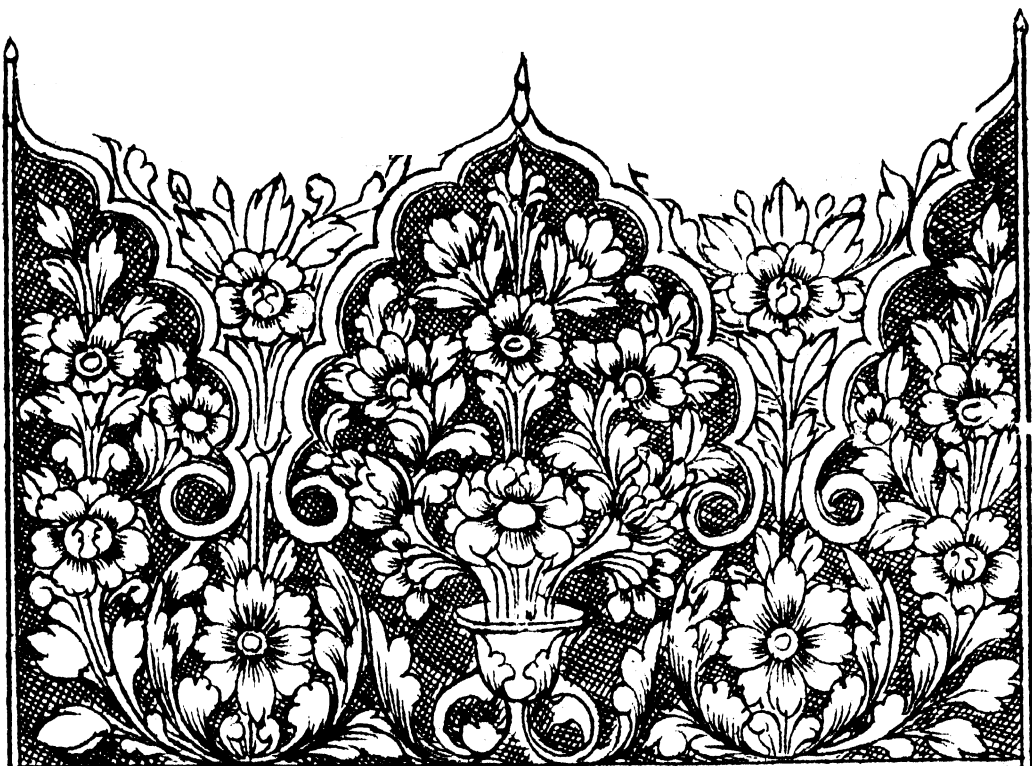
CHECKED 1958

1952



با اهتمام مؤردم احمد زردان مولوی محمد عبدالمجید خان مهتم مطابع ربابه پال محیته

کتابخانه و مطابع درین و بیض مبع رفیع عیا



بسم الله الرحمن الرحيم

محمد ششم برادر شانسیت
الله از تو حبت مصطفی

خدا در انتظار خدایت
محمد از تو میخواهم خدایا

شمس‌زبان جوهر بیان مینماید و نشر قلم رنگ معنی میکشاید روزی چند است که خانه
نقش گذارید بزرگوار میل سمره تمنا بوده است و در عناصر زشوع سخن تذکره شمع انجمن خال
رخسار آرزو بگر خدام جناب دانشمند اکل نقشبند اول ازل آورد ذوقی همراه داشتند
گامی براه دہلی برداشتند تا گام دیگر بردارند این دفتر نگاشتن غرض نقشیست که نزدیک
ب سفر آرستند نتوان گفت که بسفر استاندن یا با انتخاب برخاستند پیدا است که این شکر
حالت تذکره نویسی برتابد و پیاد رکابی گردآوری نکته سخنان حال استقبال نتواند باقی ماندگان
بخوش آمدند و حسرت فروشان درخروش داوری میبستند و دادگری میخواستند همین بود
عالمی قدر باین جمع پریشان پیوست و تتمه مختصر بدانان شمع انجمن لبست آری ارزنگ از مالی
و بنگه از آذ صورت از بهزاد و نگارستان از برادر چون دیدم هنوز و اما نگارستان را است

دراز بود و امیدوار از اغایت شوق آواز برآورد از حالتی بود که مایوسان از گرد
 و پیش و مراد دست برآرز و خمیازه کشان انجمن و باده در سبوت و تو استم که خامه تر اشتم و ورق
 نخر اشتم سر فلز بحیب تلاش بر دم و دامن گذارش بدست قلم سپرم همه بماندگان امید
 رسیدم و گاهی دست انجمن نشینان نگار آریان کشیدم از نغمه گفتار آن نو و کمن که در صدد
 انجمن و نگارستان مقدم نشسته اند آناز که شسته تحقیق تراجم مکر تافته ام در صورتیست که خوش
 تریافته ام و الا همه از تکرار گذشته براه تازه کاری شتافته ام چون هنوز مرا از عمر گرمی حله
 سال و از دهم فریبست نه دستی بیمار دیگران دارم و نه فکر چاره خویش خضر این وادی مساتی
 این نادوی مولوی سید محمد یوسف علی صاحب کار پرداز آستانه علیه لیعهد یاست راز جا
 برانگختم و بدست یاری امداد جناب موصوف رنگ تلاش و تحقیق رنجیم تذکری بای جدید چون
 آفتاب عالمتاب قاضی محمد صادق خان اختر و نشر عشق حسن علیخان عاشقی عظیم آبادی
 و دیگر نامهای شاذ و فاذا که نزد مولوی صاحب بودند درسی از تحقیق حال کشودند و طریقه انتخاب
 نمودند صبوحی کشان باده سخن پیش ازین دو پیاله میکشیدند منت خدا را که پیاله سومین بگردش
 آمد و بلائنه غسل رسیده نقشی بگری نشست که دل میخواست و نگاری بسته آمد که موس
 میجستت اگر شمع انجمن بر نسبتی با این هر دو تذکره پسین میخواهی دانی که کشته بود یکی همیه بران
 افزود و یکی با دآورد و کار دی بود یکی زخم بست و یکی نمک عرض کرد بار خدایا تا نمک
 زخم و زخم را کار و در کار بست شمع را نگار و نگار را صبح همکن ر باد ❖ ❖

تاریخ

زهی خوشتر نگار تازه مرقوم
 ز باقی باقیم گلزار منظوم
 ۱۳۹۵ هـ

کتاب نو طراز صبح گلشن
 بدل اندیشه تاریخ پیچید

حرف الالف

آثار مشهور بلا آثار از موزون طبعان بخارا است آثار عشق از وجات بنات الشفاش
 پیدا و آشکارا بتقرنی که در خدمت عبدالعزیز خان والی بخارا داشت بنظم ضلعه مامور گردید آنجا
 بردختی دلباخته جبران دست یافته بخوف شاهی گر نخیته باصفهان رسید چندی در آنجا
 گذرانید آخر رخت بهند وستان کشید و همین جا در زیر زمین منزل گزید **س**
 در خار بوس روی تو گل آب خورد غنچه از رشک لب لعل تو خوناب خورد
 آثم مولوی عزیز الله آبادی است مجموعه کلماتش بسان ذات مجموعه صفاتش عزیز دلمها
 مجامع روشن سوادی **س**

پاریسی پسری کرده ایم دل تسلیم ز اسلام رسانید پارسا را
 آرام منشی الیشری داس قوم کایته در زمره منشیان سرکار امیر الامرا نواب غضنفر جنگ
 احمد خان بهادر بنگش رئیس فرخ آباد و انسلاک داشت نظم و نثر فارسی بفضاحت و
 بلاغت مشتمل لطائف صنایع و بدایع لفظی و معنوی می نگاشت از نثرش بعضی وقائع و
 سوانح از نظر گذشته حتی آنست که بکمال لطف و خوبی نوشته تمنای کلامش آرام و قرار
 از خاطر مستمعان می رباید دیوان اشعارش بهم نرسیده است از ابیات این قطعه وی
 که متضمن تاریخ عزیمت نواب عماد الملک بهادر نیره نواب نظام الملک آصفجاه بهتیمار
 سورجمل جاٹ گفته اکتفا مینماید **س**

آثار
عزیز
آثم

<p>منز و که باج ز خوار زم و ز ختن گیرند رکاب تو سن شاهنشیه زمن گیرند که یاد همت از و مردم کهن گیرند دلیل فتح دلیران صف شکن گیرند</p>	<p>بفر کو کسب بخششی ممالک هند شهان ز صولت آن جم و قار آصفجاه جوان و صاحب نخت جوان نظام الملک شهاب شاقب وین فتح جنگ کز غلش</p>
---	--

<p>سپه کشید بتا دیب جاٹ از پی آن بعقل و همت آن آصف یگانہ بجات ہمام اہل ہم خان عاقبت محمود بفکر صائب و رای درست کاری کرد برید گردن بکوی فتنہ ساز نخست ز جراتی کہ بتاراج شهر کرد آن قوم ستگران جهان را بدام قهر خدای فتادہ از در منت بلرزہ سورج مثل ادای مصرع تاریخ میکنم آرام شکستہ ام سراہل نفاق و میلویم</p>	<p>کہ ملک رفتہ از ان مصدرفتن گیرند نگین ملکست از دست بہرین گیرند کہ ذیل دوشش ارباب علم و فن گیرند کہ سرکشان جہان گاہ در دہن گیرند چنانکہ صبح سر شمع در لگن گیرند سزد ہزار چنان مگس بیکت سن گیرند زد و آہستم دیدہ پیرزن گیرند کہ دید گنج زرو لعل و جان و تن گیرند کہ اہل بزم بانصافست من گیرند جواہر و سوسورجمل از بدن گیرند</p>
--	--

ارزوی زنی بود موزون طبع در شہر سمرقند بدلیعہ اجمال حاویۃ الکمال کلام بلاغت نفاک

شیرین تر از نبات و مسترد

شدیم خاک ہست گرد در دمانترے چنان رویم کہ دیگر بگرومانترے
 آزاد حافظ غلام محمد ساکن سودہرہ از توابع لاہور بود در شاہجان آباد رسید حفظ قرآن
 کسب دیگر کمالات نمود در نظم و نثر فارسی تمیذ میر شمس الدین فقیر و دیگر اساتذہ دہلی گردید
 و سواد خط نسخ و نستعلیق از محمد عارف یا قوت رقم خان ثانی وغیرہ تکمیل رسانید و بلا اوست
 و رفاقت خان فیروز جنگ ثانی و عماد الملک بسر برد و در سنتس و ماتین و الف مودس

<p>ای صرف نثارت بگلستان زر گلہا ببلبل نشود بن چمن خاطر آزاد</p>	<p>خاشاک سر کومی تو تاج سر گلہا ماور و حہ او تو و منظر گلہا</p>
--	--

از او شیخ امیر الدین از موزون طبعان شہر بریلی بود و در فرخ آباد برفاقت شیخ عظیم علی
 بجز بر اوقات می نمود

ارزوی

ارزاد

ارزاد

ازاد

آشوب

آشوب

آشوبی

آصف

<p>بخت بدین که اگر یار ز نامم برسد از تماشای گل و سوز کند قطع نظر</p>	<p>قاصد از فرط خموشیش فراموش کند هر که نظاره آن سر و چین پوش کند</p>
<p>ازاد محمد مفیم از خطابی نظیر کشمیرت و بشاگردی سالم کشمیری سخنش دلپذیر بود و پرافت سید امیر خان ناظم در اکبر آباد طرح اقامت انداخت و هانجام دهنده خمین و مائة و الف</p>	
<p>نقد زندگانی باخت</p>	
<p>ظلم بر ساغوب یاد بینا نکندم آشوب ملا حسین باند رانی که بسند و ستان سپه و با ظفر خان بطلی بهم رسانیده</p>	<p>نکتم موسم گل تو توبه بیجا نکندم</p>
<p>سبزه از مرثگان من سامان شادابی گرفت نقد اشکم را بزور از مردم چشم ربود</p>	<p>زرگس از چشمم ترم تعلیم بخوابی گرفت گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت</p>
<p>آشوب همدانی سیدی نیک دست با کمال خوش بیانی</p>	
<p>بر داغ زیر نینه شهید است در کفن آشوبی نظیری بر جاده طلب علم گذاشتی و بخطای نستعلیق بی طوای اشتهی ابرست و هو معتدل از شبنم صبح است آصف تخلص نواب آصف الدوله محمد کبی علیخان بهادر بنیر جنگ که وزیر الممالک هند بود صوبه دار ملک او بود فیض آباد را که دارالاماره و الدیاجش نواب شجاع الدوله بهادر است ترک کرده شهر کهنور اداره الحکومت نمود و در آن شهر عمارات نفیسه و فیسی لطیفه مثل امام باقره و رومی دروازه و محیی بھون و دو تخانه و غیر ذلک احداث فرمود و در سنه خمین و مائة و الف درهما تعمیر خانه بسیرایه گور آسود قطعه تاریخ و فالتش بر سنگ مزارش منقوش است این مصراع ماده تاریخ رحلت اوست ع همنار روح و دیجان و جنات تک تعلیمه نواب وجود و عاود و خلق و موت شهرة آفاق بود و در نظم اشعار اردو و فارسی خیل مشاق از دست کشته چشم تو هر زخمی که بر اندام دشت هم کفن هم گور و هم تابوت چون بادام دشت</p>	<p>صحرائی محشر است سرپای سینه ام امر و زهوانیست که تا شب دم صبح است</p>

آفتاب تخلص ابوالمظفر مروج الدین عالی گوهرشاه عالم بادشاه است که خست لال بل
 زوال سلطنت هندوستان بعد همین شاه وارث تحت وکلاه ست بر خراج دوازده لک روپیه
 سالانه فسحت آباد بنگاله را بقبضه اقتدار ارباب فرنگ گذاشته از افکار نظم و نسقش دل
 و دماغ پرداخت و غلام قادر خان شقی کورنگ چشم همین بادشاه برکنده از نور بصر عاقل ساخت
 موزون طبع بود و بانسداد اشعار فارسی توچه می نمود قصیده شهر آشوب که در شورش آشوب
 غلام قادر خان نائب شیطان برشته نظم کشید بی چیت از ان بایست شنید

آفتاب

صبر صبر عادت بر غلست پی خواری ما	داد بر باد سرد برگ جهان داری ما
آفتاب فلک رفعت شاهی بودم	برد در شام زوال آه سیه کاری ما
چشم از جور فلک کنده چو شد بهر شد	تانه بهیم که کند غیر جهان داری ما
داد افغان بچه شوکت شاهی بر باد	کیست جز ذرات مبر که کند یاری ما

آفتاب

آفتاب مولد و منشأش بلده تون است و باختیار گوشه قناعت از آفات نمانه محفوظ و

مصون

دیوارستم بر سر عاشق اگر گفتد	بر دامن او گرد شکایت نشیند
حرف دنیا کم گوش است ای عزیز	گوشش کم کن تانیابی در دسر

آفتاب

آفرین متن لال قوم کایته ساکن ال آباد بود در رنگینی و مضمون آفرینی سحر کاری مینمود

مبارکبدمرغان چمن را	نوا سخنان رنگین انجن را
که عهد نو بهار آمد طرب جوش	نوی گل کرد دوران کهن را

آفتاب

آقا بیگم دختر مہتر قرامی خراسانی بوده از موزونی و خوش بیانی بهره وافی ربوده
 و مہتر قرامی را محمد خان ترکمان بعد مہتری رکا بخانه خاص مخص نموده
 زہشیا زان عالم ہر کردیم غمخہ دارد
 دلا دیوانہ شود دیوانگی ہم عالمی دارد
 آقائی معروف بنوا جہ آقائی ہمدانی است مستصف بشیرین زبانی و خوش بیانی

آفتاب

		رباعی	
مردند بجزت و غم و ناکامی بجز آن گشته اجل کشد بدمی		بی پا و سر آن دشت خون آشامی محنت زدگان وادی عشق ترا	
ایتی یزدی در سخن آفرینی و نکته گزینی کتیه بوده صفت اسپ مدوح چنین موزون نموده			
آغاز شود ردیف انجام جم بر سر خویش بشکند جام در خواب ندیده روی آرام		هر گاه ز تو سنت برم نام از غیرت کاسه سم او همچون دل سقیر عاشق	
ابدال غیر ابدال اصفهانی ست پیشوای ارباب سخن شناسی و حرف رانی نظر افکنی به کس نیست نظر نباشد شده ام سیر دردی که ازان تبر نباشد ابراهیم قانونی باهنگ سخن سرالی طبیعت میگاشت و در قانون نوازی بد طولی دست			
		رباعی	
کارم همه آه و سوز خواهد بودن آن روز که ام روز خواهد بودن		تالعل تو دلفروز خواهد بودن گفتی که بخانه تو آیم روزی	
ابراهیم میرزا ابراهیم اردو بادی در عهد شاهجهانی بهند رسید و معی اطفال جعفر خان ملازم آخر کار خود را بزمه درویشان کشید و از تعلقات دنیویه برید + رباعی			
آری به من مسافر بحر و برست راه دریا بکعبه نزدیکتر است		که در دل خشک و گاه در چشم پرست از دیده گر آید بدلم نیست عجب	
ابن حسام در موزونان قستان عذب البیان و طلیق اللسان است خاور نامه در سیر جناب مرتضوی بکمال فصاحت در رشته نظم کشید و در سنه هشتاد و پنج حسام اجل او را بجاک غلطانی رسد			

ایتی

ابدال

ابراهیم

ابراهیم

ابن حسام

<p>دلنگ ترا شام غریبان سحری بود بر خاسته از دیده صاحب نظری بود هر شاخ و لاله و زکوره او را شمرے بود</p>	<p>دو ششم بچمن وقت سحر که گذری بود هر ذره که چون سر مراد نظر آمد از طعم لب نوش دہانی اثری داشت</p>
---	--

ابن حسام

ابن حسام مولانا ابن حسام خوانی مجمع فضل و کمال بود و بعد ملوک ہرات و اقران و مثال
بی مثال سبب و شلشن و سبعا یہ ایچمان گذران را گذشت این مستزادوی بر صفحہ خاطر
باید نگاشت

آن کسیت کہ تقریر کند حال گذارا در حضرت شاہے
کز غفل بلبل چه خبر باد صبارا جز نالہ و گمے
ہر چند نیم لائق در گاہ سلاطین نو میدنیم ہم
کز روسے ترحم بنوازند گذارا گاہی بگاہے
سامان بزور بود مایہ عاشق یار حم ز معشوق
بارانہ زور زور نہ رسمت شمارا بس حال تباہے
ابن فصوح شیرازی در جامعہ شعر الفضلیت علم سرفرازی داشت و دہ نامہ بنام خواجہ
غیاث الدین محمد ابن خواجہ رشید وزیر در نظم نگاشت رباعی

ابن اخص

<p>بی مولس و یار و بی قرینم کردے آیا بچہ خدمت اینچنینم کردے</p>	<p>با فاقہ و فقر ہم نشینم کردے این رتبہ مقربان در گاہ تراست</p>
---	---

ابو البرکات

ابو البرکات کشتی است کلامش را خاصیت دلکشی زمانیکہ این شعرش
خشک شد کشت امید و قطاشد تخم وفا زالش دل تا در ابر چشم من باران نماند
از نظر امیر علی شیر گزشت تا را یا خواندہ بی معنیش قرار داد ابو البرکات بران مطلع شدہ این
بخدمت امیر فرستاد قطعہ
ہر چه آید بنزد اہل کمال بجان خطاش خط نمشند

بو عیال

بو تراب

بو عیال

هر چه خون نیک فکر کنند گرفت نقطهها بزیره زبر	یا نخوت تا غلط نکنند عقل را پیر و نقطه نکنند
---	---

در جهان باز حدیث من بد نام افتاد
ابو بکر از کمال صداقتش با ارباب سخن در ملک سخوری خلافت پیمیران سخن بر سخن
و شایان است و مستقر اخلافة فرمازدانی مشاعره او دیده کرمان بساعی

در محنت آن زلف جهانسوز افکند من روی ترا خواب دیدم کیشب	اندر محم آن رخ دل افروز افکند آن شب صنما مرادین روز افکند
---	--

ابو تراب آب و خاکش از جوشقان است و نشو و نما او در شهر کاشان از سخن سنجان بان
شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادقی بیگ نقاش
اصفهانى که از مشاهیر شعرای آن زمان بود بار سال قطعه التماس تخلص بای خود نمود صادقی
بجوابش قطعه شمله چهار تخلص فرستاد ابو تراب را از آن جمله فرقی پسند افتاد لکن ازان باز
باختلال حواسی که از کثرت افیون رود او طبعش از نظم بیگانگی گزید و نوبت موزونی این تخلص
در شعرى هم نرسید تا آنکه در سنه ست و عشرين و الف بتراب احد خوابید

چه شد اگر مرده بر هم نمیتوانم زد خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام مجنون ترا عارض عریانی تن نیست دل مجروح ازان خنجر مرگان دارم	که لب لبب رسیده است هیچ در یارا طفل اشکم باز گم کرده است راه خانه را پروانه پر سوخته محتاج کفن نیست گریه گرم ترا از خون شهیدان دارم
---	--

ابو احسن از سادات شیراز است و از شعراء عهد شاه سلیمان نصف طراز این

دو بیت از دست

دی شب عرق شرم تو آتش بدلم زد بت من سخت می ترسم که از اهل جفا باشی	پروانه ندیدیم که از آب بسوزد بگل بیارمی مانی مباد ابوفا باشی
--	---

ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی از کرام مقربان در گاه سجانی و عظام و احمد بارگاه
 ربانی است تمیل نالات معنوی با روح سلطان العارفین شیخ با زید بسطامی
 قدس سره نموده و روز عاشورا سینه شمس و عشرين واربعایه بر بستر وصال آسوده روز عید
 فرزندش لقتل رسید در آن حال از شیخ این رباعی مسموع حاضرین گردید با معنی

ابو الحسن

حاشا که من از حکم تو افغان کنی	یا خود نفسی خلاف فرمان کنی
صدقه عین دیگرم با سیسته	تا روز چنین بهر تو قربان کنی

رباعی

اندوست که دیدنش بیارید چشم	بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
مارا ز برای دیدنش باید چشم	و در دوست نبیند چه کار آید چشم

رباعی

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من	وین حرف معانه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو	گر پرده بر افتنده تو مانی و نه من

ابو الحسن

ابو الحسن میرزا خلف سلطان حسین با جمال صورت حسن سخن و حدت ذهن مجمع داشت
 مگر بحدی سنگدل که با ستاجزه از والد خود در نشئه شراب سر برادر خود محمد مومن میرزا را
 بشمشیر جفا از تنش برداشت

روزی که دیدم او را از دست رفت کارم	مردم بجان رسیدند از ناله های زارم
گلگون ز اشک آمه شد خال آستانش	آخر بعشق بازی رنگ گرفت کارم

ابو سعید

ابو سعید میرزا ابو سعید اصلش از ایران و از مقربان سلطان هند صاحبقران بی
 شاه جهان بود و دفعه جذبه از جذبات الهی او را در ربود برترک منصب و جاه گفته طریقه فقر
 اختیار فرمود

نقاب لطف بر رخ افکند چون سوئی من بیند
 مرا شام غریبی دایم از صبح وطن خیزد

ابوطاهر نامش خواجه عبدالست در دقایق سخنوری بخوبی آگاه

انچه بر زخم دلم زان زلف منم میرسد
 بر گرفتاران رنجبیر بلام میرسد
 ابوعلی شیخ ابوعلی حسن بن عبدالست بن سینا شهیر بشیخ رئیس است حق آنست که وی
 در حکمای اسلام رشک افلاطون و ارسطاطالین در عمر شانزده سالگی بعد فراغ تحصیل
 جمیع علوم عقلیه و نقلیه تصنیف قانون در علم طب پرداخته و در علوم فلسفیه کوس لکن الملکه
 بلند آوازه ساخته باین بگذرا و راستم بکفر و زندقه نمودند و حکام عصر را
 بر پلاکش تحریص فرمودند تا چار بجای وطن گفته هر جا که ملاذ یافت پوشیده از چشم مدعیان
 بد انصوب شتافت گویند کتاب شفا بهنگام احتفای خانه آهنگری در اصفهان نگاشته و دو
 قبل این شهرت صاحب فتوی بود و غواصن علوم نقلیه را با تامل حل مینمود قرآن شریف
 با هر هفت قرات بنوک زبانش بود و از علم حدیث حظی وافر داشته تولدش در لواجی بخارا
 سنه سبعین و ثمانیة اتفاق افتاد و در سنه چهارصد و است بیخ از هجرت در همدان جان
 بجان آفرین داد رباعی

شیخ الاسلام ابن تیمیة
 مع و تلمیذ انش
 حافظ ابن القيم
 در مولفات و تفسیر
 الحدیث با ثبات
 رسانیده اند و
 در بیان الملاحده
 خوانند و حق اینست
 زیرا که قول و فعلش
 شاهد این مدعاست
 السید نور محمد بن

کفر چو منی گزاف و آسان نبود	محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در هر چو من یکی و انهم کافر	پس در همه هر یک مسلمان نبود

رباعی

از قعر گل سیاه تا اوج زحل
 کردم همه مشکلات عالم را حل
 بیرون جستم ز قید هر کبر و حیل
 هر بندگشوده شد مگر بند اهل
 ابو الفتح ابن ملا عبدالرزاق گیلانی طبیب طایف جامع فضائل بشری بود از وطن خود
 بمعیت حکیم تمام و نورالدین قراری در سنه ثلث و ثمانین و تسعمایة بعهد کبری در هندستان
 رخت کشود زمانیکه بیارگاه اکبر بادشاه باریافت قبولی اعظم حاصل نموده رفته رفته در
 تقرب و منادمت شاهی گوی سبقت از اقران و امثال بود و است و هجتم رمضان

ابو الفتح

سبع و تسعين و تسعاً تیرگان بادشاه اثنای نهضت سوی کابل در حسن ابدال جاده
آخرت پیوده

چونیم مرده چراغیت آتشین جانم که در هوای تو در رگها باد صباست
ابوالقاسم استرآبادی از تلامذه سیر باقر داماد ساریه فخر اوستاد بود بدرس و تدریس
اشتغال و وزید و بکرات در هندوستان سید و بوطن برگزیده
ما طفل مکتبیم بود گریه در سس ما ای دل بکوش تا سبق خود روان کنیم
ابوالقاسم جمال الدین از جانب سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بوزارت عراقین عز
امتیاز داشت و همت بر حل و عقد آن ملک بجمال متانت و رصانت میگماشت

عشوۀ دادی و دلم برده	لاجرم با دو دارم اندر دست
در تو بستم دل زندانم	که دل اندر فراق باید بست

ابوالمعالی در سخن سنجی طبعی متفکر داشت و بشر فی صطبیل شاه عباس ماضی کردن سخن افراشت
بیار پهران تا بکه بر بستر مردن فتنه خوش دیر کردی ای اجل در خاندا نشیون
ابوالمعالی شوستری برادر علاء الملک مرعشی شوستری بجلیه علم و فضل آراسته بود و نظم شعار
دخلاء بجای نمود تفسیر سوره اخلاص در رساله عدالت و انموذج العلم و دیوان اشعار فارسی از وی
یا دگار مانده و در ملک هکاله سنه ست و اربعین و الف صوب عالم آخرت رانده
صحای فراق سوگناک است اینجاست که همیشه خود پندگت
ابوالمفاخر رازی در عصر سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بشیرین مقالی سفر آخرت
می افراشت و بانا قافی شروانی مراسلت داشت

بال مصع بسوخت مرغ طبع بدن	اشک زینجا بر خیت یوسف گل پیر
بمخ برآمد ز کوه دامن اطلکشان	چون نفس جبرئیل از گلو او پیر

اشیر اومانی به حرکت سلیمان شاه یکی از حکام خلیفه تصمم با بند مشغول بودی و بالکمال تمعیل

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

مکاتبت و مراسلت نمودی روزی در هجو مجید الدین طویل قاضی همدان که از صلحا و اتقیا
زمان بوده قطعه موزون نمود و در همان نزدیکی از دعای بد و نفرین قاضی موصوف
قابلض ارواح با سود احوال جان از تنش بود قطعه انیست

نه از ان داشت قضا مرگ می اندر تاخیر
لیک در تیه ضلالت نه چنان کم گشته است
که برید اجالش منماید تجبیل
که بصد سال بر دره بسرش غزریل

لاله زانو که زر نمیدارد
گل خندان از ان که زردارد
در دلش خون فشرده تو بر پوست
می نگنجد ز خوری در پوست

اجری معروف بلا اجری در سادات یزد معدود است اجرش در وجه خدمت نظم
بر ذمه نظم برد از ان سخن شناسان ثابت و موجود است

بچی کشی ز من آن مه دل خراب گرفت
آهسم چو سرور در چمن روزگار ماند
شراب داد بدست من و کباب گرفت
این مصرعه بلبت ز من یادگار ماند

احتشام سید میر حیدر بلگرامی صلش از قصبه ساندی با فاصله چهار کوه از بلگرام است
از سادات تزدی انجام است مگر از بد و شعور در بلگرامش مسکن و مقام در علوم عربیه گزید
میر سید محمد خلف سید عبد الجلیل علامه بلگرامی بوده و بمشق نظم پیش نظام الدین احمد
صانع بلگرامی زانوی تلذذ نموده

ای باد صبح گر گزری از من زار ما
با برق هم کاب بسیماب همعان
با چشم تو سینه ریشم بگذارید
اگر قتل کنی من ز قلم مکنیدش
افشانندی ست بر سر کوی غبار ما
از خد گشت کار دل بیقرار ما
از بهر خدا بادل خویشم بگذارید
یا ران بهمان عریده کیشم بگذارید

احسان ملا مقیم مشهد است بر سر شتاقان سخن بنظم لالی اشعار ایدار احسانش سرمد
در خلونی که بند نقاب تو و اشود

اجری

احتشام

احسان

احسان میراحسان علی از اولاد سید کمال ترمذی ساکن قصبه بهمانی بقاصده بهنج کرده
از قصبه گوپامون اعمال شهر لکنو است در شهر فرخ آباد تحصیل علم علی مخصوص فن طب
مشغول بود و شوق شعر هم می نمود این دو بیت ازوست

بر بالین من یار آمد و نشست و رفت	چون طبعی پیشین بهار آمد و نشست و رفت
می کیست تا بلعل لبش همسری کند	آئینه را چه تاب که سکندری کند

احسن تخلص مولوی محمد حسن خلف منشی محمد احمد بلگرامی اصل و صفی پوری موطن است
که نسبش حضرت صدیق اکبر منتهی می شود و ولادتش در سنه اربع و اربعین و مائتین و الف
و اینک سمند عمرش در عرصه پنجاه سالگی سید و درین زمانه بنظم پرداز می و بشرط از سه
زبان فارس عدیل و نظیر ندارد برای آموزش ناآشنایان بحر سخن قواعدی و نقشه ترتیب
که تعلیمش در سهوعی بر جاده موزونی و سخن سخن می آرد تا یافاش و نظم و نثر مثل رنگ
فرهنگ و کارنامه فرهنگ آئینه حسن و صحیفه شاهجهانی و لغت شاهجهانی و مصطلحات شاهجهانی
و تحفه صدیقیه بسیارست و شاگردانش از فواح لکنو تا حوالی عظیم آباد مثل حکیم سید محمد اسحق
حاذق موبانی و سید محبوب شیرصولت عظیم آبادی بشمار قبل ازین بافاده اعزّه نواب
مختار الملک مدارالهام ریاست حیدرآباد دکن در شهر حیدرآباد مقام دشت امسال بموجب
طلب حضرت والدی دام ظلهم از انجا رخت برداشت و در دارالاقبال بهوپال قدم گذاشت
و تعلیم نامه نگار و جناب برادر صاحب عالیقدر توجه گماشت کیفیت اقتدار خود شن بر ملکه
منظوم و منظوری و پهلوی چنین بیان فرموده که والددم در فن انشا پرداز می یگانه و منحصر خود
بوده تعلیم این فن من تا عمر سجده سالگیم هر چند که شید مگر از غباوت و بلا دم اثر می مرتب
نگر و نیاخر بر آشفت و بهجرانم گفت ناچار خود را از لکنو لوطن رساندم و ازینجی استعداد
خود هفت ماه کما بیش برنخوراندم شبی در رویا صادقه بشرف زیارت حضرت امیرالمؤمنین
علیه رضی کرّم الله وجهه رسیدم و این الفاظ بفرع عرض رسانیدم که ای حضرت یا میرم یا بهره

احسان
احسان

از علم یاجم تا از عتاب پدر خویش نجات یافته بعد عاشتا بم آنحضرت انگشت مبارک خود بزمایم
 مالید و از رخ و رنجوری که در ششم رشکاری بخشید از آن زمان قدر تیکه بر نظم و نثر دست بهم داد
 و آدم بل هر که بر استعدادم مطلع گردید در کجای حیرت افتاد پس کلام خود بنظر اصلاح مولوی
 احسان امد متنا نامی کشیدم غیر تحسین و آفرین حسن از اصلاح نشنیدم بعد از آن مجموعه
 از نظم و نثر خود پیش گل محمد طاق مکرانی بردم هر چند تا مل فرمود بخیا لش هم حرفی اصلاح طلب
 نه برآمد باز پس آوردم انتی این چند محسنات از کلام کامل فن است و خیلی حسن

کیست تا گرد و میدان شما برق آمد گرد جولان شما کار یوسف کرد زندان شما	غیر رنگ باو چنان شما کی رسد دستی بدان شما بر ددل گیسوی چنان شما
--	---

پرده چهره مقصود چه آسان بر خاست خود قیامت ز سر کوی تو لرزان بر خاست دو د از آتش گله شتر افشان بر خاست الا مان از دهن روزن زندان بر خاست کافرینما ز لب خنجر بران بر خاست گر غباری ز زده مشک فروشان بر خاست که چون نقش قدم از کوی تو نتوان بر خاست شهسوار سیت هانا که بجولان بر خاست بوی گلبرگ شنیدیم که نازان بر خاست چون صلا از صدیق حسن خان بر خاست روز بازار دم در شب گیسوی تو بود کفر شیوان زده ای کعبه ایمان مدد	چشم بستیم ز خود پرده هجران بر خاست کیست که فتنه بالای تو این بن خاست رفت از گرمی حسن تو حکایت بچمن روی آورد چو دیوانه عشقت بر خاست ادب عشق نگداشت چنان بسمل تو جذبه ذوق دلم بین که بزمش بن خاست دلنشین تر ز سویدای دل آمدن نقش سر سری بگذرا زین دشت که بزرگ آن بان صبا آرمیمی ز گرمیان گیس فیض بین کرد کن حسن بوی بھوال مشت یاد روزیکه شب مرد ز بن رویو بود ز کف دل برده ز دستم رخ جانان مدد
---	---

احسن سید احسن اندر دلبوی از احقاد سید شاه عزیز الدمید و خلیفه سید شاه میر لاهور
 بوده در عهد شاه عالم پادشاه اقدام بسیاحت فرسوده جنگا سیکه در لکنور سید نواب آصف الدو
 بهادر با عزاز و اگر امش کوشیده با وی گرم جوشید و زمانیکه گذرش بر فرخ آبا و افتاد در سینه
 نواب مظفر جنگ و نواب شوکت جنگ تظلم و توقیرش دل نهاد

دلم اسیر خم کیسوی پریشان ست	بگو چه که منم صد بیابان ست
بکنه حسن تو عا شاکبار سد احسن	بسان آینه چشم کشاده حیران ست

احسنی خوانساری بر پیشه نیا طمی و جوه معاش اندوختی و بسوزن ذهن ثاقب احسن الثیاب
 الفاظ بر قد خوبان مضامین دوخته

بصرائی دل بی حاصل من
 گیاه نامرادی هم زوید
 احسنی سمنانی افکار حسنش دال بر خوش طبعی و خوش بیانی ست
 از هستی خود بسکه چو پروانه بتنگم
 در کشتن خود گرم تر از قاتل خویشم
 احسنی فرزند میر عبد الفتح مولدش شهر پٹیاله ست از کلام درد انگیزش دل و دیده در میند
 آشنای آه و ناله شنوی دلبر و شیدا و شاه و ماه از وی یادگار و رعلتش سومی دار القرار
 در سنه بازده و یکصد و یکزار

هز جور را هزار دلیل آوری نجوی دلم	یارب که دلستان کسی نکته دان مباد
دصد هزار یاده و ساغر نیانستم	کیفیت که در نگه می فروشش بود

رباعی	
گر خاک شوم نظر برویم نکنند	و سبزه شوم گذر بسویم نکنند
گرف که شوم نیاد و در خاطر	و رگل کردم ز ناز بویم نکنند

احسنی میر غلام علی گوالبیاری که فکرش نکته رس و شعرش نیکوست از اساتذہ خالی بزود
 شانہ را آهسته زن مشاطہ در کیسوی او
 رشته لجهان من ست ای بنجر پرمویی او

احسن
 احسن
 احسن
 احسن
 احسن

ع

ع

احمد امیریک اصفهانی از وطن رخت بهندوستان کشید و در بنگاله رسیده بجای نرسید
 پس برهنونی طالع از انجا بشاهجهان آباد آمد و دست با ذیال دولت شاهجهان پادشاه زد
 از جنبش نسیم سحر گاه لاله با
 بریکه گرز و ندو چوستان پیاله با
 احمد احمد خان از تبار امیر کبیری ملاطی حسینی بوده شاه اسمعیل ثانی او را بحکومت گیلان
 نامزد فرموده و در سلطنت شاه عباس صفوی از خوف شاهی صوب نجف اشرف گریخت
 و ههناجا در سنه عشرين و تسعمایه خاکش بجاگ گور آمیخت

مسافری نرسید از عدم کزو برسم بیای بوس تو چون آمدم چه دستم کبوتر نیست کان برگرد بام یار میگردد مگس بوی کباب دل شنید از آتش آهم	که پیر چرخ کعب بر دهنو جوان مرا که پشت دست بدندان گزیده خواهیم رفت که مرغ روح من انجا کبوتر وار میگردد وزان برگرد من می آید و بسیار می گردد
--	--

رباعی

از گردش چشم و از گون میگرم با قد خمیده چون صراحی شب روز	وز جور زمانه بن که چون میگرم در قهقهه ام و لیک خون میگرم
--	---

رباعی

ایام شباب رفت خیل و شمش خم گشته قدم ز پیری و من ز عصا	نخ نست می پیری و من می شمش زه کرده ام این گمان خوش شمش
--	---

احمد میرزا احمد و عشیره دیالیه قزوین از احفاد مالک اشتر است زبانش بصهبامی کلام در دخیرو
 دل و دماغش بیاده عشق بلا انگیز خمر
 میسر کی شود وصل تو امی آرام جان بار
 که از خویشان ترا میست و از بیگانگان بار
 احمد مولانا احمد کما نچه معروف با میر قاضی برادر قاضی بیگ والی ملک دکن که بهند رسیده
 در سلک ملا زمان اکبری مسلک گردیده و رخت بدکن نزد برادر خودش کشیده و از وجه و

ع

ع

مزاجی با برادر خود بوطن احمد دیده و در آنجا ملازمت با نگاه شاه عباس ماضی گزیده بسکه
در موسیقی دخلی و در کمانچه نوازی دستی داشت با حمد کمانچه مشتهر گشت و در سنه نهصد
و هفتاد و دو از جهان گذران درگذشت رباعی

آن من جو بر خص دست بالا میکرد	هر دم گری از دل ناوا میکرد
نی آمد و نیگشت و بخود می نازید	میرفت و بکشتگان تماشا میکرد

اختر تخلص شاهزاده اختر مراد برادر کتر روشن اختر محمد شاه بادشاه اخلاف نجسته اختر
جهان شاه ابن محمد معظم بهادر شاه خلف ارشد اورنگ زیب عالمگیر است سلطان طبعش را
موزونی وزیر و شمشیر مصاریع رخشانس در تخری دلمای جهان جهانگیر اشعار غزل فریبی
وی هم نرسید کمنا چند اشعار از مثنویش ثبت گردیده

بود تا کی ز حال عشق گفتار	کنم اختر ز حال خویش اظهار
که چون زین سلطنت گاه مجاز	برآمد شاه عالمگیر غایب
تخت سلطنت شاه معظم	بدولت مسند آرا گشت چون جم
چو او هم تخت ازین تخت برست	برای جنگ اولادش کمر بست
معزالدین ازینها گشت منصور	شداو هم عاقبتین کاخ مجبور
ز بعد او شهر فرخ سیر شد	پی تیری قضا او هم سپر شد
پس از وی حق تعالی مهربان شد	محمد شاه شاه کامران شد
دل نکلین من هم شاد گردید	برادر چون تخت سلطنت دید
نه بیند از پدر کس این مروت	که من دیدم از ان کان قوت
جلوسش ادا و سه چون برآمد	زمانه را هم گردون چاکر آمد
شد استقلال در شاهی پدیدار	جهان گردید چون گلزار بیچار

اختر تخلص ابو المنصور ناصر الدین سکندر جاهد سلطان عالم محمد و احد علی شاه پادشاه

حکمت او و بعد والد امجد خود شریا جاہ امجد علی شاه در دار السلطنت لکنؤ سریر آرا
گشت و بعد اعلت انگریزی در ملکش خاتم الملوک گردیده ورق حکمت او در نوشت
و بطیب خاطر از لکنؤ نهضت فرموده بدار الامارۃ کلکۃ خیام قیام انداخت و در مطیابج
اکثر رفیعہ و ابنیہ بنیعیہ بنا فرموده آن دیرانه را سمورہ دولت و اقبال ساخت و مصارف
الوف آفا این سلطان عالم از سرکار انگریزی یک لک و پیمہ ہموار مقصر گردید و از زوال
سلطنتش بر ساکنان لکنؤ رسید آنچه رسید در سنہ یکہزار و دو صد و شصت و چہار ہجرت دارا
سریر آرا می فرموده بود و در سنہ ثنین و سبعین و ما تین و الف خلع سلطنت نمود اگرچہ طبع شرفش
ہر علم را استکمال کردہ مگر در فن موسیقی عروج با وج کمال نموده دستور واجدی در سیاست الملک
و ارشاد خاقانی در عروض و صوت المبارک در موسیقی و دو اوین ستہ و ثنویات متعددہ
از تصنیفات آن خاتم السلاطین است و کلام موزونش در فارسی وارد و متین و دلنشین

<p>بی ضیا گشت باہتاب امشب شیر مہتاب شد شراب امشب</p>	<p>از رخس در شد نقاب امشب کرد ایض خار رنگ صبح</p>
<p>بہر شہج ملایک ز جان آمد اند اختر اشکر بکن مرتبہ دان آمد اند</p>	<p>دست مرگان نہ بلندست سوا بر روی بار شاعرانند ہمہ گوشن بر ای مضمون</p>
<p>حال زارم ای شہ مردان نگر از سر بروم نقش قدمائی تو بوسم اختر شیخ سعد الداجمیری نیر سپہ فصاحت و اختر برج بلاغت ابتداء متخلص عالی بود و بعد صعود بر آسمان کمال شاعری اختر اختیار نمود مدتی بخدمت سخن مطاع علی صفرخان شجاع مانده و زمانی بیاوری اختر طالع بلا زمت نواب برمان الملک سعادت خان نیشاپوری گذرانده در سنہ یکہزار و یکصد و پنجاہ و سہ اختر جاننش از کسوف جسمانی و ارست ثنوی گلشن محمود و شعلا عشق و گیتی آشوب و عجب نامہ و سر سہ حیرت و طلسم وحدت از وحی</p>	<p>سألت تا چند باشد مستغیث ہر جا کہ تو از نا خود ای جان بخرامی اختر شیخ سعد الداجمیری نیر سپہ فصاحت و اختر برج بلاغت ابتداء متخلص عالی بود و بعد صعود بر آسمان کمال شاعری اختر اختیار نمود مدتی بخدمت سخن مطاع علی صفرخان شجاع مانده و زمانی بیاوری اختر طالع بلا زمت نواب برمان الملک سعادت خان نیشاپوری گذرانده در سنہ یکہزار و یکصد و پنجاہ و سہ اختر جاننش از کسوف جسمانی و ارست ثنوی گلشن محمود و شعلا عشق و گیتی آشوب و عجب نامہ و سر سہ حیرت و طلسم وحدت از وحی</p>

از وی یادگار است

دیدم از دیوان حافظ حسن فال خویش را جهانی شد شهید از شوخی آن آفت داما نتوان ز شرمم کرد گدایی سوا می شب آفتاب صبح محشر را چه نسبت با سحاب بسکه مخمورم شراب نایب می خواهد دلم بوسه یعنی شربت عناب می خواهد دلم	مصحف روی تو گرد بوسه گاه لب مرا بآئینی که صد شمع از نسیمی کش میگرد تا خط ز سرت بوسه از آن لب نخواستم از رخ تابان خود بردار ماه من نقاب تشنه کامم آن لب سیراب می خواهد دلم روزگاری شد که از شوق لب تبت میگیرم
--	---

اختری کونا بادی است نظم و نثرش مقبول دلم با لطف خدا دادی
از بجوم بوم در ویرانه ما جا نماند
اخچنان آباد شد آخر که ما میخواستیم
اخلاص پسر اچلداس قوم کتری صلش از شاه جهان آباد است میان سخن طبعش کمال
اخلاص و اتحاد است

چرا دست از سر زلف سیاه یار بردارم
که میدانم و عمار از دل شهبان ترا باشد
اخلاص کالی پر شاد قوم کا یمه متوطن حوالی لکنو بود مشق نظم و نثر فارسی از مولو کس
اجسان اند ممتاز آنامی میجو و بعدم گش کلام منظوم و نثورا و پریشان گردید قصیده در
مع محمد علی شاه بادشاه ملک اود برشته نظم کشید که بخدمت توشیح از مهشت جامع علی
شاه بادشاه زمان خلد اند ملک بر آورده و از خزانه شاهی مبلغ یک هزار روپیه بجا تره برده
مطام مقطعه آن قصیده اینست

معدن لطفم کرم مخزن جاده و ششم بان ز چنین مع شاه هست با خلاص و جاه	منظره لطفم نعم مکن محسرا محم هر دم و هر خطه راه هست بدر بار هم
--	---

احی شیخ غلام محمد فرزند ارشد مولوی بدرالدین بلگرامی است غزلیاتش تحسینی و قصایدش
الغایه

اختری
اخلاص
اخلاص
احی

تکمه از سخت دلم هست گریبان تو دل سوخی خدا آر که یاری به ازین نیست چو آن بیگانه خواهی من جدا شد ترا هیچ اسه اخی مشکل نماند	رشته از رگ جان نخبه امان تو در ترک خودی باش که کاری به ازین نیست بجانم غم بدل درد آستانه شد اگر مشکلات مشکل کشا شد
--	---

اولی مولانا ادائی سمفندی از وطن بهندرسیده همین جا در سنه یک هزار و چهار
سفر آخرت گزیده در سخن سنجی و نکته آفرینی فرد و مضامین دقیق را بخش ادائی او میکرد
یاد وصال او دل ما شاد میکند غم گذشته را همه کس یاد میکند
او هم او هم بیگ قزوینی خلف شاه قلی بیگ ترکمان بود یکی از نیاکانش در سلطنت
شاه اسماعیل ماضی ترخان و خودش از مقربان بارگاه شاه سلیمان اولاً بر جمال محراب
قورچی جان سید او آخراً بهیم شاه بی دل برداشته قدم بر جاده تقوی نهاد
صیاد دراز صید بود بشی اضطراب من بیقرار یارم و او بقیه ارمن
او هم بیگ ولد مراد بیگ قزوینی فن سخن پرانی موسیقی و نغمه سرانی بر ناطان و قوالان
می چربید دل از وطن برکنده در هندرسید و در ملازمان های یونی منخرط گردید
قضا از بهر آن افروخت شمع آشنائی را که بردامای مشتاقان نهداغ جدائی را
ارفع شیخ عماد تبریزی است رتبه اش ارفع در لطیفه سنجی و بذله انگیزی
قطع نظر ز ساقی و ساغر نیکنی شرم از خدا و ساقی کوثر نیکنی
استعدا د میرزا ابراهیم اصل آباء که اش از عرب و مولد خودش از آباد و منشأ استعداد
دار الخلاقه شاه جهان آباد است ابتداء در نظم تلذذ میرزا عبدالغنی قبول کشمیری قبول نمود بعد از آن
زیور سخن را بگوهر اصلاح میر محمد فضل ثابت آبادی آورده پسترا صحبت میر خوندکی
از خوشیشان میرزا عبدالرضا ستین اصفهانی خطما را بوده

بنامرادی پروانه دولم داغ است	که بعد کشته شدن شمع بر فرازش نیست
------------------------------	-----------------------------------

ادائی
ارمن
ارغوان
اصفهان

کست رجز به خورشید بر دوشبم را ز خویش رفتن عاشق با اختیار نیست
 اسد شوستری در معارک شعر و شاعری دلیر و جریت است
 گردند بگردش از بسکه اسپان شعلیت میمن که بفانوس خیال است
 اسد فرزند ملا حیدر قصبه خوان که در شاهنامه خوانی نظیر خود داشت در عهد جهانگیر
 همت بسیر هندوستان گماشت و بحضوری بارگاه جهانگیر بادشاه و خطاب مخطوطا خانی
 گردن عزت و افتخار برافراشت و در سنه یک هزار و پهل و هشتاد و هشت در هند جامه گذاشت
 و بیروز اسد جامه بهجران تو زد چاک امر و زغم مرد همان جامه کفن شد
 اسد قاضی اسد از مردم قبا پست در کمال درویشی او را برترین پایه رباعی

ای آنکه لولی محرم راز همه کس	شرمنده ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند	از بهر تو میکشیم ناز همه کس

اسد میرزا اسد شیر بیشه سنخوری و در معرکه لطم گستری مصدر شجاعت و دلاوری

بود رباعی

در عشق تو ناله و فغان مشرب است	وز آه دل آتشکده با بر لب است
زاهد تو برو بخویشتن باش که ما	دین داده بیار کافر می ندی است

اسلم مولوی محمد اسلم خلف ارشد شیخ غلام حسن بلگرامی است در عربی و فارسی از علما
 نامی گویند حافظ اشراق قدر قوی بود که بساعت یکبار صد شعر را حفظ مینمود در علم ادب
 عموما و علم لغت خصوصاً بهره وانی داشت و نظم و نثر عربی و فارسی بکمال فصاحت و
 بلاغت می نگاشت چندی در مدرسه دارالاماره کلکته بلازم بود پس ترک روزگار نموده
 در لکنؤ نوکری رئیس انجمن اختیار نمود

پر خون دل بسنبل جانان فرو ختمیم	با سنبل این شقائق نعمان فرو ختمیم
داویم دل زد دست و خریدیم داغ عشق	بهر شماره لعل بدخشان فرو ختمیم

نا
نا
نا
نا
نا
نا

اسماعیل حاجی اسمعیل از سخن سخنان شهر قزوین بود و در شعراء عمد شاه طماسپ ماضی

از ارباب طبع رنگین

ای خوش آن ساعت که از بهر بلا گریز تیغ بر کف از بهی آید و چار من شود

اسماعیل میر اسماعیل از سادات جربادقان است از کلامش غیر رباعی کمتر آشنای

گوش و زبان

هر غنچه بحقیق لب خاموشی است
در ریاضت من مست محمود صحرانگوشی

هر لاله بدت سرخوش مدبوشی است
در دیده آنکه عقل و بوشی دارد

اسماعیل میرزا اسماعیل اصفهانی از همطرحان شفیعا اثر بوده در سنه یک هزار و یکصد و

سی و دو از بجهان رحلت نموده

چاره زحی کن دل افسرده را گرم نگه دار هو خورده را

بی وعده آمد مشب آن مرموم دل ریش همچون گلی که آید در غیر موسم خویش

اسیری از شعراء قاین است فکرش اسیر طره دلبران مضامین رنگین

لسان حلقه خاتم که خالی از رنگین باشد نمایان است خالی بودن جایز آغوشم

اسیری محمد قاسم نام از باریابان بارگاه اکبر پادشاه بوده بالاخرت بدان عبدالرحیم

خانخانان زده از خوان العاشم نوالهای فیض ر بوده و در سنه یک هزار و دو مکنج کی آسوده

سبزه بادی مانک شد منت ابر چشم گون خشک شود آبله پائی هست

اسیری ولد صحیفی از خوش فکران شیراز است اسیر دام اندیشه اش الفاظ و معانی

و حسب و ساسمه نواز

دل پرست ز خون بر دم مزین انگشت که همچو شیشه گریه در گلو دارد

اشتیاق شاه ولی اسد از احفاد شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی است او را با فقر

و فقر او شعر و شعرا پیوند روحانی از علوم نقلیه و عقلیه و اصلیه و فرعیه نصیبی وافی برداشته

اسماعیل

اسماعیل

اسماعیل

اسیری

اسیری

اسیری

اشتیاق

<p>تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن است گاشته و در دار الخلافه شاهجهان آباد بکوله فیروز شاه مسکن دهشته اصلاح شعر از میرزا عبدالغنی قبول میگرفت و در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه ازین دارنا پائندار رفت</p>	
<p>هر جا که اگر بود نگارم دل من هم گلشن نه مسکن تو و نه جای من بود</p>	<p>شیدای یکی بود و هوای گری دست این مشهد مقدس مرغ چین بود</p>
<p>نه خط شد بر رخ آن مه نمودار دل مضمون حسن عارضی یافت</p>	<p>بجنگ بدر آمد فوج کفار چو خط آغاز شد بر عارض بار</p>
<p>رونق حسن ز عشق است که بر قدا یاز</p>	<p>خوبتر پیر مینی نیست بجز محمود</p>
<p>اشرف سید اشرف علی متوطن فرخ آباد است از زمره کتاب خوانان تغزیه جناب سید الشهدا سلام الله علیه علی آباء الامجاد</p>	
<p>دیس که یار رخ خویش بے نقاب کند چرا اشرف ز عصیان میکنی اندیشه محشر</p>	<p>فلک به پرده شب چشم آفتاب کند چو بهر عفو جرمت شاه خیر گیمی آید</p>
<p>اشرفی سید حسن سمرقندی است اشرف سخن سرایان در عاشقانه سرانی و مضمون بند</p>	
<p>تاکی گوئی که هر دو عالم چون تو طمع از جهان برید</p>	<p>درستی و نیستی لیمیم است دانی که همه جهان کریم است</p>
<p>اشک مولوی یادی علی لکنوی که هلس از قصبه بجور با فاصله پنج گره از لکنوت گنجینه دلش از نفود علوم عقلیه و نقلیه عربیه و فارسیه ملودرزهد و تقوی بر اقران و ائمه فائق بود اکثر حواشی و شرح او بر کتب تازی و درسی موجود بمعانه کلام در انگیزش دیده در دمنان در اشک باری است و بستم رمضان سنه یک هزار و دو صد هشتاد و یک تاریخ انتقالش بجوار رحمت حضرت باری در شهر لکنوت در گذشت و در قصبه بجور بجوار مزار مولانا فخر الدین شهید مدفون گشت</p>	

اشرف
اشرف
اشرف

تاریخ طبع منشآت ابوالفضل

که انشائی ابوالفضل است نا در نامه نامی
 درین دریای بی لنگر فراوان بحیر طامی
 چو گردید از برای فکر تا حیند احامی
 که حل گردید و شد مطبوع جان انشائی علامی

بلاغت گستر جوهر شناس البته می داند
 ز گردشهای اقلام ست صد باو طبع حیرت
 بحمد الله درین ایام متخل گشت اعضایش
 بطبع نو در آمد بهر تاریخش رقم کردم

اشهری شاپور نیشاپوری که در علوم معقول و منقول و نظم و نثر شاگرد ظهیر الدین
 فاریابی است و در فنون شعر و سخن و سیاق و تاریخ در عالم کبابی رساله شاپوری او شهر
 و دیوانش سخن شناسان آمد نظر

عقیق راز لب تاب در دمان آید خدنگ راز قدرت تاب در میان آید
 اصیلی مولانا اصیلی مشهدی مسلم الثبوت ارباب سخن است خامه اش اصل اصول کلک
 خطاطان زمن و در خوش خطی و نگاهش احسن

چو بطفلیش بدیدم نبودم اهل دین را که شود بلای جانها بشما سپرم این را
 اظهر احمد خان ساکن شاهجهان پورست از کلامش اظهر که به نشئه موزونی مخمور است
 آئی در دلم انداز عشق بی محابا را کنم تا سیر چون فرهاد و مجنون کوه و صحرا را

سخن بستیم در مضمون نازک چون رگ گلها
 کن از اهل عالم رشته گرسیر فلک خوابی
 اگر و اصل بوحدهت می شوئی فارغ ز کثرت
 بجز رنگین خیالان کس نفهمد معنی ما را
 کجا پرواز باشد طایران رشته بر پارا
 که یک سوزن گسست از رشته و خد سیما

اظهر میر غلام علی دهلوی مشق سخن از میر تمس الدین فقیر کرده و در سنه سبعین و مایه و الف
 بهمد علی در دیحان بهادر مهابت جنگ بعظیم آباد تشریف آورده و از آنجا در سنه هشتاد
 و دو رخت بر شد آبا و برده و هاجماده
 عشقی تو در گداخت ما را این فتنه کجا شناخت ما را

اشهری

اصیلی

خطاط

خطاط

<p>در اول او باخت نار ستگران پروبال مرا چه بستند هزار عهد بمن بسته اند و بشکستند بکدام آشنائی ز تو دور دگر گفتم</p>	<p>از دست جنون فل چه پرسی نماند طاقت پرواز سیر بستانم برنگ تو به فضل بهار سنگد لان نه مرا تو میشناسی نه ترا شناختم من</p>
<p>انظری نابینا ماش حیدر علی ست از خویشتان ملا نظری کشمیری و میان هر دو اتحاد دلی پدرش از موصل بند رسید انظری از وی در دلی سر بصره ظهور کشید و در عهد اکبری و جهانگیری بعیش و تنعم گذرانید وی با ملا نظری و ملاشید ابابوی شوخها کردی بر طایفه همدگر ارباب صحبت را بنجده آوردی روزی انظری با نظری گفت که تو محل منی و هیچ آن داد که تو محل استعمال منی و یکبار انظری در مشاعره غزل طرح خود میخواند چون باین مقطع رسید خواه با انظری و خواه به بیگانه نشین من همین شرم تر از تو نگهبان کردم ملاشید گفت راست گفتی خدا حافظ زن نابینا دبان یاران رنگین آشنای قهقهه گزید و انظری نجلت کشید سال انتقالش ازین دارنایا اندر سوی دارالقرار مکنزار و چهل و هجده است</p>	
<p>چون دوست دشمن است شکایت کجا برم دیده داند که باین دیده چه احسان کردم بت شود بر بمن از بهر پرستیدن تو</p>	<p>از دشمنان بر نه شکایات پیش دوست دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم گر به تجانه خرامی ز خراسان تو</p>
<p>اعتماد و خواجه اعتماد از خوش فکران معتمد خراسان بود و عمر عزیز در شهر شیراز بسیار با شسته صرف نمود</p>	
<p>گر این نثار ترالایق است در نظر است مرانه از تو شکایت ز گردش قمر است الکون چنان شدم که ندانم دوام خویش</p>	<p>بیاد عمل تو چشم ز اشک پر گهر است سخن ز وصل تو گویم تو روی گردانی وقتی دوا سے مردم بیمار کردند</p>
<p>اعجاز ملا عظام در سیت از بهرات واردات طبعش بدل نشینی پهلوزن معجزات</p>	

نظری

اعتماد

اعجاز

<p>رفته ام از خاطر ایام شهرت را بین اول از تقویم چاک سینه ساعت ایمن</p>	<p>باد و عالم گشته ام بیگانه الفت ایمن ای که بیتا بانه می پوشی لباس عافیت</p>
<p>اعظم اعظم علیخان خلف حسن خان شاملو از امرای معتبر شاه طهماسب صفوی است مضامین کهن از خلع الفاطش تازگی نویسه نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت اعظم علی قلی خان از اعظم امرای شاه عباس بوده دیوانی قریب و هزار بیت مرتب نموده</p>	
<p>عصه پیداکند جهان تنگ است</p>	<p>اگر فلک ایمن سر جنگ است</p>
<p>رباعی</p>	
<p>بی خیل خیال باد شده درویش است یک معنی بیگانه به از صد خویش است</p>	<p>قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است چون مصرع شوخ نیست فرزند عزیز</p>
<p>اعلامی ملا اعلای وصلش از توران است ناظم سخن سنج و سخن فهم و سخندان هر که شد خاک نشین برگ بری پلید کرد سبز شد دانه چو با خاک مری مید کرد افراسیاب افراسیاب خان برادر رستم خان والی جام است جامع علم و فضل ظریف الطبع زنگین کلام</p>	
<p>چو خورشید قیامت آفتابی ارزودارم ز مرگان تو زخمی بی حسابی ارزودارم</p>	<p>گل افشان شعاع آتش نقابی ارزودارم بیک ز دید دیدن از تو راضی کی تو اتم شد</p>
<p>افسر باقر علیخان برادر میرزا علی لقی ایجاد و فرزند نقد علیخان قاپار همدانی است که باشیخ علیخان وزیر شاه سلیمان صفوی قرابتی داشت و نقد علیخان از وطن رو بدکن نهاده از حضور نواب آصفجاه بدیوانی حیدرآباد سر برافراشت و افسر اصلاح سخن از والد ماجد و برادر ممتز خود گرفته و بر جاده خوش بیانی بطریق حسن رفت</p>	

اعظم

اعظم

اعلامی

افراسیاب

افسان

<p>امروز میرود بگلستان نگار ما دوستان موبسم گل آده دل شاد کنید</p>	<p>از دست میرود دل بی اختیار ما دست در گردن هم زمرمه بنیاد کنید</p>
<p>افسر صفایانی از مردم سنجیده اصفهان است فیضی حاصل به بندستان از حضور عالمگیر پادشاه مخاطب بخطاب معزز خان افسر فرقی سخن بجان بود در ملک بگاله ازین عالم جدت نمود نیخواهم که گرد ناخن من بند در چاک مگر خاری بر ابرام گاه گاهی از کف پایی افسر فرزند میر سنج کاشی بود عمر عزیز در ملک بند بسر نمود</p>	
<p>گرفته تا دل صد چاک اهن بر دست ک یک پا پس مراد و کون میدارد</p>	<p>چو کودکی است که چسپید و بر قفس بر دست برینه ایست که پوشیده پیش و پس بر دست</p>
<p>افسر مشهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا با برست و در اکثر علوم و فنون بر ماهرانش افسر سالاش در فن معما معروف و کلاشن بدگشی موصوف سه میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود شاید از بهر تاشان آن پری پیدا شود افسری جربادقانی افسر فرقی فرمانروایان خوش کلامی و شیرین بیانی است هنگامیکه بمض آتشک ابتلا داشت این ابیات حسب حال خود گاشته</p>	
<p>بنازم با یام کج کار و بار رسیده بجائی قزلباشیم تم چون تن تیغ پر جوهرت چنان کرده چرخ صلابت ناب ز منزل چو آیم برون سرگران</p>	<p>که نگذاشت کی ساعتی بر قرار که بی حکم شده قورچی باشیم لبم چون لب بجر پر گوهرت که قیصر نگر و دین هم کاب ز پیشم گریزند پیر و جوان</p>
<p>افسری شیخ کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد است که از مشایخ کبار شهر کالپی بوده علم و فضل و فقر و تصوف را علی وجه الکمال کسب نموده در بار یک بنی و مضمون آفرینی علم تفرد بر افراشته مثنوی راجح و ریجان و دیوان اشعار شاهد کمال شاعری گذاشته</p>	

ناگیا

ناگیا

ناگیا

ناگیا

ناگیا

نصف

سرو سوزون گرنباش مصرع سوز خون خورشید	ما به پیغامی ز وصل آن سہمی بالا خوشم
سایہ توان یافت دیوار ز پانہ شستہ را	صاحب راحت ز آئین مروت فارغ بہت
مگر خواہد شستن آفتابی در کنار من	چو ماہ نو بلند افتادہ ست انداز بار من

افصح میر محمد علی خلیف الرشید شاہ میرزا رضوی شہدی کہ آبای گواش بجایالت حسب و شرافت نسب سر آمد اما جد روزگار بودند و امیر تیمور گورکانی بعد از تخریب خراسان جد امجدش سہمی بسید اختیار را بسرقت آورده با صبیہ ضعیفہ خویش کہ خدا ساخت و این نسبت را سرمایہ فخر و مباہات شناخت احفادش در سمرقند با کمال عز و شان صد آری دارالقضای آن مکان انداز انجملہ زمانیکہ شاہ میرزا بمقتضای کشش آب دانہ از توران بہندوستان رسید نواب سر بلند خان میر بخشی بادشاہ دختر نیک اختر خود در سلک ازدواجش کشید پس شاہ میرزا بر فاق و ملازمت نواب آصفجاہ سرمایہ سر بلند می انداخت و بدار و غلی ہفت چوکی ڈاک سلطانی و خطاب شاہنواز خانی چہرہ افروخت میر محمد علی افصح از ہمان بنت نواب سر بلند خان بود و بعد سن تمیز با مرشای بہمراہی ہمت یار خان ناظم صوبہ بیجا پور بہمت مردانہ بسرینو دتا آنکہ ہمت یار خان ناظم بر سر ہمت خان جاگم کرنول بطریق تاخت رسید و کار بجادولہ و مقاتلہ انجامید دران معرکہ افصح شجاع بکشش و کوشش فراوان بمعیت ناظم جادہ عدم میبود و این واقعہ در سنہ یکہزار و یکصد و پنجاہ بود

سرو انگشت تجیر بلب جوشدہ ست	تاخرامان بچمن آن قد و بچوشدہ ست
دست و پائی میزند دیوانہ ز خیرش کنند	دل خرابی میکند از زلف تدبیرش کنند

افضل پائی پی کہ مشعوت بخوش فکرتی و نیکو فطرتی بود در اوسط ماتہ ثانی عشر جمہا
ادنی را پدرو د نمودہ
حالم خراب حسن قیامت نشان کہست
دور کہ ام فتنہ گریست و زمان کہست

نصف

غمت هر دم بدلهای شکسته	بود چون سنگ پایی شکسته
هر شکم از شکست دل خبر داد	تراود می ز پتایی شکسته

افضل شاه محمد افضل از اولاد شاه ابوالکعبا بود که از اکمل اولیای کابور است این **افضل** در فضیلا در زمانه نو سخن سخنان یگانه معدود و مشهور شیخ ناصر علی سمرهندی او را از شعرای معنی آفرین ششمین و از مضامین تازه اش حظی می برد **ه**
 نوشته نام از فریاد دل بر پا قیامت شد **ه**
 افکار از موزون طبعان سحر متد و از شاعران فکر بلند است **ه**

او زرد کوه روی به پیوند خویشتن	چون تی مباحش این همه در بند خویشتن
تلخ است بسکه کام من از شهد روزگار	خون میخوردم چو گل ز شکر خند خویشتن

افلاکی از خوش خیالان خطه تبریز بوده پدای اندیشه آسمان پیا افلاک مضامین عالیه پیوده **ه**
 ز آب دیده من سرو ناز پرور من چنان رسید که افگند سایه بر سر من
 اقدیس عبدالواسع خلف الصدق قدسی محمد خان مست نشا و مضجعی ملک هندوستان
 شنوی لطیف ارد دران می نگار **ه**
 دران گلشن شمارید مجنون **ه** ز تار زلف لیلی بود اخزون **ه**

رباعی

از من عجبی نیست سخنها می بلند	از نسبت قدسی است بقدم پیوند
بصرفه کنم نقد سخن صرف آری	قدر زر میراث ندانند ز نرد

اکبر از معماران صفاهان است در تعمیر ابیات موزون و ترتیب دیوان مضمون از اعجوبه کارینان رباعی
 آنکس که بنفس خود بندگی دارد بان خویش همیشه سوخوردی دارد

افضل

افکار

افلاکی

افدیس

افلاکی

گر خاک شود دشمن بر باد رود غافل نشوی که باز گروی دارد
اکبر میرزا اکبر از موزون طبعان دولت آباد است و در شنوی گوئی یگانه اوستاد و دوستی

وی قابل استاده

ندامت کنهم دوست از حیم کند شکست توبه ام آواز الکریم کند

اکبر میرزا اکبر قرظونی است طبعش با کمال رنگینی

بتمکینی غمش در دل نشسته که گروصل آید از جابر بنخیزد

اکسیر میرزا عظیم اصفهانی از تلامذه فالض اهری است انفاست موز و نش اکسیر اعظم
مس مخفوری در هندوستان رسیده بلباس سپاگری میگذرانید و دیوان و شنوی او بر تبه

قبول اساتذہ رسیدہ

جلوه آن سر و قامت بیام من بچشم خود قیامت دیده ام

الف تخلص راجه الفت رای بهادر فرزند رشید راجه لاجی بهادر قوم کایتہ لکنو سیت
و شگاہش بر اصناف نظم از قصیده و غزل رباعی و شنوی قوی راجه لال جی بهادر در
سلطنت لکنو بعدہ بخشی گری ریاست ممتاز بود و بعدش در خلافت واجد علی شاه
راجہ الفت ای بہادر تا دم مرگ سر انجام همان عمدہ نمود بسکہ موزون طبع بود باصلاح
مولوی احسان الدانی نظم و شعر سنجیدہ بطرز اوستاد خود می گاشت و حکم الناس
علی دین ملوکھراجہ و صنم پرستی میل بزمب تشیع و اہتمام در تعزیه داری و ترتیب
مجالس عزاء جناب سید الشہداء علیہ التحیۃ و الثناء ہشت تخیس ہفت بند کاشی پرداخت
اینک خامہ ام بہ ثبت بعضی محسالتش چشم و گوش ناظرین سامعین خوانندہ

السلام ای ذات پاکت کعبہ علم و یقین	السلام ای منخ تو آیات قرآن منبہین
السلام ای سایہ ات خورشید رب العالمین	السلام ای پایہ ات تاج سر عرش برین

آسمان عز و تمکین افتاب ادو دین

کتاب

کتاب

کتاب

ابرنیسان از کف جو دو گوهر یافته	کوه از فیض نگاهت لعل احمر یافته
آسمان از مهرت زیب دیگر یافته	ای سپهر خطمت از فر تو ز یور یافته

آفتاب از سایه چتر تو آفسر یافته

نیست اهل آسمان سبر درت بی اذن بار	میکند گردون طوائف و خدات لیل و نهار
هر چه ناممکن بود آید ز تو بر روی کار	از غبار در گره عرش احترامت آشکار

کیمیای نسخه گوگرد احمر یافته

الفت لاله او جاگر چند قوم کایته ماته عظیم آبادی ست در ساحت دلش از الفت سخن
 و ارباب سخن آبادی برای اصلاح سخن بخدمت میر محمد عظیم تحقیق سمرقندی میر سید لاله الغریب
 متخلص گشته من بعد بالفت الفت گزیده

در آمد شام غم در سینه حسرت نام مهمانی زدواع دل کشیدم بی تکلف پیش او خوانی
 الفت میرزا عبدالسد از خوش طبعان خراسان و سیاحان هندوستان جنت نشان است
 طلب دوباره خوش آینه نیست سائل را کریم گریه سر دور و باره می بخشد
 الفت میر محمد حنیف برادر بزرگ سید محمد افضل ثابت اله آبادی بود سید ثابت در تاریخ
 و قاتش که سنه الفت دمایه و ثلثین است این مصرع موزون نمود ع حیف الفت در جهان باقی
 نماند و این رباعی از کلام الفت باید خواند

فریاد رسا دمیکه محشر باشد	هر چند که نامه ام سیه تر باشد
مفرست بدوزخم که تو انم دید	جائیکه در وعد و حید باشد

الفتی راجه پیاری لال قوم کایته از موزونان عظیم آبادست شنوی نیزنگ تقدیر دیوان
 اشعارش مطبوع طبع شاد و ناشاد میرنشی بادشاه اکبر شاه ثانی بود و بار باب کمال طریقه
 الفت و خلق مرعی مینمود

چون غنچه جز سکوت نباشد بیان ما پیچیده شد زبان سخن در دهان ما

الفت

الفت

الفت

الفتی

القاص

القاص

القاص

<p>هرگز بشکوه و آنکرم لب ز اهل بزم اندیشه مال نیاید ز مادر دست نام و نشان بخلق بر آرم اگر مرا در دشت پر بلای جنون نیست الفتی</p>	<p>چون شمع زیر تیغ بود گر زبان ما در دست دیگر لیت چو سودوزیان ما سازد نشانه عنبره ابرو کمان ما جز موج ریگ اشک وان کاروان ما</p>
<p>القاص صادق شاه جهان آبادیست از شاگردان میرزا عبد القادر سید ابوودت تاریخ گوئی مدعی اوستادی</p>	
<p>آمد بهار و ناله ام آتش زبانه شد هست از فیض سحر گاهی لبالب خوان ما</p>	<p>هر شاخ گل جنون مرا تا زیانه شد شیر مال صبح چون خورشید بشد انان ما</p>
<p>رباعی</p>	
<p>القاص تا کی بشهر او معتکفی آتش خور و خنده زین عشرت چون کبک</p>	<p>در بند غذا و جامه مختلفی در کوه نشین بیک دایمی الفتی</p>
<p>القاص معروف بالقاص میرزا اثره الفواد شاه اسمعیل ثانی است بزین و موکا فطری در سخن سنجی و سخن رانی سفاک و غدار و فتنه انگیز و واقعه طلب بود فوج سلطان روم را بر سر ایران آورده خرابیها بر پانمود و آخر در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه جاده آخرت پیروز</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>چون شیر درنده در شکار نیمه چون پرده زر و می کار با بر خیزد</p>	<p>دایم بهوای خویش یار نیمه سعلوم شود که در چه کار نیمه</p>
<p>الهام میرزا شریف اصفهانی است زبانش بالمات غیبیه در خوش بیانی از وطن بهندوستان رسیده و بعد گلگشت این گلستان برگردین</p>	
<p>دل عبث لب بشکوه و آنکند وعده گر یک نفس بود عمر لیت</p>	<p>شیشه تا نشکند صد آنکند بلکه عمر اینقدر وفا نکند</p>

الهی حکیم صدرالدین هندوستانی از اطبای عهد جهانگیری و شاهجهانی است معزز
 بخطاب سبج الزمان و از اتقیا، عصر و صلحا، دوران بوده برای تحصیل شرف حج و عمره مکرر
 آهنگ حجاز فرموده در انشاء نظم بی نظیر و کلامش پذیره
 بر گل فتاد چشم تو در عالم خار
 کیفیت از شراب فزون شد گلاب
 الهی میرزا مهدی اصلش از تبریز و مولد و مدقش اصفهان است خوش فکر و خوش خیال و
 خوش بیان در سن تمیز همت تحصیل علوم گماشت و تکمیل فنی پذیرد اخته خود را در هر علم مستفرد
 می انگاشت

سخت می ترسم بحسرت انتظارم بگذرد	رفته باشم از خود آن ساعت که یارم بگذرد
ایکه خالم را بباد از جلوه خود داده	آنقدر نشین که از پیشیت غبارم بگذرد

امام امام قلیخان فرمانروای ریاست بخار بود و بعدل وجود طبعی وجودت طبعی قصب
 از اقران می ربود رباعی

در عالم اگر سینه فگار لیست منم	گر در ره اعتبار خالیست منم
در دیده من اگر فروغیت تویی	بر خاطر تو اگر غبار لیست منم

امامی تخلص خواجه امام الدین معروف خواجه امامی ابن قاضی خان ابن خواجه بادشاه و نجیب
 متوطن شهر کهنوسست در نظم و نثر طبعش سلیم و ذهنش مستقیم و فکرش نیکو تکمیل رشید میرزا
 محمد حسن قبتیل و رساله قافیه منظوم بر موزونی او دلیل گویند در فکر نظم طبعش رسان بود ازین
 استادش از دخل در اشعار منع می نمود در آخر عمر رفاقت تاج الدین حسین خان کنبوگزید و در
 کانپور از دست یکی از ملازمان خان مذکور شربت شهادت چشید ترکیب بندیکه در مرثیه او استاد
 خود رشته نظم کشیده چند اشعارش در اینجا ثبت گردیده

شد چه امروز که چاک مست گریبان سحر	شد چه امروز که برخاست ز شب و دو جگر
شد چه امروز که در باخت فلک صبر و قرار	شد چه امروز که کرد دست زمین خاک بسر

فناوی

فناوی

فناوی

فناوی

گرد حلت بگر امروز قتیل مسکین که محیط است غم او ز فلک تا بزمین
از بند و گیر

ز لیسبت شکل شده هر پیر و جوان ازین غم
و ای برزند گیم و ای بجالم بهیات
گشت هر مرد و زن از اشک و ان غرقیم
که قتیلم و دو من بکشم با حیات

و از مصرع اخیر این قطعه تاریخ صوری و معنوی و فوات میرزا قتیلم بر آورده قطعه

چون ازین دار فناء رفت قتیلم استاد
سال تاریخ و فواتش ز حساب آجد
سوی فردوسین گشت جهان تیره و تار
بهار و دو صد و سی سه هجری بشمار

و ابتدای رساله قافیہ بدین طرز کرده

پس از حمد الفتن پیمبر
همان بهتره تقسیم پویم
ز بعد مدح شاه عدل گستر
برای شعر فنی هست کافی
تا وصل قوافی جمله گویم
امامی اینقدر علم قوائی

امامی مولد منشأش بلده خلیف ال امام شاعران شیرین است رباعی
با خلق حسد سخن بشیرینی کن
اطهار نیاز و عجز و مسکینی کن
تا بر سر دیده جاد همدت مردم
چون مردم دیده ترک خود بینی کن
امامی هروی از شعر اهل فضل و کمال است و در فصاحت و شیوایی و بلاغت و شیرین
زبانی سرآمد اقران و امثال مجد همگوار ابرشج مصلح الدین سعدی شیرازی ترجیح میداد مگر
این تفضیلش مقبول ناقدان سخن نیفتاد و این امامی اوقات گرامی در کرمان میگذازد و برین
نهی سخن میراند

عزتی دیگر بود در دامن صحرا
میکذار دهر کجا خار لیسیت سرد پا مرا

رباعی

راز می که از و عقل بر آشفته شود
با بنخیران کجا توان گفت شود

امامی
امامی

ادراک کجا بکنه این نکته رسید ^{بسیار} الماس تبارگی توان سفته شود
 امان امان اند که در موضع قشیان ^{بسیار} تضائق بنظر از مطبوعه عدم پامعموره وجود گذشت
 و بعد شده تمیز اکثر اوقات در بهرات اقامت دشت مردی نمیده و سنجیده و منذب
 عابد و قانع بود و علوم ظاهری و باطنی و اخلاق ^{سنة} را جامع ^س

امان

روز و در فکرم که شب دل هتو چون خواهد شد	شب درین اندیشه ام تا روز چون خواهد شد
ماند پیکان تو در دل میکند در حیرتم	زینکه میگویند از جای برون خواهد شد

امانت

امانت لاله امانت رام از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل است و در انداز سخن سنجی
 بهنجار استاد خود مائل ^س

شکر دود بلند از خاک هم باد مزار ما	که نشیند مباد ابر دل خوبان غنبار ما
خاک بر سر میکم از روزگار ما پرس	اگر دادم از عروج و اعتبار ما پرس
شکر بند نقش پسته ^س چه بینی یا چشم	آرزوی سجده میگردم زیننی یا چشم
در دل من تا خیال زلف او پیچیده است	کشور هندوستان ملک چینی یا چشم
ای امانت یارم از هر کس نظر زد دیده است	من بسوی خود نگاه شرگینی یا چشم

امانی

امانی ملا عبدالعزیز کرمانی است بهندوستان رسید و ملازم میرجله شهرستانی گردید شیرین بیان
 و شیوا بیان بود و یونش ^س قریب هزار بیت موجوده

آنرا که همیشه خصمی خویش فن بست رباعی ^س پیوسته قبهانی عشرتس زینت است
 آنکس که بالفتات دنیا نازد ^س مرد است که شوکتش پهلوی زینت

امانی

امانی میرامانی کابل از سادات عالی نژاد است و بر اقسام نظم قادر و در تاریخ گوئی استاد
 بعد اکبر بادشاه در سنه نصد و هشتاد و یک رحلت بهندوستان کشید و در شهر چنور بمضامین ^س تانے

از خانه زین بزمین سیده طائر روحش از قفس قالبت پرست
 سینه چاک است و بگریش و دل افکار مرا ^س کرد عشق تو بصد در گرفت بر مرا

<p>کردر سوای جهان عاقبت کار مرا حیرتش روداده از جامی کجایی حیرت</p>	<p>آه صد آه که سوز جگر و آتش دل دل بفکر آن دهمان در تنگنای حیرت</p>
<p>امتی ابراهیم خراسانی است از معتمدان دولت سلطان حسین میرزا گورگانی در نظم و نثر مشار الیه بالنسب بود و در سنه نهصد و چهل و یک سیلاب آب شمشیر و زبکان کلخ جاننش را با خاک برابر نمود</p>	
<p>سزوشست دعوی و قیامت برحق دزدیده ام بدل نفس و اسپین خویش شعلمای آتش از خاشاک می آید برون</p>	<p>در چمن یار چو با آن قد و قامت برحق جان رفت و عمر باست که در انتظار تو سگرشها لاله رویان را بود از عاشقان</p>
<p>امتیاز میر محسن از ملک مدراس است بنجیده مقال و موزون انفاس در سنه تسعین و مائیه والف در گوشه مرقد آرمید این شعر از کلام موزونش بگوش رسیده از عدم رنگین کفن گردیده می آید برون امدا و میر امداد علی بلگرامی طبع گرامی او مدخوش بیانی و شیرین کلامی است بنغم مردم و فکر مانگروی کاش میگردی امید میرزا امتیاز از اکابر شهر بلخ و بدیوانی انجاء امتیاز دهشت و در همان بلده جهان گذران را گذشت</p>	
<p>پروانه در فراق جدا سوخت من جدا ریحان جدا بنفشه جدا یا سمن جدا مجنون جدا ابلهک شد و کوهکن جدا</p>	<p>تا گشت شمع روی تو از انجمن جدا هر یک بیاد زلف و رخس میخورد خون از یک کرشمه تو که دادی بکوه و دشت</p>
<p>امیر امیر بیگ نطنزی از مجاوران مشهد مقدس رضوی است طبعش را با سخن گستری و نکته پروری و ذممنش را با دقائق علم حساب و فن سیاق نسبت حاوی و محوی هیچکس نشست پیش من که گریان برحق در غمت نگرستم جایی که طوفان برنخواست</p>	

و

و

و

و

و

پشت حکایت دل شیدا نمیکند
 دارم شکایتی ز تو اما نمیبکنم
 امیر سید امیر حیدر ابن میر نور احسین ابن میر غلام علی آزاد بلگرامی است از فضل و کرامت
 و علماء گرامی نوزدهم جمادی الاولی سنه خمس و ستین و مایه و الف در قصبه بلگرام بخدمت
 شتافته و بعد سن شصت و دو در اورنگ آباد دکن در سایه عطوفت جد بزرگوار خود در تربیت کمال
 یافته از جمیع علوم بهره وافی برداشت و مسائل فقهیه خیلی مستحضر داشت عمده افتاد در علمت
 صدر دارالاماره کلکته بحال حرم و امانت و احتیاط و دیانت تا شانزده سال سرانجام داد
 و بعد پنجاه و سه سال در سنه یک هزار و دو صد و هفده در اثنای سفر از کلکته بعظیم آباد در شاد آباد رسید
 بجاده سفر آخرت قدم نهاد و هر پشاد باد فروش بلگرامی بتاریخ وفاتش این مصرع گفت
 مصرع وای وایلا امیر حیدر رفت در شعر و شاعری و علم فارسی هم علم کیتائی می افراشت
 نسخه منتخب الصرف و منتخب النویاد کار گذشت

از خرام قاشش بر من قیامت گذشت
 حرف ناگفتن او از ره بیماری اوست
 در چمن موسم گل نام مرا یاد کنید
 بیکرم از پایی تا سر نخل ماتم گشته بود
 بزلف شوخ می نازم که بر روی تومی آید
 که قتل عاشقان از تیغ ابروی تومی آید
 شنیدم تا بگلشن سر و دلجوی تومی آید
 رفوی چاک دل از تار گیسوی تومی آید
 حق علیم است که بسیار پریشان شده ایم

سر و بالا نازینی در نظر آمد امیر
 وجه خاموشی آن چشم نه بیزاری اوست
 این نگویم که مر از قفس آزاد کنید
 بس که شب اعضای من لبریز از غم گشته بود
 پریشان میشود هر کس که در کوی تومی آید
 بیدان محبت تیغ و خنجر که می پرسد
 چو ز گس چشم خود را او برای مقدس گزدم
 بنخواهد امیر از چاره پردازان علاج خود
 تا امیر شکن طره جانان شده ایم

امیر نامش خواجه امیر خان خلف الصدق خواجه بادشاه خان و نونه نواب قمر الدین خان
 بهادر و داماد نواب غازی الدین خان بهادر است از احفاد خواجه عبید اللہ حارث قدس سره

و نگارنده در زمان امرای هند وستان و در دریای شرافت و نجابت بی بهادر بقدر شتاب
 فرمانروائی ملک او و اقامت دارالریاسته کهنه گزید و مشق سخن از میرزا محمد حسن قبتیل تکمیل
 رسانید در ترکی و فارسی و لطیفه سخن و نکته رسی سرآمد اقران بود و بخش خلقی و محبت و
 مروت دلما میر بود رساله عروض منظوم برش خوب است و عنوانش بدین اسلوب

بنام عقل و دانش بخش آدم	بنام قطع ساز محنت و غم
بسپید خاک خون و افزای	موظف اهل دین و کافرا زوی

در نزع هم نگر و وحی تر گلو سئ ما شب و چارم در رهی آن شوخ برق آساکذ میرسد در گوشم از کوشش صدای شیون تو تا بر آمدی از خانه حیرت عجبی	روزی نشد ز خجروش ابی نجومی ما زین گذشتن کس چو میداند چهار با گذشت تا مرادی در غم او شاید از دنیا گذشت زدوری تو زد دیوار و بام و در میر نخت
---	---

جانی نه شست بادل جمع دوره گذرش چنان شستم	هر کس که ز کوی یار بر خاست کز هستی من غبار بر خاست
---	---

بیرسم چه پرسی ز دم نزع امیرت دل بیازمن از بس بیادش زار می نالد امیر حسته را و دراز تو سرش را چون ندیم آن بیوفار رسید ببالین من امیر گر کنم اظهار حال خود تو هم خواهی گریست	کان دل شده بانام تو آهی زد و جان داد پیشش هر که آید بر من بیمار می نالد گهی میخندد و گه گریه و گه زار می نالد آندم که کار من فراتر جان رسید ناصحا از حال چشم اشکبار ما میرس
--	---

امین احمد قیاجان نمی که بعد از المگیری در مهند آمده بزمه ملازمان شاهی منسلک گردید و در
 سلطنت محمد شاه بادشاه برتبه امارت رسید هنگام ورود نادشاه در میدان کزنال از
 حضرت سلطانی دستوری حاصل کرده بانواب برهان الملک رفیق کارزار شد و در روزگار
 از دست برد موکلان قضا کارش زار گردید و کار ولی نعمت امانت جان بجان آفرین سپرد

دین

و چنان از خود رفت که گشتی غمشش پند زهنی نکات آشنا و طبعی رساد است دیوانی
مشتمله دو هزار بیت گذشتند

سرفرازیم ز پابوس تو ای مایه ناز سایه سرو قدت کم نشود از سر ما
در کوی عشق یار قراری گرفت ایم از خویش رفته ایم و کنار گرفته ایم

امین خواجه محمد امین کوچ از عماید و اکابر کاغان است دقیقه سنج و نکته رس و سخن سرا
و مخندان رباعی

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو	دل بازده آغاز من قصه نو
افشانده زار دل ز هر حلقه زلف	گفتا دل خود بجوی و بردار و برد

امین قاضی امین از خوش نفسان خوانسار است انفاس خوشش هوای باغ و بهار
از بس خیال آن مژه در دل خلیده است تا گفته ام دل از نفسم خون چکیده است

امین محمد امین اسرائیلی صلش از هندوستان است و در بلده محمد پور راکا کات بتوطن عزیمت
گماشت و در سرکار نواب سعادت الدخان ناظم صوبه کرناٹک بعد از میرنشی سر عزت برافرا
در نظم و نثر استعداد کامل داشت انشای گلشن سعادت و دیوان شعر یادگار گذشت
نجات هر که چون مهر با رفت قرین باشد اگر بر چرخ چارم رفت چشمش بر زمین باشد

امینا او شنی مخموران باوه سخن راصهبائی نظمش مورت سر خوشی است
ز بسکه نی ادبی کرد تیشه فرهاد سرخالت او تا بچش در پست
امینا فراهانی اگر چه زاد بومش فراهان بود لکن کمال عقیدت در نجف اشرف سکونت
اختیار نمود رباعی

بشتاب بسوی نجف ای دل بشتاب	دریاب این فوز را بزودی دریاب
چون خواب نجف عبادت یزد نیست	خود را نجف سان و بر پشت خواب

امینا کرمانی کانه گرمی بود از کرمان نیکو سخن سنج و مخندان سه

اینها

اینها

اینها

اینها

اینها

اینها

تق
ت
ای
ت

<p>سرور پائی رعونت در گل از قباست هر پیشانی که جمع آوردم از زلف تو بود</p>	<p>آب و رنگ این چمن صرف گل نضاست مایه آشفنگیها طره طراست</p>
<p>اینها لایه جانی از حوالی لایه جان بوده بخوشگونی و نکته جوی از اتراب خود صبقت ربوده حاصل از اوگی از سر و پرسیدیم گفت ابتدا گردن فرازی انتها افتاد گ اینها زدی بد قاق معروف بود و بد قاق سخن رسا و بدقت طبع موصوف</p>	
<p>فلک بهر که ستم میکند بجا دارد قدوی تو از بیم زخم در شست</p>	<p>بهوش باش که این گفتگو ادا دارد بزر سپر زاده چون سنگ لشت</p>
<p>ایمنی نامش حسن و مشهد مقدس مسکن سخنش لطیف و لطافتش احسن خوش آنکه جان سپرد مشیت وصل با رخویش دیگر بروز بجز نینداخت کار خویش انجام تخلص نواب عمده الملک امیر خان بهادرت که از احفاد شاه نعمه اندلی قدس بود و از قرابت با سلاطین صفویه سر باسمان می بود در عهد عالمگیری تا بست و دو سال بصوبه داری کابل پرداخته و محمد شاه بادشاه او را بتقرب شاهی نواخته و در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه و دو محمد شاه بادشاه برای استماله نواب آصفجاه که بر تقربش حسد می برد و حضور نمی خود بکنور شاهی مشروط بمباعدتش از حضور کرده بود بصوبه داری ال آباد او را مامور نمود و بعد مراجعت نواب آصفجاه بدکن در سنه ست و خمین و مایه الف باز بادشاه او را از ال آباد بمخو طلبیده و حل عقد امور سلطنت بر رای رزینش مفوض فرمود و در سنه تسع و خمین و مایه والف در صحن دیوان عام سلطانی باب جمه هر یکی از اشقیای سنگدل سیراب شهادت گشته بر بسته خاک آسود امیری خوش خلق ظریف طبع لطیف مزاج بذله سخن نیکو نهاد بود و در سق سخن سرانی استاد</p>	
<p>مار اهوای گلشن و باغی نمانده است باوج بکینی ما پر بهما نرسد</p>	<p>ای بوی گل برو که دماغی نمانده است رسیده ایم بجاییکه کس با نرسد</p>

<p>اگر پیدانی شد و آنه اول قریاد که پیراهن دیوانگی من سرشکم کم نگیرد و بسعی چشم بر بستن پی آسودگی انجام صید لاغر مارا</p>	<p>دو عالم مزرعه بی حاصلی بود چون دامن صحرا خطر از چاک ندارد که نتوان شد ره سیلاب ابلغ زو بخت ز تا عجب بر باید رشته بر نایل و پر بستن</p>
--	--

اندر من پس کنول رام و لکنور سین از قوم کایتهان هند بود در قصبه اوزنگ آباد از اعمال
 ضلع علیگنده مضاف بصوبه دہلی از مشیمه عدم ظهور نمود استفادہ علم فارسی از شیخ نظام الدین
 سکندر آبادی کرده و در موزونی طبع خوش سخن نام بر آورده ابتداء بشکیب تخلص کرد و در انتہاء
 نام خود را بجای تخلص گزید هر چند زنانه کم بین در عین جوانی عیونش را از نور عاطل نموده
 مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که سایر نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده با حسین قلنجیان
 مؤلف تذکره نثر عشق ربطی داشته و وی در آن تذکره اشعار کثیره و ترجمه حافظه اش
 نگاشته

فنا اندرین

<p>تا بحسن نکلینش نظرافت اد مرا خار مرقاش خراشدگ جان اندرین</p>	<p>نمکی تازه بزخم بگر افتاد مرا سر و کاری بدم نیشتر افتاد مرا</p>
--	--

<p>آتش خرمین هوش خرد این است این است صد جلوه در کرشمه آن ماه پاره است بی حجاب از خانه گر آن آفتاب آید برون تا شدم مجلوب زلف و رخ رعنا می او</p>	<p>آنکه غارتگر جان و دل دین است است این ماه نوزاب روی او یک اشاره است شور محشر از دل هر شیخ و شاب آید برون از کلام شکر و مشک و گلاب آید برون</p>
--	---

الس نامش لال چند و قومش کایته و وطنش لکنوست خلق و وضع و گفتار و رفتار
 دلجو و فالتش در سه شخصت و در دو صد نیز آرد و یوا مختصر از و یا گارد

فنا

<p>روح جمشید بر در شک بی نوشته ما جامی رحم است خداز ان توان کرد بر نفع</p>	<p>که لب یار بود مایه بیوشه ما هست وابسته تیغ تو سبک نوشته ما</p>
---	--

م

انصاری

بود منظور کرا حیرت و خاموشی ما باعث آمدنش گشت کفن پوشی ماه آه یک غمزه تو کارم کرد غم عشق تو چنان زارم کرد صد چاک مرا همچو گل اندر جگر افتاد در حبر و بر از شعله آهیم شر افتاد	سینه و آینه آورد که در انجمنش انس این مرگ به از زندگی صدال است چشم بیمار تو بیمارم کرد زسد جان بلباز ضعف مرا ایام بهر آمد و شورش بسر افتاد شاید خبثت از اثر ناله من نیست
--	---

السنی اسماعیل بیگ شالموست زهنش سب و طبعش نیکو اولابلازمت خانخانان
 میگذرانید پایان کار حضور شاهجهان بادشاه رسید در سنه یکمزار و سبت و شش از دست
 تشنه خونی شربت شهادت چشیده
 آنرا که عقلش غم روزگار بشیش دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند

رباعی

در کوی تو ساکنان سنگین هوس اند پروانه چسبان ز گرد فانوس و د	با آنکه ز ضعف تن سوار نفس اند مرغان محبت از برون در نفس اند
--	--

انصاری تخلص خواجه عبدالجواد اسمعیل انصاری شیخ الاسلام وزبده محدثین و
 فقها عصر و سر حلقه مقربان بارگاه باریست نسبش بحضرت ابویوب انصاری میبوند
 طبع مقدس مضامین پاکیزه در اشعار عربی و عجمی بحسن ترکیب می بندد تصانیفش
 بر فضل و کمال او دال از انجمله منازل السالکین در علم سلوک شاهد حال چند هزار اشعاً
 فضحای عرب بر زبانش بود و شمس هزار ابیات عربی خودش نظم فرموده در سنه هجرت
 و تسعین و ثمانیة در قندهار از زاویه بطون پابلومعه شهود گذاشت و هشتاد و پنج سال
 چشم بنظاره عالم طور و ادشته در سنه چهارصد و هشتاد و یک بسیر سفر آخرت قدم برداشت
 مناجاتش مشهور و اشعار گهر بارش بر السنه مذکور رباعی

<p>مای روی تو ماه عالم آرای همه گر باد گران به زمینی وای بمن</p>	<p>و وصل تو شب روز تماشای همه و در با همه گس به چو منی وای همه</p>
<p>رباعی</p>	
<p>من بنده عاصم رضا تو کجاست مارا تو بهشت اگر طاعت بدی</p>	<p>تاریک دم نور صفای تو کجاست آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست</p>
<p>رباعی</p>	
<p>مست تو ام از باوه و جام آزادم مقصود من از کعبه بتخانه توئی</p>	<p>صید تو ام از دانه و دام آزادم ورنه من ازین بهر و مقام آزادم</p>
<p>انصاف محمدا بر ابراهیم اگر چه زاد بوش پنجاب مگر اصلش از خراسان است طالب علم لطیف سخن خوش فکر و نیکو بیان مشق سخن از میر معزم موسویجان فطرت نیمه دو و در عنفوان شباب او اهل مائیه ثانی عشر ازین عالم نقل فرمود</p>	
<p>منظم ظلمت نباشد جز غبار استیم حائل خورشید و صدمت رنگ هستیهای است نگاه مشرم از پر کارش انداز میگردد ز تنگی آن دهن سازد سخن از صداعریا</p>	<p>میکند روی زمین آینه واری سایه را چون زمین از پیش به دارند روز و شب است حیا از سوسن آینه و ارتاز میگردد طپیدن چون فراجم میشود پرواز میگردد</p>
<p>انصاف میرزا علی نقی خان خلف نقد علیخان ایجاد دار سخن جمال انصاف میرزا در بد و توجه منظم متخلص اصبا بود بعد از ان انصاف اختیار نمود طبع برگزیده و فکر سنجیده دهشت در سنه خمس و تسعین و مائیه و الف این خاکدان را گذشت</p>	
<p>بر روی گری ز انومی خود نشانید جانباید و ادین را بر چین زانو که آن نمیگوید دم از ترس آن آینه مائل را</p>	<p>ز عرش هم گذراندی و بیغ آینه را دخل بجای میکند در بسته بروی شما که غیرت نیست دیدن هر زمان هر مقابل را</p>

انصاف

انصاف

<p>صبح روشن شد ز دم دهن چراغ خویش را از برای عند لیسان این گل دیگر شگفت دیده آئینه هم حیران اقبال خودست دیدم چنانکه چشم ترا هم خسته نشد این مسلمان زاده کافر جراحی میکند که امکان که از سرشته جان دست برارد میدهم آئینه در دستش که هشیارش کنم که نیفتاد پستم به ازین سلسله</p>	<p>رومی او دیدم نمودم خود راغ خویش را ورگستان آمد و رنگ از رخ گلها پرید نی همین آنشوخ خود بین محو مثال خودست چالاک کی نگاه تو تا زم که سوخته من خط بد و عارض تو خود نمائی میکند نشده مقدور دل که زلف جانان دست برارد مست پندارست مثل خود نمی بیند که دست بیخ زلف تو شوم شانه مثال</p>
---	--

د

انند کنبلی از قوم کاهن بود پدرش رای جنگالی داس در زمره فشیان محمد شاه پادشاه
عزو امتیازی حاصل نموده انند چنانکه در علوم هندیه علم کیتائی می افراشت همچنان از
فارسی هم بهره وافی داشت اگر چه از بد و تمیز نامل بازادی و بی تعلقی بود لکن بعد فوت پدرش
دست از دامن تعلقات چیده در بند را بن که از معا بد عظیمه عبده اصنام هندست اقامت
اختیار نمود کتاب امان را که از کتب متبر که هندوان است از زبان سنسکرت بزبان بجا کھا
مترجم ساخته و در هنگامه احمد شاه ابدالی بضر بشمشیر یکی از مغول و در مقام خود جان باخته
دم رسیدن تیغ بسرش این بیت بدیده گفته و گوهر مضمون آبدار سفته **س**
امی ز جسم نصیبان ترا عار ز مرهم **س** قربان سپهر تیغ تو یک زخم دگر هم **س**

رباعی

<p>بر بستر من برگ گل اخگر گردد از غرق شدن ترسد لپستر گردد</p>	<p>بالین همه شب اشک من تر گردد خواب آید و در دیده من بنید آب</p>
--	---

الور ملا نور محمد از صائین غزلان تازه مضامین شهر لاهور است و در شعرا عهد جاگیر می
و شاه جهانی نصیب مضامین بر حسب معروف و مشهور **س**

ب

شب حدیث زلف او در مجلس اجاب بود دیده خورشید زین افسانه گرم خواب بود
 انور تخلص نورالدین محمد خان بهادر که از احفاد نواب انورالدین خان بهادر شهید گوپاموک
 فرمانروائی ملک کرناٹک و مهر انور سپهر نکتہ رسی و دقیقه یابی بود و دیوان فارسی وی که در
 اول انور و در ثانی دل تخلف گزیده در ملک مدراس موجود بحضور نواب امیر السند والا باه محمد
 خان بهادر خلف الصدق نواب انورالدین خان بهادر وقتی و منزلی داشت و در سنه یک هزار
 و دو صد و ده از ده جهان گذران را گذاشت

بیا

<p>دل ز کیسوی تو شد محو پریشانیها بیک لطف سخن امیخوخ صد دل میتوان بردن در شکن زلف یار کرد دل آزر تر از سینه از بسکه وحشت آباد است گل بخورد و ز گسنگر است درین باغ زبان چاک گریبان گل که میدانت و دیلا میکند تاریکی شب ظلم ظالم را</p>	<p>کرد در کار بنون سلسله جنبانیا بلائی طاقت فرمادست شیرین بیانیا عشق تو دیوانه را برد و بزندان گذاشت طفل شکم دیده سے آید یارب مگر آن آفت بانست درین باش اگر بنا له نمیکشت ترجمان بسبل من از خال تر زلف بتان بسیار می برم</p>
---	--

امیس موهن لال نام و کاتبه از اقوام و دارالسلطنت لکنئہ اورا موطن مقام و نیکو
 لب و لجه و شیرین کلام بود

بیا

<p>نوبه با سرشک گلگون کرد چاک یک دست کرد دست جنون در نقاب ابریند گریه بیند آفتاب</p>	<p>رشک گلدستہ آستین مرا جیب و دامن و آستین مرا ورنه کی تاب آورد آن رومی آتشاک ا</p>
--	---

<p>چون آن بت جفا جو از من خبر ندارد نقاش در شبیش نقش کمر ندیدم</p>	<p>اوستا و شیخ محمد یار علی خلف امیرالدین آزاد است موزون طبع خوش خلق نیکو نهاد و انم خدا بر حمت بر من نظر ندارد یا تو نظر ندارد یالاو کمر ندارد</p>
---	---

بیا

ایزدی

ایزدی

ایمان

ایمان

ایمان

اوستا چون کشاید گستاخ چشم بر سو
خورشید بر رخ او تاب نظر ندارد
ایزدی از سخن طرازان خطا شیرازست
و در زمره تلامذ ایزدی از اقران ممتاز

رباعی

در کنج غم از نیک بدر هر که و مره
و رجب سری کشیده ام همچو گره
تاوار هم از زخم زبانهای چو تیغ
سماز دم ز خوف بر لب چو زره

ایزدی محمد شریف از موزون طبعان
شهر قزوین است در شعر و سخن طبعش رنگین و
معنی آفرین رباعی

ای آنکه براه عشق بشتافت
بویاده شکایتی بهم بافت
بوزنیش محبت رگ جان کافت
گویا غم دوست را بجان یافت

ایمان شاه میر که اصلش از همدانست
مرد فهمیده و سنجیده و عذب البیان
با صاف دل مجادل با خویش دشمنیست
هر کس کشد بآینه خجسته بخود کشد
ایمان ملا مومن تبریزی در ویش مشربی بود
ماهر نکته ریزی و سحر انگیزی
نه بی روی دل تاروی دل با این آن بینی
نیایی خویش را تا خویشی بر او میان بینی
ایمان مولوی رحم علیخان فرخ آبادی
مولف تذکره منتخب اللطائف خلف بهره مند
خان ابن نواب پر دل خانست در علوم عربیه و فارسیه
و دیگر فضائل انسانیه فرید العصر
وحید الزمان مادام الحیات بتدریس و مذاکره علمی اشتغال داشت
در سنه ۱۲۰۳ هجری در عشرین
و مائتین و الف این جهان گذران گذاشت سید غلام رسول پروانه
بلگرامی تاریخ و فاش
چنین رشته نظم کشیده قطعه

عالم عالی مذاق و نکته رس
کرد چون آهنک جنت گفت دل
بود طبعش در فضائل منجلی
رفت ایمان با حیا پیش علی

این چند ابیات از کلام اوست و چه نیکوست

قدیموزون اوز خوشیم برود در دست زلف یار قناده ست کار ما تا شیر نخت تیره پس از مرگ هم نرفت ماه من مهرت چساره دل نه من همین فلک و دهر بیوفادیم	میکنم سیر عالم بالا جز افتضاب نیست دگر خستیار ما جز دود نیست شعله شمع مزار ما چاکم نیست در ستاره دل بهر که یار شدم سر بر جفا دیدم
---	---

دل بیایب اقراری کو از من بی نشان مجونامی	اینقدر تاب انتظاری کو کشته عشق را مزار می کو
---	---

ایوب خلف الرشید خواجه ابوالبرکه کشتی بود و بتاسی والد ماجد خویش دخلی در نظم

آنکه رستم چون همیشه رحم از یادش
شرمی از سابقه بندگی ما بادش

حرف الباء

یا بر تخلص سلطان ابوالقاسم بابر میرزا حلف الصدق بایسنغر میرزا ابن شاه رخ میرزا
ابن امیر تیمور گورکانی است و این بابر غیر ظهیر الدین محمد بابر شاه از احفاد و صاحب
قرانی است بعد رحلت بایسنغر میرزا در سنه خمس و خمسين و ثمانمائة بر مسند ایلت بهرات
نشست و برای تسخیر عراق و خراسان و مقاتله و مجادله برادر بزرگ خودش سلطان میرزا
کمر فتح و ظفر بست برادر را از میان برداشت و بالاستقلال پادشاه سلطنت آبا می گذشت
پادشاهی بود عالی همت و الا نعمت جامع اوصاف سلطانی و کمال داد گستری و رعایا
پروری انسان العین عیون انسانی بود در وجود و سخا و بذل عطا سجایا رسید که در
پنج سال هرت سلطنت خود یکی خزان و دقان آبا می عظام خویش بسان خزن پشید
و بتاریخ بست و پنجم رجب الآخر سنه ستین و ثمانمائة ازین دار غور و بسرای سرور منضت

یا

یا

و

<p>گزیرو در شهر مقدس مدفون گردید ه</p>	
<p>گفت تم بیا به چاره کنم در غم تو گفت سخن تو مطلع صنع آله میم</p>	<p>اینجا جز آنکه جان بسیارند چاره نیست برین حدیث دو چشمت گواهی بنیم</p>
<p>باسطی بنده علی خان نام داشت پدرش میر حبیب الدار و ولایت سومی بندستان قدم برداشت در کابل رسیده باز متشریف افکن خان خلعت عبدالرزاق پانی پتی که از نبار خواجه عبدالدهرانی و از امرای عهد محمد شاه بادشاه بوده که خدا شد منصب شش هزاری و خطاب غیرت خان عز امتیاز یافت صاحب کوس بود شد بنده علی خان از لطن جهان عقیقه متولد شده بعد کسب علوم و فنون در زمره نشیان شاهی جایافت و شده شده بعرض خطاب جدا در می خود شیر افکن خان و منصبشش هزاری چهره بر تافت و هنگام بنگامه حرج و مرج سلطنت دلی در سنه ستین و مایه و الف از شاه جهان آباد بگه شافت و بقلعه ارادت شاه عبدالباسط لکنوی قدس سره در آمده به باسطی تخلص شده تخلص سابق را که سبقت بود گذاشت و در مشق فن سخن از میر ثابت ال آباد می شیخ علی جزین لاهیجانی و میر شمس الدین فقیر دهلوی یکی بعد وفات دیگری اصلاح برداشت رباعی</p>	
<p>بر هم زن کار گر قریب بدخواست پیوسته ازین مثل دلم خزن بست</p>	<p>صد شکر که خوی یار با من نیکوست دشمن چکنند چو مهر بان باشد دوست</p>
<p>رباعی</p>	
<p>آن گلخ شوخ و لستان را آرید یاد قدم او برسانید مرا</p>	<p>وان لاله عذار نو جوان را آرید یا بر سرم آن سرور وان را آرید</p>
<p>رباعی</p>	
<p>در وصف جمال تو چه تقریر کنم کیفیت وصل تو چندان شرح دهم</p>	<p>وز خوبی حسن تو چه تقریر کنم این خواب ندیده را چه تعبیر کنم</p>

باطنی مولانا باطنی بخاری و بروایتی بلخی مردی پاکیزه ظاهر و صاف باطن بوره

شرف زیارت حرمین شریفین حاصل نموده

بسکه داری تنگدل امی غنچه خندان مرا جان ز دل آبد تنگ دل گرفت از جان ما

میروی جلوه کنان جانب مامی نگرے گردلت جانب بانیت چرا می نگرے

باقر از مردم در جزین است شاعر رنگین طبع و متین در ملک هندوستان رسیده و این

گلستانرا پسندیده بقیه انفاست معار دران گذر نیده

گر عطر طره تو میسر شود مرا رگ در بدن فقیله لعنبر شود مرا

در ریختن خون مژه ات سخت لیر است آبی سیه مست ترا پنجه شیر است

بی نیاز یهای عشق و پاک چشمیهای شرم عاشقانرا نیز گاهی بر سر شرم آورد

باقر باقر بیگ از اکابر قوم شالموست که در رکاب نادر شاه هندوستان رسیده

باشاه معاود وطن گردیده و زمانیکه بتلای غتاب نادر شاهی شده بخون بتک آبرو

دشنه خود را تشنه خون خود گردانیده

دامی گیتیم و قفس را نه بشکتیم صیاد جفا پیشه چرا بسته پر م را

هر سبزه که از خاک شهیدان تو بر خاک است چون لاله دلسوخته دل غنجر می داشت

بر دند زلف قوت گیر ایم افسوس روزیکه رسانند بد امان تو بستم

باقر باقر خان از احفاد امیر نجر شانی است که در عهد جهانگیری به هندوستان سید و بیایوی

نجم طالع بمنصب عظیم فائز گردید و در اواسط مائیه حادی عشر زاویه تحت الارض گریستان

گزیده

غالباً در هند زلف او طلسمی بسته اند هر بل آواره کا بخارفت دیگر نگشت

باقر باقر علیخان خلف منشی ثابت علیخان ابن امین الانشا منشی رونق علیخان صاحب

از قصبه ملا توان و خودش لکنوی موالید است در تحریر نظم و نثر و خط شکسته عالی دستگاه

باطنی

باطنی

باطنی

باطنی

باطنی

و طویل الیاد از رش تلامذه مولوی احسان الدین ممتاز نامی بود سرپای منظم مسمی
 بمراة الجمال و دیوانی مختصر و تشریحی دلفروز مسمی لشعله جانسوز بحالت حیات مرتب نمود
 در فکر انشا و انشاد انواع نظم و اصناف نثر بود مکرر است جمال محصلان اجل مهلت نیست
 و بعد ششده دومی از عمر خود بر وضه خوان شتافت لهامی اهل درد ازین واقعه چه غم و غصه
 که نخورد بلی این ماتم سخت است که گویند جوان مردسه

شعیه زد عشق جسم و جان مرا	شمع سان سوخت استخوان مرا
بغمش جوختم چو پروانه	و او خاک ترم نشان مرا
ز این آن ناه رو جا کرد در آغوش من مشب	ز حسرت بقیه ایست فالون خبالی را

رباعی

خط تو که مشک تر بجا فروش است	بر صفحه دل خط غباری بنوشت
اند دل نستگان چه نشتر که نزد	در سینه بیلان چه خاری که گشت

رباعی

بیماریم آه بی شفا افتاده است	در دمن زار ملی دو افتاده است
بگذشته زمین مرا گذارید بمن	کار من خسته با خدا افتاده است

باقی حاجی باقر شیرازی است که حرفه جراحی می ورزید و بحالی اشتغال داشت و میل خامه
 کحل الجواهر و شنائی بچشم پریر و بیان الفاظ میکشید و به بیاض بین السطور اشعار مهم کافور
 بر دل معانی مجروح میگذاشت

یار ما را از تناسلی نتوانست کرد	آفتاب این ذره را تسخیر نتوانست کرد
عمر با کوشید در آبادی ما روزگار	آخر این دیرانه را تعمیر نتوانست کرد

باقی میرزا باقر از مردم اصفهان بود زیور سخن را بجوهر نکات می آمود سه
 خیال خال او مرغ دلم را قوت میگردد تبسم در لبش چون آب دریا قوت میگردد

بیا

بیا

<p>ز جاذب دوست اریه‌های من دریم ره ماند خدا ناکرده از طاق نال من گرفت</p>	<p>باقر میرزا باقر قاضی زاده تبریزی است بابت ابداع انواع سحر حلال در سحر انگیزی سه</p>
<p>چشم احوال چو بخوابت یکی بین باشد ز عکس سبزه جو سوز روان است صورت منصور را بر دارمی بکشید میکند از سایه اش باز بس من پهلوتی</p>	<p>غفلت کن که نظران فائق دین باشد چمن دیگر بگام شمر بانست بر زمین نتوان فگندن هر که را بر پشت عشق ز آبد دل مرده راهر گام گوری کنده است</p>
<p>باقر میرزا باقر وزیر و اصل از سادات جزیره خاست و بوجه قیام آبای کرام او در بصره انتسابش بدانجا نثار جدا مجربش سید کمال الدین است ارادت و بشاخصی این بی‌ادبه خودش اولاً در دفتریان شاه سلیمان صفوی و آخر آبوزارت قوری کلاه افتخار بر سر نهاده و در اوسط مایه عاشر بصیبت مرگ انت داده سه</p>	
<p>میکشه وزنده می سازی قیامت میکنی زخم شمشیر تو چون نقش نگین می بسیت بر خود تنید مردم چشم نظاره را آواز الامان ز لب گورش بلند همچو نبض هسته بر بال کبوتر می طپد ز کار بسته ام صد عقده مشکل فروریزد</p>	<p>هیچ میدانی چهای سر و قامت میکنی حیف صد حیف که پر زود بهم می آید چون که مپلیه تا ز نظر رفت روی دست تابوت کشته تو چو از دور شد بلند اضطراب دل نمیدانم ولیکن نامه ام چو تسبیحی که تارش بگسلد چون از نفس افتد</p>
<p>باقر ملا باقر شیرازی است و وظیفه طب‌بخش دقیقه سنجی و نکته پردازی از وطن مالوف رخت بنندوستان کشید و ملازمت علی ابراهیم خان خلف علی مردان خان عالمگیری گزیده چون خرامان در چین آن سرو موزون شود در میان لاله و گل بر سرش خن میشود یافت ملا باقر از نواحی صفاهان بود و در شعر و معاصح کاری مینمود سه ماه من از خانه چون آهنگ صحر میکند جلوه امروز را از ناز فردا میکند</p>	

باید

باید

باید

باید

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

ز عفرانم بدل بمرجان شد سیلی روزگار انازم
 باقر در سادات صحیح النسب یزد معد و دست و در اقران و امثال بخوش فکری و نکته
 سنجی محسود ریاضی

از دیده همه شراب بغیش بارو	آنشب که بلا برین ستم کش بارو
کز دیده بجائی آب آتش بارو	در گریه نیده ام بدین بوالعجبی

باقیا کاشانی از باقیان ارباب خوش بیانی مست
 شام فراق بی تو ز بس غم گریستم یک عمر چون عقیق چراغم در آب سوخت
 باقی بلخی دانشمندی موزون طبیعت عشق طویت مست
 چو او را تکیه بر دیوار دیدم مردم از حسرت که این فرسوده قالب خشت آن دیوار باقیست
 باقی دماوندی از مردم دماوند صاحب طبع ارجمند و فکر بلند مست

چو وصلش در میان پیدا شود خون سخن گیرد	خشت آن سنگدل با بیدان میخفتن گیرد
بسیار خرقه بر سر بازار می رود	گر پرده از جال بت ما بر انگنند

باقی سید عبد الباقی از احفاد شاه نعمت الله اولی قدس سره است خوش خلق و خوش طبع و
 خوش خو و خوشگوار حضور شاه اسمعیل صفوی یعنی صدر الصدور ایران بود آخر الامر بوکالت
 مطلق پایه تخت شاهی منصوب گردیده امور متعلقه عهد را بکمال نیکنامی و خوش انجامی
 انصراف نمود و در او اخرنایه عاشر راه آخرت پیورده

تا پریشان نشود کار بسامان نشود	شرط عشق مست که تا این نشود آن نشود
ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز	کز خون جگر پر شده پیانه ام امروز

باقی عبد الباقی مسقط الراس وی کوب آباد مست بلازست سلطان ابراهیم میرزا از
 ارباب عزت و جاه و سامان استعداؤ ریاضی
 یارب که ز خواب ناز بیدارش کن از مستی جام حسن هشیارش کن

یا بنخبرش کن که نداند خود را یا آنکه ز حال من خبردارش کن
باقی مولانا باقی ناو راه النهری یکم تا زمیضان سخنور سیت

نه آرامی ز دردش امید ز لیستن دارم	بهر گ خود شدم راضی چه عمر است اینک این دارم
نه جورش ابو دودی نه صبرم را بود پایان	چه جور است آنکه او دلد و چه صبر است آنکه این دارم
چنین کز دل شدم باقی اسیر عشق دلجوی	نه دل دارم بلائی بهر جان خویشتم دارم

باقی تنها و ندی از مردمان نهماوند موزون طبعی خوش بیان و از ملازمان خانخانان
والاشان بود در احوال وی و آباء کرامش کتاب آثار رحیمی تالیف نمود در سنه یک هزار و
سی و سه هجری بمسکرا شاهزاده پرویز شاهجهان صاحبقران در باب سعیت قلم نهاد
کوس و علم معدود بود

ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم و دوش ناز پروردگستان زخم خاری هم ندان
باقی هر وی جواهر رنگین مضامین نزد جوهری طبعش گریست

چون تب غم دگر کن ز حال من خراب را	بر لب من جز آنکه بس بچکاند آب را
او سخن از کشتن من میکند	من همین خوش که سخن میکند
تا بگی دور کنی دست من از دهن خویش	چاک خواهم زدن از دست او پیر خویش

بایزید سلطان العارفين قدوة السالکين اسوة الواصلين طيفور بايزيد بسطاسی
قدس سره ابن عيسى ابن آدم مست آواز کمالات و کراماتش آویزه گوش عالم احوالش
بالاستیعاب در کتب سیر اولیاء ائمه مرقوم شود در سلک طبقه اولی طبقات اهل الله منظوم
در سنه احدی و ستین و یائمن بحجارت حق پیوست احیاناً بانثاد اشعار هم در حق بسیت

رباعی

ای عشق تو کشته عارف عامی را	سودای تو گم کرده نکونامی را
شوق لب میگون تو آورده برون	از صومعه بایزید بسطاسی را

بای

بای

بای

بای

رباعی

از سوخکان نصیب باخامی باد	مارا همه ره بگویی بدنامی باد
کام دل ما همیشه ناکامی باد	ناکامی ما چونست کام دل دوست

بایسنغر معروف به بایسنغر میرزا مقرر الفواد شاه رخ میرزا خلف الرشید امیر تیمور گورکان بود در سنه اثنین و ثلثین و ثمانمائه از بطن بطون بهمن ظهور رونق افروز و در هنگامیکه گلگشت خیابان عمری و سه سالگی خرامان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیاتش ابلی گردیده آب سرش گذشت در علم و فضل و استجماع صفات ملکی طاق و در حسن خطوط هفت گانه و نظم فارسی و ترکی شهره آفاق بود

گدای کوی او شد بایسنغر گدای کوی جانان بادشاهت
 بختمی تبریزی از علوم درسیه بهره دانی بوده و اکثر اوقات در شیراز بسر برده

آزار خاطر م نهایت رسیده است	بی التفاتی تو بغایت رسیده است
هسب جو را از تو ندارم چه جائی لطف	نومیدیم چه بین بجه غایت رسیده است

بدخشی از سکنه اسکس مضاف بدخشان مست شیوایان و شکر نشان قطعه

زیر وزیر گرشود عالم	ای بدخشی چه غم که در گذرت
کاین جهان همچو شیشه ساعت	ساعتی زیر و ساعتی از برت

بدخشی نامش مولانا حمید و زاد بومش قندهار و کسب علومش سمرقند و همنش رسا و طبعش از جنه و فکرش بلند و رساله معاشش دلپسند

خیال خنجرش در دیده بخواب میگردد چو آن ماهی که هر سودر میان آب میگردد
 پیر چاچی بدر سار دقیقه سنجی و مهر سپر نکته پرداز نیست و بعد رسیدن هند و حضوری حضور سلطان محمد تغلق شاه خطاب فخر زمان او را مایه سرفرازی خودش در سر زمین هند مقبور و کلامش بر زبانهای زبان دانان مذکور است

بایسنغر معروف به بایسنغر میرزا مقرر الفواد شاه رخ میرزا خلف الرشید امیر تیمور گورکان بود در سنه اثنین و ثلثین و ثمانمائه از بطن بطون بهمن ظهور رونق افروز و در هنگامیکه گلگشت خیابان عمری و سه سالگی خرامان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیاتش ابلی گردیده آب سرش گذشت در علم و فضل و استجماع صفات ملکی طاق و در حسن خطوط هفت گانه و نظم فارسی و ترکی شهره آفاق بود

<p>یا غیب شیرین بت تنگدبان است یا ماهی سیم است که در آب وان است که قرص در دست گوی نمیه نان است یا نعل سیم مرکب سلطان جهان است</p>	<p>این ابروی آرزین هلال رمضان است یا پاره سیم است که بر ساعد زنگی است بر خوان فلک در نظر مردم صائم یا حلقه گوش شهاب تسلیم عراق است</p>
---	--

پدر راجه گنگا پرشاد بهادر از زمره کایتهان فصیده و سخنیده شهر گمنوست آبار اولیگار
فرمانفرمایان ریاست او در بنیادات جلیله سرفراز بودند و این بگنیز در رانیز بسرشته دار
خرانه و جواهرخانه منصوب نمودند و الی الآن در کلکته بجنور و واجد علی شاه خاتم سلاطین
او در بعد سرشته داری و فقر خاص عز امتیاز دارد و در علم سیاق و سباق سر بر می آرد
شاگرد گل محمد خان نطق است و ملک نظم و نشر اراتق و فائق دیوان قصاید مردت در مدح
واجد علی شاه در سلک نظم کشیده و بدین حسن خدمت بخطاب اجلی و بهادری ممتاز گردید
بتدوین دیوان اشعار و رسائل نشر خود جمدی بتقدیم رسانیده و ستین عمرش اکنون پنجاه
و سه سال سیده

<p>چو طوطی نغمه پرور کن بیان بیز بانم را آند بخوش دیگ هوس زهد پیشه را ز غم گلچین نه اند و خوشتر آن آریم ما هر نفس دعوی حسد اینها من و اندیشه را بائینها ساقی قبح باده که ایام شبانیت که بوی باده از خاک تر پروانه می آید زمرخان چمن صوت مبارک با دمی آید سوی بگبستم و هم مشرب چمانه شدم</p>	<p>خدا یا صوت بلبل ده زبان بی بیانم را تا گرم کرد دخت ز آغوش شیشه را از هجوم داغ بر دل گلستان داریم ما میکنم سجده بته که کند از حسم طره اش معاذ الله فصل گل و وقت طرب و جوش محاسن ز بزم امشب که امین شمع رومستانه می آید پدوش افکنده دام زلفان صیاد آید میگشان مژده که از کعبه بیخانه شدم</p>
---	---

نایاب

تذکره

تذکره

تذکره

تذکره

سر در هوای زلف معنبر نهاده ایم یارب عجب سرسیت که در سر نهاده ایم
 بدیع بدیع الدین ترکو سیستانی از شاعران معنی یاب خوش گفتار و در مهارت صنایع
 و بدائع شعری از مبدعان روزگار رباعی

چون شاهد روح خانه پرداز شود	این مرغ پهل خویشتن باز شود
بر ساز وجود چار ابریشم طبع	لا ز زخمه روزگار ناساز شود

رباعی

روح تو شهادت در از ظفرست	شمشیر تو آینه راز ظفرست
گر خصم تو سیرغ شود هم نه جعد	از زخا کمان تو که باز ظفرست

بدیع میرزا بدیع الزمان اکبر آبادی است که احدی از تذکره طرازان بذکر حالش قلم
 نه برداشته الا علی قلیخان واله در تذکره خود آورده که شخصی در آگره بر دیوار بقعه شعر
 مذلبه نوشته زیرش نام خود بدیع الزمان نگاشته و دیگران همان شعر از دیگر بدیعان امکا
 ز تعافلت زرنجم که فریب چشم مستت و هدانچنان تسلی که ترا خبر نباشد
 بدیع میرزا بدیع سبزواریست سبزه زار گلستان سخن را بمیاه فکر عمیقش آبیاری

خلد را از کف بینامی شترابی میدهم	گر بنانی داد آدم من بابی میدهم
دوش اندیشه مرگ آمد و هوشیار شدم	یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم
شیشه اچیدست بر طاق دلم دست مید	گرفت سنگی ز نومیدی تا شامیشود

بدیع ملا بدیع سمرقندی از اعیان آن دیار است و از نی کلک بشکر شکنی قند و شکر بار
 در معاو تواریخ علم شهرت می افراشت و از وطن بدکن رسیده در بلده جنتیه از ثروت و
 کامرانی تمتعی کافی برداشت

چشم تو بیدار ساز فتنه مست است	زلف تو هندی آفتاب پرست است
شی و خولپ اورا بارقیبان هم سخن دیم	نه میندیم چکس در خواب یارب آنچه من دیم

ترا ای گل چو خندان صوم در بوستان دیدم ز شبنم غنچه را آب حشرت در دهان دیدم
 برق از موزون طبغان هندوستان که ذهن رسالتش در بار یک بینی و نزا که آنزنی
 برق است لاله موزون صدف طبعش در دریای لطافت غرق از بعض اشعارش
 مولد و منشأ وی ملک بنگاله مینماید از نجاست که محمد جعفر خان حاکم بنگاله رامی ستاید
 احدی از تذکره نویسندگان در تالیف خود قلم به ماش نه برداشته و ترجمه و بیاتش
 بحال نگاشته دیوانش نوشته زاید بر یکصد سال نزد مردم موجود است ابیاتش بکثیر از و پنصد
 و پنجاه محسوب و معدود است

تاریخ

<p>ای تجلی مشرق خورشید و صفت نامر با رنگه بپیرای بهار جلوه ات گلزار دل نسیم کفر زلفش گروز در گلشن تقوی غبار دزه بر آئینه خورشید نشیند چو مردم دیده روشن کرد از برق عذار او نگاه شوخ او در پرده دزدیده دیدنها بهندم گر چه لیک از مجر لطف سخن سنجی گردید ز بس قبله نما بروی لیلے با چو شبنم بر فراز مسند گل جامی ماست برق صید بسمل تیغ اجل همزاد اوست چو سرود در چین هند زان سرافرازم اطلس رنگ گلستان فرش پاندا اوست نیست خط بر عارض گلغام آن گلشن شهرت برق میگردد دور او بوقت چرخ رقص</p>	<p>برق حمت شعله افروز زبان خامه با عطر پرورد گل شوق تو مغز شامه با کند موج چون چون نکمت گل پارسانی را کند برق جبینش محو افشان طلائی را توان گفتن سویدائی دل آئینه خالش را بیاد نرگستان میدهد ساغر کشیدنها دم من چون سیمای زنده میدارد صفایا را چون قیس سجودی سوی خنی میکم مشاب آفتاب دولت بیدار چتر آرای ماست محشر و حشرت شهید غمزه بیداد اوست که ناله ام ز دم عندلیب شیراز است پنبه بوی چین صرف قبای ناز اوست کاتب تقدیر شرح سوره یوسف نوشت یابدوش نازنینش مقنع در بار بود</p>
---	--

آب خضر مئی روان بخشند عجا ز مسیح
 خراب باده وحدت شدن ذوق کردارد
 ز هندستان هدایت کرده شوق سیر شیرازم
 باده پیمائی آن چشم مستیم ساخت
 جنونم دامن صحرائی محشر بر کردارد
 کسی سرگرم میگردد ز صهبائی خم کردون
 سبزه خطا تا برق عارض او بر رسید
 بلذات جهان دل بی تامل داوه لکن چه
 در گلستان گر خیال جلوه آن گل کنید
 داغ سودا لاله را سودی نگر دای گلخان
 ندانم آتش شوق که دارد طایر صیدم
 تا ز شوق اشک شبنم موج ز در بر و گل
 و حسرت همچو بلبل تلک بکباشم پلاک گل
 زمین و آسمان لبر ز جوش و وحشت من شد
 و سرگردانی شور چون بهشیار میگردد
 ز جوش بیقرار بهائی شوقش بسکه میتابم
 چو عرم طوفان ایران باعث نقل مکانم شد
 چون چمن حیران نگاه سرو گلپوش توام
 محشر گلشن کشته پامال جنون جو لانیم
 بخت بزم سرخرو دارد علی الرغم قیام
 تیره روزی مشرق خورشید امیدم بود

خوش نگاهان بسمل شمشیر نازم کرده اند
 بر شک جام جم همکاسه منصور باید شد
 بطرف آستان حافظ مغفور باید شد
 حیرت عشوه او آینه نازم کرد
 زمین و آسمان او چشم زیر و ز بردارد
 کما چون ساغر خورشید در کف خشت زردار
 معجز جسدش خط بر صفحه آتش کشید
 نگر ای بنجبر در انگبین شاید گس باشد
 صیقل آینه از خاک تریبلبل کنید
 میزند جوش جنون زنجیرش از سنبلی کنید
 که از برق صغیرش سقف نه گلدام میسوزد
 سر ز چشم صغیر بلبلان شد بوئی گل
 چو شبنم میتوان غلطید بر دامان پاک گل
 قیامت مضطرب گردد ز شور محشر آه هم
 رگ سودائی گردون گر کشاید نشتر آهم
 بچولان جنون بخودی سر مشق سیاهم
 و لیل گشت از بنگاله شوق سیر پنجابم
 کشته تا ز غزال تیغ بردوش توام
 بخود حطر بهار باغ آغوش توام
 همچو برگ پان شهید لعل می نوش توام
 چون چراغ صمدی همچو بناگوش توام

بخودی خون بخورد از اشک من بازندی
 و چشمم جو چشمم جو نم گم و باد ناله ام
 نشه سرشار من منت کش غم نیست
 در گلستان خیالم بلبل شیراز گفت
 ز انگشتی که ریزد تا و کش خون تجلی را
 چو بوی گل بر پرواز نفس از خوشی بر فم
 بسکه روشن کشته از برق خیالش خانه ام
 بزنگ سرمه پاکم سوخت تا برق نگاه او
 کند آینه را غزال مژگان سیاه او
 سر منصور بر کف کاسه در یوزه میگرد
 شراب وحدت از خجانه دل بسکه میجو شد
 کفش غیرت فروز حاضر جوست پندار
 ز حشر جلوه چینی تزدان قمر سیما
 نیکبخت در و راحت ز بس تنگ سر موئی

بسکه سرخوش کرده جام چشمم در هوشم
 آتشم بر فم شرابم شعله جواله ام
 از خم دل میزند جوش می چلساله ام
 محو شیرین گوئیت ای طوطی بگاله ام
 فروغی در سواد دیده ز بگیر بی منم
 خیالی در نگاه دیده دل ماند من رفتم
 سایه دیوار متابی مست در کاشانه ام
 ز چشم من تیم میکند چشم سیاه او
 شود سیاه گردون خاک از برق نگاه او
 ز سر جوش می وحدت ز دم تا جام شراب
 بنوک هر مژه اشکم بود منصور بردار
 سر انگشتش فروغ مشعل طورست پندار
 دل عشرت خیالم بزم فقورست پندار
 فضای سینه من دیده مورست پندار

برهان آقا محمد صالح ما ز ندانی است که بعد محمد شاهی در شاه جهان آباد رسیده شاید
 فارغ البالی و کامیابی را در آغوش کشیده در هنگامه قتل عام و ملی به تنگی از بیرحمان عساکر
 نادری زخمهای منکر برداشت و ماهی چند بر بستر بخوری مانده بهمان جراحات قالب

گذشت

<p> زنده ام کن که روم باز بقربان سرست چه دهمی درد سرخویش طیبیب خویشتن را همچو گل پوسته خندان داشتم </p>	<p> تا یکی صبر کنم روز قیامت دیرست دارم احوال تباسته که می پرس با وجود آنکه صد زخم نمایان داشتم </p>
---	--

باز

<p>بر همین سر بدال میگ اصلش از گرجستان است و از خلفان شاه سلیمان والی ایران بود دولت و شمت او را حکام و مضامین رنگین در سر کار طبعش مداد الهام سه</p>	
<p>خون مارانوشکاران همچا با رختند تصحر الاله در محفل چراغ غم</p>	<p>همچو برگ لاله در دامان صحرا ریختند بهر جایکه هستم بی تو در غم</p>
<p>شوخ بیداد مژگان تو در عالم گرفت برزخی خواجه غیاث الدین محمد استرآبادی طبعی موزون و دلی مفتون دشت و دریا و مایه عاشق معاشرت بزم نشینان اینجهان گذشت رباعی</p>	
<p>تا یم جایکه گفتگوی تو کنند از خلق گریزم من بسوا که سباد</p>	<p>وصف سر زلف مشکبوی تو کنند بیند مرا و یاد روی تو کنند</p>
<p>برزخی دهلوی خلف منور خان که از منصب داران عهد جا نگیری بود شنوی رت پدم بکمال لطافت و خوبی نظم نمود سه</p>	
<p>طوطی بزبان سحر گفتار گفتا پدم نت دخت شاهی سرخیل بر رخان سنگل جاد و سخنی بد لفریبه چشمش که بدشده مید باب هر غمزه او بر زیر مژگان</p>	<p>از حسن پدم بخواند طومار رویش یفروغ همچو ماهی خورشید ز بهر او سجنل عاشق نشی بنا شکیبه هر گوشه او دکان قصاب چون شیر نهفته در نیستان</p>
<p>برزخی همدانی از شعرای پایه تخت شاه عباس ماضی گذشته شنوی شهرین فرهاد را بکمال بلاغت و لطافت نوشته ماهران فن طب بجزاقت او نائل و صد نشینان بزم سخن همه او قائل بود در سه</p>	
<p>پنهان کنم ضدگ تو از چشم خون نشان ترسم که دیده بیند و دل از زو کند</p>	

بزم

بزم

بزم

بشین نفسی تا برخت سیزدهمین
 ترسم که ترا بار در گردیر به منم
 بسحاق اطعمه مخفف ابو اسحاق شیرازی است نامش احمد پدرش پیشه حلاجی داشت
 و این ابو اسحاق از موزونی طبع بنای شاعری خود بر نظم مضامین طعام گذاشت گاهی بر
 زبانش شعری خالی از ذکر طعام زلفت بنا بر این باطعمه شهرت گرفت و وحش در دیباچه
 دیوان خود نگاشته که دوستی بعد صحت از مرض صعب اصلا میل طعام نداشته برای تخفیفش
 با کولات این مذاق پندم و بدین لغات چرب و شیرین بر اکل گذاشتش آوردم و بسحاق
 بلا زمت شاهزاده اسکندر نیزه امیر تیمور مانده شیرین مقالی می آید است و در نه شصت
 و بیست و هفت از سر خوان سرای قاضی برخاسته

۴۴
 ۴۴

<p>جالی بره بریان و حسن دهنه و فربه چه آرائی بشک و زعفران خسار پا لوده من آن نیم که ز حلوا عمنان بگردانم ز بسکه بور کم اندر خمبیری آید ز خوف خون ز دل قلیه میچکد هر دم بیار جوشن نان تنگ که هر ساعت هزار پیر من از نان پهن گرد و زند خور بر رواق نیلی چون رخ نهد بزرگ</p>	<p>چنان بر دند صبر از دل که ترکان بخوان لغیارا برنگ و بوی و خال مخطوط حاجت که زیبارا که ترک صحبت شیرین نه کار فرما داشت ز مطبخ مخم بوسه سیر می آید ز شسته که بجان خمبیری آید خیال رشته بدل همچو تیر می آید بقدر و قامت منقو قصیر می آید یاد آیدم تر عفر در سخن لاجوردی</p>
--	---

رباعی

<p>ای دل ز من غفر بطلب چهره زردی سر گرم کلیچ پست بخوان دلبر حلوا کله پزان سحر چو سردیگ واکتند کس به بالای من غفر کند آتش ترشش</p>	<p>وی سینه ز پالوده طلب هم درد ای نان تو بهتر تا به ملوب آهن سرد آیا بود که گوشه چشمی باکتند که چنانم من ازین کرد و پشیمان که پیرس</p>
--	---

رباعی

نگین طبع دارد از سیم پر از زر	نگین که شبیه است بحشم دلبر
شش نان تنگ دارد و یک صحن و زعفران	در دیده بسحاق نذر دارد و نوبی سیم

بسمل خواجه عبدالعزیز گورکپوری خلیف الرشید خواجه ابو الفتح خان جنون بوده و مشق سخن از شیخ محمد افضل ال آبادی نموده در تصوف و فقر مرتبه رفیع داشت و با قطع قلیل قناعت کرده باز گوشه وطن بیرون نگذاشت سه

ازین شست غبار ناتوان دیگر چه می آید	گرفتم دامن آن پیشوا از جوش بیتاب
گوش جاب جانب در پاکشاده است	باید حکایت از لب در یاد لان شنید

بسمل حاج محمد تقی دامغانی است در قطعه گوی مسلم الثبوت ارباب سخندان گویند بزاز کحلج نامه خود از وی نویسانیده اجرت تحریر نداد بسمل این قطعه نوشته نزدش فرستاد

قطعه

بگذرد می از نیابت من	ای باد سرفلان بزاز
منصور شدی بنصرت من	بر گو که چو عفت زوجه بسته
بروی ز زمانه اجرت من	قطع نظر از احو را استاد
از کاغذ تو و صنعت من	ترکیب کحلج نامه چون بود
راضی باشی بشکرکت من	در امر زفاف نیز باید

بسمل منشی امیر حسن خان مرحوم ابن منشی عاشق علیخان مغفور کاکوروی که از ممتازان عهد نصیرالدین حمیدر بادشاه ملک او دست جامع صفات لائحه و لائقه شاگرد رشید غلام مینا ساحر کاکوربی و دستگامین و نظم و نثر فارسی قوی

بچاک سینها آورده دستی در رفودستی	بدم داده دستی داده در دست عدودستی
ولی در ناتوانها کجا بایستی و کوهستی	پیشت آمدن دامن گرفتن آرزو دارم

نگین

نگین

نگین

ز چاک دل کشاید نخبه و بکوه نمنه دوزد
 مگر آن سوزن مرگان ندارد در رفته
 بسمل میر محمد یوسف خان ابن میر امام اندامان
 در خشان بود در کن بنیده ملازمت
 مبارز خان والی حیدرآباد اختیار نمود
 در هنگامه مبارزت مبارز خان بانواب آصفیاد
 که در سنه سبع و ثلثین و مایه الف
 برفاقت مبارزان خان و الاشان بمصاف
 رسید و در عین کشتش و کوشش سوم محرم
 الحرام سنه مذکور از سیف و سنان مخالفین
 بسمل گردید

ملا

الهد اکبر است ز الهد اکبر است
 تا نبود ابر در لب زلف او ابر نشد
 اگر در تو گرم یک غمسه بار دیگر
 آینه به پیش یار بر دهم

زاهد تو صبح و شام عیبت شو
 میکنی شوخی نخیر بر هم میزند یک دام
 از گردن نگاهت شد نیم کشته بسمل
 از حیرت مانود واقف

ملا

بشیر خواجه محمد بشیر خلف خواجه سید نظام الدین لکنوی معروف بسید فقیر ابن سید شاه
 خواجه حسین مودودی حشیتی از احفاد خواجه محمد صالح اکبر اخلاف حضرت خواجه قطب الدین
 مودودی حشیتی قدس سره و اول کسی که از فرزندان آنحضرت قدم بر سر زمین هند گذاشت
 گزید بموخت و در خیابانهای فرزند خواجه ابراهیم نام معروف خواجه کمار پوج و آند که
 جد بشیر صفائی ضمیر سسی بسید شاه خواجه حسین و برادرشان سید شاه خواجه حسن از اولاد آن
 مودودی حشیتی اصل هندی نژاد بودند و این هر دو برادر در ریغان شباب به مقام برهمنی سلطنت
 دلی عزیمت صوبه اود نمودند و نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ناظم صوبه اود مقدم
 ایشان را مقتنم شمرده با عوازا و اگر نام پرداخت و بعد از او هر یک از اخلافش که از یکداری
 ایالت اود شد این هر دو بزرگ را بنوازههای ریسانه نواخت و از جانب البیان ممالک
 همین طریق سسلوک بود و خواجه نظام الدین معروف بسید فقیر فلان جاه البشیر بعد از قدم
 بر جاده تلاش و جوه معاش نهاد و در سرکارانگریزی و در سلطنت گتو و در ریاست رامپور
 بعد های جلیله تر فراز ماند اکنون قدر ناشناسی زمانه در کتب لغت حاشیاش نشانند و اکثر علم

مهاری در نظم و شرفازی را کمال خوبی می نگارند از کلام خودش هر چه برای درج این تذکره
فرستاده خارام بنگارش آن صفحہ را آب و رنگ تازه داده است

دست در خدمت من بر زده دامان بر خاست
که بغضواریم آن فتنه دوران بر خاست
شوق را در زره تو پاشی و دیدن ندیم
شکوه را در دل خود بار رسیدن ندیم
هوش سر اسیمه را بال پریدن ندیم
نامه پر شوق را پامی رسیدن ندیم
دوشن دعا را گم زور کشیدن ندیم
کام شایخ را ذوق چشیدن ندیم
بعد مردن دامن صحر اکفن خواهد شدن
زند با زاهد در نیجا هم سخن خواهد شدن
طبع اوج آهنگ تو دانای فن خواهد شدن

شور سودائی من از چاک گریبان بر خاست
اینقدر ناله زارم اثر سے پیدا کرد
تا دل غمزده را ذوق طمیدن ندیم
خاطر نازک او تا نزد چین بچسبید
بر اثر جذبہ جان به تمیدن ندیم
بخت ندارد رساگر چه تناسل دل
منت یاد آوری بار بس بر خفا داد
لذت شهید سپاس بست لب من بشیر
دشت وحشت خاکسار از وطن خواهد شد
زهد و زندگی در مقام عشق و مسازیم اند
دست زن در دامن تعلیم نواب امی بشیر

قصاید ایشان
که در معراج پدید
و الا که در دم فیه
و ابعیت بنابر
مدح الهی بود
مستطاب معلی
القاب نواز
شایعان بلقیاس
والیه بهیوال
دام اقبال است
در او اخلاص
حضرت و الذی
مظله مطبوع
گشته است

از قصیدہ او است

جو هر اول زندوم پیشم از نیجو هر
کیست تا خواهد ز انداز کلام بر ترس
گوهر اسرار را جز من نباشد جوهر
اعتبارات صفاتی را نباشم شترس

میکشد امر و ز لطم صوت معنی پرورس
عرش تازی اولین اندازه بطبع مرست
خازن قدرت بمن داده کلید گنج راز
از سخننایم ترا و معنی عرفان ذات

بصیرت مخلص فاضل بصیر برادر قاضی لاغر نیست بصیرت بصیرت بطالفت و نکات

سخن سنجی و خوش بیانی رباعی

خورشیدش من که فدایش کردم پیوسته چو ذره در هوایش کردم

بم

شباب در سنه احدی و سبعین و ناتین و الف از مولد خود بصوب هندی حرکت نمود و اکثر معورات و مظلورات هندی و کن را بقدم سیاحت پیو و اینک در الاماره کلکته اقامت دارد و بعشق گل و ریاحین معانی و مضامین رنگین نغمهای شیرین از زبان شکر فشان میبارد هر چه میگوید بی اصلاح او ستاد میگوید که کسی را مصلح خود نمی انگار و خود را در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی و علم موسیقی ما هر چی شمارده

پیش از دمی که مرگ رساند پیام را
نغمه ام بوجد آر دلبیل خوش احسان را
زانکه خاک قدم پیر معان تلج منست
زانکه با بروئی جانان عشق بازی میکنند
جفائی باغبان بر عاشق مردانه می آید
کاینک بقصد شاهد ترسا گرفته ایم
چون سپند لیست که بر جسته ز ماجر بیرون
بنه سجاده ز پدربیا بر طاق میخانه
نواهی خسروانی سر کن و آهنگ شاهانه
که بر شمع جمال او خرد گردید پروانه
از غنچه دبان تو دارد و حکا سیت

ساقی بجان پیر خرابات ساغر
باغبان عبث از من رنج بگیران دار
از دم صبح ازل میکرده تاراج منست
طبع موز و نم هوای سرفرازی میکنند
تجواری صبر کن بر بحر گل امی دلبیل کوچک
ز آهده بشارت فردا بوصول حور
خال هندی که بران روی چو آتش دار
بهار آمد بی ساقی به پیامه به پیامه
بیا سطر بجان من بزن طنبور و چنگ و
ز عشق گل صبوری پیش کن امی دلبیل کوچک
بهوده نیست ناله دلبیل بشاخ گل

بنائی از مردم تون بوده که قریه از اعمال کابل است در عهد هاجون بادشاه که عزیمت
هندستان بر میان جان بس

وه که بیمار غم عشق ترا کار بدست
زانکه آرزو دن یاران و فادار بدست

بی سروی تو کار من بیمار بدست
ای بنائی تو بکن پیش سانش ناله زدر

بلنت مخلص صهیبه رضیه حسام سالار که در عهد شاه عباس حاضر بحال صوری و حسن معنوس

نوگفته سنجی و سخن سرانی شهره دیار و مصار بود در باغی

روزیکه طرب باللب مغال تو کنیم	جان تازه بفرخنده جمال تو کنیم
این حرم که زنده ماند ام بی رخ	در گردن امید وصال تو کنیم

بهار نامش بیکچند و کلامش دلپسند از قوم کایستان بود منبع زبان فارسی بدرجه مقصودی
درجه نیکو کتاب بهار عجم و جواهر الحروف از دست افراز شاد تلامذ و سراج الدین علیخان
۹۶۰ هـ

جانب اول بیال اضطراریم می برد
ذره ام بیطاعتی تا آفتابم می برد
و چون غیر این یک بیت اشعار دیگر و ترجمه اش میرزا آمدناچار بر همین یک بیت اکتفا رفت
بهار بی باغبانی گلستان سخن از خطه قم سر کشیده و بی گل ریاضین قلوب افسردگان
از نسیم انفاس فیض اساتذین بهاری تازه و سیده سه

درختان سر بهم در بوستان از بهر آن دارند
که وصف قامت نازک نهالان میان دارند
بهجت لاله کن لال قوم کایتمه صلیش از قصبه باگرام است ذوقین و طبایع و خوش خلق
شیرین کلام اصلاح شعر و سخن از عوض امی مسرت شایهمان پوری میگرفت و در اوائل مانیته
ثالث عشر از دنیا رفت سه

وفای وعده از آن بی وفا امید نیست	بزار بار مرا گریه میدوار کند
ز دست بهجت مسکین در گریه می آید	جز نیکه نقد دل و جان نثار یا کند
بتعظیم رقیبان تا بکی هر بار جز نبینم	همان بهتر که من از بزم اوزین عار بر خیزم
گر بود صبر سرد در دیدرمان روزی	حیف صد حیف که من بجز دارم چکنم

بهرام حاجی بهرام بخاری و جمیع کمالات بر معاصران تفوق داشت و از حضور پادشاه
خود خطاب ملک الشعرائی گردن افراشت شرحی لطیف بر شبستان نکات نگاشت میان
همه زبان سائب مرسلت بود و در وقت کینه از او نود و نه همان گذران را پدر و دینود سه

بهار

بهار

بهار

بهار

یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم
هر قسم که گاهی کند آگاه نباشم

رباعی

بهر ارم و لم تا که محبت بین شد
هر گل که بسرزویم از باغ مراد شد
اشکم گل کرد و چهره ام رنگین شد
گل سخی کشت و بر سرم برین شد

بیاضی استر آبادی بهر که نژاد شعر و سخن
دخلی شنید و مگر مشق جو بسره کمال
سایده بود و بود و بود
خواجہ مظفر تکی منگودید

شب یلدا ای وعده ات را چرخ
یا هر امیر است و وعده ات تو
چشمه در کرم صبور همسود
صنبر ایوب و عمر نوح همسود
یالتر با بختین سخن او کرم
مهرک یا قوی به الفصح همسود

بیان خواجہ حسن اندلسی بزرگات سعانی و بیان حسن و جوه آگاه

بچون آلوده مرگانم به نسبت شاخ مرجان
ز ضعف و ناتوانی رفت با دانش دست من
که دل خون کرد داشتک سرخ من بعلین خشان
ای دفع خجالت چاک میسازم گر میان را

بیان آقامندی همشیر زاد قلبو طالب حکیم است صاحب فہن مستقیم و طبع سلیم وطن آبال او
ہمدان و نشو و نماش در اصفہان در عهد صانع کبری بہند و ستان رسیدہ و بقول علیقلیان
والہ درو بامی گو لکنہ در کن ظالم و روشن از نفس غصری پر پیدہ و نژد صاحب تذکرہ بی نظیر
از وطن او لاواز و کشمیر گردید و از اینجا او از مایہ حادی عشر بعزم خود درخت کبشتی کشید
آتش در زورق افتاد و در زمین آب خاکش با بر باد فنا و ادب

شب جنابست مول خلقی ز کف امرو زبرد
خوب دستی آن بت بیدار کرد و اگر دست

بیان خاک بہت گردید عمر نیست
خدا گشت بہر غم و اسب گداور
بزیر بر پا گاہے میتوان کرد
اگر در سینہ ام جا میگذاورد
کہ پیکان را بدل و اسبگذاورد

بند

بند

بند

از ان خاسته ام بگویم که انجام می پاسبی گذارد
 بیانی بهرام بیگ از خوش فکران خط اول آویز تبریز است طبعش لطافت بیوز بالش
 شکر ریز و کلامش تاثیر انگیز بکتابت و پوستین دوزی کسب جوهر معیشت نمودی و بشوق نظم
 هم مشغول بودی

بیانی

کیست از ما تگر روزی که دایم دزق ما	آید از شوق قلم با دیده سوزن برون
مانند خسروی که سپاه از پیش رود	از شن روان شدند حواسم چو یار رفت

بیانی

بیانی قلند از خوش فکران هرات بوده و بفیض شریعت بهر میرزا بندر و همدار است
 تا و راز الهی بیرون نمود

و فاعده کردی جفای نماند	من من عجب بوقفای نماند
چو بیگانگان گذرا می نور دین	که در چشم من آشنای نماند

بیانی

بیتاب محمد افضل احمد آبادی است که سلسله نسبش بحضرت عباس عم بنات خیر الناس
 صلوات الله علیه و آله و سلم می پیوندد جوهری سخن است که عمالین مضامین را بجواهر الفاظ خط
 می بندد یکی از نیا کاش از ملک عرب در احمد آباد گجرات رسیده اقامت گرفت پیش
 از احمد آباد دل بر کند در جند رسورت توطن پذیرفت خودش بوضع در و نشانیه میگذازند
 و در سنه خمسین و مایه و الف در جند رسورت بسفر عالم با اقیان کردید
 برگشته دیدن توچه دلهما که خون نگرند
 بی تکلف تخلص لاله شد در غم خوشگویی منتظر الی صاحب تذکرة الشعراء است اصل و فرج
 شجره وجودش را از خاک قصبه لکنونی مضامین ضلع نهادن تو زمین اعمال و بی نشی و نماست بعضی
 اجدادش منسلک زمره منشیان با و شاهی و خودش در سر کار عالمگیری سجدت سطرش
 کارخانه مباحی بود تا عهد سلطنت فرخ سیر لباس حیات در بر داشت و در سنه یک هزار و یکصد
 و بیست و نه جامه عنصری گذاشت نقش نیش این مصراع بود
 بی تکلف بندد ایل سخن

بی تکلف

بجودی

بجودی

بجودی

بجودی

ساغر باده شود آینه از دیرین تو : زعفران زار شود بزم ز خندیدن تو
 بجودی بلخی از شعرای خوش بیان است و معدود در عداد تلامذات الرحمان است
 گرا بروی ترا شدی ماه نو غلام ایام هرگز نش نهادی هلال نام
 بجودی سمنانی از نامتوان عهد شاه عباس ماضی است و از غلبه عشق بر مزاجش بجودی
 و بی سر و سامانی خوشنود و راضی رباعی

از دیده سرشک آتشین میریزم	پر کالادول دستین میریزم
چون یار شود ز دور پیدا از شرم	میگردم آب و بر زمین میریزم

بجودی شیرازی در حضور شاه عباس ماضی منصب شاهنامه خوانی داشت و مثنوی در وزن
 شاهنامه یادگار گذشت

چو دیبای نیلوفری گشت زرد	ازین زعفران سای دیرینه کرد
پوشید دندان انجم سپهر	کزین زعفران خنده ناید بجز
لباس ماشیدان را ز خون شستن عیبش	که چون گلبرگ خون از دهن ما بر میخیزد

بیدل ساوجبی در شهر برات بنیاطی کسب جوه معاش می نمود و از اوله طبیعت برتان
 دل را با اکثر اوقات بوالی بجان نامی آسود

روم بلغ و زنگس دو دیده و ام کنم که تا نظاره آن بود خوشتر ام کنم
 بیرم خان پدر عبدالرحیم خان خانخانان است زاد بومش شهر بخشان وی و حضرت
 بعد وفات پدرش که از ملازمان بابر بادشاه بوده ببلخ سر کشیده و بعد سب علم و ادب در شهر
 شانزده سالگی بارگاه هاپون بادشاه شرف بار یافته از تربیت شاهی ترقی روز افزون
 رسیده و در سلطنت اکبر بادشاه کارش بجای رسید که مالک مام اختیار و اقتدار حاکمیت
 تمام هندوستان گردید حتی که از نهایت سیه مستی باده حکومت از وی بعضی اندامها
 نسبت آقای نعمت ظاهر گشت و باین بگذر بر سرش گذشت آنچه گذشت آخر الامر

از حضور شاهی بعد در گذشت از آنچه گذشت بزیارت حرمین شریفین مامور گردید
و در اثنای این سفر سعادت اثر بکمالی شهر گجرات در سینه نهاد و شصت و شصت از دست
شوره محنتی جام شهادت نوشید تفصیل این وقایع در کتب تواریخ توان دید این مطلع قصیده
بگوش رسید که در اینجا ثبت گردید

شبه که بگذرد از نرسیده سپهر افسر او اگر غلام علی نیست خال بر سر او
در منتخب التواریخ می نگار که بیرم خان این غزل باشی قند هاری بچو ض یک لک تنگه خرید
و بنام خود مشتگر دانید در اینجا که با صرف چندین زر شکل مطلوبش نتیجه مقصود و بخشید

من کیتم عنان دل از دست داده	وز دست دل براه غم از پافتاده
دیوانه وار در کمر کوه کشته	بی اختیار سر به بیابان نهاده
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفت	که چون فتیله بادل آتش فستاده
بیرم ز فکرا ندک و بسیار فارغیم	هرگز نگفتند ایم که یا زیاده

بیرنگ میرزا محمد امین نیشاپوری اهل لاهوری موطن بود بخوش طبعی و بذله سنجی و مضمون
آفرینی از معاصران گوی سبقت می ربود در ابتدا بمنصب داران شاهی انسلاک داشت
آخر الامر لوای ملازمت نواب عبدالصمد خان صوبه دار کابل برافراشت و قصائد بخواد
محش کاشت و از جوانز و افروخته متع وافی برداشت از معتقدان و مریدان خواجہ باقی باشد
قدس سر بود خیر اند فدا از شاگردانش در تاریخ وفات او این مصرع موزون نمود
باقی باشد بزرگ در بزم بقا است

الفتم آموختی دل ما را	سوختی سوختی دل ما را
نشسته حسن بعشاق چه بیرنگی کرد	خال تریاکی و لب میکیش و خط بنگی کرد
رفتم از خویش سوئی یا سلامی گفتم	قاصد گریه روان بود پیاسه گفتم
و آن بطاعت حق یافت و سپیدی حشر	که سجده رنگ سیاهی بر دوزوی نگین

بمعنی میر نظیری سید عالی نسب و الاحساب تو سل نجمه میرزا داشت و در سن اربع و تسعین
 و تسعمایه پچنگ ترکان قالب گذشت
 یار بیرحم است و من بتیاب مردم بدگمان بودن اینجا شکل است این معنی رسوا شدم
 بیکس از قاضی زادگان شهر متهلرست ضحون یا بی معنی رس بوده مشوق سخن پیش میرزا
 عبدالقادر بیدل نموده ربابی

بیکس فراق داغ بردل ماندے	بی وصل نگار پائی در گل ماندے
هر چند تلاش وصل دریا کردی	لکن چون موج سر بساغل ماندے

بیکسی سبزواری کسی است از سبز و اوزمین سخن راز طراوت کلاش سبزه زارے

ز نهار محتسب می ناب مرا مرینز	خون مرا بریز و شراب مرا مرینز
نه از روی تکلف گویم ای دلدار بیرحمے	تکلف بر طرف بیرحمی و بسیار بیرحمے

بیکسی شوستری با وجود فضل و کمال آزادانه در بهرات بسرنی بردناگاه معروض جنون مہرج
 گردیده مردے

بهر کس در سخن مکشالب جان پرور خود را سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را
 بیگانه میرزا ابوالحسن نیشاپوری است معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش گانگے

معنوی و مصوری

هر شیشہ دل خور و ز نیرنگ تو سنگے	هر پارہ ازان شیشہ صد اگر در بنگے
تو با این دل نشینی کی توانی رفت از یادم	خجاری کز تو بر خاطر نشیند دیر بر خیزد

بینا میرزا صدرا کیلانی صدر نشین ایوان نکتہ دانی است بینای لطائف الفاظ و دانائی
 دقاتع معانی ربابی

گر مرد روی جزیره بچون نروسی	از جاده حق بکرو افسون نروسی
ز پنہار که همچو دانهائی تسبیح	از حلقه ذکر دوست بیرون نروسی

بمعنی
 سبزه زار
 بیگانه
 نیشاپوری
 دانائی

بیش جعفر بیگ کشمیری از سخن بنجان عهد شاه جهانی مست بحال دانش و نبینش در پیش
 و پند مضامین و بر بسته معانی در او اخرا مایه حادی عشر ازین سرای سخن و غرور خست
 بدار السر و کشید مثنوی و دیوان لطافت نشانش لائق دید

بیش

که زیر سایه خود جاهد چو خار مرا
 که میخواهم بوقت سجده بوسم آستانش را
 چون جبرس بادل کی کردم زبان خویش را
 آتش از سز جای آب گذشت
 پیری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد
 مردم دیده ما بیتو زبانه دارد
 روزیکه شد بحرف الف آشنا لبم
 روی خود دیده مرا منع نظر باید کرد

درین بهار نشد فوگل و دو چار مرا
 جبین من چو گل یارب سراپا لب شود بیش
 تا بر اهت یکجفت سازم فغان خویش را
 بیتو مار از سوز گریه چو شمع
 ز رویش خانه آینه سامانه دگر دارد
 بیش از هر نگهی عرض منتن کردم
 سیر و تدبیر تو در نظر بود جلوه گر
 کم بمن عریبه ای شوخ لب باید کرد

بیش

بیش سید مرتضی مدرسی جامع محامداوصاف اناسی از سادات مشهدهی الاصل
 و نسبش را بچند واسطه حضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم وصل جدا علاش
 از مشهده مقدس در ملک کن آمده بشهر گلبرگه اقامت گزید و از احفادش شاه ابراهیم مصطفی
 خاں خواجه سید محمد گیسو در ازج بود بعد از ان شاه نورالدین اولاد سید ابراهیم مصطفی
 در عهد حکومت نواب سعادت الدخان در شهر آرکاک رحل اقامت انداخت سپس از اخلاف
 شاه نورالدین سید ابراهیم جد حقیقی سید مرتضی بقدر دانیهای نواب امیر الوند و الاجاه محمد علیخان
 بهادر مختص گشته شهر مدراس اموطن و مسکن ساخت و این سید مرتضی بیش در سنه یک هزار و دو
 صد و سبت و شش در شهر مدراس پابرعصه شهو گذشت و بعد سن تیز از علوم ضروریه بهره وانی برداشت

دل از خود رسیده مارا
 گشت ست تار تار گریبان آفتاب

نتوان یافت جز بکوه چو یار
 خط شعاع نیست که از پنجه جنون

عکس زلف افکنده در چشم ترم دان سیکند
 حیرانم از چه رود ان نازک نلدرست
 چشمم گهم اشک فشانند بقدر و شش
 بملع و لافریب مخور
 از وطن آواره گردید از نظر افتاد آه
 گر خاک شوم پای جنابست تو بوسم
 روز افزون حسن تو یماه یا آزار من
 استینت پرشکن یا زلف یا پیشانیم
 تازه گردد از می دیرینه داغ عاشقان
 خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش
 خون خور دی و آخر دل ناکام شکسته
 بیش بهر دلیکه صفا سوچ میزند

بچو ماهی گیر دریا طرف طرح وام ریخت
 آینه ات نفس زده دو آه کیست
 گر یک صبا زان گل رعنا خبر آرد
 سیمن قلب آمین دارو
 برق عالم سوز حسنش سوخت تا ما و ای اشک
 و سر مرده شوم چشم سیه مست تو بوسم
 گرم تر خوی تو یا خورشید یا بازار من
 دست شه گوهر فشان یا ابریا افکار من
 میشود روشن ازین روغن چراغ عاشقان
 مست افتاده سیاهی بدر سیکه
 بدست ازین می شدی و جام شکسته
 نایاب گوهر هست بازار ز زندگ

حرف با پارسی

پر توی شیرازی که از پر تو شعاع آوازش بزم سخن نوار گردیدی و بجزاقت در فن طب مرض
 از نسخه اش رسیدی لالی مضامین ساقی نامه بشعب طبع حدار نمنه دروی چه نیکو گفته

زبید اچرخ مرقع لباس	علم وار دارم بگردن پلاس
می آن کار با جان مستان کند	که آب روان با گلستان کند

پرویز معروف بسطان پرویز فرزند جهانگیر بادشاه بود که در سنه یک هزار و سبست و پنج
 هجری بر پدر نامور راه بغاوت همو و آخر کار بگیر آمده محبوس ماند و میرزا خورم شاه جهان
 با اشاره والد خود آن برادر ناهنجار را بدکن با خود برده در زانو بریدم نشانده طبعی سوزون

این سخن به نیت بجهت خواندنی است
 در وقت و شاعر لطیف پاکیزه می نگارشت
 به نیت بجهت خواندنی است

پرویز

پرویز

پوربها جامی از شعرا، هنرال بوده و در نظرافت و مزاج از مسخرگان عهد گوی سبقت بوده مدتی در ملازمت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان آسوده آخر الامر بخدمت حمیدالدین طاهر و نویدی گرمی صحبت داشت تا آنکه در تبریز بسفر آخرت رخت برداشت رباعی	
گر شد گهری ز درج نوشینت کم	در حسن نکشت هیچ ملکینت کم
صداه ز اطراف رخت می تابد	گوپاش ستاره ز پروینت کم

پیروی سوزون طبیعی از مردم ایرانشست پیرو سخن سنجان جادو بیان سه ز سوز آتش سودای عشق اول پس از مردن	
پیروی ساوجب پیشوای پیروان اسالیب تکلم است و وطنش قصبه ساوه در حوالی قم است	ز خاکم گر گیاهی سر بر آرد و دود از او خیزد
بنومیدی گذشت این غمید بی خسار و تیشا	بنوسیدیم دستش را نیفتادیم در پایش

حرف تائید ثناء فوقانیه

تألیعی نائی و رای لغته طرازی درنی نوازی سر باسماں می افراشت و در صورت و نقاشی هم بد طولی داشت رباعی

دور از تو بدرد و محنت و غم بودم	باسینه بر لیش چشمم پرتم بودم
باقی همه شب بناله همدم بودم	بی یاد تو القصه شبی کم بودم

تألیعی آدینه قلی بیگ مردی بی علم بوده مگر در نکته سخن و معنی یا بی ازار باب علم گوی سبقت ر بوده معاصر مولانا وحشی بود و در سنه یک هزار و هشتده متابعیت مسافران عدم نموده

کارین دور از تو غیر از ناله های زار است	گر بزاری جان بهم دور از تو دور از کار است
غمزه را چند زنی طعنه که دریش کشته	بیگنا هست بکشد هیچ تامل نکند

تاجی لایبھی مردی مستغنی درویش طبیعت بود و در تلاش مضامین شاعرانه نیکورائی و رویت

پوربها جامی
پیروی
پیروی
تألیعی
تألیعی
تألیعی

<p>خطش دمید و غیر از و کامگار ماند در حیرت کون که جهان پر ز کشتنی است</p>	<p>آخر میان من و او این غمبار ماند بیکار در نیام چرا ذوالفقار ماند</p>
<p>تائب تفرشی فخر انام و هست اشعار لطیف تازه مضمون می نگاشت</p>	
<p>فلک بندی نهاد از شش جهت بر بنیت ام هست مرورید گوشت خانه زاد چشم من اهل دنیا از لباس بندگی عریان شدند خار و گل این باغ ز یک چشمه خورد آب</p>	<p>که سر از هر طرف بیرون کنم در حلقه دوام طفل بازی کوش گم کرده است راه خانه را این تنعم پیشگان گویا بگشام آمدند در ویش چو بینی ادب شاه نگه دار</p>
<p>تائب خواجه ابو الحسن از مردم کشمیر بحر فخر تجارت در فرخ آباد معیشت می نمود و بسنخان موزون لهای خریداران میر بود</p>	
<p>جنونم کوس و حشمت ز خیر شد کوه و صحرا را زیاران زبانی دشمن جان قدر دان باشد مگر تائب تو حال پیر کنگان از غنی بشنو</p>	<p>رو خود گیر ای مجنون وطن کن کوی لیلی را دم آخر که هدم جز سکندر بود دارا را که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را</p>
<p>تائب کرمانی با ذوق و وجدش همدلی و همزبانی است روزی مطرانی این رباعیش پیشش بر خواند بگرست و پهلوی خودش نشانند بگزارش امر نموده تا ختم مجلس بود تمام می شنید روز دیگر بهان ذوق از انتخاب مرگ گریست گریه</p>	
<p>یارب به نیاز و ناز مستان نست آن کخطه بخشامی که بر هم سایم</p>	<p>تائب اگر ز جام هشیاری است با پای سپاسی و ستان دست بست</p>
<p>رباعی</p>	
<p>این چرخ که خالی از مروت باشد ایک دور بجام من نگر دید فلک</p>	<p>تائب بمنش چگونه الفت باشد حرفی است که آسیا بنوبت باشد</p>
<p>تائب میرزا تائب خراسانی مردی سیاح بذاق تصوف آشنا بود بسیر هندوستان آمده</p>	

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

بعد تنزه این گلستان بوطن خود عود نمود

دو عالم با فروغ حسن یارست مرا با مومن و کافر چه کارست

تائید خواجہ عبدالمد که مولد و منشأش ہندوستان جنت نشان است و در مہارت و استحضار علوم متعارفہ عربی و فارسی و انشائی نظم و نثر و معما و تاریخ مشارالہ بالبنان و جمعیت فضائل نوع انسانی اقصاف و ہشت بنا علیہ نواب خانخانان بہادر مظفر جنگ اورا تالیف نواب موتمن الملک مبارک الدولہ بہادر ناظم صوبہ بنگالہ برگماشت مدتی در آنجا صدر نشین عزت و عظمت بود تا آنکہ نواب ابراہیم علیخان بہادر ناظم بنارس کمال تمنا و تولا طلب فرمود و شریک تالیف صحف ابراہیمی گردانید و خطبہ بلیغہ آن از وی نویسانید بعد از ان تائید بتائید ایزدیکانہ قطع تعلق از خویش و بیگانہ نمودہ دامن از لوثیات دنیا بر افشانید و لقبیہ العمر در گوشہ انزو و البشہر عظیم آباد ماند اپوزیم رجب سنہ الف و ایتہ دست و ثامن بقول صاحب نشر عشق بکنج کی خفت یاد سنہ یکزار و دو صد و شش کسستفا و از قطعہ کہ خواجہ محمد علی متنا خلف الرشید او بدین وضع گفت

قبلہ و کعبہ درین جناب تائید بود اسم متبرک بجمان عبد بست در نصف رجب خمت سوی اجناب فکر این واقعہ چون کرد تمنای ملول	ق کہ بر وحش ز خدا باد ہزاران برکات صرف در طاعت حق کرد گرامی اوقات یافت از بند پر آشوبان راہ نجات از جہان عارف حق رفتہ شدہ سال و قاتا
--	---

اکنون کلام تائید باید شنید

اگر رود بفلک از شراب ما بوئے چلو میت بجا کاراشک و آہ رسید دل را ربو و از من طفلی کرشمہ سازے	سر ملائک ہفت آسمان بجنب باند یکی رسید با ہے دگر بہاہ رسید سر تا قدم ادائے شوخی تمام نازے
---	--

تجر و سید عبدالمد لاہوری کہ علوم رسمیہ در برہانپور از مولوی غلام محمد کی از تلامذہ

۰۶۱

تجربہ

ملائطام الدین قدس سره خوانده و از انجا بجز به ربانی رکاب عزیمت حجاز رانده بعد استعلاج حج و زیارات به بندرسورت مراجعت کرد و تکمیل اقبیه علوم رومی ارادت

پیش علمای آن شهر آورد

جز زلف تو جانان که سرش بر قدم تست آشفته که ایام بکام است کدام است
تجرب و شیخ محمد علی از شاگردان شیخ خیر اسد فد اگر اقی و هم زمان نور العین واقف بود و
خودش لاهوری المولد و اصولش در ملتانیان معدود اکثر اوقات مجردانه در کوهستان
جنوب میگذرانید و در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و نه در زاویه مرقد خزیده

تجرب
تجرب
تجرب

ای زلیخا تا تو انی طالب دیدار باش	عاشق فرزند پیغمبر شدی هشیار باش
جزای تست زلیخا که روز بد دید	قیامت ست پسرا ز پدر جدا کردن

تجربید میر حیدر از موزون طبعان هندوستان است و از ارشد تلامذه خان آرزو سراج الدین علیخان
ولاد در خدمت نواب قمر الدین خان اعتماد الدوله اوقات بفرغت میگذرانید بعدش در
بندرسورت رفته از راه دریای شور به بنگاله رسیده رفاقت سرفراز خان کلم انجا برگزید و پس از
شهادت سرفراز خان بمقابله علی وردیخان مهابت جنگ باز معاودت به بندرسورت
نمود و در سنه الف و مائیه و خمسین جاده ارتحال پیود

اینک ز سرمه درس خموشی گرفته ام	جز چشم یازگس نبود همزبان ما
حال حسرت کش دیدار تو دیدن دارد	هرنگه سوئی تو از دیده پیامی بوده است
خوش عزتی نصیب من است از جفائی یار	هر خانه خدنگ پر یخانه امن است
بوی رحمی چشم نتوان دشت اینجا ز گل	در فرنگستان حسن او سلمانی کجاست
از گداز عشق با من نیم جانی بیش نیست	همچو شمع از پنکیر من استخوانی بیش نیست
ما هم از گلشن دیدار گلی معجبیم	هر کجا آینه بینید مرا یاد گسندید

تجرب محمد حسین کاشی است مشغول طبع بلندش نکته پردازی و بدله سخن و معنی جوئی و کوی تلامذی

تجرب

از وطن بند رسیده در گجرات رحل اقامت انداخت و در مشاعر با نوالا نظیر
 خود را هم طرح می ساخت در سنه یک هزار و چهل و یک داعی اجل را بیک اجابت گفت و در
 گجرات بنجا که در خدمت

<p>بر جای خدنگ تو دبد بوسه نشاد تو کشی باده و تجله آه چه شد که رخ نمودی و دین و دل برد دمی در بزم میخواران ز خون خالی نخواهد شد بر مزار ما شهیدان نی چراغ و نی گل</p>	<p>صید تو که آرد بسوی زخم دهن مرا آتش اینجا بلند و دود اینجا که روی بسته حریفان ز نند قافلہ با اگر ساغر کند دوران پس از مژگان گل مارا هر طرف پروانه در طوف سرش هر دو بلیلی</p>
---	--

تجمل حکیم سید عظیم الدین حسین از مردم لکنئوست فکرش بلند و طبعش نیکو از وطن بالوف
 رخت بشهر مدراس کشید و در اینجا بکسب علوم از بحر العلوم ملک العلماء شیخ عبدالعلی لکنئوی کشید
 و از طرف سرکار انگریزی بعد از افتقار داور و سایر شهرت چنانچه مضافت بکمال مدراس نمود
 در علم طب مهارت کامل داشت و در سنه عشرين و مائتین و الف جهان گذران را گذارشت

<p>بسکه لبریزانا الحق بود آندیشه ما جلوه گوی سہی قدان محشر فتنه ما شود برشته و نفس جسم خاکیم بر پاست بسبزه و قنقش رفته دل خدا حافظ تا سر تربت من گر بزنی گلے چند</p>	<p>خون منصور تراود زرگ و ریشہ ما چون تو بجلوه آوری قامت فتنہ زامی را فتد بروئی زمین خمیہ چون طناب شکست شبست تیرہ و رتنگ و چاہه در پیش عوض فاتحہ یادار بدشنامی چند</p>
--	---

تحمین آقا عبدالعلی کشمیری دختر زاده میرزادار اب جو یاست خوش خلق و رنگین طبع بود
 بفضاحت و بلاغت گوید زمره ملازمان نواب برهان الملک سعادت خان ناظم ملک و در
 انتظام دہشت خالباد لکنئوست ہستی از نجران برداشت
 این شیوہ کہ نامش آشتائی ست در مذہب ما سربدائی ست

بکسب

بکسب

<p>کار تو همیشه خود نمائی هست من بعد تخلصش فدائی هست وزیر یا چو آبله است آسمان مرا</p>	<p>در پرده بزرگ شمع فانوس تحسین ز غمت پلاک گردید باشد مکان ز گرم روی لامکان مرا</p>
<p>تحسین عبد العظیم از شعرای دار السلطنت لاهور ملکیه شاه فقیر اند آفرین است اوهای طبع رسایش با لطافت و نازکی قرین و قابل صد گونه آفرین و تحسین است تحسین بهار آن گل خورشید رو بهین تاوانش نقاب رخ او سحر شد تحسین پانی تی حافظ قرآن قاضی عبد الرحمن است از اولاد قاضی شتا، اند پانی سبته بوده تحصیل علوم ضروریه در شاه جهان آباد نموده بزهد و تقوی و قناعت عمر عزیز گذرانید و بطاعت و عبادت اوقات گرامی با انجام رسانید اصلاح نظم از اسامه خان خالقی بوی گرفته در همین سن اربع و تسعین و شصتین و الهی بعارضه ذات الصداق از جهان رفته است</p>	
<p>سجودم کرده ظهور تو محبت را که سوخت باوه ز گرمی در آبگینه ما بموج ریگ روان عرق شد بفضینه ما توانم چاک زد و چیب کفن را چون تو مان کردن رفویا رب دل صد پاره با من جھنم در با کین داعظ آن مه پاره را چاره غیر از بند بود کبودک آواره را دستی همان کد این شاد میخواره را گرد باد از دست خیز و بهر استقبال ما در سنگ حرم آتش خانه شناسند فریاد که مجنونم و فرزانه شناسند</p>	<p>ای نازش صد گونه بند تو عوینا قزاق دهر میان گرد شد کینه ما ز خشکی رو صحرای تشنگی مر ویم ما تسودا قوت و تمم گرانست بخیه شد چاک گریبان گرسن بچاره را گر خوش و نغز ز خوران با تار زالی همه و چشتی داد و دل نه زنده تا پر غمش شود قتل بود تحسین شیب درون خانه ما سایه در سر تشنگی کم کرده زنده جان ما آنانا که حق جلوه با نانه شناسند دانند که آوارگی از بی کار است</p>

درد
درد

آنم که حریم نکه عشوه گران را تحسین نشد از دیر سوی کعبه جانا خشک شده امن تر باده نابی ساقی	تیزست گر این دشنه مرا هم جگری هست در بند خم زلف برهن پسری هست داغم از زهد ریائی دم آبی ساقی
---	---

ناله

تحسین میر عطا حسین خان مرصع رقم خلف میر محمد باقر خان شوق از سادات ضوییه
همند بوده در نظم و نثر و انواع شعر و شاعری از اقران و امثال قصب السبق ربوده
شد بوقت شهادت معلوم زندگی هم بکار نمی آید

رباعی

ای بخت بگر بلا وطن میخواستم از بهر تار تربت پاک حسین	آغشته بخاک و خون کفن میخواستم یکجان دگر قرص حسن میخواستم
---	---

مورومی خواهرزاده نرسی ابهری است فز بانس تند و خوش خرام کو بهسار شاعری در پید
حال از وطن تنگ روم رفت و از حضرت قیصری تمتی وافی برگرفت بعد از آن در هند
بمخوراگری رسید و مقبول بادشاه گردید و در سنه نهصد و هفتاد و پنج از دست دزدان
شریت شهادت چشید و در خانه خود با کبر آباد سردر زیر خاک کشید رساله حسن یوسف بتام
یوسف محمد خان گفته در آن لالی نظم را چنین بنویسید

جبینش مطلع نور الهی رخش آینه گردن دسته علاج بچشم بیند آن نور دیده کفش چون آفتاب آینه نور برج عصمت آن در بهشت بطهت از غنچه سوسن زیاده	شب غم ز افروغ صبحگاهی پریرویان بان آینه محتاج بود چون شب بنمی بر گل دویده شعاع آفتاب انگشت آن جور دو ماه نوشده با یکدگر جفت زبان در کام و لب لب نهاده
---	--

و نیز جواب ده نامه ابن عماد موزون کرده در وی بقول صبح آورده سه

خاکستر شام رفت بر باد در پنبه صبح آتش فستاد

ترابی قلند بخش از مردم پانی پت است موزون قامت و موزون طبع و اله موزون
قامتان ناظم و ناشر با کمال استعداد در فارسیست زیاده از هفتاد سال از عمر خودش مشهور
و در شهر عظیم آباد جسم ترابی را با خاک یکدسته کرده

اگر مزاج ترا با من امتزاجی نیست مراست جرم که خاک کرده را علاجی نیست
ترابی هروی شاعری خوش فکر خوش تالش بود و این یک فرد از وی مرویست
عاشق از جرم محبت امروز میشود کشته گناهش نگرید

تروی معروف بلا تروی روده سمرقندی از علم و فضل و شاعری او را بهره مندست
در عهد کبری چندی ملازم جناب مرزایان گجرات و چندی در دکن اوقات گرامی
بسر نمود و از آنجا برای کسب دستنچ و زیارات مساک سفر حجاز میود قصیده در مدح
ادبم خان کبری نظم کرده بخورش گذرانید او هم خان مقدر اصله اش محول بر خواهش
و طلب وی گردانید ملا زبان به لک تنگه کشاد خان فتوت کان هاندم بوی داد و گفت
ملا پست همتی اگر در مطلبید می مضائقه منیکردم ملا ازان زمان بتاسف و تحسر آشنا بود که
چرا که روز بر زبان نیاوردم تاریخ فتح بروج که مرزایان کرده بودند چنین گفته

اولاد تهر که در شجاعت فروزند	شد فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند چون فتح بروج از روی ستیز	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ترندی میر محمد تقی فرزند میر علی رضا بلگرامی از سادات ترندی خطه بلگرام است و سنه
ستین و مائیه و الف مولد آن سید عالی مقام است

هر که از کوی تو ای جان جهان آید	دیده ام رو بقیف اشک نشان آید
ای صبا از من اگر پیش روی کویش	برسانی خبر او را که فلان می آید
با غیر عجب نیست که دلدارش بیند	گل را سر آنست که باخارش بیند

بسم الله الرحمن الرحيم

تسلی ابراهیم شیرازی در ابتدا کسب قبحی بانی اشتغال دشت پس بر ریاضت افرا
فضاحت و بلاغت همت گماشت و از وطن بعرضه هند به پنازی نموده حکیم صدر الدین
العی را مستفقد حال خود یافت و بر فاقش برای کسب سعادت حج و زیارات مشایخ تبرکه
بهرین شریفین شتافت سه

در قفس دارنده مرغان حرم صیاد را
چاروب سراباد بود خاک نشین را
آهیم از افلاک و آشکم از زمین خواهد گذشت
که ذوق ذکر تو در خلوت حباب ندارد
استخوانم دام در راه با خواهد نرساد
چرخ خشک مرا آب تیغ روغن شد

از اسپران تو دست کینه خوابان کویست
جز آه کسم که غم از دل نفشانند
در پریشانی اگر عالم چنین خواهد گذشت
درین محیط پر آشوب نیست قطره آنند
بسکه شد سوخ از تیر تو جسم لاغرم
بسر رسید چو زخم تو دیده روشن شد

بسم الله الرحمن الرحيم

تسلی میر معصوم استرآبادی مست سوامی مهارت نظم پردازی و شطرازی در علم مل مد
اوستادی برآوردین فن باید کارگذاشته و بسیر مندی و بار قدم برداشته سه

که از مریگان برگزیده دهن بریان دارد
بنظیر قبضه تیغ تو استخوانم نیست
پایه این ناکسان از تیغ بالا رفته است

نگاهش سعی و ایم در شکست میدان دارد
شد از گداز غمت آنچه آنکه در بدتم
آنچنان که ز صفر گرد و رتبه اعداوش

بسم الله الرحمن الرحيم

تسلی محمد طاهر شیرازی مست صحافی بوده شیراز به بند نسخه خوش فکری و نکته پردازشی

در ایم تلاوش معنی یگانه می کنم
باشند سایه در توده دیوار مانده ام

از بس از آشنائی مردم بپیده ام
از بس نشست گرد و پشمی بگوهرم

بسم الله الرحمن الرحيم

تسلی محمد باشم از شعرا شیراز بود و در عهد عالیلهی توجه به هندوستان نموده سه

سپرده ام تو خود را بمن چه کار مرا
وقف جمال تست دل بعیت راه ما

غریب کوی تو ام با وطن چه کار مرا
خواهی بدوزینه ما خواه چاک کن

تسبیح زغم تو در سبک نیست آه از دل با ترا خبر نیست

تسبیح میرزا زین العابدین موزون طبع بود از مردم ایران زمین

تسبیح

تسبیح

تسبیح

تسبیح

تسبیح

بنامش میکنم اول غم عشق و دیوان را
اگر در آستین شوق دست جذب باشد
چو تاج مجمع زرین میکنم طغرای عنوان را
پرکاهی تو اندک کمر باشد کوهساران را

تصنیفی خوانساری اختیار این مخلص بوجه کمال
در سخن سنجی و لغته سرائی بخوش ادائی و خوش گفتاری مصنف بود رباع

چون دایره ماز پوست پوشان تویم
گر بنوازی زد بخوشان تویم
در دایره حلقه بگوشان تویم
وز نوازی هم از خوشان تویم

تعطیما از خوش خیالان شهر قم و تلامذه میرزا صاحب بوده نامخ مجمع بحسن تقطائی بقاف
وطار محله ویم والف همنزه و یاد رکتابت غلط نموده

گدازد برق آه آتش نیم سنگ خارارا
تعیین جلالاکاشی از سخنوران خوش بیان بود و عمری در صفاهان بسر نمود

در ره عشقش گراز منزل خبر میداشتم
تقصه نشی هر گویا پال از قوم برهن متوطن اضلاع شاهجهان آباد و از ارشد تلامذه میرزا السید خا

غالب دهلوی والا نژاد است با تش عشق غزلان غزل قصه جگر و بتلاش مضامین برشته
در ساحت خیال گرم تر خلی پر گوست کلام منظومش بسیار بیخ دیوان شعر دارد ابیات هر یک

از ان قریب سیزده هزاره

رماند از چنین بید انشیهایت خدای دل
کوچه گردیهامی بار ای که پرسی حاصل
بد بختیم ز خویش نه تنها بر در ما
آفتاب آمد خطاب از غیب سنوایی ترا

خواب ارشوم ز چشم تو ششها بر در ما
چند گویی که نشان نیست ز خونین کفنان
مگر این لاله که بینی ز شهیدان تو نیست

دردی که جان ما بلب آرد و وای مهت
 تیغ افتاد از کف قاتل
 سید و دوچار سو نمیدانم
 حسرت بلاک بکسی آنکه بر دست
 منزل غم دل فگار من بست
 مرگ اسیران را رانی میدید
 سالکان تفته جان تنها نه محل سوختند
 عاشقان گرم تماشا چون شدند از فوط شوق
 بگذر از دیوانگان خود که این آتش در مان
 حال باغ از من پیرس امجصل عیش تو گرم
 مشربم گیر و بزهد و اتقا آتش فکن

مرگ که رو ببا نماید شفای ماست
 زندگانی و بال گردن کعبیت
 برق گرم تلاش خرم کعبیت
 با جان حسته آمد و با چشم تر گذشت
 عیش صد فرسخ از دیار بست
 مژده مشکل کشای مهید
 راه را در آتش افکندند و منزل سوختند
 بر رخ معشوق دیدند آنچه حاصل سوختند
 طوق را کردند خاک تر سلاسل سوختند
 لاله با بی تو برنگ شمع محض سوختند
 تفتت با حق ساختند آنا که باطل سوختند

ای تماشاگاه این دل رویتو
 مانده تنها دیده پر غم کرده ایم
 دار و از خود رفتگیها عالمی
 آفتاب تختش آمد در کسوف
 ای زخم بوسمت لب خندان کعبیتی

عالمی در دل تماشا کرده ایم
 آنچه نتوان کرد آنهم کرده ایم
 رفته ایم و سیر عالم کرده ایم
 گریه بر حال شبنم کرده ایم
 ای داغ بوسمت گلستان کعبیتی

این میخوایم نسیم با غم ای دلبر شو
 خوش دم صبح و دعا را نیز از ایندم مرا

بر چرخ مدعای مدعی صرصر شو
 گر چشانی قطره حسی ساقی کوشر شوی

لقیا مورج خان شوستری در معقول و منقول مارتی کامل داشت و کتابی در علم هیئت
 نگاشت در هندوستان رسیده ملازمست خانخانان اختیار نمود و منظور نظر اکبر بادشاه بود
 و در سلطنت جهانگیری منزلتش افزود حتی که بخطاب مورج خان و منصب صدارت سر

و کتابی

تقی

تقی

تقی

تقی

تقی تقی بیگ اصفهانی است شهره بخوش فکری و خوش بیانی	من بنده این کس که در چارسوی عشق با هر که نه غارت زده شود اتمام کند
--	---

بر ماه عارضت خط نورسته همچون سیند آتش یا قوت رانی باشد	گر دیتی گهر آفتاب شد چه گوهر است که بر روی یار سوزخته است
---	--

تقی حافظ تقی کاشی در فن موسیقی قانون مهارت کامل داشت و از خوبی لب و لجه عام
خاصش عنذ لیب کاشی میخواند و می نگاشت

اگر پیکان تیر او نبودی در دل چاکم
باین بی طاقی آرام کی می بود در خاکم

تقی تقی الدین شوستر جامع علوم عقلیه و نقلیه بود در هند رسیده بتقرب سریر اکبر
اعزازی حاصل نمود و از حضور شاهی به نشر نمود شاهنامه نظم مامور گردید مگر این مدعا
با انجام نرسیده

گر دست نی دهد که برویت نظر کنم با آنکه همچو سبزه بخاکم نشاند	باری دهان بیاد لبیت پر شکر کنم دسته ولی کجاست که خاک می بسر کنم
---	--

تقی میر تقی الدین محمد اوصدی بلبانی از سادات حسینی و احفاد شیخ اوصد الدین بلبانی
قدس سره بود مولدش اصفهان و مدتی ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی اختیار نمود و در سنه
خمس و الف در هندوستان قدم آورد و در عهد جهانگیری و شاه جهانی در اکبر آباد و اجیر
و گجرات بسر برد در سخن سنجی و نکته طرازی منزلت عالی داشت و تذکره شعرا سبسی بعراق
قریب هشتاد هزار بیت نگاشت پس آنرا انتخاب کرده عرفان نام نهاد و سره سلیمانی لغت
و رساله یعقوب و یوسف و کعبه مدار و شنوات و قصاید و دیوان با سلوب مرغوب تیب
داد و در سنه ثلثین و الف بند قبایع اسطغی کشا و سه
بی تو بر من شب نخست فراق
چون شب اولین گور گذشت

<p>که پشت کردم انهار محبت این سیاهی از سر داغ من آسان بزنستی از دیده همین خون جگر بار و دگر هیچ آرمی ز بخت بد بگلو آب بشکست تا امید می چو گل از تربت ما میروید چکنم بیشترینی از زم بنوعی که هستی ترا می شناسم که من طالع خویش را می شناسم</p>	<p>غلط کردم رخ طاقت سیه باد تا ز بختم تیرگی میرفت چشم شد سفید آمی قاصد اگر حال تقی یا بر پرسد شش خنجرش شکسته چو بر پهلوام رسید بسکه محرومی دیدار تو بردیم بجا ک بجگاهی فرو خستم خود را ترا من خود ای یوفامی شناسم چگونه شوم شاد از وعده تو</p>
--	---

تقی میر تقی مردارید کاشی هست و می که بر زانوی کتابت می نشست و بدست
نستعلیق نخبه تعلیق نگاری را نگاری لبست حسن خط حسینان رنگ بر روی شکست
از وطن خود بهند رسید و بقیه عمر در دکن آرمید رباعی

<p>هر جا در بستی از برای دل هست جا رو بکش دور برای دل هست</p>	<p>هر جا سوز نیست آشنائی دل هست آن شعله که برق خرمین مجنون بود</p>
--	---

تقی میرزا تقی از قورچیان شاه سلیمان صفوی بود و تیغ زبان آبا پ شیرین گفتار
آباد می نمود

<p>گوئی آبادانی نزدیک این ویرانه نیست عیسی بفکاک سوده سزنی پپی را</p>	<p>در فضای تنگ دل راحت نیگیر و قرار در دوده تجرید بزرگی به نسب نیست</p>
--	--

تقی میرزا تقی ما ز ندانی سر آمد اتراب ست در خوش بیانی و نکته رانی
ز دام اشک چون پروانه فاغبال میگردد
چراغ هر که روشن میشود خوشحال میگردد
تقی همدانی از اکابر سادات همدان بود و در علوم و فنون همدان در عهد جهانگیر
هندوستان رخت لبست و بر پشت مرکب موصی نقل شد است

تقی

تقی

تقی

تقی

چون تازه نهال بر لب جوی	آب از دل من خورد زنگش
	رباعی
دانی ز چه رو سرشک من بگلگون شد شد آب ز راه دیده ام بیرون شد	آندم که بدل شعاع غم فزون شد پیکان تو بود و درد لم خون آلود

متلاش حافظ محمد جمال دلبوی از شاگردان میرزا بیدل بود زبانش تکلمینی آشنای و مزاجش
بوحشت باطل در حد و وسنه سبع و عشرين و مائیه و الف از صرصر مرگ جسد خاکی او متلاشی گردید

این یک شعر از وی بگوش رسید

بروز عید هر شاه و گداگم میکند خود را
تورفتی بر سمنده ناز و من از خویشتن رستم
تکمیل سید رضا خان از حوالی کرمان شاهان است از احفاد شاه نعمت الله ولی قدس سره بود
در سنه خمس و ثمانین و الف بمضه شهود جلوه نمود در وصول و ایصال بس منزل معارف و حقائق
شانی عظیم دشت و مسائل و قیقه الصوف و وصده الوجود را بجد و بستان خود می انکاشت
علمای اعلام و فضیلهای کرام برای استفاده حقائق و استفاضه و قائق در خدمت و س
رسیدندی و بمراذ ارشاد و تلقین غاشیه اطاعتش بر ووش کشیدندی در عهد فرخ سیر بقدم پیر
هند را مشرف ساخت و شاه مسطور و بعدش محمد شاه بتعظیم و احترامش بدرجه قضوی پرداخت
سراج الدین علیخان آرزو در خدمت ایشان اعتقادی را سخ دشت و همگی همت خود در رضا
شان میگماشت

خاک پای پوشدن گرد دست من باشد مرا
کی بغیر از نقش پاکستن هوس باشد مرا
تکمیل سولوی رحمة الله از بنا ملا محمد امین فاضل کشمیری و شاگرد میرزا عبد الغنی بیگ قبول
و از علمای عهد شاه جهانی و عالمگیری و عمارس علم معقول و منقول و در انشاد سحر خلال سحر کاری
مینمود و در علم رمل علم بود در او سطر مائة ثانی عشر در مرتبه حجت آبی غنوده
ز غیض خاکساری کرده ام جابر سر کوبیت
رقیبان بن سبب از نذر خاطر غبارم را

متلاش
تکمیل

تکمیل

<p>حلاوت بیشتر با مردم مطلوب میسازد پیش قدمی قدا و گرسرومی لاف و عجب نبود تپ فرقت مراد را استخوان است ز بس از فرقم قالب تهی شد غیر زلفش که بر سجده پایش تمکین هست بهر ماه پاره من دل در سواد زلفش کرد دست داغ روشن</p>	<p>لب شیرین بود منظور چشم اشکبارم را که طول قامتش دارد دلالت بر حاقمتها چو شمع از جنبش نغمه عیان است گر آئی در کنارم جامی آنست به سلیج کافر نشنیدیم مکلف بنماز مگر این بود در ستاره من هنگام شام سازد هر کس چراغ روشن</p>
--	---

تمکین میرزا محمد علی برادر زاده میرزا عبدالرسول استغنا کشمیری نژاد است شاگرد عم
 خودش و در مدرسه خوش خیالی و شیرین مقالی اوستاد در بزم سخن سرایان بترانه های شیرین و
 دلکش شور خوشدلی می انداخت حیث که در سنه الف و مایه و نین و نلثین ارغنون جسد را از
 لغات روحی پرده نهد

<p>ز بوستان محبت طمع چه دار کس ز رویت هر نظر آینه دیدار میجو اهام</p>	<p>که نخل عشق بتان را مژ ز سنگ بود بجان خود ترا ای دلستان بسیار میجو اهام</p>
--	--

<p>تمکین میرزا محمد علی رام پوری است مکن موزونی در طبعش بعلم حضوری سه</p>	
<p>بیقدر مشک و عنبر ساز کند کس هستم بلند منزلت از یاد قامت معلوم میشود رخ تابان تو بخط</p>	<p>از زلف خویش گر گری و کند کس ز انسان که سیر عالم بالا کند کس چون شمس بان زغه که محشی کند کس</p>

تمنا خواجه محمد علی ابن خواجه عبدالندیم عظیم آبادی است که ذکرش پیشتر گذشت
 تربیت و تعلیم والد ماجد خودش بحدیة فضل و کمال محلی گشت در نظم و نثر علم کیتالی می افروخت
 و حسن خلق و عذوبت بیان و طلاق لسان نظر گیان و سامع از همه تن شوق و سراپا
 تمامی ساخت پایان سنه یک هزار و صد و سی و دو و ازین بزم فانی دل برداشت دیوان

تمکین

تمکین

تمکین

دو هزار بیت کما بیش یادگار گذشت

<p>رفتار تو افکنده ز پاکبک درمی را بیش از نفسی نیست چرخ سحری را نسبت نتوان داد با و عور و پری را شرم آیدم چه چاره کنم جان سخت را سخت حیران نموده اند مرا ز خاک تا سرافلاک الا مان برخاست یارب چه شد مرا و چه سودا گرفته است تعلیم از لب تو مسیحا گرفته است این خون گرفته را چه تما گرفته است چه خوش باشد که این سوا از نیاز و بر خیزد هر مرغ چمن برسد من نوحه گر آمد تمت دزدیده دیدن بر من حیران غلط هر زمان چشم سوی عالم بالا دارم که میرقصد ز شادی در میان گردا و من اکنون بفسر چاک گریبان برآمده دود از نهاد گبر و مسلمان برآمده درین خیال که سایم سری بیانی کس کس مباد و باین حال مبتلانی کس ما آید و ز دور تا شفا کند کس</p>	<p>آموخته طاؤس ز تو جلوه گر کس را دریاب که جان بر سر لب گرم سفر هست نقاش ازل مثل رخ او نکشیده است تیغش ز سر گذشت تنها زنده ام همچو آینه این پر رویان دمی که گشت تنها بلند شمشیر شمر یارم هوامی زلف چلیپا گرفته است درس فنون ز چشم تو خواندست سامری اسید و اربوسه بود دل ز لعل تو نشینم گردمی در بزم او با همدان گوید عمرم چو بیا دگل رویش بسر آمد هوش می باز و فلک وقت خرام ناز تو در نظر قاست آن سرود آل را دارم فکر گذشت بر لعل لب آنشوخ یا دمن دستم که بر نیامده گاسه ز آستین هر جا که ماجرای تمنا رسیده است منم که آه و فغان دارم از برای کس کاسه لته عجبی دیده ام منت را خود را بسان سرو چرخان کنم شب</p>
---	--

تمنا مولوی محمد عابد علی از بلند خیالان ذوی العلوم قصبه سندیه بود و در سنه تسعین از

مایه ثالث عشر بمنامی سیر عالم جاودانی ازین سرای فانی رحلت نمود قضاید نعتیه او
بنظر رسیده ز باننش شسته و رفته و فکرش سنجیده و برگزیده این چند اشعار متفرقه از
قصیده او است که بتیثه قلم زمین سنگلاخ شعر کاویده و جواهر آبدار برین کاشیده

بغزه سحر بیانی و بیزبان نرگس
که گفته است بچشم تو همچنان نرگس
اسیر دام تماشا بود ازان نرگس
شود ز شوق زمین نرگس آسمان نرگس
بر افتد از نظر باغ و باغبان نرگس
تهی ز مردم ازان کرد چشمدان نرگس
بیا سمن و به نسیم و ضمیران نرگس
بناز پای نهد بر سر کیان نرگس
محقق اینکه بود شاه جهان نرگس
مراد دل ندهد گل نه کام جان نرگس
بود همه گل بیچاره و بیخزان نرگس
بود ز دیده حق بین قدسیان نرگس
نزد بهم مژه شوق یگزبان نرگس

فسون چشم ترا نیست سازدان نرگس
بیک نگاه زنی راه کاروانی را
ز جلوه تو بگلشن بهار می باله
باین جمال اگر رخصت نظاره دهی
سحر گهی که نگا بهی بگلشن اندازی
بروی سن حیا پرور تو شد نگران
عز و خسرویش بین که چشم بناید
کلاه گوشه قیصر بچشم کم نگر و
مسلم است که دار و چمن بهار بهشت
ولی دوروزه بود جلوه بهار چمن
بدلکش چمن نعت رو کنم که در او
تبارک اندازان گلشن شرف کاجا
ز خاک رگدزش چشم سرمه واری داشت

و در قصیده دیگر که راه نعت می یوید چنین میگوید

ناله میخیزد برنگ نی ز سر تا پای من
خانه زاد عشق یعنی طینت و الای من
از رسیدن میکنند رم آنهومی صحرای من
خار میروید درین صحرای شوق پای من

نیست بی شور و محبت جزوی از اجزای من
خاک کوی دلبران به دند تا تخم یافت
آرمیدن در بلا خاصیت طبع من است
عشق را میل طبیعی با من دیوانه بود

بر سپهر غمتین نخوت فروشی میکسند
 تیر و بختی بین که باد ناله با من میزند
 چاشنی گیر حلاوت شد ز حرفم جبرئیل
 ناز گوهر آفرینی چندای نیسان که بست
 چسیت گوهر حرف لغت خسر و دنیا و دین
 صدر آرای رسالت آنکه منشور قضا
 باشم گمشن کولش کند ضوان خطاب
 جو دوا یکسان کند صدر و لغال بزم را
 امی ز فیض لغت تو بهر رسولان سخن
 یافت اندر هر قدم کزوبی را در سجود
 یا شفیع الذینین از اختلاط معصیت
 یا نبی الدیفر بایوم برس کز لطف تو

نال تا کرد دست جان در دل شیدای من
 آه گر شمی فروزد در شب یلدای من
 قند چنت میخورد طوطی شکر خای من
 لائق گوهر شدن هر قطره در دریای من
 چسیت در یار شمه کلاک سخن پیرای من
 گفت قدرش نافذ حکم است از نظری من
 عنبر من مشک من عطر روان آسای من
 شه گوید باگد این جای توان جای من
 جبرئیلی میکند طبع معانی زای من
 چون بر آمد بر درت فکر فلک پهای من
 پیکر جو ز بود هر عضو از اعضای من
 معصیت طاعت شود عیش نبی غمهای من

تمنا مکن لال قوم کایته صلش از شکوه آباد و مولد و نشأش شهر کهنوست دیوان و تنولش
 که بگلی پانزده هزار بیت است دلاویز و دج و این اشعار از شومئی اوست

<p>ای در تو ما من بیچارگان تقویت خاطر هر ناتوان مطلع خورشید پی شام غم در چمن غنچه جانها نسیم امی رخ تو شمع شبستان جان از پی افسر و دلان چون بها آیه رحمت پی ترد اسنان</p>	<p>مرهم ریش غم آوارگان تازه کن کام تمنای جان مقدم نوروز با یام نسیم آب خضر بر عظام رسیم تاده بوی تو گلستان جان در حق عرق شط غم چون کنار سرو پی فاخته پیر امان</p>
---	---

تمنا میرزا محمد علی از مردم شاه جهان آباد بود تمنای ترنهای معنی آگینش و لهای معنی شناس

می بود سه

نمیدانم چه محفل بود شب چایکین بودم که یک نامحرمش دل بود شب چایکین بودم

تمنا میرزا محمدی ایرانی اصل و کابلی مولد است و از صحبت عبد اللطیف خان تنها

کاسب ذخائر فوائد لائقه وطن بدلی رسید و از جانب فرخ سیر بکتابت شاهنامه ملوس

گردید و بانجامش نرسانیده که عزیمت دیار شرقیه بر میان همت چیست بست و تیز رانده

در مرشد آباد بعلی وردیخان معاشرت جنگ ناظم بنگاله پوست و بخطاب خانی و منصب درخوا

سرفرازی یافته هانجامی بود تا آنکه در سنه ستین و الف و مائیه حمله آخرت نمود سه

چون تمنا را بزم خویش گریان دید گفت کین مرار سوای عالم کرد بیرونش کنید

چون قفل ابجدی همه تن عقد بسته بود جانان مرا بچرف چو چپید و اشدم

تمنا فی محمد سعید نام داشت و در شیرین مقالی و نظم لالی اهتمام تمام هر قسم از مثنوی و

غزل و قطعه و رباعی میگفت و درهای معانی سنجیده بطرز پسندیده می گفت سه

هر چه یار چو از باغ بدر می آیم من و چون گل رعنا بنظر می آیم

عضو عضوم را جدا ذوق طواف کوی دوست اگر قدم در راه گذارم کاروانی منم شود

نیست چون شمشاد از گردن کشی رعنا نیم بید مجنونم که از افتاد گس رعنا شوم

میر و م زین شهر ابا بسکه رویم بر قفاست میتوان هنگام رخصت کرد استقبال من

مخو رفرب کرامات این تهی مغزان که گر بر آب روند از هواست همچو حباب

بسکه با اهل جهان چون مردم چشم کی هر که پوشد چشم خود را جامه من میشود

و از مثنوی باوست سه

از نرمی چهره اش خند کرد	بر عارض یار چون نظر کرد
لغزید ز رو پایش افتاد	هر پوسه که بر گل حشمت او

بنا

بنا

بنا

حرف تاء مثلثه

ثابت کاشانه موجود سخن رنگین مطالب تازه معانی ست
 بسکه یگزینگ ست باد لهادل غم پیشه ام رنگ هر کس بشکند سنگی خورد و پیشه ام
 ثاقب از آن جماعه شعرا بخار بود که جواهر کلام شان جوهریان بازار سخن را مطلوب و
 مرغوب و بشاقب افکار ثاقب آنان لالی مکنون مضامین دقیقه مشقوبه
 قدم بهر خطر ناک عشق ماندم و آخر کمر ز موج و کلاه از سب حجاب گرفتم
 ثاقب افضی القضاة محمد نجم الدین خان بهادر رئیس قصبه کاکوری که بفاصله پنج کوه از
 بیت الحکومه لکنو واقع است و این قصبه در آن نواح جماعه ارباب فضل و کمال مردم خوش رفتا
 و نکو کردار و سنجیده مقال را حاوی و جامع والد ماجدش مولانا محمد حمید الدین در علوم ظاهره
 و باطنی از اقران و امثال قصبه بق میر بود و وجد بزرگوارش ملا محمد غوث فضائل پناه کمالات
 و نگاه و در علم حدیث استاد و از رنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و خودش که نجم ثاقب سار دین
 و دولت است بر اکثر فاضل خلقی و خلقی و علوم عقلی و نقلی و موزون طبعی و سلیقه سخن سنجی
 احواد است و در صدر دار الاماره کلکته بعلو شان و سمو مکانش احدی از ارباب علم قدم بر
 اقصه قضائی نگذشت پایان عمر از عهد قضاست کشید بر وظیفه با اشرط خدمت مبلغ صد روپیه مشا هره
 قناعت و رزید و از شهر کلکته بعزم وطن خست کشید در اثناء راه همین که ببلده بنارس سید از عالم قدس لدائی رحیمی
 الی ربک شنید چایز بقاصدا اجل موعود صوب وطن اصله توفیق نمود و سنه ۱۲۸۳ در ۱۲ شعبان یاقین الف سال این واقعه بود

تاء
تاء
تاء

از پشت فلک بر شده در خانه زمین باش	با سیر و تماشای جهان خانه نشین باش
بر مانده اهل دول دست میسند از	از کسب خود قلغ یک نان جوین باش
از جان کنی خویش بکن کار عزیزان	در شهرت نام دیگران همچو نگین باش
ثاقب بفقان ست ز مصراع نظیره	بر غمزه حده ز دم گفت عنین باش

رباعی	
من در طلبش بهر دری پیوستم یک جذب ز دوست کار من کردم	از دست کسی نداد مطلب دستم المنة بعد که ز منت رستم
<p>ما لقب مهاراجه شیو پردهان جی گوپال سنگه بهادر که حال و قالش در نگارستان سخن مذکور و یک قصیده اش در آن تذکره مرقوم و مسطور است اکنون که خودش ترجمه مفصل و اشعار رباعی و غزل برایی درج این تذکره فرستاده ثبت نبذی از احوال و مقال آن ستوده خصال لازم افتاده وی در قوم کایتمان سری بهت از معززان مشهور است و مولد و مسکن و موطنش موضع بهدرس حوالی گھاٹم پور ضلع کانپور پدران گرامی قدر نشی بینی پرشاد در سرکار شاهان او دلبهده سرشته داری دیوان عام سلطانی عز امتیاز داشت و خودش بعد فوت والد خودش بالارث قدم بجایش گذاشت واللی الان در دار الامارة کلکته بحضور واجدلی شاه خاتم الملوک بخطاب مهاراجگی و بهادری ممتاز و بر عهده جلیله ملازم است و کار و بار دیوانی خلف الصدق شاه ممدوح شاهزاده صاحب علم و فضل فریدون قدر میرزا هنر بر علی بهادر را منصرم و منتظم طبخش لطیف در نگین و ذمخش ثاقب جواهر مکنون تازه مضامین کتاب تاریخ او که نام تاریخی آن دفتر ثاقب و نسخه تاریخ دہلی که نام تاریخش حقیقت تیموریه تالیف آن بجناب و مجموعه نادرات الثاقب و مثنوی مخبر حمت از منظومات بلاغت نشان</p>	
خدا یا طوطی شکر شکن گردان ز بانم را فروغ ده ز انوار حقیقت شمع جانم را خداوند ابدہ رنگ فصاحت گلستانم را مکن مجنون صفت سرگشته اصحابی ناکامی انشوخ بر افکنده بر رخ زلف دو تارا بگوش نکته سنجان جاد هم مضمون عالی را بلطف رحمت خود تنگ شکر کن دہانم را عطا کن قوت ادراک قلب ناتوانم را چو بلبل نغمه پیرایه سخن گردان ز بانم را براه خویش خضر راه کن آه و فغانم را بنمود بیک جلوہ رخ صبح و مسار را کنم از وصف ابرو منفعل بیت بلالی را	

لیلی

<p>جزنگ نو بهار آید اگر او بر سر رسند تا بگوئی گلرخان شد مسکن و ما و امی من صبح عید عاشقان نظاره رخسار او آواز رخ پر نور تو محبوب مهر خاور بتی داریم ناوانی عزیز هر دل و جان بتی غمناک و خاموشی بجایم حسن مد هوش</p>	<p>گل شاداب سازد هر گل گلزار قالی را همچو مردم گشت در چشم خلایق جای من حلقه محراب طاعت بروی خمدار او وز نکمت کیسوی تو بقدر درج عنبر نخوبی ماه کفانی بمصر حسن سلطانی جفا کوشی ستم جوشی عدو عهد و پیمان</p>
<p>وله در صنعت اظهار مافی الضمیر صدیق حسن فلک بعظمت</p>	
<p>صبح اقبال و جلالت ز جبینت ظاهر ذات مستحسن تو رونق عظام جهان</p>	<p>دیدم کنت و جاه ست ز رویت بانور ظل فضل و کرمت عالم بذل موفور</p>
<p>شاقب میر مهدی از سادات حسینی متوطن مدراس برادر عینی سید مرتضی بنیش که در بای محده گذشت مروی رنگین طبیعت لطیف مزاج بنجیده مقال است چند بار بشهر حیدرآباد رسیده در مجالست و مشاعرت با شعراء انجاء مطرح گشت در خوش نویسی بهر هفت اصناف خطوط ید طولی دارد در سخن سنجی از ابر بهار طبیعت آلی آداری بار دسه</p>	
<p>اعل تو خندان شو در خون بیار چشم من نقدر اهر کس که دار و باعث اندوه است ز سوز فرقت آن یار گلبدن شاقب ز جوش عشق چون منصور بگذشتم ز سر آخر تسزه هر چند زوید بزین پر شور گر تو خواهی که شوی مجوع دم در خلوت تو گر شودم بارانند که</p>	<p>بشگفتانند گریه ابر بهاران غنچه را کرد شاقب جمع ز آخر پریشان غنچه را چو عند لیب جدا گشته از چمن میوخت بلی سر پوش بردار و چومی پر زور میگردد خط سبز تو میدست بمیدان نمک صحبت موکری پیدا کن از سر گذشت خود کم اظهار اندکی</p>
<p>شاقب معروف به ثانی خان بود در عهد هایونی و اکبری اوقات با مارت بسرمی نمود سه</p>	

ای رسم تو از من وقاعده بسیداد پیدا ازین رسم وازان قاعده فریاد
 ثانی شاه عباس ثانی ثمره الفواد شاه صفی خلف الرشید محمد باقر میرزا معروف بصفی میرزا
 قره العین شاه عباس ماضی از سلاطین صفوی بود شب جمعه شانزدهم صفر سنه یک هزار و پنجاه
 و دو هجری در عمده سالگی از سر و پای خود مایه و پایه وودیمیم واوزنگ سلطنت موروثی
 افزوده از علو عزم و اراده به نیت تسخیر ملک هند از اصفهان نهضت نمود در اثنا سفر
 بشهر مابان از غلبه بعیت باطنیه سلطان منصور و نظف بنند مسالک بع مسکون بر روی خود
 مسدود یافته راه فرار صوب دارالقرار پیو دموز و نیت طبع اشعاریکه گفته سنجیده و نیکوست
 و تاریخ عالم آرای عباسی متکفل شرح حال اوست رباعی

تاریخ

از هجر تو ام دو دیده خون میگردد	احوال دلم بی تو ز بون میگردد
ای دوست اگر ترا به بیند ثانی	برگرد دستت بین که چون میگردد

ثنا شیخ هبته المد و طغش خطه و لپنیز کشته است در شعر و سخن تلمیذ شیخ علی حنین لاهیجانی کلامش
 دلنشین و دلپذیر در اواسط بایه ثانی عشر بدار عقبی رفت لالی سخن چنین می سفت سه
 شرم ز آنروز که یارم بسر بالین گفت سخت جانی که هنوزت نفسی می آید

تاریخ

رباعی	
زان حسن بدم شور و غوغا شدت	زان زلف دراز فتنه بر پاشدنی است
از قامت او قیامت در عالم	امروز اگر نگشت فردا شدنی است

نور می نامش ملا علی شاعر بلند فکر عالم و فاضل لطیف الطبع ظریف المزاج بوده حریران
 ظریف اور ابلا علی گادو مخاطب نموده اشعارش در حدین تحریر این جریده بدست نیامد
 هر گرامی سر آید باید که درین مقام ملحق سازد این یک بیت که غالباً بیت اول رباعی است
 از کلامش در اینجا نوشته شده
 تاکی بمن آزار و جفا خواهی کرد باغیر بر غم من وفا خواهی کرد

تاریخ

حرف الجیم

جانی بخاری از مستعدان روزگار صاحب عز و وقار و در کابل بدرگاه همایون بادشاه
 از امرای ذمی اعتبار بود و غلام نمک بخرامش او را مسموم ساخت که بتاثرش در سنه خمس و
 ثمانین و تسعمایه جان شیرین باخت سه

<p>دوشن باه عید شد بر شکل مصقل آشکار آن مه نو بود یا بنمود از ضعف بدن خویش را در سلک خدام تو میخواستند فلک بلکه بیکت بسته زنگ یکم بر بر سر زده</p>	<p>کز بخار روزه بود آینه دول رخسار استخوان پهلوی تشنگان روزه دار زان کمان حلقه آورده ست از بهر گزار می رود از روم تا آرد خبر از زنگبار</p>
---	---

جدالی معروف بمولانا جدالی است خداوند مردم کجاست سه
 من خود کجا و دیدن روی نکومی تو بگذارتا مرا بکشد آرزوی تو
 جذبی از خوش طبعان خوانسار است در ضیافت خانه جودت طبع خوان سالار سه
 جز در دو تو در جهان ندیم یاری که دلی در و توان بست
 جرأت سید جعفر از شعرای شاهجهان آباد است و او را با شاه گلشن شیخ سعدی کمال
 اتحاد و بانسلاک در زمره سپاه بادشاه محمد شاه دادشجاعت و جرأت میداد سه
 ریختی خون مگر از شهنشهر فرنگ آمده تا دم از صلح زخم بر سر جنگ آمده
 جرأت ملاطفر علی متوطن اصفهان بود اگر چه آشنائی بعلوم نداشت مگر جرأت بملعه
 شعرای عالی و قارئین بود هر چند عرائس مضامین زنگین راحل و حللی می بست مگر بزخم
 کربیه الصوتی سامعه را می خست از بسیار خوری بسیار خوار بود و خروارهای خربزه در یک
 روز میخورد و نمی آسود روزی بعد سیری از طعام سه صد ریخته مرغ بریان کرده تناول فرمود
 ای کاش که ساغر گاهش میساخت درین بهار با ما

جانی

جدالی

جذبی

جرأت

جرأت

امروزی نیست از قدیم است ناسازی روزگار با ما
 جعفر معروف بخواجه جعفر رازی آشنائی با علم داشت و بانسانان نظم و معاطب میگذاشت
 در طب و سیاق هم ماهر بود و نکات و لطائف از کلاش ظاهر است

رباعی

امی چرخ ترا غبار با من تا که	آزار دلم بکام دشمن تا که
زین مرتبه بلند شرمست با دا	با بچو منی سستیز کردن تا که

جعفر از موزون طبعان ساده بود مدام جام باده سخن می پیموده

سیلاب گریه ام همه خاکستر آورد	گو یاکه سوخت بجز خود در دید خواب
فنا ده ام بیداری که خوب رویانش	بزره چشم تسلی دهند ممان را

جعفر میر محمد جعفر از اعیان و افاضل طهران است و در نظم و نثر و معانی کتابی زبان در علوم
 متعارفه دخل کامل داشت جوق جوق طلبه علم برای استفادۀ علوم بردش قدم میگذاشت
 بر طبق طلب بادشاه عهد از طهران باصفهان رفت و در آنجا بحال اعزاز مانده با ملا خلیل
 اصفهانی خویشی گرفت و هنگام فتن اصفهان بمشهد مقدس شتافت و مدتی در آنجا بوده
 همانجا وفات یافت گویند شبی رویا نام موسی رضا علیه التحیه و التنا بخادمی از خدام ذوی الاحرام
 خود بنگار داشت میر محمد جعفر در حضرت خود و انود مردم در تعبیر این خواب آشنائی تجیر بودند
 که میر موصوف محوم شده روز سوم ازین رویا انتقال فرمود و در جوار روضه ضویه بزییر
 خاک آسوده

از پستی بخت ارزند دست بجای
 نو مید نیم دامن آن زلف دراز است
 جعفری از سادات مشهد مقدس بود تحصیل علوم و فنون در شهر اصفهان نموده

خواهم که تمام عمر در بر گیرم	آن تپ که ترا شبی در آغوش گرفت
سوزنده تر از آتش دوزخ شده آهم	این شعله مگر عادت خوبی تو گرفت

بدر
بدر

اگر بروز قیامت کشید وصل چه شد
وصال یار یابین انتظار بی ارزد
جفائی شاعری بود جفاکش صابر بر جفائی جفاکش
بار قیب خود بچنگ پیوست و از کاروش خسته رخت سفر انجمان بست
نه محرمی که بگوید بسیار حال مرا * نه بهمدی که ز خاطر برد لال مرا *
جلال جلال الدین خلف الصدق عضد الدین که بوزارت محمد مظفر والی ولایت شیراز
عز امتیاز داشت در شهر نیریز پابعد شهود گذشت جوهری قابل بود که در ایام صبا
هنگام خواندنش در مدرسه گذر شاه محمد مظفر انجا افتاد جلال این قطعه فی البدریه موزون کرد
مخورش بر صنداد قطعه

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود پاکی طینت اصل گهر و استعداد بنده را این سه صفت هست ولی می باید	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا لی تربیت کردن خور از فلک مینائے تربیت از تو که خورشید جهان آرا ئے
--	---

شاه ازین جودت طبعش محفوظ گشته همت بترتیب وی گماشت و بمنزله عالی وزارت
برداشت

توتیخ میزن و بگذار تا من بیدل آمی زلف یار بر رخ او سکنت چیر است آدب عشق تقاضا نکند بوس کنار خود چگونه بر تو اندافت خون عالی بدستی دل بدستی سنگ دارم از شوق تو صد بوسه زخم بر دهن خویش آرمه را بروی تو تشبیه کرده ام	نظاره کنم آن ساعد نگارین را تو کافر می بهشت برینت نیر است دو نکه چون بهم آمیخت همان آغوش است گردنی گزنانگی بار گریبان بر تافت که من با دل فراوان جنگ دارم هر گاه که نام تو بر آید ز ز باخم * امروز سر ز شرم بیالانمیکم
---	--

جلال جلال الدین محمد رومی معروف به بلوی روم است اسوه اولیای کرام و قدوه

بدر

عرفای عظام و منبع انواع علوم و ملی مادر زاد بود در صغر سن خوارق عادات ازومی ظهور
 مینمود و والد ماجدش سلطان العلماء با والدین و کد دخترزاده علاء الدین محمد عم خوارزم شاه است
 و نسب شریفش منتهی بحضرت امیرالمومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه و ارضاه در شهر بلخ سنه
 اربع و ستائیه قدم بعرضه ظهور گذاشت و بیعت ارادت بخدمت والد ماجد خود که از خلفای
 شیخ نجم الدین کبری قدس سره بود داشت کلام فیض انجامش هم از شاد و موعظت و دیوان
 برکت عنوانش که قریب سی هزار بیت است از بای بسمله تا ماتمت حکمت و معرفت شنوی
 شریف بگلی شش دفترش چهل و هشت هزار بیت است ترجمه کلام الله و کلام الرسول و برای
 طالبان طریقه حقیقت مشعل رهنمای هدایت و وصول و سرمایه افکار سخوران مقبول و ماخذ
 خوش فکران ارباب عقول عمر مولانا بشخصت و هشت سال رسیده و در سنه اشین و سبعین و
 ستائیه بعالم قدس خراسیده در قونیه از اعمال ملک روم که وطنش گرفته بود مدفون گردید ترجمه
 حافظه مولانا در کتب سیر الاولیا مثل نفحات الانس مسطور است و تخلصهای عدیده آنحضرت
 مثل جلال و رومی و خاموش و شمس در مقاطع و واوین اشعارش مذکور

چون بنا لم گیر دعالم عطر از ریجان ما
 چون رویتو بدید بمن عذر با بخواست
 بکشای لب که قند فراوانم آرزوست
 چون نگیرم خویشتن را هر دمی اندکنار
 خطی که فاعتر و امنه یا اولی الابصار
 ازان در پیش خورشیدش همیدارم که نم دارد
 چونم بر من فروریزی ز لطف غم خجل باشم
 مسلمانان که میداند منم
 رواداری که من تنها نشینم

تا خوشم من ز گلزار توریحان می برم
 امروز آن کسی که مرادی بداد پسند
 بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
 از کنار خویش یا بزم هر زمانی بویی یار
 نوشته است خداگر و عارض دلدار
 مرا گوید چرا چشمم از رخ من بر نمیدار
 مرا چون کم فرستی غم حزین و تنگ دل باشم
 چه پیرادی مراد یوانه کرده است
 من از عالم ترا تنگ گزیدم

<p>هر که ز خور بر سردت رخ بنما که همچین هر که بگویدت بگو کشته عشق چون بود هر که پری طلب کند چهره خود بد و نما گرز مسیح پرست مرده چگونه زنده کرد بیچاکس جان بر نشد از شست او آمی خداوند یکی یار جفا کارش ده تا بداند که شب با چه سپان میگزد نه من با نم نه دل مانند عالم اگر فردا این صورت بر آئی</p>	<p>هر که ز خور بر سردت رخ بنما که همچین هر که بگویدت بگو کشته عشق چون بود هر که پری طلب کند چهره خود بد و نما گرز مسیح پرست مرده چگونه زنده کرد بیچاکس جان بر نشد از شست او آمی خداوند یکی یار جفا کارش ده تا بداند که شب با چه سپان میگزد نه من با نم نه دل مانند عالم</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>وز دیدن تو دو چشم روشن بودم جانان مگر آن چشم بدت من بودم</p>	<p>از روی تو من همیشه گلشن بودم من میگفتم که چشم بد از تو دور</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>وی لعل لب ت گره کشای دل من تو دل ندی بکس برای دل من</p>	<p>انزلف سلسلت بلای دل من من دل ندیم بکس برای دل تو</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>لا عرضفتان ز شرت خور انکشند مردار بود هر آنچه او را انکشند</p>	<p>در مسلخ عشق جز نکور انکشند گر عاشق صادق ز کشتن مگر نریز</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>فرزند و عیال و خانمان را چکند دیوانه تو هر دو جهان را چکند</p>	<p>هر کس که ترا ساخت جان را چکند دیوانه کنی هر دو جهانش نماند</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>

امروز خدا نم چه دست آمده	کز اول بادا دست آمده
گر خون دلم خوری ز دست ندیم	زیرا که بخون دل بدست آمده
رباعی	
ای دوست که دل ز بنده برداشته	نیکو است که دل ز بنده برداشته
دشمن و شفیق این بگنجد ز نشاط	در پوست که دل ز بنده برداشته
جلال جلال الدین سیستانی است که به معاری ملازمت شاه عباس ماضی کاخ جلالهشتر موضوع المبانی سه	
دلی دارم که غیر از مهر و زین نمیداند	کشد هر چند آزار از تو رنجیدن نمیداند
خدا یا چون کنم با طفل بدخوی که میرنجد	ز من هر کس خطه و تقریب رنجیدن نمیداند
جلالی از شعر ارجیل القدر زمانه سلطان حسین میرزا است و جلالت رتبه اش از کلاش هویدا سه	
از یار دور مانده ام و از وطن جدا	کس از دیار و یار مبادا چون جدا
گشتم چو سایه مهرت ای آفتاب حسن	دیگر به تیغ از تو نخو احم شدن جدا
بهتر ز زندگی است جلالی هلاک من	زینسان که یار دارم از خویشتن جدا
فراسش تا نسازی آنچه گفتی درو مندا زرا	بر انگشت تو میخو اهرم که بندم رشته جانرا
جلالی از فضلای شاعری شعار بود و در عهد هایونی از مردم نامدار تقی اوصدی سلم شاعرش سلم ندارد مگر طبع سلیم و ذهن مستقیم قول اوصدی را قابل تسلیم نمی پندارد	
وعدۀ وصل تو ای یار بعید افتاد است	وہ کہ این وعدہ چہ بسیار بعید افتاد است
زآہد ز جام باوہ لعل تو مست شد	روئی تو دید و عاشق آتش پرست شد
جلالی بولد شاه جلال کاشانی است دل و زبانش مجلای جلالت الفاظ و معانی سه	
شب هجران او جز ناله نبود منفس مارا	بغیر از عشق بر بالین نیاید هیچکس مارا

جلال

جلال

جلال

جلال

جم اسمش محمد شریف مشهدی الاصل بوده بخدیست میرزا جعفر آصف خان اکبری رسیده
تر فنی حاصل نموده بعد از آن منظورانظار شاهجهانی گردید و بر تبه والای امارت رسید
و در رکاب آن بادشاه جم جاہ در معرکہ جام شہادت کشید

چرا ای ماه مہر افروز من برین نمی تابی	ہمانا اختر اقبال ما از آسمان گم شد
ز آہ خویش ای جم بر فروزان مشعلی کاشب	بیابان بس خطرناک است راہ کاروان گم شد

جمال میر جمال الدین از اکابر سادات اردستان بود محلی بحلیہ و فضائل در ہند آمدہ بملازمت
بارگاہ شاہجهان بادشاہ عمر بسر نمود رباعی

ہر ذرہ سری بود ہوائی با او	ہر قطرہ محیطی من و مائے باو
چشمی و اکن بہین کہ ہر حلقہ موج	چشمی ست گاہ آشنائے باو

جمال سید جمال الدین عالمی ست از سادات گادزان بر جمال شاہدان رگین مضا سینش
سخنوران فریضتہ بدل و جان
وصل تو داد و عدہ فردا دلے مرا از ذوق و عدہ عمر بفر دا نمیرسد

رباعی

گفتم کہ دلم راز چہ ناخوش دارے	چون زلفت خود مہر آشوبش داری
گفتا تو چہ اخیال ہا را شب روز	از دیدہ و دل رآب آتش داری

جمال میر جمال الدین از اکابر بہدان ست شیرین زبان و شیوا بیان رباعی

روزیکہ ز مشکلات حل می طلبند	انجانہ ترانہ و غزل می طلبند
آوازہ فگندہ کہ کار آسان ست	اینہا ہمہ صوت ست عمل می طلبند

جمیل فرزند شیخ جلال الدین وصل وطنش شہر کالیپی ست و از سخن ہریان عمدا اکبری
نغمہ فہمی و نغمہ پسندی او شہرہ روزگار بود و عرائس افکار اباکار بر منصفہ زبانش
جلوہ می نمود

دلی دیوانه ام پالسته قیصر جنون گشته	سر زلفش مرا سوئی جنون تا زهنون گشته
رباعی	
چون بلبل دل سوخته فریاد کنم باری بغبت خاطر خود شاد کنم	هر گاه گل وئی ترا یاد کنم گر شادی وصل تو مرادست نادم
<p>جمیله اصفهانی منصفه آرای خوب صورتی و نیکو ادائی و خوش طبعی و شیرین بیانی است از اصفهان رخت بهندوستان کشیده و بسیرش سیر شده بولایت برگزیده جز خار غم نرسد ز گلزار نخت ما جناب میرزا فتح الله اصلش از موضع خواران من توابع اصفهان است و نسبش موصول با میر نجم ثانی که از امرای عظیم الشان است در عین شباب برهندوستان گذشت و کیسه تمنا بنقدی پر کرده بوطن برگشت اینجا از حضور شاه طهماسب صفوی منصبی جلیل یافت بعدش در عهد نادر شاه بخدتی مامور شده سوی خراسان شتافت و بعد از سال بعتاب نادری رسید و در سنه ثمان و اربعین و مائیه و الف مابین کاشان دری بحکم نادری مقتول گردیده</p>	
ای بقدر سر و خرامان و می بلبل لعل ناداب غنچه از لعلت به تنگ و سنبل از زلفت به تاب رشک لعلت افکنند یا قوت را آتش در آب تا نهان دارد رخ از من آن مبر خنجر نقاب سینه آه و دیده اشک و طبع نوح و نجت خواب بدان مشابیه که مطرب ز ندرت را انگشت بشهر کاسه هر سرفله زینهار انگشت	ای برخ چون ماه تابان ای بخت چون مشکیناب لاله از روی تو داغ و زنگس از چشمت مجل عکس خطت لعل افروزه ریزد در بغل بهشت چیزم دارد از در دجالی بهشت چیز و دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم بر آید از رگ من ناله گزینخسارم تن بیتلخ کامی ایام شاد باشش و مزین
چشم جادوی ترا همواره در ساغر شرب	ط طاق ابروی ترا پیوسته در بازو کمان

ما
ما

نسخه

بتیاج کائناتی ایام شاد باش و مزین بشهد کاسه هر سخله زینهار انگشت
 جناب میرزا ابوطالب خلف الرشید میرزا نصیر از اعیان شهر اصفهان ست
 خوش طبع و لطیف مزاج و شیرین گفتار و در حسن خلق و مروت یکتای زمان در عهد
 سلطان حسین میرزا صفوی بعد از سرخط نویسی دیوان اعلیٰ عز امتیاز و پشت و خط
 شکسته بکمال خوبی و درستی می نگاشت در اصفهان ازین سرای فانی بعالم جاودانی
 شتافت و این واقعه در سنه خمس قلمشین و مائة و الف و قوی یافت هر چند ذکرش
 بکار بست خاتم جناب نگارنده نگارستان سخن گردیده مگر بنظر اختصار اینجا خاطر تفصیلی از یک
 در اینجا مناسب دیده قضیه در مدح و منقبت حضرت سیده النساء فاطمة الزهراء علیها السلام
 الازکی بکمال فصاحت و بلاغت و لطافت گفته و لآلی نکات نصیفة مطلعش است
 گرتابد در حریم حرمت او بیحجاب میشود و خط شعاعی میل چشم آفتاب

	وله	
نه بوصل یا رطقت نه بهجرتاب دارد خبر از جناب داری که زدوری تو شها		چکنم چنین دلی را که مرا خراب دارد نه بدل قرار و طاققت نه بدیده خواب دارد
	وله	
ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد		آنکه در سایه دیوار تو خوابش به برد
	وله	

عزیزان دوستان فکری که باز افتاده است از نو
 بنو خط دلبری نامهربان شوخی سرو کارم
 سخن در پرده تا کی هر چه بادا باد میگویم
 بقیامت اسیرم ببند بر پایم گرفتارم
 جنتی میرزین الدین اصلش از حیره ست و بر انواع سخن دلیر و چیره جنت طبعش از

نسخه

روانج انوار صفایین متین واصباغ ریاضین معانی زنگین لطافت بار و بیات کلیاتش

قریب بست هزار رباعی

هر چند متاعمت هر صیاب و خنک است	این جسم شکسته کشتی موج فناست
ای جانی از کثرت طوفان گناه	سندیش که ناخالی این بحر خداست

جنون

جنون خواجه ابو الفتح خان کشمیری که در عهد عالمگیری بدیوانی گور که پور متعلقه صوبه اودس فرزند بود و در عهد شاه عالم بهادر شاه کار دیوانی لکنو و در آخر عمر کار دیوانی صوبه اشمه سر برآه نمود و هانجا ازین عالم در گذشت و غشش گور کپور که وطن اقامت قرار داده بود منتقل گردیده در مقبره سمه خودش مدفون گشت شوق شاعری از محو ظاهر غنی کشمیری نموده و از ارادت مندان شیخ محمد افضل ال آبادی و مال بدرویش و آزادی

بوده

پیر کا ریشه فرهاد از سوزن کند
با بزرگان سپیدی جوی شیر آورده ایم
جنون میرزا رحیم کشمیری سپر کوچک میرزا عبد الغنی قبول که ابتداء آزاد تخلص مختار و مقبول بود صلاح سخن از والد خود میگرفت حیث که بعنفوان شباب در سنه یک هزار و یکصد و

جنون

سی و چهار از جهان رفت

بنی نرگس تو اشک من آلوده خون شد
این آب تیره صاف ببادام می شود
جولان میر سی علی مولدش قصبه بنام من اعمال سهند بود و در شاه جهان آباد بزمی طلبه علوم در عرصه تحقیق زبان و نظم اشعار و لسان جولان می نمود

جولان

خون طبیعت رگ یا قوت خشک شد	عشق لبست اثر بدل سنگ کرده است
یادمی دو آتش بر طاق می نهد	شد هر دو لیکه است نگاه دو چشم دوست

جوهری

جوهری عراقی از جوهر شناسان سخن است و قدر شناس و قدر افزای این فن
عاشق و بدنام گشتیم با باری خوش است
عاشقی بدنام می آرد ولی کار می خوش است

جوهری

جوهری

جوهری

جوهری

جوهری

جوهری قند هارسیست در حلیه شیخ گمانی رنگین و الفاظ آبدار بمرصع کاری سه

من دیوانه هر سنگ جفائی آن پریرورا	بتی میسازم و دایم عبادت میکنم اورا
خوش آمدی بروای خورمی بجای دیگر	که قفل خانه ما را کلید پیدا نیست

جوهری محمد امین از شعرای شاهجهان آباد است و در جوهریان راسته بازار سعانی و بیان

مهارت نهاد سه

تا آب تیغ یا ریسر نمی شود از گریه های خشک گلو تری شود

جوهری میرزا محمد تقیم جوهر زاتش از کان تبریز بوده چند بار سیر هندوستان نموده جهان بچشم تنگ نظر شوکتی دارد شکوه بجز چشم حساب نمی آید

جو یا شیخ محمد فاضل از سهرزید است جودت و رسائی در آبادی و طبعش روحانی پیوند مرد غیور بود در پایان عمر از وطن باورنگ آباد کن رفت و بمعلم گری هند و پچگان قنات گرفت کامگار خان عالی اوزنگ آبادی در مدحش گفته سه

سخن فنی بجو یا ختم شد چون حسن بر یوسف که پیش از جنبش لب یافت معنی طبع چاکش

وا از کلام جو یا ای دلجو است سه

شب که یاد غیرت او شمع این کاشانه بود	تا سحر از شمع نی در ناخن پروانه بود
غم ندارد کشته چشم تو از خورشید حشر	بر مزارش سایه از شاخ غزالان میشود
سزگشان از من و حیرانی من یاد کنید	آب گردید دلم آینه ایجا دکستید
هلال آسائی بیداری دل مردگان جو یا	خبر از صبح محشر مید بد حال بناگوشش

جو یا میرزا داراب بیگ منشأ اصولش شهر تبریز است و مولد جو یا و برادرش میرزا کامران گویا خطه کشمیر مردم خیز با سالک یزدی و سالک قزوینی و طالب کلیم هم بزمی نموده و بعد غنی کشمیری او ستاد مسلم الثبوت سخن سنجان آن دیار بوده علی ابراهیم خان حاکم کشمیر در مراعات او بدل کوشیدی و در حسن سلوک با وی گرم جوشیدی بعهد عالمگیری در سنه ثمان عشر و مائیه

والف باگدشتگان پوست یادگارش دیوانی متضمن سایر اقسام نظم دست بدست
 ارباب ذوق مست روزی جو یاد گو یاهر دو برادر با محمد علی ما هر گفتند که نام تخلص طالب
 کلیم را ما هر دو با هم برادرانه قسمت کردیم وی گفت مطالبش را نیز بخش نمائید و بگوئید
 که این جوهر نلی بها از خزینه طبیعت خود بر آوردیم

<p>که همچون آه درد آلود خیزد با دزین صحرا کردم از شوقش نهان در نامه چشم خویش را بغل بغل گل آغوش چیده ام امشب باینکه لعل لببت را ملک امشب تا زبان غنچه بیکان او بوسیده است هر که را دیدیم در عالم باو دل داده است آن دیده خنک که شعله با رست جو یا از نکست بهار است بضبط اشک ترسم این چراغ تاب بردارد چو ماهی با خود این خنجر هزاران نشیتر دارد که هر جاناله بر میدارد این آن سنگ بردارد غم زمانه بخورد و شراب ناب نخورد کوه را بار غم ما از کمر می افکند هر شام چرخ خود و پروانه خویشم بی تو شب بخون جگر روز میکنم همچو کفش افتد برون رنگ خنا ز پایی او میدود از شوق دیدار تو بر تار نگاه</p>	<p>مگر بگذشت دل آواره ناشاد زین صحرا همچو آن عینک که در جزوی فراموش کنند فرسوزان که در بر کشیده ام امشب سخن چو شیر جان سالها چکد ز لبم هرگز از شادی لب زخم نمی آید بهم چشم او پر دل چران بودی خونریز خلق آسوده دلی که بقیاس است پیر این جسم نازک او اگر در گریه خود داری که چشم خط دارد نگاه او چه خونریز است از پهلوی تر گانش سرو کار دل دیوانه ام افتاد با طفلی اسیر ساده ولیهای زاهدم جو یا بخبر چشم ترا از نظرمی افکند از آتش سودای تو چون گرم شب افروز شب تاب روز گریه جانسوز میکنم بسکه نرم و صاف باشد سر لب اعضای او روز وصلت مردم چشم لبان عنکبوت</p>
---	---

عاشق

عاشق

عاشق

بیشی نام نامیش عبد الرحیم است در نظم و نسق بصیرت کشور کشانی ملک سخن ز عجم مشق سخن
 سخن پیش ملا حیاتی نموده و محمد علی باهر اوستاد و واجب الانقیاد بوده است
 کس که دل ز تو گیرد کجا ننگ دارد من و دل از تو گرفتن خدا ننگ دارد

حرف الحار الملهمة

<p>حاجتم حاتم بیگ موزون طبعی از بهمان بود و پیش عطاری و خطبه عیشت کسب نموده تا تو انوار کف ز زمان چون موج از دریا گذشت دانه گو سبز شد بر خولیش تن خنجر کشد غریبم در وطن چون شاخ پیوند خوابیده همچو مار نفس در گلوئی خلق نقاب از چهره معشوق خیزد گر در زنگم</p>	<p>خانه دل را تهنی کن از بهوسها چون جناب زودی افتد کسی که خاکساری کرد ز بس بیگانه ام زین آشنایان زهر است نه هر آنقدر از گفتگوی خلق ز قبض پاکد امانی ز بس با حسن بیکر نگم</p>
---	--

حاجب نامش آقا جواد و وطنش اصفهان بود از یاور سی طالع وارد هند گشته شرف
 حضوری وزیر الماناک عین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر حکمران ملک او در یافته
 عز قبولی حاصل نمود و بعد شتقار شدن نواب مدوح دل از حجابت و رفاقت حکام دولات
 بر کنه حلقه بر در و روشنی زده لباس اترک داد و قدم بسیاحت ملک هند شرقا و غربا و
 جنوبا و شمالا نهادند و اندک خالکش با خاک کد امین سر زمین اتفاق آمیزش و اتحاد افتاد
 انشاء الله خان کهنوی در مدح همین حاجب عین دو بیت زبان کشاوه

<p>آقا جواد المتخلص بحاجب است مذکور رنگان همه جمول غائب است</p>	<p>والا مناسقبی که بری از معائب است امر و ز همچو صید نه سعروت ذات اوست</p>
--	---

وازنالهای موزون حاجب نیست

تا پیش ناله دل ز بخور می رود
 این تیر را بسین چقدر دور می رود

در خاطر خود آر پریشانی ما را	هر گاه پریشان کنی آن زلف و تار را
پنهان نتوان کرد ز کس صنع خدارا	بنامی تو آن چهره که تا خلق به بسین
شهباز نگاه تو کند صید بهار را	شد صید تو گر حاجب عاشق عجبی نیست

حاجی اردبیلی موطن است و از تہ دل سماعی در صفا شعر و سخن
 دارد آندم سمراترک پری سپکر ما
 حاجی حاجی بیگ اصلش از قزوین بود و بذات خود در کاشان توطن نمود
 مابا تو خورده ایم می و بیتو کے خوریم
 حاجی حاجی محمد از عمائد سلطنت ہایون بادشاہ ست مورسخوری و نکتہ پروری عالی دنگاہ
 صدر ازوست در دل تنگم گرہ زدوست
 دل نیست در برم گرہ آرزوی اوست
 حاجی سمرقندی غیر مذکور در نگارستان است مقاصد و مضامین لطافت آئین حوالی کعبہ اش
 لبیک زنان

ای جمع خو برویان مابندہ شمائیم
 از دست بکیسیہا شمرندہ شمائیم
 حاجی شاہ عبدالہادی مروی آزاد و درویش نیکو نهاد بود اصلش از ہندوستان است
 بزیاارت بیت المدو بیت الرسول کسب سعادات دارین نمود ہنگام معاودت ازین
 سفر سعادت در شہر مدراس طرح موطن ریخت و او اخر ما تہ ثانی عشر ہما نجا رشتہ حیات سحبت

لالہ سان ہر دو ہم دوختہ خیاط ازل	کسوت ماتمی و پیرین شادے ما
زند در دشت بیابانی باہوسیلی وحشت	نمیدانم دل از شوق کہ آتش زیر پا دارد
گرہ کار فنا بود سر ہستی ما پ	حل این عقدہ بجز ناخن شمشیر کہ کرد
برون کی میرود از آتش عشقت ز سر جویم	کہ بر دیگر گداز خویش چون تجالہ سر پو شم
تمام دشت طلب سبز خون گلستان است	ز آب آبلہ پای رہروان بنے تو

حاجی طہرانی خوش رفتار و خوش کردار و خوش گفتار رنگین بیان است طبع شریفش بطوافت

حاجی
 حاجی
 حاجی
 حاجی
 حاجی
 حاجی

بیت نظم در جولان

آنانکه دل بعینیت ماشاد میکنند
 باری بدان خوشم که مرا یاد میکنند
 حاجی ملا حاجی سبزواری ست کلام شیرین لطیفش
 را در مذاق ارباب ذوق خوش گواری
 فلک بگوشه نشینان ستم کند که محیط
 همیشه سیلی امواج برکت رزند
 حاجی ملا حاجی طبعی از استعدادان روزگار
 بود از وطن عزمیت هندی نمود در انشای راه
 بوضع فراه راهزن مرگ متاع حیاتش
 بود در باغی

حاجی
 حاجی

در خواب که جهان من شد ای	چشمی بگشودم از پی بیانی
دیدم که درو نبود بیدار که	من نیز بخواب رفتم از تنائی

حاجی

حافظ حکیم محمد اسحاق ابن علی حسین از اجله سادات قصبه موبان مضاف به دارالامارة
 لکنوست خوش فکر و بلند خیال و نکته جو و کلیات و جزئیات علم و عمل طب ماهر و حاذق
 و بر انواع نظم علی الخصوص در نعت حضرت سرور کائنات علیه افضل السلام و الصلوة
 بدقت و لطافت قادر و فائق دیوان مدنی نعت او که از آغاز تا انجام همایش شرح و شنای
 سید الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم است بر فضل و کمالش دل و باین بگذر ملقب بحسان المند
 نزد ارباب کمال از منبده فیاض طبعی عرش پیمای یافته و برای تقلم فن شاعری بخدمت
 مولوی محمد حسن احسن بلگرامی شتافته خدایش زنده دارد که بسی مضامین تازه و
 نازک در مدنی نعت رتبه خامه اش می بارده

یار بنور چهره زیبای مصطفی	بنام نور خویش زیبای مصطفی
خورشید نقطه ایست که آمد بروی روز	از خط آفتاب تجلائی مصطفی
حسن پری بسلسله دار در زلف پاک	دیوانه شد ز بسکه بود ای مصطفی
حافظ بجاه نعت عدیل تو در سخن	آه مجال عقاب چو پیمائی مصطفی
کمال مجو جمال محمد عرنی	جمال وقف کمال محمد عرنی

<p>بچشم محو خیال محمد عربی ز دیده در غم آل محمد عربی ادا غلام خرام محمد عربی گفت قضاست نیام محمد عربی عطر گل ایمان تن خوشبوی محمد افگند هوای خم بروی محمد</p>	<p>یکی است خواب پریشان جلوه یوسف سرشک آل بود علی بنی باگر بحیث برمی کنیز غلام محمد عربی چلویت ز حسام محمد عربی نو نظر جان بی نیکوی محمد از طاق دم شیشه سودای حرم را</p>
<p>حسن خوبان را اشکست از نقش با بازار با بانقده دو عالم سر سودای مدینه در کاکل آه دل شیدای مدینه نازم بحسن گریه بازار مصطفی</p>	<p>از گران ارزنی جنس خوبی رویش پیرس یوسف بزر قلب دهبهر که فروشد روغن زگل طور کشیدند وز دندش حسن آفرین خود دست خریدار مصطفی</p>
<p>حاصل شاه باقر مشهدی از خدام روضه رضویه بوده در عهد جهانگیری به هندوستان رسیده مقدرتی حاصل نموده مدت العمر بر فاه و فلاح بسر برد و در عشره رابعه مایه حادثی عمر عزیز بموکلان قضا سپرد این یک شعر و یک رباعی از کلام فصاحت نظاستش بدیه طبع ناظران بلاغت نشان نموده می آید است</p> <p>سحر چو شمع سیه روی گشت دهنم که هر که پرده درمی کرد زود رسوا شد</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>در کشتی عمر با خدایم هم در گوش زمانه چون صدایم هم</p>	<p>مایم که در بحر فنایم هم تا آمده ایم رفته ایم از عالم</p>
<p>حافظ سید اکبر علی حافظ قرآن است همشیر زاده و شاگرد مولوی اکرام الدین حیران نسبش بحضرت جعفر برادر امام حسن عسکری رضی الله عنه منتهی میشود و به چند واسطه تا سید جلال الدین بخاری میرود آبا کرام و اجداد عظام حافظ مشایخ طریقت گذشته اند و بیت</p>	

نظم

نظم

اکثری از ایشان بجاک دہلی سرشتہ والد حافظ سید محمد علی ابن سید رفیع الدین در قصبہ جالندہر
مضان صوبہ لاہور توطن گزید و حافظ ہما نجا متولد گردیدہ

دو پارہ حافظ بیدل دل فسر گردد نمیدانم چه لذت داشت یارب آب شمشیرش کز زہمی افتد ز ماہی تا با ما و آسمان	اگر ز پرده بت بہ حسین شود پیدا کہ چشم زخم دیگر داشت بس گل گشته نخچیرش نالام چون از دل پر اضطراب آید برو
---	---

رباعی

جانان دم نزع دیدنی ہست بیا ای دادہ رخ تو آب و رنگی گل را	احوال دلہ شنیدنی ہست بیا زنگہ رخ ما پریدنی ہست بیا
---	---

حافظی حکاک از خوشگویان کرمان بود در عہد شاہ عباس ماضی بصنعت حکاکمی معاش
مینود از علم فضل بہرہ وافی داشت و اکثر بوعظ و تذکیر بہت میگماشت و در عمر خود ساکلی
جہان فانی را گذاشتہ

فروغ ماہ زنت دیدہ را پر آب کند کسے ندید کہ مہ کار آفتاب کند
حالتی از سادات عالیہ رجات گیلان ست خوش خط و خوش فکر و خوش بیان سے
بدامن بسکہ گل زین چشم خون افشان من بشد گلستان بہار عاشقی و امان من بشد
حاکم سید عبدالہد صلہش از مدیہ طیبہ و مولدش عباس آباد صہبانت
و پدرش از خدام کربلائی معالی علی راقد بہا الرحمۃ والرضوان خط نسخ او بر خط ریحان نو خطان
خط نسخ یکشید و در سخن سخی و سخن پردازی از اصلاح میرزا صاحب بر خودی بالید سے
طیور سینہ ام دل از خیال حلقہ زلفش چو کنجشکی کہ ماری گردش در آشیان پیدا
تغافل کردنت را عند بسیارست میدانم ترا با یکجہان عاشق سر و کارست میدانم
حالی مولوی الطاف حسین وطنش یانی پت و در شاہجہان آباد نشو و نمایا فتنہ حکاک علوم
متعارفہ را بخوبی تکافہ سنجیدگی و فہمیدگی از طبع والا لیش بر خود می بالدد وجودت وحدت

حافظی

حافظی

حافظی

حافظی

دست و بازوی ذهن رسایش میال نظم و شعر عربی و فارسی دارد و بکمال لطافت
می نگار و از خدمات مولوی فیض الحسن بهار پوری و اسد اللہ خان غالب لؤاب
مصطفی خان بہادر دہلوی و ستماہ فیض سخن دارد ہر چند نامش و کلامش در نگارستان سخن
مجلہ امر قوم بودہ لکن اینک ترجمہ و انتخاب سخنان خود رسانیدہ بنا علیہ درینجا نیز ذکر
حال و قال بزبان خامہ و صفحہ قرطاس رسیدہ

<p>رود از یاد ما فسانہ ما اسے وفا بستہ در زمانہ ما می توان یافت در خزائنہ ما یوسف آخر رود انجا کہ زلیخا می ہست نہ ز دوزخ بدلم ہم نہ پروای بہشت گل و نسرین زارم آید و طوبی بہشت منبت خضر کشیدیم عیبت حالی از خلق بردیم عیبت در وی ہزار دواداشتم چہ شد در ظرف خویش آب بقاداشتم چہ شد راہ از غول رو و چارہ زر ہزن پسند جان ستانندوز ما باعث شیون پسند این جوان روزی شکار خویشتن خواہد شد در دل گیر و مسلمانم وطن خواہد شد</p>	<p>چون نہ گوشت بر ترانہ ما در سراب آب خضر میجوئے گوہری کرد و کون بیرونست یار با تست اگر جذبہ گیر امی ہست من و از می دوسہ چمانہ و یار و کشت ہر کجا دل بخیاں تو چین آراید بود در ظرف مغان آب بقا عشق از خویش بریدن بخوات شوقی بدوست را ہنما داشتم چہ شد کارم ز سعی خضر بجائے نمیرد بگذرا ز وسوسہ عقل کہ منزل طلبان دلر بایند و با صبر و شکیب آموزند صدینا افگندہ محو دست و بازوی خودست در غریب طح الفت افگنم با ہر کسے</p>
<p>دلہا محضاش در رضائی ہمہ باش</p>	<p>سر بر مراز و خاکپائی ہمہ باش</p>

رباعی

حادی

حادی

حادی

حادی

حادی

حادی

با خلق نیامیختن از غامی تست ترک همه گیر و آشنای همه باش
 حامدی شو ستری در شعرای شاه عباس ماضی معدود دست و نبرد سخن شناسان بطلان
 لسانی و عذب البیانی ممدوح و محمود سه
 فلک بر جان من میخواست آزار جهانی را در آخر بتلای عشق آن نامهربانم کرد

رباعی

ای دلبر زود رنج از یاری سیر ای کافر دیر صلح و در جنگ دلیر
 بسم الله اگر خون مرا سیر زنی اینک من و اینک تو و اینک شمشیر

حامدی مثنوی از ناظران زمان شاه طهماسب ماضی است و بجوهر مضامین شریفه و لالی کلمات
 لطیفه طبعش در فیاضه سه

بقتل داد مرا وعده یار و من مردم ز بیم آنکه مباد اشود فراموشش
 ز دل رشک آیدم گر بگذرد در دل خیالی تو چسان نیمم که افتد چشم غیر بر جمال تو

حبیب حبیب الله از شاگردان محمد رضا سهیلی بود در عقوان جوانی جاده عدم نمود
 بر دلد ز کفم دو شش مجلس آراستی سه قدمی سخن اندام ماه سیمای
 بیک طرف ز تبسم حیات بخشنده بجای نبی زنگه قتل عام فرمای

حبیب خواجه حبیب شیرازی است حبیب طبعش سخن سرایی و نکته پردازی سه
 تاشنیدی که مرا میل بجای دیگر است هر زمان با منت از مهر وفای دیگر است

حبیب میرزا حبیب الله برادر میرزا عبدالعشق بوده جاده سخن را کمال چالاکی
 طی نموده سه

از جفایت علم ناله بر افراشته شد آه انگشت امانی است که برداشته شد
 هر ذره ام بیادت از بسکه با صفا شد آینه های داغم آخر بدن نامش

حجت سید ناصر خسر و اصفهانی که نسبش شش واسطه بحضرت امام رضا علیه الرضا و التنا

می پویند و از اختلاف اقوال اعتقادش طرفی از تحقیق نمی بندد بعضی اورا شنوی و
 برخی وهری شمارند و اکثری عارف موجد پندارند صحبت شیخ ابوالحسن جزقانی دریافته
 و برای تحصیل علوم یونان و روم و هند و بابل و بصره شافیه قرآن را در عمر نه سالگی حفظ
 نموده و کتب سماوی و علوم شرایع و عزیمت و نجوم و تخییر و طلسم و تیرنج و انواع حکمت خوانند
 و مستحضر بود در وزارت والی بدخشان و عزیز مصر و مستنصر بالله اسماعیلی و رئیس ملک
 ملا حده عز امتیاز یافته و در غار میکان از اعمال بدخشان در سن چهار صد و هشتاد و یک
 روی ازین عالم فانی بر تافته دیوانش سی هزار بیت کما بیش است همایش حکمت و عظمت
 غنی و درویش

سخن پدید کند گزمن و تو مردم کمیت روی دنیا از نیا زماست سرخ پیکار سخن در پیش دانا	که ملی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم در نه زشت و خشک در دو لاغر است زیانت ناوک و لبهاست سو فار
--	--

حزینی میرزا محمد رضی از سادات رضوی در بزم نظم گستری ممتاز و در عرصه دقیقه سخی
 و نکته گزینی یک تاز است
 ز کویش میگذ شتم خار در پاپوشم شکست اینجا
 بحمد الله که تقریبی شد از بهر شست اینجا
 حسابی از شعرا نظر بن اعمال اصفهان است فنویش مستوفی الملک خواجه قاسم خان
 در حساب و اققان هرفن خود را محسوب داشتی و در موسیقی سربا و کمال افراشتی در کوچ
 و بازار قزوین بازار عشق بازی باد لبران گرم نموده و از نظر فای انجا مخاطب بدو کان
 پس کوجه بوده

چندان الم از بیکیس خویش ندارم ز فریب وعده امشب نزدیم چشم بر هم حسابی رفت و با خود برد این حسرت که او گوید	خوارگی مردم بید رومرا گشت که شب امیدواری در خانه باز باشد بحسرت رفته در خاک خواری مرده دارم
---	---

حزینی
 حسابی

<p>حکیم از نقطه موہوم حرفی گفت در مجلس حسابی یار می آید بآیینی که میدانے بخیبر سویم چه آئی ای سرم پامالی تو ز خون خود دم بسپال نوشته ام بر خاک</p>	<p>بفکری رفت هر کس من بفکر آن من رفتم ترا دیدار از زانی که من از خویشتن رفتم باش تا جانم برون آید پستقبال تو وصیتی که نخواهند خونبسا از تو</p>
<p>حسامی شیخ حسام الدین پدر سراج الدین علیخان آرزوست مرد سپاهی وضع از زمره منشیان بادشاهی بود و ناظم قصه کامروپ هم اوست</p>	
<p>گهی چین بر چین گاهی تبسم کرده می آئی بآیینی عجب بر دست مطرب آده ہوشم</p>	<p>بهر رنگی که خواهی جلوہ کن محو تا شایم که از حیرت سراپا همچونی که چشمم که گو شتم</p>
<p>حسرت آغا ابراهیم نام از خطه دلکشای ہمدان است ماہر علم ادب بیان و معانی بسیار بصوف دارد و از کلامش حسرت اندوہ می بارد</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>کس نیست که دیت نظیر تو صنم آہوی دو چشم تو ہنر بران گیرند</p>	<p>یا آنکہ بدل نخو رتیر تو صنم قربان غزال شیر گیر تو صنم</p>
<p>حسرت میر محمد اشرف از شرفای قصبہ سندیلہ مضاف صوبہ لکنو است در تلامذہ میرزا عبدالقادر بیدل صاحب ذہن سلیم و فکر نیکوست</p>	
<p>بگاہ من بگر از گلشن کوی تو می آید فتہ ہر جا کہ شبنم بازگشت او بخورشید است چو نقش پاچہ امکانست پامال تو بر خیزد</p>	<p>کہ از ہر پردہ چشم چو گل بوی تو می آید دل ہر کس کہ از خود میرود سوی تو می آید بذوق امتحان ای بی وفا از خاک برگیرش</p>
<p>حسرتی کاشی از شاگردان مجتہم کاشی است و در قصیدہ گوی طبعش مصروف خوش تلاشی و مضمون تراشی رباعی یارب شرری بخیر من او نرسد دست ہوسی بگردن او نرسد</p>	

دوستان

دوستان

دوستان

دوستان

پوشده مرغی بجای کوتاه ازین تا دست کسی بدامن او نرسد

حسرتی نواب محمد مصطفی خان بهادر خلیف ارشد عظیم الدوله سر فر از الملک نواب
مرقزی خان بهادر بنگش اند نواب محمد خان بنگش رئیس فرخ آباد و نواب مرقزی خان
هر دو در صل و نژاد نیزه یک نیستان و تیریک ترکش و آلدو نواب مصطفی خان دختر نیک
اختر میرزا اسمعیل بیگ خان و بنت البنت احتشام الدوله محمد بیگ خان قاطن همدان است
اجداد نواب مصطفی خان در عهد فرخ سیر بادشاه بقصد تحصیل مناصب و مراتب از بنگش است
اسپ همت بر انگیزند و در فرخ آباد بکام دل سیده طرح اقامت ریختند و بعد ترزل
بنیان سلطنت دلی نواب مرقزی خان از مرکز خود حرکت کرده با مهاراجه جسونت را و بگلبر
پیوست و با فتری جماعه سپاه از عساکرش سر بلندی یافته بدافع لار و لیک افرنجی که بتحصیل
مهاراجه لشکر کشیده بود در کمردلاوری بست آخر کار این مقاتله و مجادله بتدایر صائبه نواب
مرقزی خان بصلح و صلاح انجامید و لار و لیک افرنجی ازین حسن خدمت نواب مدوح خلی
نوشنود گردید و اقطاع محاصل سه لک روپیه سالانه از پرگنه پهلول علاقه گلگانوه در ضلع
دلی بوی ارزانی فرمود و نواب مدوح برین سیور خال قناعت نکرده علاقه جهانگیر آباد
بنام فرزند ارجمند خود نواب مصطفی خان خرید نمود و بعد وفات نواب مرقزی خان اگر چه
مجال جاگیر بسر کارا اگر نیزی ضبط گردید لیکن عووضش بسست هزار روپیه سالانه نقد از سرکار
و محاصل جهانگیر آباد بتمامه بنواب مصطفی خان و دیگر اعقاب آن مرحوم میرسد باجه نواب
مصطفی خان در اجتماع محاسن ذاتیه و مکارم صفاتی علم کیتائی حی افزاشت و طلبی
رسانا و فکری آسان پیاداشت نظمش همه نغز و نیکو و نثرش بطرز تازه ایجاد او در فارس
تخلص حسرتی در دیوان شعر جلوه گرد و در اردو از شیفتگی بر ابحار افکار ریخته بشیفته مشتم
زمانیکه سنین عمرش از عشره رابعه در گزشت دست به بیعت شاه عبدالغنی مجددی
نقشبندی داده سالک طریق سلوک گشت و پی کسب سعادت حج و زیارت جاده

سفر حجاز نوشت و در سن یک هزار و دوهصد و هشتاد و شش حسرت در دیباگداشته رخت ازین
 حسرتکده برداشت و دو دختر و سه پسر که اکبر آنها محمد علیخان از زوجه اولی است گذاشت پس
 دوم او نقشبند خان است که بابرادر خرد محمد اسحق خان و هر دو خواهر و مادر خود افضل بیگم
 ملازمت جناب رئیس ماعظمه دارالاقبال بھوپال برگزید چند روز است که از نیارخت بدلی
 کشید در نیارک به عمر بست و پنج سالگی بست و هشتم شوال سنه اربع و تسعین و هائتین و الف بمجرعی
 نقشبند جهان نقش وجودش از صفحه گیتی محو گردانید هر چند حال و قال حسرتی سنجید و مقال
 سواد افروز شمع انجمن گردیده لکن اینک دیوان اشعارش که قریب دو هزار بیت است بهم
 رسیده خاطر آشفته هر چه از ان بر چیده درین مقام ثبت آن حسن دیده

در هر قدمی هست ز صد کشته نشانا
 امروز ساغر می خوردیم آشکارا
 از ما سلام گویند پیران پارس را
 فردا اگر به بنیم دیدار آشنار را
 آنجا که خنده آید بر پادشاه گدارا
 که در از بای پنهان محرم کنم صبارا
 که بهتر است اقامت درین جهان نارا
 کسیکه دوست ندارد جمال زیبارا
 که هم خراج نمود دست پیر و برنارا
 حجاب و شرم کجاست بی محایارا
 مطرب بفسون خواند ز هر گوشه اثر را
 از قاصد ما باز مجوس خبیرا
 آن جلوه که مشهود شود اهل نظر را

در ر بگذر عشق چه حاجت بدلیل است
 تمدید بر ریا کردی شیخ شهر بار را
 در عشق نوجوانی از دین و دل گذشتیم
 امشب کم از قیامت هنگامه ندیم
 در دهر جز خرابات جای دیگر نیانست
 آه از تغافل و آخر ضرورت افتاد
 صبا پیام رسان آن نگار رعنا را
 بروز حسرت انم چه غم خرابه گفت
 هلاک معجزه مشیوه جمال تو ام
 عجب ز نرگس مخمور است خود داری
 ساقی ز تصرف بقدر ریخت شد را
 گزنجیری می طلبی مفت تو وز نه
 تا دیده نه بندی نتوانی که بینی

<p>کز آتش دل خشک کنی و امن تر را پاک از رخ فریاد کنم رنگ اثر را صد زمزمه بر لب شکند مرغ سحر را کاین شرط نخست آمده اظهار مهر را که طبع نازک او بر نمی تابد تقاضا را نمیدانم که از می چیست لذت گوی ترا بعضیا نهی پنهان بخش طاعتهای سوارا کوی تو خوشتر از وطن خود غریب را ناصر ملامتی مکن این ناشکیب را رنجور میکنند به نگاسه طبیب را جان خروش طالع شورش نصیب را چون بومی گل بیع برد عند لیب را لذت دیگر بود در خم نمک سود را بر سر آهن دلان زن دشمنه فولاد را</p>	<p>وی سوخته این سخن بخته بمن گفت در گریه اگر اشک چکد دیده بشویم از بیم فغانهای جگر سوز شپ و وصل ای حسرتی از عیب کسان چشم پوشی وقایع و عده او از ره مهر و وفا شمر نه بیم محسوب نه خوف قاضی فی غم فردا بکنجی صبحدم صاحب دلی میگفت بازار بوی کوی ز نفحه گل عند لیب را باشش این جنون که تو بینی تحمل است دیگر ز حال خسته دلانش خبر میرسد باد آورد و بوجد و جرس آورد برقص لطفش به بزم و لکش او حسرتی کشد خنده چه خوش شیوه ایست از پس خشم و عتاب یک نگاه گرم بهر جا نگدازان بس بود</p>
<p>داغ نیست که بود بر دل ما دریا نوشان بسا حل ما شد چشم سپه مقابل ما شمشیر بدست قاتل ما از نقش خیال باطل ما آسان گردید مشکل ما</p>	<p>این لاله که رست از گل ما کو کشتی می که جمع هستند از اختر تیره دل بجان بود خوشر بود از هر هزار یور بستند طلسم دهر فاسد تا داروی معرفت کشیدیم</p>
<p>از شام تا سحر گله با کرده ایم ما</p>	<p>نگذاشت رشک غیر بدل لذت وصال</p>

نستم ز شوق باده ده بیشتر مرا
 راز نهفته گفتم اگر سا قیا مرغ
 ببل گل رسا نه و پروانه پیش شمع
 تحسیر بجز دل افزوز کرده ام شب
 ترسم ز وصل و هجر نماند خبر مرا
 میگفتمت که باده ده اینقدر مرا
 گاهی بسوی خویش نخواستی اگر مرا
 هزار عشرت نوز کرده ام شب

گل از ماندن کویت بیجاست
 از غم زلیست بجان آمده ام
 آنکه بخواب بود چشم من بست
 او چو بر گور غریبان آمد
 من نمی ترسم از آن گردش چشم
 گر جفا بانه گذارند بتان
 آرزو مند جفانمست عدو
 که من از جان تو انم برخاست
 یارب آن قاتل بر رحم کجاست
 و آنکه بیدار نشد طالع هست
 بهر تعظیم قیامت برخاست
 گردش چشم سیه رو چه بلاست
 بگذارید که ما نیم و خداست
 حسرتی این همه نوسید چیر است

من خود گویم اینکه تو چی ترسی از رقیب
 بی وعده یک نفس مژه بر هم نمی زند
 از پی صید تو صد دام بهر جای هست
 سر سری بود طلب وعده و افاق فرمود
 خار را خوار گیری که گلش در جیب است
 کیست کاین مژده برد معتقدان او را
 طرز نگاه و سوسه فرما گواه کیست
 نرگس فریب خورده چشم سیاه کیست
 جرم من چیست مرا نیز تنای هست
 می شناسد که کراحد تقاضای هست
 قطره را سهل سپندار که دریای هست
 خلوت و حسرتی و شاهد رعنائی هست

بی تابم و یار را خبر نیست
 در خاطر صاف صبح خیزان
 در انجمنت بسر رسیدم
 ماییم و فغان که در محبت
 مینالم و ناله را اثر نیست
 نورسیت که کمر از سحر نیست
 در عشق تمیز با و سحر نیست
 و ستور ترانه و کمر نیست

<p>می بینم و طاقت نظر نیست زهای و هوئی که در اهل محفل افتادست ز صد هزار یکی نقش این چنین نشست بدل نشست غباری که بر زمین نشست که مرغ یک نفس از ناله حزین نشست ببزم دوست کس افسرده این چنین نشست که گاه دام نگسترزد و در کین نشست که یک دو ساعت در پیش اهل این نشست این متاعی است که در دست خریداری است گر کسی جانب انصاف نگهداری هست خبرش نیست که بستانی و گلزاری هست ورنه پوشیده بصد جابت و زنازی هست بند احمد که از قتل منش عاری هست این نمک پیشکش سینه افکاری هست</p>	<p>چشم بد و راز جالش بطرف پیر خرابات میتوان سپه برد گمان بد چون بر دوش رنگین نه نشست بسوی غیر ز بس تیز راند تو سن را که ام پرده بهنگامه بهجسار کشاد مگر سوزش رشکم خبر نداشت که گفت فکند است سپهرم به بند صیاد برون ز رفت زینخانه حسرتی گاه نرخ دل سهل شد و سستی بازاری هست در نزاع من و او داورے فرماید هر کرار و ضمه دل هست تفرج گاه پرده داری چون نشتر بکده بدنام افتاد خجالتی بود ز بیجبری خویشم که پیرس حسرتی روزی آسوده دلان بسیار است</p>
<p>برق اندر کین مشت خس است زان یکی ارتباط با حس است اندکی التفات از توبس است</p>	<p>یار اول بود غم هوس است شیوه چند لازم رند است نگه غمزه است که خند است</p>
<p>مرگناه نباشد می معان تیز است برنج عشق تو نازم که راحت انگیز است دلش به بند کشاید که آدمی خیز است زیبائی آیتی است که نازل نشان است</p>	<p>زبان زبانه نشان و نفس شرر ریوست غم و سرور نباشد یک دل اندر جمع هوای گلشن کشمیر حسرتی رانیست تنها همین نه صورت زیبا ازان است</p>

امراء شیب جلوه فرمودست اندران
 و در قیام را چه بهار و بهر سینه او
 رفت آنکه بود ذکر دم عیسوی کنون
 خون گشته به دلی که بخوید رضائی تو
 هم صندل جبین سزد و هم عبیر جیب
 کو دست دیو و کو گوشه چراغ من
 آنکه که حب و بغض تو شد حب و بغض حق
 عرش عظیم را بنو دتاب اینقدر
 شایا بحق صدر نشینان بارگاه
 لطفی کن و بین گنہ ناصواب او
 که بستی قدم رغبت طاعت در دل
 حسرتی ظرف کم و شکوه بیجا هیسات
 هر چند شغل با ده ازین خسته دور بود
 دل تا دماغ چشمه نورست موج زن
 چه بخویدند شهیدان عشق کز پی ز چشم
 مرید پیر مغانم که بادشاه و گدا
 نه سالکان طریقتش رفیق میجویند
 بله اول خرابات انجمن نه زنند
 بصلح حسرتی و یار هر دو را میلست
 آنانکه در سکوت دل از کف رپوده اند
 در سخنان زوم کعبه نشا تم داوند

روشندی که خاطر او را زوان تست
 مهر نکته که از لب گوهر نشان تست
 هر جا حکایت از لب معجز بیان تست
 بر درار به سر یک نه بر آستان تست
 آن خاک مشکبوی که بر آستان تست
 درج دلم بعزت مهر و نشان تست
 آنی که امر و نهی خدا بر زبان تست
 بر تو تجلیست که شایان شان تست
 رحمی برین شکسته که در کاروان تست
 چون هر چه هست حسرتی آخرازان تست
 مسجدی هم بسیر کوی مغان می بایست
 داده اند آنچه بهر شخص همان می بایست
 تسلیم امر پیر مغانم ضرور بود
 ساقی مگر بجام شراب ظهور بود
 نمک ز مطرب شیرین ترانه میخوانند
 مراد خویش ازین آستانه میخوانند
 نه سائزان سبیلش نشانه میخوانند
 بجام می زرد و عالم کرانه میخوانند
 ز شرم واسطه در میانه میخوانند
 آیا چاک کنند اگر گفتگو کنند
 در میخوانند آب میخوانند داوند

تفرقه در قبح و باور و ساقی پیرفت
 نازم انداز بتان را که دل و صبر و شکیب
 چون به پیری گفتم ای شیخ ز زندگی تو به
 دولت این بست که از خویش مرا بگرفتند
 شب که در بزم تو جز غیر کسی بارنداشت
 حسرتی از اثر نشسته توفیق پیرس
 در خرابات کسی نیست که رسوا نبود
 وای آن آمدن و آه از آن برشتن
 گفتمش عشق تو ام حوصله میفرساید
 حسرتی میرود ام روز بشوقیکه پیرس
 بگذر از ذلت و تو قیرتاشا مسفت ست

از می پوشش ربار طلل که زخم دادند
 همه برودند عیان و بنه نام دادند
 کار سازان قضا بخت جو انم دادند
 نعمت این بست که از دوست نشانم دادند
 آتش شمع گرفتند و بجانم دادند
 در میخانه زدم کعبه نشانم دادند
 بلبای نیست به گلزار که شیدا نبود
 کا ضطر اجم بدرت آرد و دروا نبود
 گفت عشق ست چه احوصله فرسان بود
 آه گر یار مخلو تکده تنه نبود
 میروم جای دران بزم بود یا نبود

مزن طعنه کاین نقش مشکل نشیند
 نه خود را که از ره برد عالمی را
 همه عمر خود را بحسرت فروشد
 کنم یاد آلب که از سینه خیزد
 تو بردام خود تکیه داری و گرنه
 ز پیش تو فرزانه دیوانه خیزد
 چو رانم کنی فارغ از من نباشی
 افزون از دودم خسته در خون نغلطد
 اکنون حسرتی چون تمامست کارش
 فتنه را از قدر عنایت تو امدارسد

که بر تربت کشته قاتل نشیند
 حکیم که در فک باطل نشیند
 دران دم که کس از تو خافل نشیند
 دهم داد تیریکه در دل نشیند
 ندیدم که صیاد خافل نشیند
 بزمم تو دیوانه عساقل نشیند
 که آسان رمد آنکه مشکل نشیند
 بگوئید کاسوده قاتل نشیند
 ز خلوت بر آید بمحفل نشیند

چرخ را از ننگت نسخه بسپار

عسر باشد که بیاد قفسی می نالم
 بسنان تو هوسناک فرستد پیغام
 میرود و غیر در آن کوی بروفق چو ارم
 حسرتی سیر زجان گشته خبر باید دشت
 هرگز ز هیچ و شنه و نخب زیا شتم
 یک هفته گزید و پیر معنان زنی
 آسوده خاطر و بحسب طلب کنی
 شهید جلوه ناز تو جان شکار نیست
 چه بوده تو که آزادگان به بند تو اند
 خراب حوصله آن قرا به نوشانم
 بلبوش و نامه خود را سپید کن زاهد
 من و بتی که محبان با وفا با هم
 راز عشاق مکن فاش همانا این قوم
 زمره مصلحت نیز بر ندی گروند
 مستی آنست که بی جام و سب و دست دهد
 تو مینداری که این کم نگی عشوه گریست
 شور افکنی و خوش بسردار بر آئی
 شرمنده آنم که بجاد داشت ارادت
 آرام طلب بود سویی کعب سفر کرد
 و عطا در مسجد آدینه همی گفتم دوش
 مجلس این گونه باین که نیابی شالش

خبر من برسانید که صبا درسد
 بکنند تو سلام از دل آزاد درسد
 چه تماشا است اگر مرگ بشد درسد
 که مبادا به در آن ستم ایجا درسد
 ذوقیکه در دل از نفس خوچکان رسد
 آواز فتح باب ز بهفت آسمان رسد
 این برق کنی بجز دل ناشادمان رسد
 اسپر حلقه دام تو رم شعار نیست
 تو کیستی که گدای تو شهریار نیست
 که بسم باده کشیدند و بهوشیار نیستند
 ترا از آن چه که رندان سیاهکار نیستند
 نقاب تا نکشود دست دوستدار نیستند
 گفتگو بید و باد صبا نیز گفتند
 پیشه زهد گروهی بریا نیز گفتند
 وجد آنست که بی ساز و نو نیز گفتند
 حسرتی ساده رخا شرم و حیای نیز گفتند
 اگر دست ترا هم دهد آن دانش و آن دید
 هر چند که در سیکده ام رقص کنان دید
 چون حسرتی آشوب در اوضاع جهان دید
 از دعای محب از مردم اندرز نیوش
 سینها و لوله انگیز و زبانهها خاموش

چین برابر و نه و همبزم عبید و احرار
گفتی گاه یکی را که ز رند سینه بگذر
که کسی را به نصیحت که بخور ز نان حلال
حرف من در سر اصحاب تا شیر قرین
نفسم داشت چو افسون بتان راه بدل
زان دم گرم که بی زمره صوفی درو به
الغرض گرمی هنگامه ز صد افزون بود
بر لبم گشت گره حرف شنای علمان
بیکی عنزه چالاک مرا برد ز من
تاب آن تاب رخ و طاقت آن جلوه نماند
پای بر سینه زد و برد عنانم از دست
آن یکی گفت که این زهد ریایی بود دست
زان میان بود یکی خاص نظر کرده من
این همه جوش ز سهوست تسلح فرما
طعنه زن از پی من خلقی و من در پی او
ساغر نمی آتش سیال بمن پیر معان
گفت کاین عشرت میخانه که می بینی داشت
باده هوش فزاد سر و گل پیش نظر
ناکه از لغزش مستی بت پندار شگفت
حسرتی حال درین زاویه جویند نه قال
نگه از ناله لبلسل بر رخ گل کردم

عقده در دل نه و در ویش و تو انگر پیش
گفتی که دگر نمی را که بقومی میکوش
که یکی را بلامت که می تاب منوش
پند من در دل یاران با جابت همدوش
سخنم را از شر قول مغنی در گوش
زاهد و با همه اخبر ده دلی جوش و خروش
که گذشت از نظرم بچی باده فروش
از ستایشگر می حور زبان شد خاموش
بیکی جلوه زیبایش نه دین مانده هوش
بجود افتادم و از اهل مرغ خاست خروش
رو سوی میکده کردم من و او همدوش
و آن دگر گفت کجا شد همه پند و همه جوش
خواندمش سوی خود و گفتش ام صاحب جوش
سلفی یاد کن از سابق و بگزار خروش
تا رسیدیم میخانه گشتم مد هوش
داد و آن معجزه آن ز لب چشمه نوش
خانقاه تو بگو تا چه دلت راست سروش
لغزه در گوش و بت حور لقادر آغوش
ناگرفت آدمم از نشسته طامات بهوش
نیست مسجد که در و عظمت کشتای خاموش
روی گل دیدم و صد خنده سبیل کردم

گوی در محن مسجد گاه در میخانهها نشتم
 ز رخ نقاب کشاخو دکشاده میگردد
 تا بجا بر سر خویش و بر رخ غیر زدن
 حسرتی شعر و غزل من نشناسم آرس
 بسکه بابی التفاتی خوی کمتر داشتم
 زاهد از شوخی بود این پیشکش رنجی مبر
 که گسب گلشن و گدود آتش خانه ایم
 مرا بخشید و گاهای جز بدی نیکی ندید از من
 مگر سجاده گسترده بطاعت بود خوش دانی
 گر آینه خواهی چنین زار گذر کن چه
 کام دو جهان مغفرت تو در اول گام است
 ای غیر بدر ویکه نصیب تو مبادا
 ای چشمه حیات لب جان نواز تو
 بوی چمن که ناز بران میکند صبا
 گنجائی دو صد خم می در دو جام پیت
 بیرون میاز خانه که هرگز ندیده ام
 بی شمع هر چه هست بکاشانه دیده ام
 آن فتنها که از پی فردا ذخیره بود
 جمع ضدین از تو آید حسرتی
 دل داده نه در دل زار چه دلانی
 اگر نگه ز سوئی دشمنان بگردانی

سر شوریده دارم بهر جای زیبا نشتم
 هزار عقده مشکل که بر حسین دارم
 دست در دامن آستوخ شنگار زخم
 تکم هست گوی بر دل انگار زخم چه
 دست تا برداشت از من دل زور داشتم
 در بساط خود عهدین صبا و ساغر داشتم
 که رسول بلبل و که قاصد پروانه ایم
 نمیدانم که امی جرم از دور بگذرد از من
 غزالی رام شد اشب که دایم میرسد از من
 در خوازش باغ است در آئینه نظر تن
 ای حسرتی از هند سوی کعبه سفر کن
 می میرم ازین غم که نمیری بچشم او
 عمر خضر حکایت زلف در از تو چه
 گردیست بر فشانده دامان ناز تو
 ای من خراب ز گس جاد و طراز تو
 بلبل بران گلکیکه بسبب زار آمده
 روزیکه یار شمع شب تا ر آمده
 امروز بهر چشم تو در کار آمده
 بجه در دستی بدستی جام می
 در دام نه حال گرفتار چه دلانی
 بلای آه من از آسمان بگردانی

دو چار شمع شوی گر بروز عاشورا بجلوه کویک هفت اختران سیه سازی بسوی حسرتی خود گذر توان کردن	به نیم خنده و لبش شادمان بگردانے بغشوه اختر نه آسمان بگردانے سحر گمان چو ز گلشن جهان بگردانے
---	--

رباعیات

الطاف تو بر بنده غاصی عجیب نامت بلب و تجلیت در جان باد	لطف و کرمت نیست مسبب سبب آن دم که برون دم زدنی یارب
---	--

رباعی

در خوش آید مرا مقالات حکیم شاید که بیاورد شمیم زلفی	ز دل شکفت ز بذله و هزل ندیم آشفته نشسته ام با امید نسیم
--	--

دیگر

شب شیره روح از کلامش میرخیت می کشت و نه کشتن از ادا میبارید	صهبا از لعل لاله فامش میرخیت میرفت و نه رفتن از خرامش میرخیت
--	---

دیگر

گر پیر شدم چه غم شباهم بخشند گر روز سیاه شد چو شب باکی نیست	ور مخورم شراب نامم بخشند در روز سیاه آفتابم بخشند
--	--

دیگر

از زلف سید بر و نقابی درکش وز ستر و عفاف گر بتنگ آمده	برقع بر رخ چو آفتابی درکش با من بچین بیا شرابی درکش
--	--

دیگر

بلبل که ز عشق گل حزین میباشند تنهانه ز خود رود که از گلشن هم	با ناله و فریاد قرین میباشند گر بنمایم که گل چنین میباشند
---	--

دیگر	من کعبه خولستم و کلیسای خودم من عاشق و معشوق خود آرای خودم	من شسته بوسیراب صهبای خودم با غیر خودم هیچ سروکاری نیست
دیگر	چندی بدر زید شعاران رستم ناچار بکوی می گساران رستم	چندی بجریم شهر یاران رستم دیدم همه لهو و سهو و کبر و طامات
دیگر	نی نچو قبادی و جمی باید زست دشوار اگر هست نمی باید زست	از خاکی و چون خاک نمی باید زست گفتی که چو مرده زسین دشوار است
دیگر	اصرار بسی چو رفت ساقی گردید گفتا این نیز اتفاتی گردید	دی حسرتی کخته ملاقی گردید گفتم ز همه گذشته الا از من
حسن حسن بیگ یزدجردی بوده در حسن گفتار از معاصرین قصب السبق ربوده		
رباعی		
از خارستان غم نه گلزار امید می پماید بکیل ماه و خورشید	تا در نگری نه سرو ماندست و نه بید و بهقان فلک خرم غم سار را	
حسن حسن علی شوستری است کلام حسن انضمامش از عیوب و نقائص برمی رسد		
از جبهه ماه داری و از ساعت آفتاب اعضای مرا بر سر پیکان تو غوغاست	ساقی بیا که روز و شبم از تو روشن است مانند گل تازه که از هم بر بایند	
حسن حسن محمد خان سندی جوانی صاحب جمال فستقین مقال بود در بنارس لیسر کار شاهزاده مرشد زاده آفاق گذراوقات مینمود و مولف نشر عشق با وی ملاقات داشت		

د

د

د

و این اشعار بنامش نگاشتند

بیقرارم قرار من این است گر آن بت میخیزد از خانه بر آید شکرند که شدم باز گرفتار کس	حال زار و تزار من این است صد آه و فغان از دل دیوانه بر آید عاشق زار کس طالب دیدار کس
---	--

حسن قاضی حسن قزوینی که مصنف بصفات حسنه بود و در عهد اکبری بصوبه داری
گجرات بکمال عز و وقار بسر نموده
نه پیشی نه ننگ کردنی نه دشنامی
کسی چنین بر جانان خویش خواریش
حسن ملا حسن گیلانی عالم مستعد روزگار است و کتابی در رباط حکمت و تصوف از وی

یادگار رباعی

ز در طلب سمر و نوا اطلس باش خواهی که سری برون کنی از منزل	در دیده امتیاز خار و خن باش چون جاده پامال کس و ناکس باش
--	---

حسن ملا حسن علی یزدی برادر ملک عطار هنرال و صاحب ملامون حسین یزدی بود
و با وارستگی و آزادی بعلوم ربی و نظم اشعار هم اشتغال مینمود در هندوستان رسیده
باملا محمد صوفی ربطی پیدا کرد بعد زمانی رو بوطن خودش آورده

روز کردن با تو جانان در شب بیدار خوش است صحبت ما و تو همچون صحبت خار و گل است غمم بجز آن سر و قبا پوشش چنان با تلخ کامی خو گرفتیم	ز غلط کردم شب وصل تو بی فردا خوش است بیتو ما را خوش نباشد گر ترا بی ما خوش است گرفته چون قبا تنگم در آغوش که کردم جان شیرین را فراموش
--	--

رباعی

گو شتم کرو چشم کور و یایم لنگ است آزوده نیم گرم کس نواز د	این پیری نامرد سر از ننگ است این ساز شکسته سخت بی اینک است
--	---

۱۳۴

حسن میرزا حسن خان از ملازمان شاه سلیمان صفوی بوده آخر الامر ترک نوکری کرده
 بمشهد مقدس سیده مشغول عبادت و ریاضت مانده بدار البقا حلت نموده
 گیرم ز خلق روی بهامون کند کس از دست خود کجا رود و چون کند کس
 حسن مولوی محمد حسن علی مابلی که علوم عقلیه و نقلیه مستحضر داشت و نظم و نثر عربی و
 فارسی بکمال متانت می نگاشت شاه فتح الله جد علی وی در عهد تعلق شاه از ولایت بدو
 رسید و چندی انجا بسر برده بچونپور که در آن زمان دارالاماره سلاطین شرقیه بود رفت
 و در انجا طرح اقامت انداخت و مجالس تذکیر و تدریس گرم ساخت فرمانروای وقت
 روزی بجلس و عطا حاضر گردید و بمعاينه ذات شریف و استماع مواعظ طریف از جارت
 و سند معانی چند موضع از پرگنه مابلی مضاف چونور بنام شاه فتح الله مجمل کرده به پذیرفتن
 شاه صاحب منت پذیرفت اولادشان در پرگنه مابلی الی الان موجود و مولوی محمد حسن
 در احفاد همان بزرگ معدود اند تحصیل معقولات و منقولات از بعض تلامذه مولوی سکت
 ال آبادی نموده بتکمیل فارسی و اصلاح سخن مدتی پیش ملا محمد عمر در شهر بنارس بوده بعد سبب
 کمال بروفق طلب حکام انگریزی بشهر مدراس سید و بهدرسی اعظم مدراس انجا ما مور گردید و بعد
 بر بهی آن مدرسه بعد از اتمام عدالت صدر مدراس امتیاز یافت و در سنه ثمان و خستین با تین و

الف بعالم بالاستتافت سه

<p>مگر باوصبا و اگر دآن زلف چلیپا را که برگ گل بجای خار باشد آن کف پارا یکجا بهم شده ست خزان و بهار ما از بهنهای خار گریبان دریده ست من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد بیمار و از غنم بیمار می تپد</p>	<p>پیر از مشک ختن می بینم شب کوه و صحرا را نزاکت آنقدر دارد کف پایی گار شیر بر روی زرد ما ست و آن اشک لاله گون تا دیده ست گل بچمن روی یار من دوش چون بر جوی ظالم دل من یاد کرد چشم تو دوست دارم اگر می تپم بجاست</p>
--	---

حسن ثواب بهرام جنگ شمره الفواد ثواب بنظر جنگ خانخانان بهادر نائیب الملک و پیر کلاه
ست حسن خلق و مروت و سخاوت و بهمت و وجود طبیعت را بر ذاتش حواله در آغاز
 جوانی ازین دار فانی بعالم جاودانی شتافت ازین اشعار حسن بیان و لطف کلامش

توان یافت

دامنم جیب جیب امان است کار دیوانگی بسامان است
تیسر چفا کشادی بر در تیغ کین هم بگذشت آنچه کردی خواهد گذشت ما نیم
حسین آقا حسین خوانساری است طبع نکته سخنش را با علوم و فنون متداوله آشنائی

ویاری رباعی

ای باد صبا طرب فزای آئے از طوف کد امین کف پامی آئی
از کوی که برخاسته راست بگو ای گرد چشم آشنای آئے

حسین قاضی خطه خوانسار است و در علوم معقول و منقول سرآمد روزگار از فضلا و شعراء
عهد شاه عباس ماضی بوده و از تلمذ میرزا جان شیرازی فیض حاصل کرده رباعی

تیری ز کما نخانه ابروی تو جست دل بر تو وصل تو خیالی می بست
خوش تنزد دل گذشت و میگفت بنا در پهلوی چون توئی بنخوابیم نشست

رباعی

میگفت لعشوه آن بت مهر گسل من بوسه بدل میکنم امروز بدل
ای دل تو هزار پاره شو تا گردد از هزارهات مرا مرادی حاصل

حسین ملاحسین مازندرانی طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت بتنامی هندوستان وطن
آبائی گذشت

شاد مارد غم تو پر ز غبار است دلم خط مشکین ترا آینه دار است دلم
حسین میر محمد حسین از سخن سخنان هندوستان جنت نشان است و در علوم حکیمانه زبان

پارسی یگانه زمان مولد و منشأش شهر او دست که با جوهرها معروف و عمری بسیاحت هبند
 و دکن مصروف با شیخ علی حزین لایسجانی صحبت داشته و در شهر بنارس قالب گذاشته در سنه
 یک هزار و دصد و پنجاه از جهان گذشت و در جوار مزار شیخ موصوف مدفون گشت دیوانش
 خالی از تخلص مملو از اقسام اشعار و ابیاتش در شمارش هزاره

گرد سرگشتن آن خوش قد و قامت فرما
 کرده ام لکن بیاض گردن او انتخاب
 مرا از تلخ کامیها گزند است
 گذارد همیشه از حسرت پایی و شمشادش
 فراموش میکنی افسانه شیرین و فرادش
 از بسکه نخویش سرگردانم
 سرو که این گلشنی شمع که این چنانه
 گفتم روم گرد دست گفت مگر دیوانه
 و آنکه باشد روز و شب در فکر آزارم تویی
 ز آنکه میدانم علاج جان بیمارم تویی

از طواف حرم و دیر ملول است و لم
 مصحف خساره اش هر چند ایمان من است
 ترا چند آنکه در لب نوش خند است
 چمن پیر اگر در جلوه بنید سرو آزادش
 اگر از تلخ کامیهای ما یکدم بیاد آرس
 آرزو بار است بر تن من
 آیا کجا داری وطن که ما چنین یگانه
 در دامنش دستی زدم پایی زد و دامن کشید
 آنکه از جان عزیزت دوست تر دارم منم
 گر میجا از فلک آید نگویم درد خود

حسین میرزا حسین اصفهانی است ابر فیسان طبع گهربارش در درفشانی
 نقش پایی ز فنگان پوسته دارم در نظر عینک بنیاتی از سنگ مزارم داده اند
 حسین سید فتح علیخان سید مشهدی رضوی نقوی بود جد امجدش میر عثمان خان از
 مشهد مقدس در هند رسیده منصب داری بادشاهی اختیار فرمود و والد ماجد حسینی سید
 عوض علیخان در عهد فرخ سیری و محمدشاهی تختی بر فاققت نواب ظفر خان برادر صمصام الدوله
 بوده بنیابت صوبه لاهور را مور گردید و در تنبیه و تهدید قوم سکه کارهای نمایان از وی
 بطور رسیده و با عقیقه از دو دمان اکابر سعادت حسینی بغدادی مزدوج شده سید

فتح علیخان حسینی از بطنش بعرصه ظهور شتافت و بکمال ناز و نعم و عیش و عشرت پرورش یافت بعد سن تیز علوم ظاهریه از خدمت قاضی مبارک گوپاموی شایح سلم استفاده کرد و برای استفاضه علوم باطنیه و صفای قلب بر طبق اشاره والد مرحوم خود در رویا بجناب سید صدر جهان که از اکابر شیخ شاهجهان آباد بود روی آورد و آشنای بقرصت و مستغرق در یابی فقر و فنا گردید و در بر روی دنیا طلبان لبت و بر سدا فاده و افاضه طالبان حق نشست نمود و پنج سال زندگانی نمود و در سنه اربع و عشرين هجرتین و الف بشاهجهان آباد جاده آخرت پیود و متصل مزار والد خود بخوار در گاه ترکمان شاه مدفون گردید و یواش قریب پانزده هزار بیت بنظر رسیده

تا شد و لم بان بت بیگانه آشنا	هرگز نشد بکعبه و بتخانه آشنا
آی حنائی پنجگان فریاد از دست شما	داد از دست شما بیداد از دست شما

حسینی غلام علی لاهوری از شعرای عهد جهانگیری است کلامش بکمال لطافت و رنگینی آماوه دچسپی و دلپذیری

تو در سخن شدی ولذت از شکر گم شد تو لب کشودی و سیرانی از گهر گم شد
 بخون اهل محبت کرشمه سر گن گلوی تشنه لبان تر آب خنجر گن
 حسینی کاشانی از سادات سخن سنج کاشان است خواهرزاده میر حمید رحمانی سرآمد
 معانیان

فلک بی طالعی چون من ندارد	چراغ سخت من بوغن ندارد
بدر و بجز هر کو مبتلا شد	علاجی بهتر از مردن ندارد

رباعی

ان شوخ کشیده تیغ کین میگذرد	از عاشق خویش مشکین میگذرد
از بهر من این عتاب امروز نیست	دیو رسیت که عمر من چنین میگذرد

حسینی

حسینی

سید

حسینی معروف بمیر حسینی سادات نامش حسین بن عالم بن ابوحسن از اکابر سادات حسینی
 غور بوده علوم ظاهری را با معارف باطنی جمع فرموده رسائل نظم و نثرش مشعر معارف و
 حقائق متداول بین الانام است از جمله نزهة الارواح و زاد المسافرین و کنز اللموز مقبول
 خاص و عام مرید شیخ صدرالدین بن شیخ بهاءالدین ذکر یا ملتا نیست و در سنه هفصد و هجده
 انتقالش از جهان فانی بعالم جاودانی قبرش در هرات بیرون کنبد سید السادات است و
 دیوانش مشتمل بر انواع اشعار و اقسام ابیات سه

<p>پیوستن او همه جدائی است حقا که نشان آشنائی است کاین جمله حکایت هوائی است در خلوت عشق روشنائی است که غیر از سوختن پروانه دارد نمک با تو من سرگشته دشواری</p>	<p>برگ ره عشق بنیوانی است بیگانگی تو از دو عالم از قصه آب و خاک بگذر از کشتن آتش طبیعت کمال عاشقی پروانه دارد تعجب میکنم ای غیرت حور</p>
<p>حال گل از بلبل دیوانه پرس عاشقان را از در میخانه پرس چقدر از گوشه ویرانه پرس</p>	<p>قصه کشمع از دل پروانه پرس زاهدان را از نماز و روزه گوی عند لیب مست داند قدر گل</p>
رباعی	
<p>کوزلف ترا از چه شوش دارد چون زلف تو با خاک بر خوش دارد</p>	<p>پیوسته مرا باد در آتش دارد هر سخطه شوم گردم خاک درت</p>
رباعی	
<p>رو ماتم خود دار کزین سورنه می سازد بنقد کز و دورنه</p>	<p>ای سایه تو مرم صحبت نورنه اندیشه وصل آفتاب تیرنه</p>

حشمت میر محترم علیخان است و وطن اسلافش بدخشان یکی از اجدادش در سهند
 قوطن گزید و بعزت و کامرانی گذرانید و میر باقی والد حشمت برفاقت محمد یار خان ناظم
 شاه جهان آباد بسر برد و حشمت در آن دارا خلافت بجعل شود سر بر آورد و مشق سخن از عهد رضا
 ستین و خان آرزو نموده و در سنه ثلث و ستین و مائة و الف فجأة جاده عدم سپوده و نهی
 رسا و طبعی عالی و مزاجی رنگین داشت دیوانی قریب هفت هزار بیت گذشت

بنا

<p>گشتند شمع را چو سحر ابل بزم گفت رونق از دیوانه ما کشور سودا گرفت جان بقربان نگاه تو که زد آخر کار در تماشایش نه تنهادست و دل از کار ماند چه دلهما که آن تکه کرده است ریش</p>	<p>این روز بود ز اول شب در نظر مرا دشت از ما بود گو مجنون روزی جا گرفت تیر صافی که بدرود دل ما خوب رسید عکس در آینه همچون نقش بر دیوار ماند بین اند که در گریبان خویش</p>
---	---

رباعی

<p>بجارت مراد غم و صلت مرون در آینه خود مگر بوسی لب خود</p>	<p>بیش از دهن است نام لعنت برد روی باید برای حلو خوردن</p>
--	---

وله ستزاد

<p>آینه بزم دلکشای تو رسد به جان نگاه ما خاک شویم و سر نه منظور افتد و اغم ز رشک</p>	<p>هم سایه زلف مشکسای تو رسد ما را چه گناه دل خون و دهن با پای تو رسد سبحان الله</p>
---	---

حشمتی ملا علی بیگ از موزون طبعان ظریف خوانسار است سعادت و طاعت و تقوی
 و صلاح برگزیده روزگار سه

بنا

<p>کله کم کن اگر کنساز تو روشن است این سخن که هیچ کس</p>	<p>حشمتی شام یا صبح زفت بی تقاضا بستر آح زفت</p>
---	---

عقبات

حفظ الله خان خلف الصدق سعد الله خان وزیر شاه جهان بادشاه بود عالمگیر بادشاه

اور با حکومت سیوستان سند ما مور فرمود آفات خیرات و مبرات از وی بطهور رسید
 در ماه ربیع الاول برای هزاران کس ماده الطعمه و اصناف نعم میکشید و اول و آخر
 اکل هنگام دست شومی آب از دست خود بردست هر کی میرخت و برای ایصال ثوابش
 بروج پرفوج حضرت سرور کائنات سید عالمی انگیزت همانجا در سنه یکترار و یکصد و نوزده
 ازین دارفانی روی بر تافته و حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی آیه فلاح جنات المیادی
 نزکالما کانوا یعلمون ماده تاریخ و فاش یافته
 ایکه میگویی که می آیم بی آئی چرا
 پای شوق را مگر رنگ حنا زنجیر است

رباعی

در انجمن دهر خست آمده	زانگونه که شایسته است آمدن
ای ختم رسل اگر چه در بزم وجود	دیر آمده و سله دست آمدن

رباعی

ای آنکه سر ایامه لطف و نکه	بر برگ گل تازه چکیده نکه
جز شیر ز پستان بلاحت نکی	پیغمبر خوبانی تو امانه نکه

حقیقاً میرزا نصیظ اصغرمانی نواده میر باقر و اما دست قوت حفظ مطالب علمیه طبعش را
 خدا داد و در عهد عالمگیری بتاجشای گلستان هندوستان رسید و بعد تنزه با زخمت باصفهان
 کشیده

کی از فنای تن ز تو کس در می شود
 شمع از گداختن سگ نور می شود
 حقیر شیخ کمال الدین محمد نعت شیخ محمد افضل ال آبادی است در علوم عقلیه و نقلیه زینت
 افزای مسند استادی طبعی ثاقب و ذهنی صائب اشت و از موزونی طبیعت اعیاناً
 بسخن سخی توجه میگماشت
 ساده رویان ز مظاهر سخت سنگین بنند
 آب آید در نظر با آهن آینه است

توجه
 به

<p>لیک در منزل هستی خطری در پیش است خانه را حفظ کند قتل و گنجان خود است</p>	<p>از عدم تا بعدم خوش سفری در پیش است هست زافات نگهبان خلایق محفوظ</p>
<p>حقی تخلص شیخ عبدالحق محدث دهلوی است که از غایت لبتهار محتاج شرح و بیان نیست یکصدوی کتب و رسائل مثل شروح مشکوٰۃ و سفر السعادت و اخبار الاخیار متداول بین الاقاصی و الادانی است در سنه نهصد و پنجاه و هشت از مکن کون بشهد شهو در سیده و نود و چهار سال زندگانی نموده در عصر شاهجهانی لبت و دوم بیج الف سنه الف و خمسین و اثنین در روضه رضوان جاگزیده و در جوار مزار حضرت قطب الدین مختیار کاکلی اوشی قدس سره بر لب جوی شمس جانب غرب مدفون گشت دیوانش مشتمل بر النواع نظم که اکثرش تصاید نعتیه است از نظر گذشت سه</p>	<p>ز دیده تیز گاهش گذشت و در دل خود شهید عشق پند از خفته در خاک است بر رخس زلف پر شکن بینید در گرفت از رخس گل آتش تن او در درون پیراهن آن ترک مردم کش گوهر تا شامیر و د در دیدن آن عشوه گر طاقت کجا دارد بشر قاسمش در جلوه آمد طاقتم بر باد رفت حال حقی بر تو کی ظاهر شود زیرا که و سه تشب فراق که از هجر یار میگرم بهر کجا که بود ماتی روم انجا چنان در غیر تم از تو که گر چشم ترا بیند</p>
<p>بلای دیده نگه کن که بر دل افتاده است که چشم بسته و بر یاد قاتل افتاده است سنبل افتاده بر من بینید آتش افتاده در چمن بینید بچو جان در درون تن بینید شهری همه شد صیدا و اکنون بصر امیر و سویش ملک بید اگر او نیز از جا میرود زگش در خواب رفت و فتنه را بیدار کرد حالتی دارد که نتواند بخود اظهار کرد بهانه درد کنم زار زار میگرم بدین بهانه ز هجر نگار میگرم پریشان گردم و خواهم که آن چشم تو من بشم</p>	<p>ز دیده تیز گاهش گذشت و در دل خود شهید عشق پند از خفته در خاک است بر رخس زلف پر شکن بینید در گرفت از رخس گل آتش تن او در درون پیراهن آن ترک مردم کش گوهر تا شامیر و د در دیدن آن عشوه گر طاقت کجا دارد بشر قاسمش در جلوه آمد طاقتم بر باد رفت حال حقی بر تو کی ظاهر شود زیرا که و سه تشب فراق که از هجر یار میگرم بهر کجا که بود ماتی روم انجا چنان در غیر تم از تو که گر چشم ترا بیند</p>

ریز و بدین صفت چو شکر از دمان تو یارب همیشه رست بود این گمان تو یا خون عاشق رست که پامال کرده	آخز بد و تو شکرستان شود جهان خوش داری ای قریب به حق گمان وصل زنگ خداست بر کف پای مبارکت
---	---

رباعی

در خواب همیشه با خیال تو خوشم قصه چه در خواب چه در بیداری و در بیدارم بخط و خال تو خوشم ای مردم دیده با جمال تو خوشم

حکمی ملا حکمی همشیره زاده عرفی شیرازی بود در عهد شاهجهانی بخدمت قاسم خان کاکم بگالاب منیمو قطع

صوفی

موت آن بزرگ نواسی که هر که پرورد بزرگ خاک پس از مرگ همچو شاخ درخت ز لغمت سرخوات بروزگار عظام بخویشن باله هر استخوانش در اندام
--

صوفی

حکیمی از سادات استرآباد است و در علوم حکمیة کامل الاستعداد در طب خداقت داشت و در سنه ثمانماتیه واحدی و ثمانین قدم بر جاده مرگ گذشت

صوفی

بر سر قبره گردون نهم از نخوت پا گر قدم رنجبه کنی سوی حکیمی چه شود اگر مپانند آن سرو خرامان بر سر تا نثار تو کن نقد دل و جان بر سر
--

حکمی زاد بومش اردبیل بود و بعد سیاحت بسیار باصفهان توطن نمود طبعش بر علم و وقار مجبول و گفتار و رفتارش معقول و مقبول

نخواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش که پندارم ز پا افتاده افتاد بر پیش

رباعی

پنجمه ماگو به این هفت صد او خاتم نبیا و باشد در کار ختم همه انبیاست از روی شرف این خاتم را نگینی از درخفت
--

صوفی

حمید اسمش حمید الدین طبعش باعلوم ترمی آشنا و با موزونی قرین بود کلامش سنجیده و

افکارش پسندیده

گه ز خسته دلان یاد می توان کردن
 و می ز بهر حسد اشنا می توان کردن
 حمید قاضی حمید الدین بلخی حامی شریعت غرابود و در فصاحت و بلاغت یکتا مقامات
 فارسی وی برزور طبیعتش گواه که الی الآن دست دبیران و الادبکاه از رسائی بدین
 طرز تحریرش کوتاه با انوری نزد محبت صادق می باخت و در هنگامه بلخیان بجان جانفشانی
 انوری از مملکت جانگزا خلاص ساخت

بزرگ باد صبا در جهان مسافر باش	بسان خاک بزیر فلک مقیم مشو
کلیم وار قدم بر فر از طور گذار	ز عجز معتکف سایه کلیم مشو

حمید مولانا حمید الدین بن ملا محمد عوث اوستاد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و کسب
 فضائل ظاهری و باطنی از والد خود و دیگر کمالاتی زمان نمود مولوی نجم الدین خان ثاقب که
 ذکرش در نامه مثله گذشت از اخلاف اوست و وطنش قصبه کاکوری بفاصله پنج کوه
 از شهر کهنه است مدت العمر مشغول در پیش تدریس داشت و در سنه ست عشر بعد الالف و المائین
 این پنجمی سرار گذاشت هر چند بشعر و شاعری میباش بود لکن بعض احیان موزونی بطبع کلام
 موزون از زبانش ظهور نمود و هنگام احتضار جواب پیش عزیزان پیش شعر لک شود

از بهر قطع کردن نخل حیات من	چون آره دو دم نفس اندر کشاکش است
نی سر از زخم به چپم نه سپری بندم	عمد با تیغ جفائی تو ز سر می بندم
جامی آرام گو درین گلشن	ثمر آسار سیدم و فرستم

حمید مولوی حمید الدین از مردم اردبیل است طبیعتش بجمال علوم ظاهریه و باطنیه و حسن صفات
 حمیده و اخلاق پسندیده جمیل در حد و سنه الف نقی او حدی با او ملاقات نمود هنگامیکه
 با موزون طبعان شیراز باب مباحثت می کشود در باغی
 آن روز که روی دل بسویم کردی دیدار حریص و وصل جویم کردی

تندی
ن

اکنون زرد و چشم خویش می پالایم
 خونها که ز عجز در گلویم کردی
 حمیدی از تاغمان خطه دلپذیر کشمیر است کلامش محمود السنه بر نادر پیر
 مرتضی آنکه شه مسند عالی النسبی است
 آفتابی است که بهج شرفش دوش نبی است
 حیا شیورام اکبر آبادی قوم کاتیه بود پدرش بهگوتی مل از مستصدیان سرکار نواب
 اسدخان وزیر عالمگیر بادشاه گوی بلند پانگی میر بود و حیا بحسن خلق و معروت و همت
 و علم و حیا و زکینگی مزاج و موزونی طبع متصف بود و مشق شعر و سخن از میرزا عبدالقادر
 بیدل مینمود نسخ گلگشت بهمار ارم بطرز چار عنصر میرزا بیدل بستعدی تمام گاشته
 و در سه اربع و بعین و مایه و الف جامه گذاشته

بیاد چشم تو داریم منی پرستیها جز سر مجنون و دست گلخان بسکن بند تنها نه همین بر سر مژگان تر آید در بیابانیکه ما داریم صبر از تشنگی	رسانده ایم بگردون دماغ مستیها اقیازی بود در ایام پیشین سنگ از بر بن مویم چو عرق اشک بر آید سینه مالد بر زمین چون سایه ابراز تشنگی
--	--

حیاتی قاسم بیگ از عظامی قزلباش است در شعر و سخن خوش فکر و خوش تلاش قالدیش
 از علم و فضل حیاتی تازه داشت و در عصر شاه طهماسب ماضی لوا، جلالت می افروشته

آغاز عشق و دل طید هر دم من ناشاد را چون باد بگذشت آن جوان فارغ ز شو و عاشکان چون نمانم که درین سینه دلی زار می هست و کم از سینه به تنگ است خدا یا بر بان هیچ و خم آن کامل سرکش عجیبی نیست صبحی عجیبی سرزد از آن چاک گریبان هوس عشق اگر سیم بدن خواهی داشت	امید از تمیدن میکند که ز خود صیاد را گر آتش افتد در جهان اسن نسوزد باد را راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست بیچیدن موب بر سر آتش عجیبی نیست بیدار شوامی گوشه نشین وقت نماز هست دل به کس که دوی رشک من خواهی داشت
---	---

لله

هر جا حدیث جور و جفائی بتان گذشت در عاشقی ز بهر نالم که باد لم گوش تو شنیده ام که دردی دارد رفتی و گرم حدیثم با تو گو یا از شباب	بی اختیار شکر تو ام بر زبان گذشت هجران نکرد آنچه سید وصال کرد در و دل من مگر بگوش تو رسید وقت رفتن خویش را اینجا فرمش کرده
---	---

رباعی

تپ دور ز جسم ناتوانت با دا از بردن نام شهنان شهرم باد	جان و تن من فدای جانت با دا درد تو تضییع و ستانت با دا
--	---

باج

حیدر تونیانی در سخن سنجی و لغت سرانی و موسیقی دانی فرد بود و در هند لسب و اوقات می نمود و در سیوی از مضافات سند در دامن کوه است بامه محرم سنه نهصد و شصت و ششش واقع آن سخن پزوه است روزی ملک المنجین هایونی دارومی بحضور شاه گذرانده عرضه میداد که اگر بر بدن آدمی بالنه شمشیر کارگر نشود حسب احکم بادشاهی مجرمی را برای ایتان حاضر می آرند و در واجدش می اندوزد و بتغیث میزنند و دوپاره شده جاننش از تن میرود هماندم حیدر ز بجو ملک المنجین زبان میکشاید و چنین می سراید ریاضی

ای گا و که بنیم بهتر شیر ترا ز از روی که دزد را تو دار و داد	از روی غضب گرفته در زیر ترا دار و دهم و زخم بشمشیر ترا
---	---

باج

حیران مولانا مفتی اکرام الدین ابن مولوی نظام الدین خلیف مولوی محب الحق ابن شیخ نور الحق ثانی ابن شیخ محب الدین از احفاد شیخ عبدالحق محدث دهلوی بوده تحصیل علوم معقول و منقول از والد خود و مولوی حافظ محمد کاظم و مولوی فائق علی تلمیذ بجر العلوم مولانا عبدعلی و از مولوی من و مولوی سدن و مولوی خواجه احمد جالندری فرموده سلسله نسب ایشان بهفت واسطه بشیخ عبدالحق دهلوی پیوسته و والد حیران با و استاد و اتالیق میرزا جهاندار شاه جوان بخت و ستار عزت و افتخار است و جدش مولوی محب الحق

و والد جدش شیخ نورالحق ثانی و خودش هم بعد وفات اجداد بچندهای قضایای بانی بیت
 و اقصای دارالخلافه دہلی اعزاز داشت و جدا بجدوی شیخ محب الد محمدت شری صحیح مسلم
 بحال تہذیب گاشت و تولد حیران در شاہجان آباد سنہ الف و مائتہ واحدی و تسعین ست
 و از اسباب معاش وی معافی ہزار سیکہ زمین بلحاظ جلالہ شائش در علوم الیہ و اولیہ شاعری
 دون رتبہ اوست الالبوزونی کطبع نکتہ سنخ و سخن گوشت و زاید پر کیزار بیت در دیوان
 اوست ۵

<p>ہر زمان می بوسم و لیسیم دہان خویش را کہ پریشان نمود کار مرا مضمحل ساخته شدم مرا نالہ و گریہ و افغان تو بی چیزی نیست شمع را سوخت دل و آہ ز یاران برخاست در بہشت آنچه ندیدہ است تا شاہ میگرد امی سرو راست گو کہ زستان گیتی</p>	<p>در دہانم تا کہ آوردی زبان خویش را کہ بیاراست زلف یار مرا دو زخم گفت سوز تو حیران تیر عشقی نہ کہ خوردی بدل خود حیران در زمانیکہ ز بزم آن مہ تابان برخاست آدم را بر رخ خوب تو نظر و امیکرد با این رخ نکو مہ تابان گیتی ۵</p>
---	---

چیرتی میرزا احمد اصفہانی ست طبعش آیینہ شاہدان رنگین معانی ۵

<p>من زندانم بچہ تدبیر بدم آرام شان جنبش زلف تو دادست ز ہر سورم شان</p>	<p>مضطرب عالم از آہور و شان درم شان صفحہ روی تو چین بست دو چشمت و غزال</p>
--	---

چیرتی سخنوری بود از خط قزوین طبعش رنگین و سخنش دلنشین ۵

<p>ز ماہ تو فلاخن سنگ از سیارہ میسازد فلک چندین چراغ افروخت پدید کندورا</p>	<p>فلک شاہیکہ از کوی تو ام آوارہ میسازد مہ من شام عید از گوشہ بنمود ابرورا</p>
--	---

چیرتی میر حسن از سادات استر آباد بود و در سنہ تسع و ثلاثین و ثمان مائتہ از مرگش حریفان
 را حسرت و حیرت افزود ۵

چیرتی
 چیرتی
 چیرتی

توان بجز تو آسان و دواع جان گفتن
ولی و دواع تو آسان نمیتوان گفتن

حرف خارج جمعه

خالقون

خالقون بنت قطب الدین شاه مجس ظاهری و باطنی وافی دستگاه بود در سنه تسعین و ستائیه برادر خود را که فرمانروا بود کشته بر سر پر حکومت نشست و در سنه ششصد و نود و چهار یکی از برادرانش بطمع ریاست کمر برهلاکش بست نمیدانم که این شاه قطب الدین فرمانده که امم مرزبوم است در کتب تواریخ موجوده نشان خالقون و پدرش معدوم این مضمون و رباعی خالقون به تنج حسین قلیخان صاحب نشتر عشق حواله قلم آشفته رقم میگردد

رباعی

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید
تا دست من امرو ز بدوش تو رسید
در گوش تو دانهای در می بینم
آب چشمم مگر بگوش تو رسید

خادم

خادم حافظ خادم علی داماد قادر علیخان خوش نویس در قصبه کیقصل توطن داشت و خط نسخ و نستعلیق و شفیعا و شکست خوب می نگاشت حافظ کلام الهی بود و جاده شاعر فارسی و اردومی میود

خواب بر زانوی دلدارت مناست مرا
از خدا طالع بیدارتن مناست مرا
خادم مولوی خادم حسین خان صدر الصدور کانپور ابن مولوی عبدالقادر خان اصلش از قصبه جالیس من اعمال دار السلطنت لکنوست از دو دمان اهل سنت آن قصبه مردمان مذهب و موقر و خوشخو و نیکو و والده مولوی خادم حسین دختر مولوی سید دلدار علی مجتهد شیعیان هندوستان بود و این پدر و پسر بکمال عزت و ثروت زندگانی نمود مدتی در شهر بنارس رحل اقامت انداخت و بعد هنگامه غدر هند خادم حسین خان شهرچونپور را امن و ماوا ساخت که چند مواضع زمینداری در آن نواحی داشت و شاید هانجام در سنه پنجم و سبعین

خادم

<p>از مایه تالوت عشر جهان گذران را گذاشت سه گیسو بدوش انداخته فتنه دو بالا ساخته آن دشمن جان میرسد بان دوستداران شده مرغ خوش الحان میرسد زیب گلستان سپهر خادم بهستان میرسد بان گلعداران مژده خادم نظر بیگ مشق سخن از میر محمد فضل ثابت الہ آبادی نموده و بعد محمد شاه بادشاه دہلی در سنه ستین و مایه و الف بزیر خاک آسوده سه</p>	
<p>گر کنند از قفس آزاد مرا صورتش دید و ز شرم آب نشد خورشید اساخته بودم بهوس قاصد خود آیکه سیگونی دم مردن فراموشم مکن</p>	<p>سپک شد دوری صیاد مرا حیرت از آینه روداد مرا چو رسیدم تو پیغام خود از یادم رفت منگ می میرم برایت چون فراموشت کنم</p>
<p>خارکے از مردم تیریزست طبعش لطافت انگیز و کلاش دلاویز سه</p>	
<p>در دہجراں ذوق وصل از خاطر ناپشاد برد بخت آنم کو کہ خواب آلودہ بر خیزی شبے بیوفائیاں نخواہد یافت چنداںے خلل میرم از ہجر و نخواہم کہ بمن رام شوی</p>	<p>مختی پیش آمد از ہجران کہ عیش از یاد برد نالہ ام بشناسی و گوشی بضر یادم کنے پیش مردم گر بتقریبی گے یادم کنے ترسم از عشق من سوخته بد نام شوے</p>
<p>خاری قلندر اصلش از اصفہان و در سمنان توطن گزیده و عمر گرامی در عشق بازے و سخن طرازی گذرنیدہ سه</p>	
<p>بتیغ ہجر بباد بند بند رقیب زمانہ چون توست گمازہ بدست آورد نام لیلی بسر تربت مجنون میرید</p>	<p>کہ سنگ تفرقہ در میان ما انداخت عجب کہ یکدل آسودہ در جهان ماند بگذارید کہ بیچارہ قرارے گیرد</p>
<p>خاشع اصلش از ایران زمین بود و خودش در کتیرہ حنت لطیف باگزین جلوه سر و تو دیدیم و زمین گیر شدیم</p>	
<p>آلقد محمود کوشتم کہ تصویر شدیم</p>	

خادم

خاری

خاری

خاشع

خاقان تخلص مستح علی شاه فرمانروای ایرانشته احوالش مستغنی از شرح و بیان
 باغی دلکش ترتیب داد روزی در تماشای آن گلستان بدین بیت زبان گشاده
 دلکشانی یار زندان بلاست هر کجا یارست انجا دلکشاست
 خاکی مردی آزاد طبع درویش مزاج بود در کاشغریا بحر لیلیان در زمین سخن خاک بنی
 می نموده

بیچاره که دل بتو نامه بان دهد آخردر آرزوی وصال تو جان دهد
 خاکی میرزا خاکی شیرازی در شعرای عهد شاه طهماسب ناضی معدود دست خاک زمین
 اشعارش توتیای دین مقصوده

با آنکه هست آمدنش پیش من محال بر تربت خاکی ز گرم یار گذر کرد جان بجزرت میدهم پیش تو تیغ کین بکش	شب تا برو ز دیده امید در رهت کوجان که فدای قدم یار کند کس زانکه در محشر میباد انفسار من شومی
---	--

خالص مشهدی صهبای خالص کلام لطافت ختامش در قلوب ارباب ذوق سرای
 سرخوشی نشأ نشاط و شراب ناب اشعار آبدارش صد و اصحاب شوق راماده سرشاری
 الشرح و انبساطه

صبا بلطف بگو یار مهربان مرا از تو دل را کی دریغ ای نوجوان داریم ما ساقی سرو قد ما چو ز جبار خیزد	که در د بجز تو بر باد و اوجان مرا جان اگر خواهی ز ما منت بجان داریم ما از لب ساغر می نامند ابر خیزد
--	---

یوسفی برگزیده ام که میسر دور از ان کو چو مرغ قبله نا خالص از بوسه لبی چون سنی	خود فروشی خریدم ام که میسر آنقدر با طپیده ام که میسر بنوای بر سیده ام که میسر
---	---

خالی نامش حسن بیگ در عربی و فارسی ماهر بود و بر نظم و نثر نحو بی قاهر و عمید

خاقان

خاکی

خاکی

خاکی

خاکی

جهانگیری بصوبه داری بهار گردن می افراشت و در سنه احدی و عشرین و الف
مغاک خالی گور را به تن خاکی انباشت

عشق خوبان و فاکیش ندارد بود
سیران شوخ بگردم که جفاکیش بود
خاموش سخنوری از هندوان عالی مقام ست نامش را می صاحب رام سه

فرض کردم همه تقصیر من است
بعد ازین گو که چه تدبیر من است
خان اعظم تخلص و خطاب شمس الدین محمد اتکه شوهر ما هم مضعه اکبر بادشاه است از

امراء و اولاد استگاه و بالا جاگاه هایون بادشاه دمیکه از شیر شاه منظم شده بقصد عبور خود
را بدریای گنگ زده مشرف بفرق بود بدستگیری شمس الدین محمد اتکه از ان و طه هلاک

خلاص رونمود ازین حسن خدمت هایون بادشاه یو ما فیو ما در منزلتش می افزود تا آنکه
در عهد اکبری بحال عظمت و جلالت سرش باسمان سود آخر کار از دست او هم خان بسر

دیوان دو از دهم رمضان سنه نهصد و شصت و نه شهادت یافت و قاتل هم در قصاص
بمقر اصلی خود شافت قبرش در جوار مزار فیض بار حضرت نظام الدین اولیا قدس سره است

و این شعر ازوست

منه ای طفل اشک از خانه چشمم قدم بیرون
که مردم زاداها از خانه می آیند کم بیرون
خان اعظم میرزا عزیز کو که خلفت شمس الدین محمد اتکه مردی دیندار تقوی شعار معدلت

دشار و از حضور شاهای بخطاب پدر بزرگوار خود سرمایه دار افتخار بوده از اراکین مملکت
اکبری و جهانگیری است که امور عظیمه در هر دو سلطنت بکمال حزم و تقیظ سرانجام نموده

و براه تقوی و توع در سنه یکزار و یک به نیست حج و زیارات که سفر حرمین شریفین میا
جان بست و گوش بر مخالفت اکبری نانهاده بر جهاز نشست بعد معاودت از حجاز

بمخورد رسیده مورد مرحم خسروانی گشت و در سنه اربع و ثلثین و الف در گجرات بعین
حکومت نظامت انجا ازین عالم گذشت این رباعی کتابه سرای بانخش از خود او است

<p>کان پیش تو هست خوتر از همه چیز از راه گرم فرست مهان عزیز</p>	<p>یار بصفای دل ارباب تمیز چون گشت بتوفیق تو این خانه تمام</p>
<p>خاندان خان نام نامی امیر الامرا مصمصام الدوله اعظم امرای عهد محمد شاه است و از کبار مقبولان حضرت ظل اللهی در مقاله و کارزار بانادر شاه ترددات نمایان از وی ظهور پیوست و در سنه احدی و خمسین و مائیه و الف بهمان معرکه از طوفان ابر مصمصام خون آشام در خاک و خون نشست</p>	
<p>بچه جباب مفلسیم ما و دوهوا بدست ما دل آینه را نازم که بر روی تومی آید</p>	<p>بر سر بحر پر گهر چه بود نشست ماه سحر خورشید لرزان بر سر کوی تومی آید</p>
<p>خان عالم نامش بر خورد اربیک بوده نصیبه وافی از علم و فضل ر بوده از حضور جهانگیر بادشاه بستگارت ایران نامور شده رخت بر انصوب کشید و مورد مراحم و تفضلات شاه عباس فرمانده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان ببحر و شنای شاه ایران بسکینشاد ازین رو از نظر جهانگیری افتاد</p>	
<p>لباس آل بر کرده شوخ هوش من خاور می روشن دلی بود که شمس معانی با بهره خاور طبعش می افروخت و در سمرقند بصنعت خیاطی بر کسب جوه معاش نظر مید وخت منکه عمری بهوس پیروی دل کردم خروشی حسن بیگ از موزون طبعان خط تبریز است اشعار حسنه اش بخاطر افسرده دلان جوش افزا و خروش انگیز</p>	
<p>بستان و دوم مزین که تھی از اشاره است از غم پروانه می ساید بخاکستری چین</p>	<p>پیر مغان اگر قدحت پر نمید بد در محبت گرم شتم تا که دیدم شمع را</p>
<p>خسروی از مداحان عبدالعده خان اوزبک والی توران و صلش از ما و اء النهر و</p>	

فاندرخان

فاندرخان

فاندرخان

فاندرخان

فاندرخان

مولدش سمرقندست و از کمال عذب البیانی بنات شفا هوش شیرین ادا ترا از شکر و قند
 طفل اشکم خویش را بر سوی مردم کرده است میدود هر سوئید انم کرا کم کرده است
 خصالی از خوش خیالان نیکو خصال شهرکاشان بود و مشق سخن از ملاحتشم کاشی منموده
 وصیت میکند قاصد چو باز آری پیامش را اگر من مرده باشم یک بیک بر خاک من گویی
 خضری از خطه نزهت سواد استر آبادست و با وجود ایت چهار دیوان وی مشتمل بر
 قطعات و رباعی و غزل و میح و هجا و جد و هنر مشهور مزار و بلاد است

خطای

ز دانتش داغ تو ام از سینه دلم باز	چون شمع مرا سوخت ز سر تا بقدم باز
نالک پیش چشم بیمارش مکن	فتنه در خوابت بیدارش مکن

خطای

خطای از دقیقه سنجان ایران و نازک خیالان اهل لسان و قیامش اکثر در کجرات بعد
 و روهند و ستان جنت نشان بوده است

سینه چنان گجراتی که رشک صورت چین اند	نگویم کافر ایشان اولی غاز تگردین اند
بگیسو جله چون عنبر و لکن عنبر سارا	بچشمان جله چون آه و آهومی مشکین اند

خطای

خطای شاه اسمعیل خلف الرشید سلطان جید صفوی است و نسب عالی حسب او
 بواسطه امام موسی کاظم و اصل حضرت مصطفوی دوم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانیة
 از عالم بطون سریر آرای ملک شهود گردیده و بعد سی و نه سال از سر و پای خود او رنگ
 و دهمیم خسروی ایران را پایه بلند پاگی و سر بلندی بخشیده و نوزدهم رجب سنه ثلاثین و
 تسعاً یة بتسخیر عالم جاودانی نهضت گزیده در تاریخ وفاتش این مصرع شاه جهان کرد جهان
 را و داع موزون طبعی سنجیده دیوانی فارسی و ترکی دارد و در مقاطع گاهی خطای و
 گاهی اسمعیل می آرد است

هیستون ناله زارم چو شنید از جا شد	کرد فریاد که فریاد و گر پیداشد
چنان خوب است ماه عارض و چاه زخمش	که یوسف بتلا گشت است و اسمعیل قریش

<p>اگر مجنون تو انستی سراز تربت برون کوی نشسته سالها پیش من و مشق جنون کردی</p>	
<p>خلاصی شاعر لیست خوش بیان از شعرا عذب اللسان ایران سه</p>	
<p>اگر آن پسر زمانی بر ما تدرار گیرد همه روز بقرارم همه شب در انتظارم ز قول مدعی گشتم جدا ز آفت جانم</p>	<p>کنم منظر اب چندان که ز من کنار گیرد که میان من و او کجبا قرار گیرد چسان خواهد شدن حال لم بی او نمیدانم</p>
<p>خلوص سید محمد خلف خواجه حسن چشتی از مردم مدراس بود و مشق سخن از شاه عبدالقادر فخری مینود طبعی مستقیم و ذهنی سلیم داشت و در او اهل مائیه ثالث عشر بنگامه ملک جهان پا بعرصه شهادت گذاشت سه</p>	
<p>من و صد آه و افغان و فی و صد بوسه بر لبش نمودی فنج و شد سخاوت تو رنگین ز خون بن خواهم همه تن محوسر ایامی تو باشم</p>	<p>هزاران پیچ و باجم داد این قلیان کشید نما همین بود آرزو در دل که دامان تو نگذارم چشمی شوم و وقت تماشای تو باشم</p>
<p>خلیل اصالت خان برادر نجابت خان بدین مخلص خود را مخلص مینمود و اینها اخلاف سید مظفر اند که از اساطین دارالکین بارگاه ابوالحسن رئیس حیدرآباد دکن بود سید سطور با هر دو پسر در سنه یک هزار و نود و سه بزمین بوس عالمگیر بادشاه شتافت و در سلک ملازمان شاهی انسلاک یافت سه</p>	
<p>قطره خورشید را حکم چکیدن دهم خلیل میرزا خلیل بیگ از موزون طبعان بیات است کلامش موشع بطائف و حکایت از وطن بریده و بهندوستان رسیده سه</p>	
<p>از پافکنند چون شمع شکم ز بس دویدن یکدل برون نیامد از نگر دین و دنیا</p>	<p>بر باد داد خاکم در سینه دل تپیدن این رشته بگسلد زود از هر دو سر کشیدن</p>
<p>خلیل سلطان خلف الصدق میران شاه ثمره القواد امیر تیمو صاحب قران که</p>	

خلاصی

خلوص

خلیل

خلیل

خلیل

نیل

نیل

واجب

واجب

که تا چهار سال بر مسند سلطنت سمرقند تکیه یافت تفصیل حالش از کتب تاریخ توان در دست
 هر کسی پیش و لارام کشد هر چه بود دل من هیچ نمیداشت از آن آه کشید
 خلیل شیخ خلیل امداد اعیان طارخان که قریه است در نواحی اصفهان طینتشن جمعیت
 کمالات نوع انسانی سرشته اند و عالم و فاضل و متورع از اهل کشف یقینش نوشته اند گویند
 تا چهل سال در یک لباس بسر برد و شب و روز غذا کمتر خورد در خطاطی بی طولی دشت و
 عمری در اصفهان جا گرفت و همانجا جامه گذاشت رباعی

تا کی ز غمش چو شمع گریان باشم	وز آتش عشق او فروزان باشم
تا چند در انتظار او آینه دار	سر تا بقدم دیده حیران باشم

رباعی

امی شوخ بیاد دل درویش نشین	کان نمکی جرب گریش نشین
در هجر تو دامنم گلستان شده است	یکدم بکنار کشته خویش نشین

خلیل میرزا خلیل از ملازمان آستانه نواب زیب النساء یکم بنت اوزنگ زیب عالمگیر
 بوده و زیب المنشآت طبعزاد یکم را بر ترتیب و خوب جمع نموده سه

حاجت بگفت گویی ندارد بیان ما	سوز و چو شمع بر سحر حرفی زبان ما
سامان نوبهار باین تازگی کجاست	رنگ شکسته رنجت در دوزخ زبان ما
غم وطن نبود در دل مسافر عشق	بچشم او چو رسد سرمه در صفایان است

خواجوه زاده از ناظمان خوش فکر کابل است حسن خلقش را با حسن خلق تقابل در عهد هاید
 واکبری ناظم ملک مخموری بوده

بر رخ نشسته گرد غریبی بسی مرا
 نبود عجب اگر نشناسد کس مرا
 خورمی بهراتی در بزم سخن از زمزمه سرایان نامی است و معاصر مولانا عبد الرحمن جلست
 این یک بیت بعضی از وی دانند و برخی بنام دیگری خوانده

کشم بر صفحہ جان صورت جانا نہ خودیا بدین صورت و ہم تشکین دل یوانہ خودیا
 خوشدل تخلص امی امر سنگه ولد چیون رام از قوم کایتان ست اصلش از کڑه
 مانک پور و شهر غازی پور مولد خوشدل خوش بیان چیون رام در سر کار وزیر الممالک
 نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ نزلتی حاصل کرده بوسیله جمیلہ آن دستور معظم از حضور
 محمداشاہ بادشاہ منصب خطاب سر بلندی یافت و در زمان حکومت نواب شجاع الدولہ
 بہادر بہ نظامت سرکار غازی پور مامور گردیدہ بد انصوب شرافت و رای امر سنگہ تحصیل
 علوم و فنون اولاد سرکار مہاراجہ اجیت سنگہ راجہ بہارس و آخر اد سرکار انگریزہ
 بدیوانی نظامت ضلع علی گڑہ کامران و مقضی المرام گشت و در سنہ یکزار و دو صد و
 بست و پنج از چہان گذران در گذشت بہار دانش نظم و نحوہ تاریخ فرمانروایان بنود تا
 سلطان علاء الدین غوری از وی یادگارست و اشعار دیوانش تخمیناً پنہزار سہ

کشم
 بدین صورت

<p>سوز د بزرگ شمع زبان در دہان ما صبح صادق در لعل باشد شب تا مرا طاقت بر خاستن گم شد چو نقش پا مرا نیست فرق یکسر بود در صبح و شام ما صبح گل کرد آفتاب کجا تشنه ام تشنه ام شراب کجا مکن برای خدا دعوی خدائی را ہر بخت جگر سوختہ مانند کباب است حیران ہمہ تن بر رخ او چشم پری بود پری در شیشہ بود یوانہ در ویرانہ مقصد کہ آیا آب تیغ قاتل من آتش ست آتش</p>	<p>گر مست بسکہ نالہ آتش فشان ما زلف خوش در حلقہ میدار درخ یار مرا بر سر اہش نشانہ عشق کافر تا مرا بسکہ در سودای زلفت شد سیاہ ایام ما ساقیا ساغر شراب کجا این صدا از مزار من خیزد گذار ای بیت منور کبریاے را از آتش عشق تو دلم در تب و تاب است آن آینه رودوش کہ در جلوہ گری بود نمیدانم چہ تا شیرست در عالم گاہش را شنیدم بسلی میگفت اشب بادل سوزان</p>
---	--

خوشدل

گویم چه حالت دل خود بی تو یار من
روز قیامت ست شب امتظار من
خوشدل میر محمد قایم کلخ وجودش از آب و گل شاه جهان آباد قایم و این همه پیشش از
شگفته طبعی او تازه جان و خوشدل دایم در سنه ست و ستین و نایه و الف دل بر لحنی مرگ
نهاد از غایت خوشدلی بکلمه سخن بدین آئین زبان میکشاد سه

سیل هم میکنند اعراض زویرانه ماه
جگر برشته و اعنت کجا کباب کجا
واخوانده ایم از رخ قاصد جواب را
مر نمود ز قرآن و نام گفت و نگفت
چون نهیچد موی آتش دیدت
تیر کج او از جگر م راست گذر کرد
گه از خجالت دندان تو نمناک آید
دل پراز آبله پوسته چر اتاک آید
بلک عشق جاگیر آله آباد میخوام
این مشک دانه ایست که از گل برآید
میفتشان از غبارم دهنش ای بیوفای رحمی

دگر از بیسی خوشش چه اظهار کنم
بگاه ز کس مستت کجا شراب کجا
شاید که یار نامه ما پاره کرده ست
بگفتمش که چه اسم تو سوره یوسف
زلف بر رخسار او پیچیده ست
از گوشه چشمی بمن آنشوخ نظر کرد
صفت از صافی گوش تو جگر چاک آید
در عدم نیست اگر شور لب میگونت
نخواهم منصب دنیا دل آزاد میخوام
خال سیاه نیست بر رخسار یار من
بچندین آرزو گردیده ام خاک سرکویت

رباعی

آب مژه تار و روز جزا باید رنجت
بر تربت من گل حن با باید رنجت

در ماتم من رنگ غزا باید رنجت
ز گیننی دست آن پری کشت مرا

خوشی از خوش فکرا ن عهد خود بود و بسر خوشی با دهن سخن جاده خوشی و خور می می نمود

خدمتی کز دست ما آید بجان خواهیم کرد
هر چه خواهد خاطر ایشان بجان خواهیم کرد

نقد جان صرف ره آن دلستان خواهیم کرد
خوب رویان خواه دل خویند از ما خواه جان

خوشدل

خیالی بخاری از تلامذه عصمه المد بخاریست لالی خیالاتش در کمال لطافت و آبدارے

خیالی

ای تیر غمت اول عشاق نشانه	خلقی تو مشغول تو غایب ز میان
که مستکف یرم و که ساکن مسجد	یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه

خیالی

خیالی منشی خیالی رام لکنوی شاگرد مولوی احسان الله ممتاز انامی است کایتان بیت السلطنت لکنو بحدت ذہن و ریائی طبع و طلاقت زبان و سلاست بیان سر بر آورده و نامی در نظم و نثر فارسی قدرتش علی وجه الکمال و تالیفاتش که زاید از یکصد و از انجمله شرح اعجاز خسروی بزبان اردو است بر خوش فکری و خوشخیالی و قوت علمی و دال مفقود سال تفرج این گلستان فانی پرداخت و در سنه یک هزار و دو صد و هشتاد و نه نقد حیات در بخت غزلی از کلامش بر اتم ز سیده لهذا این قصیده اش مرقوم گردیده

قصیده

دلم ز پر تو نورست آچنان پر نور منورست چنان طبع تیره ام که رسد ز کاک خامه نقبان و شمش بگاہ سواد بگوش انجم و گردون رسد بلا کم و کاست ز فیض نور و تجلی نور منزل شاه بنظم و نثر نوشتن صفت بود حیرت ز ہی بلند رواقی که چرخ قوس قزح بعکس شمس او شمس آسمان محتاج صفای ریخته اش ریخته بجاک سیاه باز بهشت برین است دگشا و لطیف	که لوح سینه بود تا بناک همچو بلور شعاع روشنی او ز استعاره بطور بمعجزات عصائی کلیم کرده ظهور شکوه دائره و نقطه اش بچشم شعور شده دلم تمنا می روشنی معمور که می نزد به بیاضش سواد دیده حور بفیض سایه محراب او بود مفلور چو ماهتاب که یابد ز محسوس پر نور بنای منزلت قصر قصیر و فغفور کشاده چشم یابد بدینش دل حور
--	--

ز شاه هند فزون گشت زیب ملک فرنگ
 بود ز بسکه رخ شاه رشک روی قسمر
 بجشن شاه جم آمد بحسام بردارے
 گرفته منصب دار ابد گرش در بان
 شجاعت مست خدا داد عزت جدے
 سخنی چنانکه بخشید سلطنت بیرنج
 خدای پاک چو سلطان عالیشان کرده است
 عدالتش پاک باز آخچنان دوزد
 بلفظ مصرع هر شعر اول و آخر
 سنین هجری و فصلی و عیسوی هستند

که در فرنگ دیگر ملک هند شد معمور
 به از منازل مه نور منزل است بنور
 سکندر است بآئینه داریش مامور
 سجو و عقبه علیا و فوز عزت فور
 شجاع جد جدش فرجش بود منصور
 ز لطف میگذرانند بانساط و سرور
 عطای مملکتی پیش او چه باشد دور
 که باز دیده دوزد و بدیدن عصفور
 سز در حروف نخستین گرفت بن سطور
 شود نتیجتا تاریخ نعتی و قصور

این قصیده در معراج و اجد علی شاه با د شاه او در وصف نور منزل محل شاه موصوف
 انشا کرده و از حروف او اهل الفاظ مصاریع اولی سنه هجری و از حروف او اهل الفاظ
 آخر همان مصاریع سنه فصلی و همچنین از مصاریع ثانیه سنین عیسوی و سمیت هندی آورده
 خیام نامش عمر و مولد و منشأش نیشاپور و رباعیاتش بین الانام متداول و مشهور است
 شرح احتواء او بر علوم عقلیه و نقلیه و معارف و حقائق ظاهریه و باطنیه و بودنش از کبراء
 صوفیه و عظام حکما و اسلام و نشانیدن سلطان سنجر سلجوقی و شمس الملوک در ارامی بخارا برابر
 خودش بر سر پشاهی و تقرر بکیزار و دو صد مشقال طلا از املاک نیشاپور در زوایه سرایش
 از جانب نظام الملک وزیر در اسفار قدیمه و جدیده مثبت و مسطور گویند از شاگردان
 ابوالحسن اشعری بود و قوت حافظه اش بحدی که تمام مجسطی چند بار دیده بدون مرآب
 بکتاب امانود در سنه ثمان عشر و خمسمایه خیام زندگانی ازین دار فانی بر کند و بسجده مغفرت
 سر بر زمین گذاشته تن خاک را بنجاک افکند و با سع

۱۰۰

می میخورم و مخالفان از چپ است چون دانستم که می خورد و دین است	گویند نخورد باده که دین اعداست باله خورم خون عدو را که روست
رباعی	
می میخورم و هر که چو من اهل بود می خوردن من حق بازل نیست	می خوردن من بنزد او سهل بود گر می نخورم علم خدا جمل بود
رباعی	
گویند که فردوس برین خواهد بود گرامی و معشوق پرستیم چه باک	انجامی ناب و حور عین خواهد بود چون عاقبت کار همین خواهد بود
رباعی	
گر باده خوری تو با خردمندان خور هر روز نخور و در مکن فاش مساز	یا با صنمی لاله رخ خندان خور کم کم خور و گاه خور و پنهان خور
حرف وال ممله	
<p>واعی برادر ملک طیفور انجدانی است داعی تازه مضامین و رنگین معانی دل بر بند اسماعیلیه نهاد از ان این تخصص اختیار افتاد رباعی</p>	
ای اهل حجاز هر که در کیش شماست گفتند برندی که چیرا منجوسنی	سید روش حقیقت اندیش شماست گفتا زانو که حلقه پایش شماست
<p>واعی سرخسی اصلش از خراسان بود و در زمان شاه اسمعیل باضی زبان بموزونی گشود هر دم از ناخن خراشم سینه انگار را تا ز دل بیرون کنم غیر از خیال یار را و اما ملا فخر الدین کشمیری است و شهره آفاق در شاعری و دبیری در عهد فرخ سیر بادشاه از کشمیر پشاهان آباد رسید و بزمه نشیان شاهی ملازم گردید و حکم شرکت با فارغانقی</p>	

واعی

واعی
واعی

در ترتیب شاهنامه فرخ سیری یافت آخر الامر بوطن خود عود نمود و هماغذار سینه
 خمسین و مائیه و الف بوطن اصلی شتافت سه

دو بالا میشود کیفیت صحبت زموز و نان بدین بهانه بدایان او را نام دست بدین که شمه رنگین که میرسد تیرش دل بر خیال روی عرفناک بسته ام	من و مصرع رسانیدن تو و قامت کشیدها که مست بودم و پنداشتم گریبان ست کباب میشود از انتظار نچیرش نیز دشیم روغن گل از کباب من
--	--

رباعی

آتشوخ بدم خشکین می باشد گر بوسه طلب کنم بر دست بجارد	وان چهره همیشه آتشین می باشد شفتا لوی کار دی چنین می باشد
---	--

والس منشی دانش علیخان برادر منشی رونق علیخان ملا نومی الاصل لکنوی موطن است
 مشعل کلاش بزم افروز مجامع اصناف سخن خط شکسته درست می نوشت و عمرش بلا است
 بیت الانشای نواب سعادت علیخان بهادر فرمانروای ملک او دبا برادر خودش که افسر
 منشیان بود گذشت سه

آن سلسله زلف مجنبان دگر ای باد باقامتش از بلا که گوید افتاد زبان ز کار با او	در شور میاوردل شوریده مارا باغزه اش از قضا که گوید حرفی ز زبان ما که گوید
--	---

و او د میرزا داود از شاهزادگان صفویه بود از کلام موزونش کیفیت سخن داودی
 در نموده

از لعل لب در تب و تاب ست دل ما ز شادی خنده دندان نمائی ز دلبشمیرش چون گلم نسبت ز عریانی تن پروا ست	در آتش یا قوت کباب ست دل ما چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا دارم از خون جگر خلعت سرتا پاسه
--	--

دانش

داودی

و پیر منشی پشمی نرائن خلف منشی رام ولد رامی جسونت رای قوم کهنری متوطن قصبه
 گنجاوه مضاف بصوبه لاهورست طبع بلند و ذہن ارجمندش را در ابداع شعر نگین و
 اختراع نظم نگین خیلے زور و شور جد و پدرش در وہلی بوکالت امرای عالمگیر
 و محمد شاہی عز امتیاز داشت و پیر ہنگام طفلی در وطن از مولوی شیخ محمد برادر زاد
 مولانا محمد اکرم غنیمت گنجاوی فوائد تعلم برداشت و در سن دوازده سالگی بشوق
 نظم و شعر در مجلس استفادہ سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف و نحو
 نزد لالہ ٹیکچند بہار میرفت و بعد رشد خدمت علمای اعلام را التزام نمود و مشغول
 اکتساب علم طب و دیگر علوم عقلیہ بود ناگاہ در ہنگامہ در انیان و ابدالیان پای شاہ
 از شاہجہان آباد لغزید و آوارہ امصار و دیار گردید و مدتی در سکار حافظ رحمت خان
 و محمد محترم خان خلف نواب امیر خان افغان گذرانید آخر از ان فواج برخاستہ خود را
 بلک او در رسانید چندی در خدمت شاہ مدن کہ از اعظم مشایخ انجا بود بسیر برد بعد
 روی توجہ بسوی جواہر علیخان نواب ناظر سرکار جناب عالیہ نواب ہوگی صاحبہ الدولہ
 نواب آصف الدولہ بہادر آورد و در آخر عمر اختلافی در خواشش راہ یافت و تاسندہ
 خمس از مائتہ ثالث عشر در چار سوے حیات می شتافت

گوئی ای باد دستان مرا چہ ستمگاری از فلک سرزد گریہ اش در گلو گره گردید خون بگرید بحال من دشمن ای و پیر آخرین چہ کلمہ فرست	کہ غمت سوخته ست جان مرا کہ جب اکرد مہربان مرا ہر کہ بشنید داستان مرا تا چہ حال ست دوستان مرا فانش کردی غم مخفان مرا
بذکر نام شرفیت کہ ور در روحانی ست ز بے شکفتہ گل شاخسار صنع قدیم	بکف ز روز و شبم سچہ سلیمانی ست کہ خلق دیدہ از و انچہ دیدہ گل ز نسیم

کرده ام طرح بعشق تو گلستانی نو	غنچه از نگدلی شبنمش از دین تر
	در مدح عنبر علیخان منظر سرکار نواب آصف الدوله بهما
بلی میگردد از عنبر دمانرابوی خوش حال	بذکر نام او مشکین برون آید نفس از دل
وله در مدح بندوق	
که تا گرد دل نایدش رنجک	نهد دار و اندر پایالمدام
وله رباع	
باشد قلت کلید ابواب فتوح واری تو ز عظم زور قی گشتی نوح	ای آنکه جهان جسم تو در ویج روح هرس قدمت گرفت از طوفان بر
وله رباع	
از سدره بود چوب برای کرسی سودند سران چشم بی پای کرسی	محکم شده امروز بنای کرسی تا پای گذاشتی بچشمش از شوق
وله از شوق	
بود نقش ز کاک صنعت او بعشق بخرد رسوای آموخت محل شادی برارد نخل ماتم که با اشعار باشد الفت او	بنام آنکه حسن و عشق هر دو بحسن ذوقنون رعنائی آموخت برد از بحر فیض او اگر نم دل صد چاک دارد شانه زانو

باید

و بیرونش سلامت علی در اصل هند و شراد بود لطیب خاطر شرف اسلام مشرف
 شده مذہب شیعه اختیار نمود طبعش از اصناف شعر ایکه مائل بمرثیه گوئی بزبان اردو
 افتاد در مرثی خود داد شاعری علی وجه الکمال و او غیر میر بر علی ایس درین فن
 نظیر خود نداشت و احیاناً در زبان فارسی بحدت امید آهنگ بر میداشت مفت بند
 کاشی را در سلک تضمین کشیده و ستم ماه محرم سنه یک هزار و دصد و نود و دو از کشمکش
 این دارالمن آرمیده

السلام ای مرجع آیات قرآن مبین	السلام ای مجمع البحرین ایمان و یقین
السلام ای سایه ات خوشبید العالمین	السلام ای نورعین طاوہا و یاسین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

محمس شعر دیگر

گل گل از بوی تو فردوس معلی مستفیض	برگ برگ از سایه قدر تو طوبی مستفیض
از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض	از جبین مهر مبین و زلب مسجا مستفیض

وز ریاض نزہت طبع تو ضوان خوشه چین

محمس شعر دیگر

کشور ایمان ولایت یا امیر المومنین	تاج شاهان کفش پایت یا امیر المومنین
ای ستوده مرذات یا امیر المومنین	نیست حد ثنائیت یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

محمس مقطع

بنده خاص خدا و سایه لطف الهی	چون دیر مدح خوانت ای امام دین پناه
بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال ماه	با کمال عجز از تقصیر خدمت عذر خواه

روز و شب در خطه اهل ثنا خوان شامت

و خست تخلص زنی است شیرین مقال و این بیت بر سخن سنجی وی دال است
 گور سوای عشق از مردم دانا کمی دارد که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد
 و خلی از شاعران اصفهان خوش بیان و تیز زبانست در عهد اکبری به بند رسیده و در سلک
 احدیان شاهی مسلک گردیده قبل از آنکه باین منصب در حضور شاهی دخلی حاصل نماید
 در حق شریف سردی که بروت کلان داشت و مشرف احدیان بود چنین میسر آید

رباعی

این ساده دل آفر احدی خواهد شد	محتاج کلاه نمدی خواهد شد
از غایت اضطراب روزی صد بار	قربان بروت سردی خواهد شد

در ویش نامش در ویش احمد و مرز بوش خوانسارست صدای در ویشانه اش بمذاق
 آزاد نشان خوشگوار رباعی

عارف که بحق شد آشنای ترسد	بیگانه جاہل از کجای ترسد
هر کس که با دشمن زد و یکترست	البته که بیشتر ز مای ترسد

ول میر قاسم از سادات آرتمان بود و با پردلی معارک سخن دلیری میدان جدال و مقال
 جمع نمود و هنگام محاصره اصفهان از جانب حاکم همدان با اتفاق قوم افغان میر دل پردل
 بایاران و یاوران خود بنصرت اصفهانیان شمشیر علم ساخت و با آنکه خودش دل بر شهادت
 نهاد در محاصرین طرح بهر میت انداخت رباعی

ترک من در رسم دلربایی نکنه	دوری ز تو مگر است جدائی نکنه
ترسم که بپیرم و نه بنیم ز گرت	ای عمر عزیز بیوفائی نکنه

دلیر شیر بیان دلیر است و در بزم شاعری شاعر خوش بیان و خوشگوست این
 یک بیت از ثنوی اوست

نازک بدنی اگر چسبیدی از بار دوزلف بر خمبیدی

دختر
 زلف

درویش

دشمن

دشمن

ولیر محمد دلیر از شعراء ہند متوطن قصبہ چمبر امون سنخ زبان فارسی وارد دست قصہ
کامروپ رابطہ زقران السعدین در سالہ پنج گنج ہم در سلک نظم کشیدہ انداز بیان خیل
سجیدہ و برگزیدہ سے

فاری

الہی وحشت آباد جنو نم ہے	پری در شیشہ اومن در فونم
نمیدانم چه غفلت دار دین ہے	کہ ساقی در برومن طالب دی

جنگ

ولیر نواب دلیر بہت خان بہادر مظفر جنگ خلف سیومی نواب احمد خان بہادر غالب
بگلش رئیس فرخ آباد از امراء عمد شاہ عالم بادشاہ ست مور نظم و نثر کلام و نظم و نسق
مہام عالی جاگاہ و والادستگاہ سے

دوست

گفتش قتل من خستہ چہان خواہی کرد گفت گاہی بتغافل جنگ ہے گاہ ہے
دوست دوست محمد از موز و نان خط کشمیرت و در شطرنج بازی شاطران دیگر با او
نسبت پیادگان با وزیر در عمد شاہجہان بمیدان سخن سنجی جواد طبع جواد میدوانید
و برفاقت بعض امرای شاہی اوقات میگذرانید سے
بلاست از تو بہا ہر زمان جفای دگر جفا کہ بردل مایکنے بلا سے دگر

رباعی

ای خمی کجبت نماز جان احزاب	ابروی تو مسجد چہان احزاب
کردند بگرد ما فلک خم یعنی	ہر سوست نماز عارفان احزاب

دوست

دیر می شاعری بود از ظائف ذوالقدر جایش در دیر معنای سخنانہ نظم بر صدر سے
مار اگیور رضای تو گر در شکست ماست پروانہ ایم و سوختن مابدست ہست
سپہ پوشیدہ می بنیم نگہ را درون دیدہ گویا ماتی ہست
دیر می دیار و دیرش نامعلوم مگر لطافت طبع از کلامش مفہوم سے
افسوس کہ کار مشکل افتاد قلم برضای قاتل افتاد

دوست

دیوانه

دیوانه عشق بغدادی است جز شغل عشق از دیگر اشغالش آزادی سه	
قبله بمن سرای آن ترساست	جانم اندر هوای آن ترساست
کافر م در ره مسلمانان	گر مرا کس بجای آن ترساست

رباعی

در عشق تو ام طاقت تنهایی نیست	در بهر تو ام تاب شکیبایی نیست
تا وسع تو ان بود تحمل کردم	دیگر چه کنم وسع تو انانی نیست

حرف ذال معجم

ذال

فویح اسماعیل نام درویشی بود از سرزمین ایران دل و جانش بر رموز و دقائق قرآن
بپای سیاحت عرصه عالم پیوده و از گوشه گزینی متنفر بوده

در حقیقت مرد نیادار کوری پیش نیست	مال و جاهش مایه عجب و غروری پیش نیست
پایمنه انجا مگر بهر قصای حاجت	خانه اهل دول جای ضروری پیش نیست

ذره مهر چند قوم کمتری پنجابی در فرخ آباد لوطن اختیار نموده و در اشعار فارسی
بذره و در اردو بهر متخلص بوده

یادمی آید چو در دل آن قدر عسما مرا	بس قیامت میشود می انگلت از پامرا
ذره کاری نیست باد و زخ مرانی با بهشت	اندک در خانه خار با ید جسامرا
ای طبیب از پیش من برخیز و کن کاری دگر	در گذر از داروم دارم من آزاری دگر
ذره را دشوار باشد طی نمودن راه عشق	گر بر آید خاری از پامیخده خار دگر

ذره میرزا عبداله خاقت ملا محمد باقر مجلسی از کبار مجتهدین امامیه اشاعریه است
اگر چه در ابتدا توجه بعلم نداشت مگر در سن رشد نطق شوق تحصیل علوم بر میان
بست و در اندک مدت از علوم عقلی و نقلی و موزونی طبع خطی و انی برداشت و در زمان

ذره

ذره

محاصره اصفهان بخورم آباد ماوی گزیده در ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و مائة و الف
این درازنایا پیدار را گذشت سه

ولی زان سنگدل بنیای من بر سنگ می آید محل حیات است که بی برگ و بار ماند واعنی بدل زلاله رسته یادگار ماند	مر از زباده وصلش بر رخ از رنگ می آید آرایشی به رخس و خاک از بهار ماند چون شاخ خشت دستم از آغوش گل جدا
---	---

ذوق مولوی محمد محی الدین خان ثمره الفواد مولوی محمد حکیم الدین خان بهاد خط الصدق
القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر شاقب کاکوری مولد و مسکن بست دیوان شعر
و سخن بل ایوان هر علم و فن بذات مستجمع صفاتش مزین امروز در قصبه کاکوری بمیدان
نظم و نثر فارسی کوس لمن الملکی میزند و هر یکی از موزون طبعان آن دیار بتلذوی می تند
و وی امشق نظم فارسی از منشی محمد مهدی جهان آبادی نموده و در اردو از میرزا خان
نوازش لکنوی فیضنا ر بوده سه

کشایم سینه هر جلاله زاری میشود پید بخود پیچیده از خاکم غبار می میشود پید کز آغوش کج شوق کناری میشود پید گل پزمرده از هر شاخساری میشود پید هم قافله باد صباست نفس ما گلدسته توان لبست بتار نفس ما آن کمیت غم ناخوردای فوق پس ما نشست تیر چنان گرد از زمین بر رخاست	بهر خاکی که خون گریم بهاری میشود پید ز بس در خاک بردم حسرت مرغوله موای ترا بمردن هم ندانستیم هرگز قدر آسایش من آن افسرده ام گر نخل گل روید بخاک گل کرد در ایام بهاران هوس ما در شوق چمن بسکه رگ موج شمیم است خود میخورم امروز غم خویش لب عالم نگه فلندی و در دوز دل حزین بر رخاست
--	--

ذو النون طیبی کامل الصنعة بود و از سر کار سام میرزا تذکراتی فیض میر بود رسائل
در طب و معانی نام میرزای مدوح از کالیفات دوست و فکرش در تلاش مضامین

میلادی

ذو النون

نکته چوت س
نسبت روی خود جاه مکن نسبت نیست اشتباه مکن

حرف در جمله

را بط ملک محمد صفایانی است به تتبع قدما خصوصا شیخ نظامی گنجوی در خوش بیان
از صحافان اصفهان خوشکار و چابک دست و شیرازه مجموعه سخن را بر لب و ضبط است
حسن تو بگلبرگ ترا سخت جهان را ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را
را از میر میران مخاطب بمیر نوازش خان خلف علیمردان خان اصفهانی بود در زمان
فرخ سیر بادشاه از طرف سلطان حسین والی ایران بسفارت رسیده ملازمت نواب
آصف جاه اختیار نمود بعد انتقال آصفجاه بطلبک راج الدوله حاکم بنگاله یا خواهش ناظم
کرنا تمک عازم آن نواح گشت و در اثنای راه بشهر محلی بندر بست و ششم ربیع الاول
سنه ثمانین و مائیه و الف در گذشت نیشش در اورنگ آباد آورند و در باغ خودش
بخاک سپردند یا میر غلام علی آزاد بگلرامی رح مودت داشت بعد وفاتش بخت دوستی حضرت
آزاد در اصلاح اشعارش قلم برداشت

<p>چه علاج است دیده تر را گوی چوگان خود کن این سر را خدا از چشم بد دارد تکه جانانه ما را نباشد احتیاج ساقی پیمان ما را چه گفته که از چشم شیشه گریان است که آبداری تیغ ز آسمان است جاوه در کو تو گلده ز گس شده است</p>	<p>میتوان راه سیل را بستن در هوایت مدام میگردد صبا وادی بوادی مے برد افسانه ما را برنگ چشم خوبان خود بخود از ناز میگردد چه کرده که دمان پایله خندان است شسید ناز ترا دیدم و یقینم شد چشم حیرت زدگان بسکه فتاده است براه</p>
---	---

<p>اگر دور فلک دایم بکام عاشقان گردد یار و متکیه بر منم آید کتیکه در پی مضمون آن دهن باشد بغور معنی او تا بصبح حشر باید رفت سرگذشت من و شمع سستی کی در پیش چون گرد بشوق یابی بوست بسکه بوده است لاله داغ ز من خواهد بیزم یار اگر جاگت کسے</p>	<p>بت نامهربان ما بجا کے مهربان گردد نخل عسرم شمر می آید تمام عسرم چه تصویر بی سخن باشد شبے شعری از ان موی که گرد میان آید بایدم سوخت سر پا و نسا بدوم زد در کوی تو جا بجای شستم گشت هر لاله باغ باغ ز من مانس شمع گر یه شهبان کند کسے</p>
--	---

رازمی اصفهانی برادر کوچک محمد شریف بھجری بوده شاه طہماسپ صافی بوزارت
 اصفهان عزلت افزوده سے

<p>نه آن بد مہر را با خویش ہمدم میتوانم کرد نمیخواهم کہ مردم بشنوند آوازہ حسرتش</p>	<p>نه از دل آرزوی دیدنش کم میتوانم کرد و گر نہ آنچه میخون کرد من ہم میتوانم کرد</p>
--	--

رازمی تبریزی نامش محمد رضا طبعش بار از ہای سخن آشناست دو بار در ہندستان
 آمدہ بطریق سیر و تماشا گذر ش افتاد باز بوطن خود ر و نہاد سے
 چنداں کہ صحن باغ ز برگ خزان پرست از ناخن شکستہ دلم پیش از ان پرست
 راستی شاعری راست باز از کرام تبریز است ز بانس بسان دستش زر پاش و
 گوہر ریز بہمات ملکی اشتغال داشت و بر فہار رعایا و بر ایاہمت می گماشت سے
 دل مرا کشتہ آن غمزدہ پرفتن میخواست لدا محمد چنان شد کہ دل من میخواست

ریاعی

<p>شوق تو ز من برون نخواہد رفتن گفتی کہ برون کن از دولت مہر مرا</p>	<p>تا جان ز بدن برون نخواہد رفتن این از دل من برون نخواہد رفتن</p>
--	---

رازمی

رازمی

راستی

راضی اصفهانی بزمانقاش شهرت دارد نقش رنگین سخن خوب می نگارداو لال الور
تخلص میگرد و بعضی تذکره نویسندگان تخلصش رضی بجزف الف آورده

چیدند مرا غنچه و آن هم زمیان رفت زانکه خنجر تا بر آری انتظارم می کشد شکسته ایم مگر تو به جوانانیم عذرم بسی بجاست که آدم ندیده ام	یک خنده چو گل نامزدم بود درین باغ قصه قلم گر کنی بدنامی خواهی کشید در آتشیم مگر زلف خوب رویانیم گروختیانه از روش خلق میریم
---	---

راغب نام مبارکش میر مبارک الدخان است خیلی فصیح و بلیغ و شیرین بیان و وطن آباد
کرامش قصبه امام حوالی بلخ بود جدا مجزش سید معصوم خان داماد سید عبداللہ خان بہادر
از وطن در حیدرآباد کن و رود فرمود و بنادست نواب آصفجاہ عز اختصاص یافت
و خلف الرشیدی سید عاصم خان بہادر مبارز جنگ و الد ماجد راغب آوازہ قدر شناسی
نواب امیر الہند و الاجاہ محمد علیخان بہادر شنیدہ سوی شہر در اس شافت و بلا زمت مکار
نواب مدوح گردن مہابہات افراخت و بتقدیم خدمات شایستہ بدرجہ مدار المہامی مرتفع
شدہ خطاب بہادری و جنگی حاصل ساخت و ہما نجا از صلبش میر مبارک الدخان راغب
در سنہ ثلث و مائتین و الف پابعد صمدہ وجود گذاشت و بتکمیل علوم و فنون ہمت گاشت
سوامی دیوان شغومی ساقی نامہ و فراق نامہ ہشتہ نظم کشیدہ سواد کلامش سخن شناسان
را سویدای دل و مردم دیدہ

چون گل زر گس نے آید ہم مڑگان ما آتش عشق کی یارب شعلہ زد در جان ما در چمن کردم چو وصف نکمت گفتار او ہلال عمید قمر بان تا ز تیغ ابرویش دیدم ز بس دارم بسر سودای عشق لال ابالی را	در تلاش کسیت یارب دیدہ حیران ما شور ہا دارد کباب آسادل بریان ما باز بان لال شد سرور گریبان منچہ را بزنگ نیم بسمل میکنم مشق تپید نہا رگ برق از تپیدن کردہ ام تا ز نہالی ا
--	--

<p>چون شلخ مگل پیاله بگفت باش در بهار را غیب امروزم مجال لب کشایها مانند کس نکند ز یکسی وقفه پهلوی من آه چنان شهید تر از طیش امان باشد حصار عافیت برسند و قالین چه بجوی آنچه در یک جام صبا دیده ام در بزم یار باقیست کار و بار بهار از عنباز من ز اضطراب خود آرام یافتم را غیب در رو جانگداز عشق چه شمع گشت از مضمون خطر روشن مرا</p>	<p>دستی که بی می هست کم از پشت خاریت من چگویم فکر زلفش سر ملام در کام نخت تاوک او هم از دم برق صفت گذار کرد تبسم تو تک پاش زخم جان باشد من از عزلت بنقش بوریاتی خود زره پویم سالها باید که بنید در طلسم جام جم بیوده نیست رستن گل از مزار من بسان جنبش گواره شد تپیدن من گرم منت را باش تا باشی گلخان دارند حسن عارضی</p>
--	--

رفت میرزا عبدالسیر میرزا کاظم لکنوی از ملازمان سرکار وزیر الممالک نواب
 آصف الدوله بهادر بود در تلاش معانی تازه طریقه رفت می چپوده

<p>گزر جگر بر آورم ناله حشر زای را گز گشتم بدست جان اشهب آه را عنان با همه دعوی و فاینمه ناله و بکا چه فی بهمین دل ز غم عشق بجان می آید ناصحا پند تو بر جاست و لکن چه کنم رفت امروز دران بزم مگر راه نیست</p>	<p>پرز فغان همی کنم چمن کهن بنای را بر دل عرش و عرشیان تنگ کند فضای را شرم ز عشق کن دلانا مبروفای را دل بجان جان بلب و لب بلفغان می آید از من پیر کجا ترک جوان می آید که ز حسرت بقفایش نگران می آید</p>
--	--

رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابوالقاسم خان انسانی بود خلق
 مرشد محبت پرست خانسانان سرکار فرخ سیر بادشاه را پیش دست طبیعت موزون
 دشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت

رفت

مناجی

بهار

بهار

بهار

بهار

بهار

<p>بهوای قد و بجوی تو شد بسکه بلند بماری تازه دیدم رخس اینم رنگ آب کنون باند دل صد چاک چاکم تا دم محشر</p>	<p>میکشد سر و سر از عالم بالا بالا که میزد آتشی صد رنگ در شهر فرنگ آب ز قرغان درازی خورده ام خم خندانک</p>
<p>راقم بخننا و رنگه قوم کایتیه متوطن لکنوست بشیرین گفاری از ممتازان گروه هند و وز در اقم لپرش جواهر سنگه جوهر از پد خود خوشگوسه</p>	
<p>ای بشیرینی لبانت رشک شین کافوسه قاف و دال تست رشک قدسین ریحی و او از رخ و دندان زلف تست بهره منفع ز گس شملاخل از چشم باد و کار تو تا نوشی این غزل را قم بطرز و لفریب</p>	<p>آرزو دارم که بخشین پی و او بشین هی حسرت افزای مه و خورشید و آری و حنی سین و نون و بی و لام دال و ری و سیم و هی واله روی دال آرای تو پی و ری و شین کرد بر کلک تو تحسین سین و عین و دال و بی</p>
<p>راهب اصفهانی شهره در خوش بیانی بوده و در هندوستان آمده عود بوطن نموده چنان مکن که ز خاک غبار خیزد سباد پرده ام از روی کار بر خیزد راهب در نشین صنمکه گیلان است در ستایش بتان محبوب خوش بیان و شیوا زبان چون نخل بر اگر فیض من بکس نرسد برای سوختن آخر بکار سے ایم رباعی معروف بشیخ رباعی مشهدی اکثر رباعی سیگفت باین ربکذ بدین اسم شهرت پذیرفت رباعی</p>	
<p>از گل طبقی نهاده کاین روی من بست صد نافه بباد داده کاین بوی من بست</p>	<p>وز مشک خطی کشیده کاین موی من بست آتش بهمان در زده کاین خوی من بست</p>
<p>له جانی حسن علی خراس هر وی طبعش نامل صرف پسری بود که دکان صرافانی بر در خراسخانه می چید بدین ملا بست مشهور خراس گردید از فضلا شعر ابوده و از میرک شاه محدث علم حدیث سند نموده و از خدمت مولوی جامی و دیگر اکابر فیضیه بار بوده و بر ا</p>	

تحصیل شرف حج و زیارات راه حجاز پایی عزیمت پیوده و بعد عود در قزوین چند	
بصحب میرزا شرف جهان گذرانده قدم سوی شهر زنجان فرسوده و هاجا در سنه خمس و	
ستین و تسعایه ندای ارجعی شنوده و بجوار مزار شیخ ابوالفرج زنجان آسوده	
خورم کسی که دامن یاری گرفته است	وز مردم زمانه کناری گرفته است
دل جان سپرد بسکه در آغوش من تنبید	من خوش باین گمان که قرار ی گرفته است
رجائی سیف الدین محمود اصفهانی از عشیره کمال الدین اسمعیل است در حساب بند	
و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع بیعیل و در سنه اشین و ستین و تسعایه بمشهد	
مقدس از دست او باشی نا تراشی شهید و قتیل گردیده	
بیگانه وار بر در دل حلقه زد غمش	جان گفت کیست گفت برون آگ آشناست
از شوق پایبوس فدائی تو جان دهد	هر آهویی که سبزه خاک نش چراست
پیراهن دریده ایزد مرا خیان کرد	در ویشی و سر کل پنهان نمی توان کرد
رباعی	
آن گل که دل اهل و فار خون کرد	خون کرد چنان که کس نداند چون کرد
سر هیچ بخون عاشقان گلگون کرد	چون شاخ گلی که غنچه را بیرون کرد
رحمتی تخلص کنور سکهر اج بهادر خلف کنور بهیر الال متخلص بضمیر ابن راجه پیاری لال	
الفته تخلص قوم کایته متوطن شهر عظیم آباد است و متصف بهمت و محبت و مروت و حسن خلق	
و خلق و در نظم و نثر صاحب استعداد	
گر بجزش دل سودازده غمناک شود	جامه صبر ز بتابی من چاک شود
خضر مانند دهد دست حیات جاوید	در پی قتل من آران بت سفاک شود
رحیم میرزا رحیم از تلامیذ الرحمان شهر اصفهان بود در سخن سنجی زبان بفضاحت بکلامت	
میکشود	

رباعی

رباعی

رباعی

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

خویشان زمن چو مردم بیگانه می رهند
 آخر گل غره بی من در وطن شکفت
 رسا محمد تقی از قوم چغتاست شاه جهان آبادش مولد و منشا بتلاش وجه معاش رخت
 بدار حکومت کهنه کشیده و بخدمت لائقه مامور گردیده در قصبه گوپامو اقامت گزیده
 و در آخر عمر سری بفضی آباد نهاد و بهانجا در سنه ثلث و عشرين و مائتین و الف نقد حیات
 بیاد نهاد و ادطبعی موزون و رنگین داشت نظم و شعر فارسی دارد و پاکیزه می نگاشت

چون سر مه گشت قسمت مردم غبار ما
 فلک ز برق سر انگشت خود بگوش کند
 که ز در دطر فیه دارم به الاضطراب بی تو

چشمش لب که کرد سیه روزگار ما
 شبی که ناله بیتا بیم خروش کند
 ز کجا بچشم آید شب هر خواب بی تو

رستم در اصل از موضع خربان من اعمال بسامست در ملازمان شاهزاده عمر شیخ میرزا
 خلف الصدق میران شاه از کار گزاران و الامقام بود
 رحم کن بر حال رستم پیش از آن روزی که او
 از میان گیر و کنار و از جهان بیرون
 رستم نامش رستم علی است در معرکه مشاعره و مکالمه متصف به پر دلی و بی س
 هر که بناز تو بچمن خنده میکند
 گلهای باغ را همه شرمند میکند
 رشیدی عهد سلطنت شاه طهماسب ماضی زانکه رشد اوست کلامش بچو و نیکوست
 شود از دیگران در خشم و بر من افشانند
 غباری در دل از هر کس که دارد بر من افشانند
 رضا تخلص رضا پاشاست که هلس از تبریز بود در صغری از وطن برآمده در مصر و مین
 و مکه معظمه بسر مینوید بیادری طالع از حضور فرمانفرمای روم اولاب حکومت آن مرز و بوم
 و آخر ابایالت حبشه مامور گردید و در سنه یک هزار و سی و چهار ترک منصب کرده به بیت الله
 عزت گزیده

ز بسکه آتش شوق تو در عاصوز است
 بعیان نگشت با هم بنور مطلب ما
 رضا از خوش خیالان خوانسار است رنگین افکار و شیرین گفتار

چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند صد چاک دل بتازنگاه رفو کنند
 رضا شیخ محمد رضا زاد و بومش طهه بود در بهکر توطن اختیار نمود در علوم عربیه فارسیه
 استعدادی داشت و علم عقیدت و تلمذ علامه میر عبد الجلیل بلگرامی می افراشت از عهد ملک
 تا سلطنت محمد شاهی فوجداری و دیگر خدمات ملک بهکر اصالة و نیابتاً سرانجام داده
 و در شته یکزار و یکصد و چهل و سه دل بر مرگ نهاد

فارس

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد / مشت خاک ما غبار کوچه یاری نشد
 سالها خون جگر در ناف آهوشد گره / مشک شد اما چه حاصل خال خساری نشد

فارس

رضا شکر طمش لایه جان ست شکر شکن و شیرین بیان بود

بیابان بلا خارے ندارد / که از دامان من تاری ندارد
 چو آئی در صف آکو دگان پر نیز کمتر کن / که اینجا منزلت هر کس بمقدار گنه دارد

فارس

رضا محمد حسن از اولاد شیخ محمد شجاع دهلوی ست که در عهد محمد شاه با د شاه در حل عویصا
 شنوی مولانا روم علم یتیمی می افراشت و این رضا از کمالات مرضیه مثل حفظ قرآن و
 علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر سر مایه داشت اشعار فارسی وارد و بخوش ادالی موزون
 مینمود و از وطن دل برداشته در فرخ آباد متوطن بود

وصف لب تو آمده تا بر زبان ما / گردیده ست کان بدخشان دبان ما
 مدتی شد که فراق ت جان بلب دریم ما / آنچه یکدم برق دارد روز و شب دریم ما
 روشن بدل ست داغ ما را / در خانه لبس این چراغ ما را
 بنده بحسن و جمالت بشری نیست که نیست / سجد برابر و ترا فتاده سری نیست که نیست

رباعی

بر خیز رضا که دو ستاران فرستند / از خواب بر آرس که یاران فرستند
 تنها و پیاد و پا و رفتن لازم / بیدار شو ابلها سواران فرستند

رضاء

رضاء

رضاء

رضاء

رضاء

رضاء شهیدی از اقطیاء صلحی شعر است ز بانس شیرین و ذممش سلیم و طبعش رسا
در سلیقه سفر مقدمه بحیث اهل غربت و مسافرت بود و برضای طبیعت در هند رسیده
مایه وافی ربوده

گر ببال که ناله میکند وقت گریه	دانی غرضش چیست ازین نوحه گری
یعنی که گری گری شود و عمر تو کم	چنانچه عمر بر شود تا نگر

رضاء میرزا رضا صفا بانی است طبعش مصروف رضای شاهان تازه مضامین و نادره
معانی

ز بس پر شد بیا و لعل جان بخشی دل تنگم	صدای آجیوان میکند گریش کند رنگم
تا روپو دبسترش از رنگ بوی گل کنید	آن بدن یک پیرهن از بر گل ناز که است

رضاء میرزا رضا از نکته سخنان نواحی قزوین است و بدرگاه شاه عباس ماضی از مقربین

رباعی

آنم که ضعیف خسته تنم ایم	جان بسته بتار پیرهنم ایم
مانند غباری که به پیچد بر باد	بیچیده باه خوشتنم ایم

رضاء میرزا رضا قوشی بود کلامش مرضی و مقبول اعاجبم و مهنوده

سرم بعرض رسد گر زمانه بیهوده	بقدر آنچه بنجام فکند بر دارد
خط سیاه بکفایت لبست افزود	شراب ابر چو شد نشسته بیشتر وارد

رضاء میرزا محمد رضا المعروف بمیر محمدی عظیم آبادی مردی صالح و متورع بود بعد کسب
فضائل علی از عظیم آباد برخاسته در شهر مرشد آباد توطن اختیار نمود و کمال عقیدت
برای زیارت مجتهد زمان خودش مولوی سید ولد اعلی در سنه الف و مائتین و شصت و شش
بشهر لکنور اندو در همان سال عود بمرشد آباد کرده بمرنجه و پنج سال انا الیه راجعون خواهند
شهر اردو و فارسی میگفت و از ضیاء الدین ضیا شاه جهان آبادی اصلاح میگرفت

کشتن چه لازمست باین قهر و کین مرا از ناز چون نیکبختی ای نازنین مرا
 رضائی کاشی بگفته سخی سر بر آورد و بشغل کتابت معیشت میکرد عاشق مزاج
 و آزاد طبع بود ظریفاناش قاری روز مره میگفتند که در گفتگو حرف بخرج ادا مینمود
 در سنه شانین و تسعمایه از وطن بخراسان رسیدنش همان بود و در هنگامه عبدالمدخان
 اوزبک بقتل رسیدنش همان سه

رضائی

من رو بگلخن میکنم او گشت گلشن میکند سینه ام شد چاک چاک از بسکه مشب و پتید گره گردید در دل صد سخن اما تو کافر دل چکند اگر نه عاشق سر راه یار گیر د بچام آدم صبحی و گل رخساره دیدم زگر مهبای دوشین تو امشب یادمیکردم رضائی گریز و راز پیش رفتی کار عاشق را هر روز یکدم زورت دور تر روم	من داغ بر جان میکنم او گل بدامن میکند وعده وصل تو کما از زخم شمشیری نبود گزه تا بر جبین داری که یارائی سخن دارد غم عشق میگذارد که کسی قرار گیرد عرق افشان میان آب آتش ناپره دیدم سپند آساز جامی جستم و فریادمیکردم باین بیدت و پائی کار صد فریادمیکردم شاید که رفته رفته ز کویت بدر روم
---	--

رضائی

رضائی نوز بختی رازی بلیاقت و قابلیت و عذب البیانی تخم محبت خود در مزرع
 دلهامی کاشت و در بازی شطرنج دستت داشت ر پاس

ای کرده عبادت ریائی مفن خود طوقیت بگردنت روا از لعنت	آراسته از لباس عصیان تن خود گفتم من و انداختم از گردن خود
---	--

رضوان

رضوان محمد حسین از زمین ایران برخاسته شاهد سخن را بجلی و حلل لطافت و رنگینه
 آراسته از ولایت خود به بندرسید و در شهر لاهور توطن گزید و از هانجا صوب روضه
 رضوان خرامیده

انچه بی روی تو منظور نظر داشته ایم آستینیست که بر دیده توداشته ایم

رضی

رضی

رضی

رضی

<p>مگر ساقی کم در خدمت میخانه می بندد که چون نرگس به انگشت خود چپانه می بندد رضی آقارضی از خوش گویان اصفهان است و سرآمد مستعدان زمان بسیر میزند و ستان آمده بعراق برگشت و در سنه هزار و بست و چهار که آه از رضی ازان مخبرست در گذشت</p>	
<p>نه هر که چهره برافروخت از غم آزاد است در فراق تو خیالیست تن بحبب نم تو اہم زلیست چندانی که باز آرد پیش را</p>	<p>که سرخ روی گل از طپانچه باد است که چو فالوس بتحرک نفس میگردد وصیت نامه بر بال مرغ نامه بر بستم</p>
<p>رضی خراسانی مصنف بسلاست بیاسی و ماہر در قائق سخن رانی است</p>	
<p>بجلاس آمدی خون در دل مینا بچوش آمد که امروز از نگارین پیکرین گلچین گلشن شد</p>	<p>قدح بر لعل گرفتی نشسته صہبا بچوش آمد که گل در غنچه همچون بادہ در مینا بچوش آمد</p>
<p>رضی رضی الدین لالا که خاکش را بفضائل صوری و معنوی سرشته و اورا ابن النعم حکیم سنائی نوشته خرقة فقر از دست شیخ نجم الدین کبری پوشیده و در ریاضت و عبادت بدرجہ قصوی کوشیده باین بگنجد بلالا که در ولایت مرد بزرگ را گویند آشتار یافته و در سنہ ثلث و اربعین و شمائیہ روزین خاکدان بر تافته رباعی</p>	
<p>ہم جان بہزار دل گرفتار تو ہست اندر طلبت نہ خواب دارد نہ قرار</p>	<p>ہم دل بہزار جان خریدار تو ہست ہر کس کہ در آرزوی دیدار تو ہست</p>
<p>رضی رضی الدین نیشاپوری عالمی کامل بود کہ در درس او ہفت صفت از طلاب علم می نشست و بہمت کریمانہ او حوائج ہر یکی مہیامی گشت او ستاد عصر بود و از مداحان حجاج خان والی ماوراء النہر</p>	
<p>ماہ در مشک نہان کرد کہ این خسارت سنگ در سینہ نہان کرد کہ این جلیت است ہمیشہ چشم من ماندہ است اندر تاب روی تو</p>	<p>شکر از پستہ روان کرد کہ این گفتار است سرور اگر در خرامندہ کہ این رفتار است از ان در پیش خورشیدش ہی دارم کہ نم دارم</p>

قبائل همه عمر مانده ام در سینه
 که کی بسان قبا تنگ در کشم برش
 رضی سید مرتضی شیرازی از جمله اشغال ^{است} رضی بشغل سخن سازی و نکته پردازی است
 هر چه با بیداری پذیرم آن داد بود
 رضی متی از شعرای مرضی است و کلام نگینش دل رنگین طبعان رضی است
 هر که چون تیغ مدارش لُجی و خونریزی است
 خلق عالم همه گویند که چه در دارد
 رضی میر رضی از سادات ارتمان و میرزایان و قمر شاه عباس ماضی والی ایران است
 در علوم در لایه استعدادش کامل بود و با حکام رضیة آبا می کرام خودش عامل است

باید
 باید
 باید

<p>کز دست توان گرفت مارا در حال زبان گرفت مارا در دوزل از ان گرفت مارا</p>	<p>شوری نه چنان گرفت مارا هر که بتو عرض حال کردیم در دوزل ما نمیکند گوشش</p>
<p>که آتش در همه کشور گرفته است خیالش را کس در بر گرفته است همانا عاشقی از سر گرفته است که باشم من که بر خونم چنان شوی میانند کسی چون دل بسیر لاله این بوستان بند دلم از دست رفت و دست از کار نسیگر و دینگیری غیر ذکرش تا زبان دارم که با بیگانه حرف آشنائی در میان دارم با مداد ان بر آتو بر لب بام تا شناسند کفر از اسلام از تو کس چون نمن بر دینم</p>	<p>مگر زان روی برقع بر گرفته است ز وصلش دل نیاساید همانا رضی را دست و پا گم کرده دیدم که تا کی بخونم آن بت نامهربان بند نه از صدق و صفارنگی نه از مهر و وفا بوی بس که بر سر زدم ز فرقت یار زبان در ذکر و دل در فکر آن نامهربانم ز من گر آشنایگانه گردد جای آن دارد با رخ همچو صبح و زلف چو شام تا بدانند نور از ظلمت قصه خود رضی بیار بگو</p>

چه دوستی است بان شکل رضی دیگر	چه دشمنی است که با جان غولشتن دار
رباعی	
ناصح که شود زبانت از پندم بند	کیبار بیا بین در آن سر و بلند
گر چشم ز روی او توانی برداشت	من نیز دل از غمش تو انم بر کند
رباعی	
هر چند که غمش و کامرانی داری	محبوب نه ولی جوانی دار
نی در جگر آبی و نه آبی در چشم	خاکت بر سر چه زندگانی دار

در

رفعت محمد عباس ابن شیخ احمد مینی شروانی ابن میرزا محمد تقی که بشیخ محمد شروانی شهرت داشت ابن محمد علیخان ابن میرزا ابراهیم همدانی که پر تو شمع الجمن بر حال و قالش تافته هنگام تسوید این او راق ترجمه حافله و دیگر کلام بلاغت نظام خودش برای اندراج این تذکره فرستاده باین بگذرد در اینجا سمت گذارش یافته میرزا محمد ابراهیم از اجدادش دستور نادر شاه قهرمان ایران بود که از صدقات قهر و جبرش بجان رنجیده ترک خدمت کرده مجاورت نجف اشرف اختیار نمود و در خلف الرشید وی محمد علیخان مستوفی الممالک بانندک زلتی از غضب نادری مقتول و منسوب البیت گردید اخوان و اخلافش نجوف جان آواره خانان شده میرزا محمد حسن خان برادرش بهندوستان رسید و میرزا محمد تقی از فرزندان محمد علیخان بشیخ محمد تبدیل نام کرده در شروان توطن گزید و بعد زمانی خبر بودن عم خود در هند شنید خود را در شهر بنارس سانید انجا عمش از جهان گذشته و اخلاف ناخلف او بر میراث پدری قابض گشته صحبتش با ایشان در گرفت ناچار از بنارس لکنور رفت و بقدر و اینهای وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر تمتع وانی برداشت و از انجا توجه بدیار مین مستحسن انکاشت و در حدیده رسیده دختر فخر التجار سید حمید بغدادی را بجماله ازدواج کشید از وی شیخ احمد شروانی

متولد گردید و شیخ احمد بعد کسب کمالات علمی در عملی در غنقوان شباب از وطن
 بدر الاماره کلکته رفت و بچهره شناسی حکام فرنگ بر کرسی مدرسی علوم عربیه در مدرسه عالی
 انجا جا گرفت بعد چندی ترک فوکری کرده به بیت الریاست لکهنو شتافت و بحضور
 غازی الدین حیدر بادشاه ملک اود قبولی عظیم یافت و بادختر سید اسمعیل تزوج
 نمود از وی شیخ محمد عباس رفعت بست دوم شوال سنه اصدی و اربعین از ماهه ثالث
 عشر رفعت پایه شهود افروود و شیخ احمد شروانی بعد وفات شاه اود کانپور و بنارس
 و حیدرآباد و بهوپال و بمبئی را بوجود فیض نمود خود رونقی بخشیده در شهر پونا نوزدهم
 ربیع الاول سنه یکمتر اود و صد پنجاه و شش بجوار رحمت حق جاگزید و رفعت بعد وفات
 والد خود اکثر بلاد و امصار را بقدم سیاحت پیموده در شهر بهوپال اقامت ورزید و بر
 کسب وجه معاش که نوع انسان را ازان گزیری نیست در هر زمان بمقتضای وقت
 که بست اکنون بعدة ترتیب دستور العمل ریاست بهوپال مامورست در عربی و فارسی
 استعدادی کافی دارد و نظم و نثر فارسی را بکمال لطافت و فصاحت می نگارده

چشم ناظر تیره میگردد ز تاب چهره اش بهره ز ملک بقاتا که تصور گرفت شد بسراج عرش هر که تو اضع نمود ناشکیم کرد جبر دلبرم سوختیم و کس نه فریادم شنفت	روی او را دامن برقع فلکندن برقع بست دل ز مقام فنا بومی تنفر گرفت رفت بقعر بلا آنکه تکبر گرفت جسم زارم را شتر ناله سوخت نار بجز دلبری ساله سوخت
---	--

در مدح والدی دام طله

چشم کشا و نگر قدرت معبود را شعبده باز فلک مهره سیمین نهفت ز اهدش خیز خراج نائل آرام شد	کرد ز خاور عیان غیر مسعود را صبح برآورد چون گوی ز راندود مرغ سحر کرد سه نغمه داود را
--	--

از تصانیف ایشان
 انشاءات عجب العجاب
 و نغمه الیقین و مناقب
 و حیدریه و حدیقه الازواج
 و شرح البیان الشافی
 فی علم العرف و شرح القوافی
 و شرح الفرائض و شرح الاوقاف
 فی تاریخ ملک بهوپال
 شرح احوال و مناقب
 بنده احمق و کسین کاغذ
 غلام

<p>در نظر اهل دید فلسفی آفتاب رفت شیوا بیان ز منم از من گرفت هر تنفس ز تو جلب کند سود را ناظم شه نامه گر باز رسد در جهان بر در جاه تو ای حاتم دوران ما رفت مدحت سر اشاکر احسان تست ای میر چرخ شرف مهر سپهر خلفت باد معطر مشام از چمن جاه تو</p>	<p>از گل احمد نمود آتش نمود در را مخ امیر اجل سایه نمود در را ذات تو مرکز بود دایره نمود در را جوید تو ایفا کند وعده محمود را رتبه ^{بزرگ} شجر بود سنجبر و سعور در را پیشگامت میکشد گوهر مقصود را چشم که ایفا کنی وعده موعود در را تا که بود بوی خوش با سمن و عود در را</p>
--	--

دوره

رفت میکولال قوم کایته متوطن دار السلطنت لکنوت با سر خوشی صهبای
سخن او نشأ می گوید در ایام جوانی طبعش بشعر و سخن فارسی مائل بود و مشق این فن از
مولوی نذیر علی نذیر می نمود

<p>هست چند آنکه اجتناب مرا بسکه در کوه و دشت میگردد همه شب ناله و فغان کردم که نکردم سوال بوسه از و</p>	<p>یار هر دم دهد شراب مرا داد دیوانه او خطاب مرا بر دیک بخت هم نه خواب مرا بود از وی فرزون حجاب مرا</p>
--	--

دوره

رفعتی میرزا ابراهیم در تبریز نشو و نمایافته و از وطن سوی هندوستان شتافته زمین
سخن پیاک رفته و در صفت کشمیر گفته
چنان لطیف زمینی که همچو دانه دور
رفعیانایی در ملک سخن منزلتش رفیع و بدرویش منشی مشربش و سبغ بود

دوره

<p>در کعبه اگر باوه خوری جرم ندارد خشم و ایم در عذاب از ساده لوحهاست</p>	<p>اندیشه مکن صاحب این خانه بزرگست انتقام زشت را آئینه نیکو میکشد</p>
---	--

<p>رفیع الدین مسعود از خوش خیالان لبنان است و لبنان اکنون معروف بعباس آباد از اعمال اصفهان و این رفیع از اقران کمال الدین سمعیل بود که در عین شباب رحلت نمود</p>	
<p>بدست باد صبا دستهای ریحان داد چو زلف پر خم تو خاطر پریشان داد</p>	<p>نسیم لطف تو بوی منت چمن هر روز حسود از نسیب سنان تو آیزد</p>
<p>رفیع مرزبان شیرازی فرقه او را از معاصرین خطله و ابوسلیک شمارند و جمعی از شعرا آل سلجوق انکارند قطع</p>	
<p>که روز و شب بتوان دید عجب مستی خرد خروس ان تو انست دید با افسر چو آفتاب سخن زاده ام من از مادر</p>	<p>اگر کناره ز مردم گرفته ام ز انست چرا از صحبت مرغان نفور شد سمرغ نه بچو ابر ز طبع هوا سخن شده ام</p>
<p>رفیق داتا رام از هنود عبده اصنام است طبعش با موزونی تو ام و لب و لجه اش با خوش بیانی هدم</p>	
<p>فتاد شور که امروز آفتاب گرفت قرار بخشش دل بهیتر ارم آید که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر میان دارد فراموشم کند چندانکه از یادش رود نامم ای و ای بر کسی که بود دوستدار تو ایزد پی گریه آفریده بر من عجب است اینکه نه ایمنی و نه آنی</p>	<p>نگار من بر رخ خویش چون نقاب گرفت هزار شکر که سویم نگار من آید مگر آن ترک کافر کیش قصد امتحان دارد نشانهم پرسد از قاصد رسد وقتی که پیغام با دوست دشمنی و بد دشمن تو دوستی آین چشم من ستم کشیده با غیر گهی دوست گهی دشمن جانم</p>
<p>رفیعی آملی از مستعدین طلبه علوم است و وصف مهارتش در فن معما و تاریخ و ذکرها مذکور و معروف از وطن بحرین خرفین شافت و از انجا بلک دکن عنان عزیمت یافت</p>	

بدر

بدر

بدر

بدر

<p>بعد چندی با کبر آباد رسید ملازم بارگاه اکبری گردیده</p>	
<p>تا چشم بر وی تو نیفتد و گران را</p>	<p>بستم برنت پرده چشم نگران را</p>
<p>تا از و چاشنی درد تو بیرون نرود</p>	<p>زخم شمشیر جفائی تو بمرهم بستم</p>
<p>رکن الدین رازی سخن سخن بود منتخب روزگار بعماری طبعش ارکان ابیات و اشعار رصین و استواره روشن گشت سوز دل ما بهیچکس در گوشه فراق غریبانه سوختم رمزی محمدادی کاشی ذهنش بد قائق و رموز سخن رساست و طبعش بلطائف و نکات آشناس</p>	
<p>در معدن است لعل و زخارا جدا بود</p>	<p>بعارف میان خلق همان با خدا بود</p>
<p>گر بلال عید سی یک کم نماید خوشنماست</p>	<p>گوشه ابرو چو پیش از وعده بنائی اوست</p>
<p>روانی ملا وحید اکبر آبادی از انفاس طیبش روح و روان سخن و سخنوران تازه و در سلامت ذهن و استقامت طبع بوحیدی بلند آوازه نوائی زاهد و مرغ چین خدا طلبی است شنای اوست اگر پارسی و اگر عربی است روحی سیوستانی در عهد طنج خان فرمانفرمای ماوراءالنهر بعمارک نظم میرسد و روحی تازه تازه مضمون در قالب الفاظ سخن میرسد چه بوسه داد مرا یار با دود و پگاه زهی حلاوت لب لا اله الا الله روحی همدانی روح و روان ساسعین را بکلام روح افزا زنده میداشت و ظرافت و مزاح را ملاحظت کلام می انگاشت بسکه بجا را راکین و عماید سلطنت ایران پر دخت باشاره شاه عباس ماضی یعقوب خان اور از زبان بریده ساخت بروی او گریستن ز مانع آید من این دو دیده برای گریستن دارم رونق عارف الدین خان صلش از شهر پانپور بود و والدش حافظ محمد معروف در عهد</p>	

رکن الدین

رمزی

روانی

روحی

روحی

روانی

نواب امیر الهند و الاجاه نقل و حرکت صوب مدراس نمود و بنام نجات وطن گزید و
 عارف الدین خان در سن تمیز مائل کسب کمال گردیده بزمان لیسیر واقف نکات شعر و سخن
 و عارف معالم و قالیق این فن گشت و سخنش در رونق و لطافت از سخن دیگران در گذشت بدست
 بمصاحبت نواب تاج الامر از احفاد نواب و الاجاه مغفور عز امتیاز داشت بعد وفات
 تاج الامر لباس اربشگی و آزادی و قیام مید را باد گزیده شهر مدراس را گذاشت

<p>سوخت دل شعله جدائینها تباپای تو حنارنگ قد مبوس ریخت کی باسانی دهم از دست دامن فراق دل پریشان چشم پر خون سینه داغ انتظار گره شود چو طباشیر اشک در مژه ام</p>	<p>کرد گل باغ آشنائینها سخت دل خون شد و از چشم یابوسی ریخت بعد ازین دست من و چاک گریبان فراق دوستان دارم فزایم طرفه سامان فراق اگر بفرقت آن نسی سوار گریه کنم</p>
--	---

رونق منشی رام سهای در کایتان لکنو طبعی ساداشت و نظم و شرفاری وارد و
 بلطافت می نگاشت در سنه یک هزار و دوصد و نود و پنج از کادار عناصر بالافشاند
 و دیوان شعر و شئویات از وی یادگار مانده این غزل از دست که در چهار بحر گفته و درها
 معانی سفته غزل

<p>ای رخ و ابروی تو بدر و بلال طره گیسوی تو مشک ختن منظر جزو تو در ابر مطیر شاہ خونے تو کشته پدید نیر حسن تو بروج فلک منفعل از خط تو سبزه خطان بسته گیسوی تو جان و دم</p>	<p>شاہ خونے تو حسن و جمال ز گس جادو سے تو عین غزال جلوه حسن تو بروج کمال نیست برابر وی تو ہندی خال مدحت روی تو ز ابر محال رخ گل و خوش قد تو سر و کمال میکشم از سوی تو رخ و ملال</p>
---	---

بنا

تو

بیا

زینت کوی تو از اشک من است چشمه دیده به از آب زلال
 رونق منشی رونق علیخان صلش از قصبه ملانوان مضاف به لکنونو خودش در شهر لکنونو
 توطن گزیده و انو حضور نواب بزمین الدوله سعادت علیخان بهادر والی ملک او و بعد از این اشک
 سرفرازی داشت و خط شکسته کفایت خانی درست می نگاشت

سپار جان بغم دلر با تو اے رونق کی تو انم دل ازو برداشتن	که بهر در دل زار تو دو و این است ناصحا بهوده غوغا میکنی
--	--

رہین شیخ برہان علی خان خلف نواب معزالدین خان از شیوخ فاروقی لکنونو عالی نسبتا
 والا نژاد است در خلق و عروت و شجاعت و سخاوت یکتا و در علم و فضل صاحب استعداد
 اولاب عاشق و متخاص بود و بعد شاگردی میرزا فاخر ملکین بر وزنش بہین اختیار نمودہ

دید بر کس کہ آن فتدوبالا تا ملک دید آن جمال جمیل مقبول اہل قبلہ نگرد و بیچ رو بہجر خویش شکیبیا گرفتہ مارا چہ دشمنی است کلامی دیدہ وقت جلوہ دوست تہانہ از تو وعدہ فردا قیامت است حال ترا بیار بگویم و لے چہ سود امروز مرد از بر من گویشب آئے من مردہ ام از دوری جانان لعجب حال دیدم رہین خستہ بخاک رہ تو دوش عارضت بی عمرو پر کین است چشم باظہار غم دوری و عرض حال مشتاقی	گفت سبحان ربی الا علی حاش لله بخواند و ماہذا جز پیش طاق آن خم ابر و نماز ما بجا بہ تہمت بیجا گرفتہ مارا بگریہ راہ تماشا گرفتہ مارا امروز میروی تو و بر ما قیامت است اورا رہین بگفتن من اعتبار نیست بمکن نبود بی تو کہ روزم بشب آید از حال من اورا چہ عجب گر عجب آید امروز باز رفتم و خاکش نیافتم آہ اگر آن عارض و نیست چشم زبان فرسودہ در کام حکایت چمن باقی
---	---

<p>ریاضی احسن المدخان کشمیری مخاطب بخصاحت خان از منصبداران محمد شاه بادشاه بود و زانوی تلذذ پیش میرزا عبدالغنی قبول تہ نمود و کلامش تسکین بخش دلہای ہاشکیبے اوراق رنگین دیوشش ریاضی و لغزیبے</p>	
<p>اگر بجا تم یاران رفته نیست چرا با عندلیب صلح کنم یا با عنبان آن رخ و لب ز خال مستغنی است جمد بیا و خطش آتشم ز چشم پر آب</p>	<p>ز جاد ہاست الف سینہ بیابان را امی گل ترا بخاطر خاطر چه میرسد گل و گل را نقطہ نئے باید چون در خضر چراغی بر د کسی لب جو</p>
<p>ریاضی امام الدین فرزند مولانا لطف اللہ مهندس لاہوری کہ قلعہ ارک شاہ جہان آباد بصواب دیدہ رای ز ریش بنیاد گرفته و ریاضی متوطن شاہ جہان آباد گردیدہ از ان شہر مدت العمر بیرون نرفته ماہر علوم درسیہ بودہ و در سبق علم ریاضی از معاصرین تصد سبق ربودہ در عبادت و ریاضت و ورع و زہد عدیل خود نداشت و دہ سنہ خمس و اربعین و مائتہ و الف قدم بطریق سیر ریاض عنوان گذاشت</p>	
<p>رگ گل کرد آن گلچہرہ ہر تار نہالی را رفت و رفت لشکر دل در رکاب تو زد شن دلیم و خاک نشینی عیار ماست ز عشق یار چلویم کہ حال من چون است ندامم از چہ شدی سنگدل کہ بیارت</p>	<p>ازین اندیشہ گھماداغ شد بر سنیہ قالی را شہرم بزرگ مجلس تصویر جان نداشت سیماب و ارکشتہ شدن اعتبار ماست غنم بد و خطش از خاطر بیرون است بجان رسید نہ پرسی کہ حال ما چون است</p>
<p>ریاضی سمرقندی و برخی آنرا لاری شمرده کہ عمدہ قضا لار بد و تعلق داشت بموز و لہ فطری احیاناً کہ بطریق را بہ نخل بندی ریاض معانی رنگین و حدائق الفاظ شیرین میگماشت</p>	
<p>قائمش گر کند ہلاک مرا گردورم از تو نقش تو ام در نظر بس است</p>	<p>زیر سروی کنید خاک مرا دل پیش تست دولت من اینقدر بس است</p>

ریاضی

ریاضی

ریاضی

زود میرم تا گیاه از ترتم آید برون ستاره ایست در گوش آن بال ابرو	توسش باشد که میل سبزه خاکم کند ز روی حسن بخورشید میزند پس لبو
--	--

حرف زای معجمه

زار نشی میند و لال قوم کایته متوطن لکن بوست سر آمد قوم خود و نظم و شرفاری اردو
شاگردانش دران شهر بسیار اند و هوای دیوان و ثنویات اردو دیوان فارسی و مسائل
عروض معنی و بحر العلوم و هفت صحیفه بطرز پنجره و نادربازار به تتبع مینا بازار و جاوید
از و یادگار

مدبسم الدابر و زینت عنوان ما ماویار اول گرفتیم از خدا چیزی که بود زار چون گرد و نجات ماسیه کاران بخت بر ابرو خال هند و مسند آراست ابروی کج نمای تو محراب طاعت است بخشد سرشک دیده تر رنگ روم را زار پیریت به آرایش مو کار نماید	سطر و صف زلف مشکین جدل دیوان ما حسن اندر حصه اش افتاد و عشق از آن ما له زود آمد زرش ز دور از چهره عصیان ما مسلمانان چه کفر از کعبه برخاست مشرکان دو وصف کشیده نماز جماعت باشد که آب رفته در آید بگو مرا هوس شانه ز سر صورت دندان افتاد
--	--

زار سی از شیوایان شیرازست نالهای زارش با سوز و گداز سه
زارش عشق نه تنها جگر می سوزد بسکه بگر بسته ام چشم ترم می سوزد
زار می محمد قاسم مشهدی لب و لجه خوشی داشته و از علم سیر و تواریخ خطی و انی برداشته
قطع الطریق سینه نهصد و هفتاد و نه نقد حیاتش بنارت برود و در میدان اصفهان
گوش بر فریاد و زاری نهاده بحال زارش قتل کردند
سبزه گلگون که میگویند مینای می ست
شیشه گویا خلعت سبزی بالای می ست

زار

زار می

زار می

بردار میکشند سر عاشقان زار زاری تو نیز عاشقی اینجا سهری بیار
 نه اثر سیر اولاد علی از موز و نان هند و ستان ست و از شعرای شیرین زبان
 نکمین بیان سه

بر درت عالمی بفریاد است داد از دستت این چه بید است
 ز اسر همدانی شاعری عاشق مزاج بوده و بقدم سیاحت ملک هند را پیوده
 بوطن خود عود نموده سه

از بس که رخت را عرق شرم حجابت عکس تو در آینه چو گل در تهر آب است
 ز جرمی از سخنوران پایه تخت شاه طماپ ماضی صفوی ست در بندش
 مضامین و قوعی و شگاهش قوی سه

قاصد بسی ز گفته خود انفعال برد سماکی دروغ نقل کند از زبان تو
 ز خمی مهار اجه رتن سنگه بهادر که از شاهان او و بختاب فخر الدوله و بیر الملکت ز ا
 رتن سنگه بهادر هوشیار جنگ سرفراز بود وصلش از بریلی رام پورست پیش
 رای بالک ام در سر کار وزیر المااک نو است نصف الدوله بهادر و الی ملک او و
 عمده میر آتشی را انصرام مینمود تو پخته بالک گنج در لکنو بنامش الی الان مشهور
 و ز خمی در عهد غازی الدین حیدر اولین بادشاه دار السلطنت لکنو و ثمرة الخاقنه
 نصیر الدین حیدر بادشاه دومی بختاب و حده مست نشی الملوکی مخاطب و مامور بود
 و در زمانه محمد علی شاه سومین شاهان لکنو بمصب دیوانی آن ریاست و خطاب
 مهاراجگی کلاه گوشه آسمان سود و پایان کار در سنه یک هزار و دو صد و شصت و چهار وین
 اسلام را ملت حقه یافته اختیار نمود و بعد از سال در سنه هجری راه آخرت پیم
 با اکثر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و سنسکرت آشنائی داشت و پسرش
 کنور دولت سنگه شکری تخلص که در غنچوان جوانی مرد در جمله فنون از پدر و الاقده

وزار
 وزیر
 وزیر
 وزیر

قدم فراتر میگذاشت

<p>آبی است و اگر خنجر آن عهد شکن را نسبت بکف پای نسی برگ سمن را که بعد از مردنم بردر گرفتاری ندید آخر بمحمد اند که او مرگم بچشم خویش دید آخر که نیست حل شدنی مشکلی که من دارم شده است بزم عزا منزلیکه من دارم</p>	<p>بخشد اگر م جان دم بسهل عجبی نیست ز خمی مگرت چشم سفیدست که دادی ز قتل آن جفا جویم لشمیانی کشید آخر چو میگفتم که مردم در غمت باور نبود او را بر آرتیغ و بیک زخم کارم آسان کن کجا است نوسفر من که از نبودن او</p>
---	---

۱۹۰

زکی اصل موطن و مولدش شهر مراد آباد است و بدین و ذکا و طبع رسا سرآمد سخن بنجا
امصار و بلاد مدتی در شهر کهنو بسر برده و از حضور شاه او و بختاب ملک الشعرائی
دست مایه فخر و مباحات بدست آورده قصیده دارد که از هر شعرش چهار طریق تاریخ
جلوس و اجد علی شاه خاتم سلاطین او در آورده هر یکی از مصارعیش و حروف منقوطه
و غیر منقوطه به بیت ماده جدا گانه تاریخ شمرده و لطفی دیگر آنکه هر مصرع اولین هزجیتی را از آن
قصیده با هر مصرع دومین هزجیتی از آن که ضم نمایند و معنی شعر خطی رو نما یید و همان
هر چهار تاریخ بهر چهار طریق بی تکلف بر آید و در تغزل چنین میسر آید سه

<p>فرصت کم است خمیه نشین جناب ا جانان جواله کن تبسم جواب را مستجاب جلوه کن قدح آفتاب ا</p>	<p>انظاره لبست جهان خراب ا دل خستگان عشق سوا لی اگر کنند نور چین بریز به پیمانہ ساقیا</p>
--	---

۱۹۰

زکیا از طباعان شهر نیرد معدود و ذکا، ذهن و رسائی فکر و جودت طبع مدوح
و محمودیوس

<p>بر تنت هر موی صبحی گشت و در خوابی هنوز مشک شد از اصلاح این کتاب بسته آهسته</p>	<p>روز عمت شب شد و در فکر اسبابی هنوز عیان شد بر تن از به کردن یکدغ صد اعظم</p>
---	---

زلالی سخن سنجی است از بهرات زلال مضامین خوش گوارش در سواد الفاظ
شیرین بابت آبیجات در ظلمات

زلالی

چشمی که بود لائق دیدار ندارم
لیلی عذاری میرسد دامن کیشان در خون
دارم گله از چشم خود از یار ندارم
دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون

زمانی

زمانی اردستانی از خوش خیالان زمانه بود و در نقاشی گوی سبقت از ما سنی
میر بود رباعی

بی لعل لببت که شکر ناب خورم
بی رو تو هر می که بجایم ریزند
گویی بجگه خنجر قصاب خورم
آب است که در تشنگی خواب خورم

زمانی

زمانی از ملک زادگان سیستان است و در ملک سخوری سلطان زمانه
منزل نکرده ایم زمانی درین جهان
زمانی لایحیانی از موزونی طبع بنظم همت میگماشت و در صرف و نحو استعدادی
داشت

زمانی

مکیدن لب شاهد و زخم کردن
نمک خوردن است و نمکدان شکستن
زنده معروف بمیر ز زنده دل صلتش از ساوه و مبتلای مایه نخوا بود آزادانه
میزبست کلامش معجون زنده دل بست

زنگی

گر خدنگی بر دل آید زان کمان بروم
زنگی شیرازی مصقله طبعش زنگ زدای آینه سخن بود از شعرای بارگاه مظفر
اتا یک زنگی است باین رگه زنگی تخلص اختیار نمود

زنگی

بر رویتو خطی بنمایم که آن خط
صد بوسه مرا بر لب لعل تو برات است
زینت زینت النساءیم همیشه زینت النساءیم از بنات اوزنگ زینت عالمگیر
بادشاه است عالمه و شاعره و حافظه کلام بود زینت المساجد بنا کرده اش الی الان

زینت

زین الدین
زین الدین

سابق

ساعزی

در شهر شاهجهان آباد موجود و جمهور و بر سنگ مزارش که در صحن همان مسجد است
این شعر خودش منقوش و منقور است

مونس ما در لحد فضل خدا تنها بس است سایه از ابر رحمت قبر لویش مابست
زین الدین از نکته سنجان استر آباد است شاید آن سخن را با طبع رنگینش اتحاد است
بدیگران کرم و لطف دمبدم کردی مرا بداع جفا سوختی کرم کردی
زین الدین سیستانی از فضلا خردان سخن است و به تریمن دست قدرت طبعش
ابیات نظم مزین رباعی

مشنو سخن عالم فاسق و مگو	واندر طلبش در چندین تگ و پلو
دنیا چو گل است ساعتی بربلب جو	تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بو

حرف سین جمله

سابق ملا علی نقی با ز ندانی حائز قصبات السبق در میدان سخن سنجی و سخن رانی است
به هندوستان رسیده و در سلک ملا زمان بادشاه اورنگ زیب عالمگیر منخرط گردیده
و مشنوی مشتمله بر غزوات سلطانی برشته نظم کشیده است

ما ز بیداد تو هر دست که بر سر زده ایم	حلقه بهتر تماشای تو بر در زده ایم
دیده هر سو فلک نم از تو نشان می بینم	نیست بیوده درین بادیه حیرانی ما

ساعزی از ساغر کشان مصطلبه خوش بیانی و سرخوشان صهبای شیرین زبالی است
با مولانا عبدالرحمن جامی معاصر بود مولانا این قطعه در تجوی میوزون نمود
ساعزی میگفت زردان معانی برده اند ق هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
دیدم اکثر شعرهایش یکی معنی نداشت راست میگفت اینکه معنیهاش را از دیده اند
ساعزی با ده سخن چنین می پیاید است

تا شنیدیم که توان لعل ترا جان گفتن آتش در دلم افتاد که توان گفتن
 ساقی جزا سزی خودش در بادیه طلب علم تعطش و لبان چایه بجالس علماء
 فضلا در گردش و بزم آریان سخن را بساغر الفاظ شسته ساقی رحیق مضامین
 رنگین صفا انگین و بملازمت درگاه اکبر بادشاه ملاقی عز و تمکین بود
 ز جانم گاه گریه آه در داکو در خیزد بلی چون آب بر آتش نشانی دور و بر خیزد
 ساکت میرزا محمد امین تبریزی سکوتش سرمایه هزار گونه گویائی بوده در بند سینه
 بزمه منصبداران عالمگیری شامل شده برفاقت شایسته خان در بنگاله عمر عزیز لیسر
 نموده

تاریخ
 تاریخ

چه نویسم ای جفا جو ز دل خراب بی تو تو و جلوه ها که هرگز نرسد بیادت از من در جلوه گاه اهل نظر خار و گل یکسیت	که بوده است کارش بجز اضطراب بتو من چشم خون نشانی که نکرده خواب بتو مستی چو شعله از خس و خاشاک کرده ایم
---	--

ساکتی گویایم است بخوش فکری و شیرین مقالی مشهور و تخلص ساکتی از مقوله بر عکس
 نهند نام زنگی کافور

عمرم درین خیال سر آمد که وه چرا روز وصال چون شب هجران در است
 ساکن میرزا عنایت اسد از میرزایان سنجیده و فهمیده شاه جهان آباد بود و در سنه
 یک هزار و یکصد و شصت به کهنه نقل کرده ملازمت وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهار
 والی ملک او اختیار نمود بعد زمانی سودای ترک و تخریب بدماغش پیچید بترک نوکری
 گفته مجردانه در بنارس سید انجام دست به بیعت شاه نظر علی صانع داد و کلاه چار ترک
 بر سر نهاد طبع معنی تلاش داشت و بنظر اصلاح کلام خود پیش نظر میرزا محمد فاضل گلین
 میگذاشت

تاریخ
 تاریخ

سر و گردن ز ذوق تیغ اوباتن نمیسازد تن از شوق برود و شوش پیر این نمیسازد

کتاب

تاریخ

<p>چو شبنم در چین نبی گلزار خوشیتن گریم بسان شمع هر شب گریه در آستین دارم ندادم بچکس ساکن بقول حضرت جامی دست نوازش بسیرمانی نهست دل چرادار در هراس ز تیغ ابروی کسی</p>	<p>نشیتیم با گل و از خار خار خوشیتن گریم ز دست خوشیتن بر روزگار خوشیتن گریم همان بهتر که خود بر حال زار خوشیتن گریم هر چند با پای بتان سر فلکندره ایم آنچه خواهد شد از دوبرجان من خواهد شدن</p>
<p>سلاک نامش میر محمد علی وصلش از کاشان ست در سلوک طریقه انظم از مهر و سخنوران</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>بی رویه ای مردم کاشانه چشم تو جای دگر گرفته منزل دین</p>	<p>پر باد و حسرت ست چمانه چشم بهر تو سفید کرده ام خانه چشم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>زاندم که شکست دیده ام پای گاه در سینه نفس ماند چو یونس در حوت</p>	<p>در سینه دگر راست نشد قامت آه در دیده نگه خفت چو یوسف در چاه</p>
<p>سالمی از شاعران سلیم الطبع تفرش بود و جاده موزونی بچالاک می نمود بروزش تنگی آب روان بود هوس مارا سامان میر محمد ناصر از خوش خیالان شهر چو پورست از هوای انفاس لطیفه اش در گلستان نظم سامان بهار بود فور کسب کمالات در دار اخلاق شاه جهان آباد نموده و از مائده صحبت میرزا جانجانان منظر ذله های فیوض ربوده و باموری در علاقه بخشگاری از حضور شاهی عود بوطن کرده و باناظم انجام سفر و نیاورده آخر کار کار بکار زار کشید و در سینه یکنزار و یکصد و چهل و هفت همان ماجرا سامان شهادتش گردید</p>	
<p>چو دستم در کم دیدم مردم آن پریرورا هرگز مرا دماغ سوال و جواب نیست</p>	<p>همی گفتند سر و عشق پیمان قامت اورا ای منکر و نکیز کمال چه مجشر ست</p>

سامری خلف حیدری تبریزی بود درزی تجار وار و هندوستان شده رای
مخسور خانخانان پیدا نمود

مشهور تر زنگم و معروف تر زعار در حیرت که بهر چه ستور مانده ام
سامعا بیرام بیگ هدانی است از کلام لطیفش آمده اولی ایچخه قاریان و سامعان
در بال افشانی سه

ما پان آرزوی دو عالم کشیده ایم
بترک آرزو دل شهرة ایام میگردد
از بهر دوسر چه جاوه بمنزل رسیدیم
نگین دل کنده چون گردید نام میگردد

سامعی از زمان سلطان حسین میرزا تا عهد شاه طهماسب در خراسان بگرمی هنگامه
سخن پرداخته و در خوش بیانی و شیرین زبانی او اشتهر بر افراخت سه
ای در دولت بی موجهی از دوستان آزارها
دیده را گفته که در رویش گستاخی مبین
رنجد از هم دوستان لکن این مقدار با
گفت گستاخی نباشد عین شتاقی ستان
سامعی خواجه عبدالملک لاهوری صلش از تراک قباچه است و در سرش از استعداد
علی سرایه در شاه جهان آباد با میرزا بیدل صحبتها داشته و در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه
و پنج این دارنایان را گذار کرده است سه

شب که آن مه میرخ در پرده مست خواب
دل و اشود دست تویی منت کلید
یک قطره نصیب نشد از ما و گیتی
مددی کرد پس از مرگ سیه بختی ما
یک طرف در خانه ابرو یک طرف محتاج بود
این قفل ای بست بنام تو بستاند
دادند بدستم قبح شیه شبک
سر مه گردیدم و در خشم سیاهش رفتم

سامعی قزوینی از طائفه جلیلیه همان است که قلم ناسخ شمع آخمن نظر بر سوزنهایش جامی
پای خود در و ندریده سر خود آنجا گذاشته و در آخمن بین محله بدو رصبا می داد ساسی
انگاشته و همچنین نام صلشش اگر عزیزالدین است نصیرالدین نوشته و از سندن فالتش

تاری

تاری

تاری

تاری

تاری

که نه صد و پنجاه و شش مت شش محو گشت و ازین سامی منزلت جز همین یک بیت از نظر نگذشت

سخن کنم بهمه جز با یوفانی او که تا کسی نکند میل آشنائی او
سامی همان لطف علی بیگ ابن اسمعیل چه کسی است که از قلم ناسخ شمع انجمن مبین بقاقت
مبدل شده بصورت ساقی برآمده و آن سامی مرتبه اختیار این تخلص وقتی نموده که از
تخلص سابق خود که نجیب بود تراوده این چند اشعارش دلم را خوشتر آمده

برفتن باز میدارد و خجالت انجیوان را	برفتار آورد چون ناز آنسر و خرامان را
که برگرداند از قتل من آن برگشته مرقانرا	نگاهت بر سبزه است باز امروز می ترسم

رباعی

که بیخود و که خراب و که مست دلم	که بیخوده گرد و گاه پالست دلم
آنروز که هر کس از کسی داد زند	فیر یاد زخم که آه از دست دلم

سائل از حوالی دماوند بوده و در همدان نشو و نما نموده و در سنه اربعین و تسعایه بزریر
زمین آسوده

آبگینه ست خاطر شاعر	تا درت ست تا زین گهرت
ورشستی از وحذر میلین	که بهر باره ایش نشیترت

سائلی از خوشنویسان خراسان است و از جو با طبعش مضامین آبدار در سیلان
نه عیبی است اینک سازم تا گریبان چاکدانا را که من در بخودی شناسم از دمان گریبان را
سائلی نخل قامت موز و نش از خاک پاک عراق دمیده و در خراسان نشو و نما کشیده
چنان بصورت آن آفتاب چیرغم که تیغ گر زدم چشم خود نپوشانم
سبقت نامش سکرانج و قوش کایتیه و وطنش شهر کهنوست و ملازمت سرکار فرود
عمده الملک اسدخان بهادر وزیر پادشاه عالمگیر موجب عز و امتیاز بعضی آبا و اجداد است

دست

دست

دست

و خودش از مستعدان روزگار بود و علوم ادبیه و حکمیّه حساب و طب و تصوف از
 اقران گوی سبقت میر بود بر انواع نظم و معما و تاریخ قدرت داشت و نتایج افکار
 خود بنظر اصلاح پیش نظر میرزا عبدالقادر بیدل میگذاشتت در سر کار حسین علیخان
 بهادر کار دیوانی و میر سامانی سرانجام داده بنصب پانصدی رسیده و بعد بر روی
 دولت سادات بار به جماعه داری سه صد سوار در صوبه مالوه بر فراق راجه گد بهادر
 ناگر گجراتی قناعت گزیده ناگاه به موجب طلب تنخواه سپاه صحبت باراجه برهم خورد
 و تقاضای سپاه بر سر کار زار باراجه آورد و درین معرکه در ماه شعبان سنه ثمان و
 ثلثین و مایه و الف از ایخان تیری بر بازوی راست راجه رسید و از ایخان تیری
 بجان دوزی سبقت سبقت گزید مرقی از ان باقی بود که راجه او را پائی پیل کشید و
 جنگ نامه حسین علیخان قریب بمقدار اشعار از وی بر صفحه روزگار یادگار است

۱۱۴۲۱۳

چرخ خون که در دل قمری نکرده ظالم	بلاغ ز فتنی و شمشاد سر و قدر خاست
چو نقش پا بسر کوبی انتظار کس	نشسته ام که شوم خاک رهگذر کس
بیزم وصل بتان به که شمع سان سبقت	کنیم نقد دل و جان خود بنثار کس

سیاهی

سیاهی خدا دوست نام نیر و خواجگه کلان بیگ از کلانان اند جان ست سپاهی معارک
 مشاعره و زبان و خامه اش تیغ و سان و سن شمع و سبعین و شصتیه زمان جلالتش ازین

افسوس که وقت گل بزودی بگذشت	خاکدان رباعی
بی چشم و خطت بنفشه و زرس	ف زیاد که تا چشم کشودی بگذشت
	ایام بکوری و کبودی بگذشت

سیاهی

سیاهی شاه حسن حرد معرکه زبان آوری و دلاوری سپیدان سخوری است
 بسجده یک روم در فراق دایر خویش بهمانه سجده کنم بر زمین ز تم سر خویش
 سحر ناس شیخ عبدالحمید خلعت غلام مینا ساحر کاکوروی است و در نظم و شعر شگرت

۱۱۴۲۱۳

سحر
سحر
سحر
سحر
سحر
سحر

مولوی ہادی علی اشک لکھنوی طبعش باجودت آشنا و سحر حلالش ساحر دلہا سے

سز و مردانہ طمی کردن طریق عشق کامل را	بزرگ سجدہ باید بر قدم انداختن دل را
چہ شوخیا و گستاخی ست یارب خون بسمل را	کہ بیباکانہ رنگین میکنی ہوا مان قائل را
ز عصیان منفعلی گشتم خیالش جلوہ فرما شد	سواد معصیتہ با طوطیا شد دیدہ دل را
بود ای سخنہ اندیشہ در سیر حرم نرگس	بہ نیرنگ فلک عبرت نباشد چشم غافل را

سحری اصفہانی از فضلا شعر اصلش از زوارہ اروستان و وجہ معیشت پیشہ عطاری و شہر اصفہان بود کلامش ہمہ سحر حلال و ثنوی او بر ہونفتش دل سے اسیر غمزنہ طفلی شدم کہ صورت خویش در آب بیند و با آفتاب در جنگ ست سحری اگر چہ سحر بیان طرشت رہی بودہ لکن در نظم بزبان طہرانی سحر کارہا نمودہ سے

ز چارہ مردوم آن دو لقم نصیب نشد کہ یک نگاہ ترا با خود آشنا سازم
 سحری عبدالعزیز جادو طراز ان اکیر آباد ست و بخط استعلیق کہ از مادر خودش مشق کردہ اوستاد آخر عمر جنونی برداعش چپید و در وطن ہجین عارضہ طائر خوش از قفس عنصری پریدہ سے

دل ز کویت گرسوی تن نیاید بان مسیت	مرغ چون باید گلستان کی کند یاد قفس
صبا تا خاک کولیش بر ندارد	ز آب دیدہ تر کردیم و دستیم

سحری قطب نام شاعر ساحر خوانسار ست خامہ اش در تسخیر قلوب جادو و کار سے ہر سیرینختی کہ باشد کسب عشق از من کند خون چشم بلبل و داغ دل پروانہ ام سخن آقانی شیرازی بزرگ منشی خوش اوقات بود طبع درویشانہ و ہشت و ہر ای کس معاش بعلاقہ علاقہ بندی ہست می گاشت رہا سے ای روح روان مونس جانی چند وی جمع کنندہ پریشانی چند

بر روی تو مانده چشم خیرانی بیند	این آبله نیست بر رخ زیبایت
رباعی	
بر ساوه دلی را زسد دست خیال در آینه بیند انبوه صورت حال	بر دامن لطف حسنت ای حور جمال ظاهر بینان ز باطن آگاه بیند
<p>سخن سید محمد خان بهادر اصفهانی که از وطن خود بشهر تجلی بند رسید و از آنجا تجارت سری بمدراس کشید و بلا زمت نواب امیر الاعراب بهادر و والی مدراس امتیاز یافت و بتدریج در آن سرکار بدار و هنگی دیوان خاص و خطاب خانی و بهادر چهره و در سنه الف و نائین و ست عشر و پن از سخن بست او را دیوانی مختصر محتوی قصاید و غزلیات هست سه</p>	
<p>ازین خواری بعالم اعتباری کرده ام پیدا میرسد موسم گلکار بهیاست سر سینه دیده بیدار بهیاست روز بازار گرفتار بهیاست که دل سوخته آهنگ رسیدن دارد زار می من بسر کوی تو دیدن دارد</p>	<p>یدل خاری ز عشق گلغزاری کرده ام پیدا اشک خونین ز سر پرده دل در شب هجر خیال رخ دوست یکجهان ناز و هزاران عاشق ناز را رخصت بیدار مده ای طناز شکوه از دست تو هر جا نتوانم کردن</p>
<p>سخن میر عبد الصمد از سادات اکبر آباد است خیلی موزون طبع و موزون قامت و نیکو نهاد از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و از اساتذہ سراج الدین علیخان آرزو و شاهد سخن رنگینش بنگ ذات خودش و دلنشین و در کجودة العمر با ذیال ضیاء خان ابن حاجی عنایت خان عالمگیری و میر احمد خان و مبارز الملک سر بلند خان قونی علی سبیل التبدیل متشبهت ماند و در سنه احدی و اربعین و نایة و الف از احمد آیاد کجرات سوی روضه رضوان رانده</p>	

باز

باز

سراج

<p>از که پرسم خبر آهوی رم کرده خویش دل طپید نهامی من زد زخمه بر نفس مرو در خانه آینه صحر اگر خواهی شد چو لاله ایست که بر شاخ سگون گل کرد خوش آن روز که بر پائی تو سرگرم نیافتم</p>	<p>کجاست تعبیر کند خواب فراموش مرا ورنه سازستی موهوم زیر دهم بدشت گل از گلزار حسن خود نه چینی زده خواهی شد شکار زخمی آن شوخ بر سر فراق دم بر خاستن چندان روم از خود که باز نفتم</p>
--	---

سراج سراج الدین منهاج اصلش از سمرقند و خودش در شهر لاهور استستان ظهور
امکانی را روشن ساخته و تا هشتاد و چهار سال از عهد شمس الدین التمش تا زمان ناصر الدین
محمود بعهد کتبا و صدارت معزز بوده پس غیاث الدین بلبن او را بلقب صدر
جهانی نواخته از جمیع علوم حلی وانی داشت و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود شکر

رباعی

<p>دل ابرخ خوب تو میل افشاده است چشم آبرین خاکد رت خواهد بود</p>	<p>جان دیده با میدلیت بکشاده است گر عمر وفا کند قرار این داده است</p>
--	---

رباعی

<p>آن دل که بجز دردناکش کردی از خوی تو آگم که ناگه ناگه</p>	<p>از هر شادی که بود پاکش کردی آوازه در افتد که هلاکش کردی</p>
---	--

سراج

سراج سید سراج الدین از روشن سوادان اورنگ آباد دکن است و در چراغ افروزی
کاشانه نظم فارسی وارد و از ماهران فن از ابتدای شباب دل بدر و لیشی نهاد و در
به بیعت خاندان و اناشان چشت داد و در سنه سبع و سبعین و مایه و الف چراغ زندگانی
وی فرومرد میرا لاجمذ ذکا بلگر است تاریخش چنین بنظم آورد و قطعه

<p>چراغ دوده آل عباس سراج الدین نمود چارم شوال صبح آوینم</p>	<p>که بود روشن ازو محفل سخندان بشمع انجمن عمر دامن افشان</p>
--	--

<p>ز تیره بزم جهان منت بدارد کشید شعله تارنج سر ز طبع ذکا</p>	<p>فروع ناصیه خویش کرد از زلفی سراج بزم ارم را نمود نورانی</p>
<p>کلام سراج اینک روشنی افزای صفحہ میشود</p>	
<p>مردم و در دل تمنای گل و شمشاد ماند چون چیرغ سحر از جان شده ام سیر سراج طرفه باشد در خزان شور تو مشب غیر باد</p>	<p>تا قیامت این ستم برگردن صیاد ماند دامن افشاندن او عین گرم میدانم دیدہ در خواب ای بلبل گل روی کس</p>
<p>سراجی سید سراج الدین قزوینی که در بعضی مقاطع قمری تخلص می آرد از زنی کلک همه قند و شکر می بارد و برای کسب شرف زیارت روضه مطهره سراج المرسلین صلوات علیه و علی آله و صحبه اجمعین سوئی حجاز رانده و قصیده که در اثنای این سفر بحد آنسرور نظم کرده بود بمواجهه ضریح اطهر خوانده دو شعر اول و یک شعر آخرش این است</p>	
<p>آخر از فضل جناب نامدار مصطفی لحم تکون بالغبیه الا بشق الانفس سال بر تارنج خاؤ کاف و عابان بهم</p>	<p>آدم بعد از مشقت در جوار مصطفی خواندم و آخر رسیدم در دیار مصطفی شد تمام این خوش قصیده بر مرز مصطفی</p>
<p>و از بیخا ظاهر میشود که وی اوائل بهجایه بوده چه عجب که عمرش بدرازی کشیده باشد و بلازمت سلطان ابو سعید خان بهادر در مناظرات سلمان ساوجی و عبید زاکانی که در پایان سبجانه بودند رسیده باشد ریاضی</p>	
<p>در آتش اهل عصر جز دودی نیست دستی که ز جور چرخ دارم بر سر</p>	<p>از هیچکس امید بهبودی نیست در دامن هر که میزنم سودی نیست</p>
<p>سیر شار بهیر الال معروف بسیام سند را از قوم کاچیان قصبه کاکوری که بفاصله پنج گز از لکنوست از ماهران فن سیاق و سباق و نظم فارسی و بجا کھا و اردوست مدت العمر در ستمه بخشگیری سرکار پادشاه او دلازم مانده و باستانی چاشنی معرفت</p>	

سراجی

سراجی

دست از تعلقات دنیاوی افشانده و فالتش در سینه بکنار او دو صد و شصت و چهار
و دیوان و مثنویهایش نقشش دفتر روزگار

چهار بیتاب کردی تا نمودی روی انور را	قر را مشتری راز به و را خورشید خاور را
بشگفت گل که تا چو رخ او شود نش	گر دید آب تا عرق رو شود نش
هر چند جلوه کرد بعد زنگ بر فلک	قوس قزح مشابه ابرو شود نش

سرشکی کبابی کلام درد انگیزش دل را بدر دمی آر دهر که چشم و گوش بران گذارد از
دیده سرشک می بار د

بخون خلق دلیر است از آنکه در محشر	بیک کرشمه به بند زبان دعوی را
غبار آساق نام در پیش امانش	همان دست تمنای که کوه دشتم دارم

سرعت میر محمد حسین با زندرانی است طبع و فادش سریع الانتقال از صورت الفاظ
بذائقه مضامین و نکات معانی

همین اشاره برای عذاب منعم پس که تا پرت رسن در گلوت همیان را
سروری تخلص ای بنی دیر قوم کاتبه از اولاد دختر بنحشی الممالک راجه لاجی بهاد
که در وطن خود شهر لکنو بعیش و عشرت میگذرانید و نظم و نثر فارسی را پیش مولو
احسان الله ممتاز اتامی بمشق رسانید و در عهد و اجد علی شاه خاتم و سار ملک او
بعد رحلت خال خود بنحشی الممالک راجه الفت رای الفت بنیابت بنحشگری سرور ای
پذیرفت و بحکم الناس علی دین ملوکم بمذهب شیعه اثنا عشریه میل گرفت
نام بمعنی و سخن امروز سرور لیت مداح آل سرور و شیدای سرورم
مطلع قصیده

زهی سلطان عادل از هی شاه مظفر
سروری شیخ غلام مرتضی عم زاده حافظ غلام محمد و شاگرد نظام الدین معجز بود در

سرور
سرور
سرور
سرور

نظم و شرفاری دستگای عالی حاصل نمود

خدایا در عشقی ده دل جان سروری ا	بمحسن خویش بکشا چشم حیران سروری ا
مکن محتاج هر دو فن پیش در عالم هستی	بلطف خویش تن بسپار سامان سروری ا

مکن تعافل بناز ساقی زباده پر کن ایام مارا

که تشنه گامی ز صد فزون شد نماند دیگر دماغ مارا
سروری کاشی مولف فرهنگ مجمع الفرس از مستعدان روزگار بوده و در او اهل
مایه صادی عشر به بند رسیده در لاهور قیام نموده و این غیر سروری رومی است که مصطفی
بن سلیمان نام داشت و مشرعی عربی برگلستان شیخ سعدی علیه الرحمه نگاشت سرور

کاشی میگوید رباعی

بی دست طلب بدامن پیرزدن کس نشود مقام عرفان مسکن

چون رشته که نکشود ز هوش تا نهد سر بر قدم راست روی چون بوزن

سروری سروگلستان سخن گسری و شمشاد بوستان معنی پروری بوده
کاشکی دامن کشان آید قدر عنای او تانه بیند دیده غیر نشانی او

سعد ملا سعدالدین از فضلا سخوران عهد چنگیز خان است و در سنه خمس و العین و العبادت

انتقالش بسوی جنان سه

دلبری دارم که ماه از عشق او شیدا شود	چهره دار که گل در پیش او رسوا شود
گر به بیند حلقه ز ناز زلفش را بنجواب	شیخ صنعا بار دیگر در حرم رسوا شود

سعد مولانا سعدالدین جموی از اصحاب شیخ نجم الدین کبری قدس سره مجمع فضائل و
کمالات و مصدر مجاهدات و ریاضات بود و در علوم صوری و معنوی گوی سبقت از
معاصرین میر بود بد قائل و حقائق معارف خیلی ما بر و بدرک مضامین تصانیفش عقول
متوسطه قاصر او را با شیخ صدر الدین قونوی خلیفه شیخ اکبر محی الدین ابن عربی قدس سره هم

کاشی

سروری

کاشی

<p>در مجالس سماع اتفاق محاضرات افتاده و بعمر شصت و سه سالگی در بحر آبا و جواسلے دمشق در سنه خمسین و ستائیه با علی علین روناده رباعی</p>	
<p>بر مکتب شوق اگر سوار آید دل گر دل نبود کجا وطن باز عشق</p>	<p>بر جمله مراد کامگار آید دل و عشق نباشد بچه کار آید دل</p>
<p>رباعی</p>	
<p>کافر شوی از زلف نگارم بنی در کفر میاویز و در ایمان منگر</p>	<p>مومن شوی از عارضین یارم بنی تا عزت یار و انتقام منی</p>
<p>سعدی اردستانی از دماخان شاه عباس ماضی بود و جز قصیده همتی از دیگر اقسام نظم و نوازش پرده سامعه نمود</p>	
<p>ای بصد معنی ز شاهان جهان ت برتری سعید امیر سعید از سعدا شعرا قومه بود نکات نیکو موزون می نمود</p>	
<p>چسیت دانی زندگانی دل ز جان برداشتن از مردت نیست گل دادن بدست دوستان</p>	<p>خویشتمن رارفته رفته از میان برداشتن تا تو ان خاری ز راه دشمنان برداشتن</p>
<p>سعید ممتاز العلماء قاضی محمد سعید الدین خان بهادر خلف ارشد و اکبر اقصی القضاة محمد نجم الدین خان بهادر شاقب کاکوری موطن بود در جمع محامداوصاف بشری وصفات و هپی و کسبی از امثال و اقران گوئی مسالقت میر بود از علماء لطیف الطبع مایل نظم و شرفاری وارد دست و اوستاد شفیقش در هر فن و الد ماجداوست اولاد سرکار انگریزی بعد حلیله قضای دار و سائر امور بود و بعد از ان بحکم ارباب حل و عقد انگاش مدتی نظم و نسق ریاست فرخ آباد و اما بقی رئیس صغیر السن انجانم و آخر کار به نیت کسب سعادت جزو دانی زاویه خانه خود بطاعت و عبادت گزیده دل از ان و آن برداشت و در سنه اشین و ستین و ما ستین بعد الالف جهت ان گذران را گذاشت</p>	

سعید
 سعید
 سعید

یار مارا چو باغیاری سری پیدا شد در دلد و شتم و در دوسری پیدا شد
 منوی در خلقت و روح تذکره نشر عشق به

<p>بنام آنکه عاشق کام از ویافت چراغ افروز باغ از آتش گل دلا چون خامه از سر راه سر کن کمالش را بجز واجب که داند حدیش در زبان مانگنج خدایا این پر یزاد سخن را چو ماه نو بگیتی طاق گردان</p>	<p>بشغل عشق جان الهام از ویافت چمن آواز آب چشم بلبل لب از آب حیات نعت تر کن که ممکن در وصل چون خبر ماند بجوی اصفهان دریا بگنج که رشک خلد سازد انجمن را دل مردم بوی مشتاق گردان</p>
---	--

سقیما از مرایان عشق موز و نان بود و در شعر استند فارس معد و سه
 با اختیار نیفتاده ام بغزیت دهر
 سگ لوند تلخک نامش حسن بیگ نشان داده اند و کلاه اترک قزوین و مسخرگان
 سر کار شاه عباس ماضی بر سرش نهاده از کمال تخر بر تبه تقرب شاه رسیده و محمود مقربان
 شاهی گردیده روزی شاه از شکار گاه معاودت فرمود وی این بیت فی البدیهه
 گذارش نمود

<p>سحر آمدم بگویت بشکار رفته بودم شیری بان صلابت و تندوی و پردلی امی طیبیان مرض من نیتپ در دوسرست</p>	<p>تو که سگ نبرده بودی بچکار رفته بودی آن گر بعلی بود من سگ علی در د عشق است که عاجز کند افلاطون ا</p>
---	--

تو بتی عیسی خان قورچی باشی بر دروازه اش گذشت چشمش بر سگی که بر درش بود و چار
 گشت از آن سگ لوند پرسید که این سگ را بجانۀ شما چه منصب است گفت که بخدا م
 بهین قورچی باشی مودب است

بنا
 بنا

درد

سلامی

سلطان

درد

<p>سلامی از پنجه طبعان اصفهان مست مضامین حربت بهر دم دست بسته سلامی نواد و جان آن سنجیده بیان</p>	
<p>تا نیفتی ببلای ز نشینی جانے که ز طوفان عمنش دیده بود دریاے روز و شب در سر من نیست جز این بوداے</p>	<p>هر دم ای دل چه کشتی طره مه سیماے حالت دیده گریان من آنکس داند تا تو گفتی که ز سودای منت سر برود</p>
<p>سلامی بهراتی شاه محمد نام داشت و در هرات بجایار بشیم و تیکالوی وجوه معاش قیم بازار میگذاشت</p>	
<p>خبر او ز کسی تا که نکوید دیدم تا نه بیند و گری روی بران بالیدم</p>	<p>میر شادم در طلب یار و نمی پرسیدم میر کجا یافتم از فعل سمت تو نشان</p>
<p>سلطان معروف بیزا سلطان جابری خود را از نسل جابراضاری رضی الله عنه می پذیراشت و بوزارت سلطان محمد خدابنده سرفرازی داشت و در شهر اصفهان متولد گشت و در سنه تسعین و تسعمایه تیغ ستم بر سرش گذشت</p>	
<p>که ریگ بادیه امر و ز بس پیشان است ساقی مازمی روح فزای بخشد دل در تپیدن است مگر یار میرسد</p>	<p>مگر بخاک سپردند تازه مجنونے و درستان آنچه بنضرب بقافی بخشد باز میر یار مژده دیدار میرسد</p>
<p>سلامی از میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه بود با بچه این زن خوب صورت و خوش سوزی الیه بابوی پیوند روحانی و محبت جانی بعد تسلط نادر شاه علی قلیخان از نیم سلطنت نوری بهند وستان گر بخت و مدد العمر در فراقش سرشک حسرت میر بخت و بعد از تنهای روز نآوری میا بخی بطلب محبوبه روانه اصفهان نمود مگر بطلوبه نرسید که وی در حاله از درواج میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه بود با بچه این زن خوب صورت و خوش و شیرین زبانی وی ازین اشعار عیان</p>	

<p>من ساقیم و شراب حاضر آب ست شراب پیش لعلم باحسن من آفتاب بیچ ست سلطان چو من نبود در دهر</p>	<p>ای عاشق آشنه آب حاضر بان لعل من و شراب حاضر اینک من و آفتاب حاضر عالم عالم کتاب حاضر</p>
	رباعی
<p>از پنج درون خسته ام پنج میرس انداز پرش فتنه زیادم غم نیست</p>	<p>از حال دل شکسته ام پنج میرس ایدوست زبان بسته ام پنج میرس</p>
	رباعی
<p>من سستی عهد یار میدانستم آخر بخزان بجز خویشم بنشاندم</p>	<p>بیمبری آن نگار میدانستم من عادت نوهار میدانستم</p>
<p>سلطان علی مشهدی سلطان اقلیم نظم گستری بود در خوش نویسی بدینا اینم بود گل در بهار زان رخ گلگون نمونه ایست چون اشک من که از دل پر خون نموده ایست سلطان سلطان محمد اصفهانی از سلاطین کشور خوش خیالی و خسروان مملکت شیرین مقالی ست در اصفهان تجارت زندگانی کردی و بسودای زبان و سود روز شب آوردی</p>	
<p>ز بیم آنکه سر خراسان دست وقت جان دادن بجز نامش من نجسته</p>	<p>ز ملک خویش برون کرد روزگار مرا کافرم گر حرف دیگر از زبان آید برون</p>
<p>سلوئی از فصای اردستان و فضلا شعرا شیرین زبان ست در علم و عمل و عبادت و ریاضت یکتا و بجل اعضاء غوامض زبانش سلوئی گوید سواره ماه را چالشه دگر باشد شود بلند چو خورشید گرم تر باشد</p>	
	رباعی

سلطان
 سلطان

سلطان

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>در جستن آن نگار پر کینه و جنگ شد دست ز کار و یافتاد از رفتار</p>	<p>عمری گشتم در جهان با دل تنگ آن بسکه بسز ز دیم و این بسکه بسنگ</p>
<p>سلیم تخلص علی حسن خان گرد آور این نگارین نامه و نگارنده نقش این چانه چانه اگر چه حضرت والد ماجد دام عزیم ترجمه مختصرش در کتاب اتحاف النبلاء نوشته اند و در رساله نفع نامی سال ولادت و تطهیر و آغاز بسکه ضبط فرموده اما نگارشی که در خور این جریده باشد آنست که بنده شرمنده سپس که تری پروا که هم و از هنرهای دانشمندی بنابر صغرسن بخیر معین امیان اولاد منظور انظار و داد پدر عالیقدر و محمود فی التفتا رئیس معطر جناب نواب شاه جهان بیگی صاحبیه دام اقبالهاست روز چهارشنبه چهارم ربیع الآخر ۱۳۳۰ هجری طلیسان هستی بردوش گرفت و در بلده بھوپال از آنکه مالوہ دکن پاتا به سفر از عالم لاہوت بجهان ناسوت کشادہ</p>	
<p>تا نظر بر چین وضع جهان و اگر دم نه چین رنگ بقا داشت نه گل بوی وفا</p>	<p>استمی بود که بر دیده بینا کردم غیرت الوده به سوی نظر با کردم</p>
<p>از عهد تا عهد در ظل مرحمت پدر و عطفوت هر دو مادر حظ ناز و نعم برداشته و بعد تطهیر نقشہ علی حسن تاریخ اوست در سال پنجم از عمر پادری مکتب گذاشته نخستین ایزدی کتاب آموخت و در پنهانی دو سال آغازش با انجام رسانید سپس با موختن پارسی زبان هست گماشت و سختی پارسی نامهای اوائل و رسائل و مسائل صرف و نحو را پیش مولوی محمد حسن بلگرامی مولف از رنگ فرنگ و لغت شاهجهانی خواند هنوز در سر این کار و بار است و امیدوار حصول مقصود از پروردگار گاه نگارش این نقش و پسند که شماره عمر بسال دوازدهم رسیده سلیقه قافیہ سنجی و سخن دانی معلوم و حوصله خامه فرسائی و شیوا بیانی معدوم هیچگاه اتفاق آن نیفتاده که در انجمن بزم افروزان سخن جاگرم کند یاد در مشاعر شکر شکنان بزبان کج کج بیان حرف زندیکن به پیروی پدر و الاجاه و برادرفضیلت و نگاه</p>	

و بنا بر تادیب حقوق سپاس توجیه استاذ که در سر کار این بازمی شعاعه بذیل سیفر ما میسر کرده
 فراهمی این گنجینه سخن را پیش و پس ایشان این صبح گاشن همعنان گردید و ابیاتی چسب
 کیفا اتفاق بتقریب بزم مشاعره که ذکرش درین جریده بیاید برشته نظم کشید و هر چه خاطر
 را که و طبع جامد درین هنگام و مقام بدان مسامحه نمودند تا کارش درین تذکره پسندیده
 برشته گره میفکنم گزینش ایم بیچاره نیم گردوش کارندانم
 هر چند از غایت شگستگی و نهایت شرمندگی میخواستم که نام خود را بشاعری برآرم و سخن
 سخنان رو با و گردم اما آن امید که اگر اموز میچ در حساب و کس نیرسم فردا انشاء الله
 تعالی بیکت انظار رحمت یار اساتذہ جائی برسم تفاوت لابگاشتن این چند اشعار نامهور
 دلیری کردم رجا از نظار گیان بهار این گلشن و بزم آریان فن سخن گفتند که از خرف
 پایه بارابرخ گوهر آید استانند و بهمت عذریوش خطایوش اگر لغزشی دریا بستند

بذیل عفو میوشانند

چشم ترم بغبطه ابر افکند مرا	سج شب فراق بقبر افکند مرا
ترسم چو اضطراب حریت مسم نشد	کاخو بر دعبالم صبر افکند مرا
شو قم دو خانه خواسته باشد که از کمر	در هیچ کتاب زلف بچهر افکند مرا
این سوز الفت مست ز رخسار آتشین	یا آتش فروز و دیگر افکند مرا
بر من برای غیر غضبناک میشود	ز انسان که روی بر روی بفر افکند مرا
صد استخوان نمود و گراز بر آب غیر	در وادی فراق بسفر افکند مرا
بان ای سلیم حرف تو فرق از میانم برد	از پند این غزل بفر افکند مرا

غزل بر شرح مشاعره

دوش از سینه دل آری پریشان برخت	دو فای شد و در پرده افغان برخت
هر عباری که ز خاک ره جانان برخت	سرمه دیده حیران غزالان برخت

چشم بد دور که از جلوه خساره تو
 پیرزن نیز خردی این دل نمود
 آمد و عشوه در آورم کرد و نشست
 تابش معجزه عیسی مریم نمود
 محاسب تابسر کوی تو یکدم نشست
 شب قدر است مرا گرچه خط مشکینت
 نتوان چید گل از خار مغیلان هرگز
 میکشان مرده که علامه دوران امروز
 رند میخانه که بد معتقد پیر معنان
 تو و چشمی که ز دلها گذرد و نگاش
 پیر سجاده مگر دید کتاب حسنش
 صلوات حسن توان دید که دل داده سلیم

آسمان نیز چو آینه حیران بر خاست
 گر چه صد بار سوی مصر کنعان بر خاست
 صبر شد عقل شد آرم شد ایمان بر خاست
 موج خون از جگر لعل بخشان بر خاست
 عقل کل آمده بود و همه نادان بر خاست
 صبح خسار ترا شام غریبان بر خاست
 که زهر آبله یک دیده نگران بر خاست
 بدر میگرد شد از سر میان بر خاست
 مصحف روی کسی دید و مسلمان بر خاست
 من و دزد دیده گاهی که بمشکان بر خاست
 ساده انداز ترا ز طفل دبستان بر خاست
 از در خانه دلدار هر اسان بر خاست

چشم گریان سحاب را ماند
 بچه اسید دل توان بستن
 حسن او بجز بیکران باشد
 تیره بختی نگر شب حیران
 چشم بد دور تر گسفتان
 خال مشکین بصفحه گردن
 قسمت حسن یار میدارست
 سوره زلف پاره عارض
 نوشداروی لب بجان دیشد

دل بریان کباب را ماند
 زندگانی حساب را ماند
 هستی ما سراب را ماند
 طول روز حساب را ماند
 ساعتی شتراب را ماند
 نقطه انتخاب را ماند
 طالع عشق خواب را ماند
 مصحف مستطاب را ماند
 زانکه لعل نداب را ماند

<p>دین و نیکوایت را ماند دل پر اضطراب را ماند</p>	<p>حالت دل میان صبر و فراق طپش صید اندرون قفس</p>
<p>سلیمان طهرانی بعالم سخن سخن خامه در دستش انگشتر سلیمانی نست در وطن خود بسکه پریشانیها کشید یعنی هند وستان رسید و بدین ترانه مترنم گردید شب را برای راحت تن آفریده اند در هند میتوان دوسه روزی نفس کشید سمانی مردی بود سخنور محرم سما و علم و هنر از ملازمان بارگاه سلطان سخره</p>	
<p>سیریم باورد چون مرهم نماند لیکه در ایام ما آن هم نماند</p>	<p>با که گویم راز چون محرم نماند بود باقی در گل شادی نماند</p>
<p>سمانی کمال کمال اجوا هر مداد اشعارش روشنائی افزائی دیده دیده در آن تفاوت میان مضامین رفیعۀ سمائی و معانی دیگران تفاوت میانه زمین و آسمان در فن کمالی دستی داشت و در احدی و الف جامعه هستی گذشت ز بیابکی دم شمشیر آن بدست می بوسم اجل را گردمی گردم بلاراد دست می بوسم سخنی از سادات رازی ست سخن سخن بل نکته سخن پیش طبع رسایش لعب و بازی</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>دو رخ دوزخ شتر زاهم میر خیت صحر اصحا گل از نگاهم میر خیت</p>	<p>میر فغم و خون دل بر اجم میر خیت می آمدم و ز شوق آن گلشن رو</p>
<p>علی قلیخان و الهیبت جباری صحرا اصحا اصلاح بخوبی کرده سند از سادات کاشان و در سلامت فکر و استقامت ذهن بکینای معاصران و کلامش سند سخنوران است</p>	
<p>بالتفات که یازدهم اگر دهند در قفس گیر پر برون آری کجا خواهی شد</p>	<p>هزار مطلب نامعلم رو اگر دهند سگرشی بگذار و در زیر فلک تسلیم شو</p>

سلیمان

سرخس

سرخس

سرخس

سرخس

سوادی
سودین
سواد
سواد
سواد

انسان کی ہزار شود از فقاد گے ہر و آنہ کہ خاک نشین گشت خیر من است
سوادی از روشن سوادان سواد احمد آباد گجرات است مردی موزون طبع و آرتہ
و آزاد وضع مستغنی بالذات ریاضے

آشفته زلف اوست ہر جا آبی است دیوانہ چشم اوست ہر جا خوابی است
زندانی آہ ماست ہر جا سوزی است اخراجی چشم ماست ہر جا آبی است

سویدق سلطان از مخوران فصیح البیان و طلیق اللسان است سے

بچن اگر در آئی قد سرو سپت گردد زد و لعل جانفزایت دل خلق مست گردد
فلک از بصورت تو بمثل بتے بنگار د بود یکی مسلمان کہ نہ بت پرست گردد

سہمانی از سادات عالی درجات ماوراء النہر برخاست و سہامی بزہن روشنش سپہر
مخوری را بضیای فصاحت و بلاغت آراست نیر بخشش براوج لطافت تابان و در
تا بیخ گوئی مر آمد اقران سے

بخانہ کہ میر من چو آفتاب در آید ہسان ذرہ دل من با قاطر اب در آید
سہراب میرزا سہراب بیگ از عشیرہ رستم خان بود و در معارک نظم کار رستم و سہراب
در عرصہ رزم می نمود سے

ما جای داینہ آئینہ در دام رختیم تا پر تو جمال تو افست بدام ما
سہمی بخاری پسہر تیر سازی بود باین رنگدازین تخلص اختیار نمود از عمدہ سالگی تیر میگفت
و گوہر مضمون نیکو می سفت در عہد کہ بادشاہ بہند رسید و بتزبت خان اعظم میرزا
عزیز کو کہ تیر روئے ترکش شہرت گردید سے

ہلال عید نسبت آشتی با طاق ابرویش باگر بود ہی ہلال دیگری پوستہ پہلویش
ہلال نیست کہ براوج چرخ جا کرده فلک بکشتن من تیغ بر ہوا کرد ہ
پیش من چون بہر از اردل ریش آمدی سن چید کہ قوم کہ با من بخندین پیش آمدی

سهوی میرسن از مردم تبریز است و از زمره ارباب طهارت و عبادت و زهد پرهیز
سعادت زیارت حرمین محترمین دریافته و در زمانه شاه عباس ماضی نشو و نمایافته و در
فقره رومیه وطن گذاشته و کاشان را امن پیدا شده در حسن خط و سنگاها بی داشت و در
سنه ثلث و الف بحسب خاکی منگاک گو را نداشت

سهوی

رسید عشق بجای که کفر اگر نبود
بجانم آتش از خوبان دیگر در نمیگیرد
ترا پرستم و گویم خدای من با نیست
که کار برق از خاک تر گلخن نمی آید

سید

سید سید علیجان مخاطب بخواهر رقم خان اکثر خطوط بحال حسن و خوبی نبی نگاشت و
در سرکار اوزنگ زیب عالمگیر بادشاه بدار و غلی کتب خانه عزادار داشت
من آنم غم که آهنگ نومی در قفس دارم
صفیری میکشتم تا نعره واری از نفس دارم
سید مخاطب بصلاحت خان سوری از امر عظیم الشان در سرکار بادشاه عظیم الشان ابن عالم بخدمت دوم
سرفراز بود و در سلطنت فرخ سیر بادشاه بخدمت میر آتشی قیام نمود زمانی برفاقت
تو اب صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامراء بارگاه محمد شاه بادشاه گذرانید و در فن
شعر و شاعری تسلیق را بکمال رسانید اصلاح نظم از میرزا عبدالغنی قبول کشمیری میگرفت
در سنه سبع و ثلاثین و مایه و الف ازین عالم رفت

سید

ز دست بچراو بر سینه داسغ
در موسم بهار می لاله گون بیباغ
مرا از حلقه بگوشان آن کمان ابرو
آمی آنکه روم و شام گرفتنی بروی و بوی
برنگ لاله دارم آلتفا
از بهر داغ سید دل خسته مرهم است
کسے که کرد جدا خانه اش خراب شود
بر خیز بهر قفس بگفت رنگ هم بگیر

سید

سید میر بهادر علی نام زاد و بومش چه پرامون بود و در فرخ آباد صفیر سنجی می نمود
مکن از رده دل طالم چو من از رده جانی را
و بدیک شته شیرازه جمعیت بصدا جزا
نزدیک ناله از رده دن هم جهانی را
بچشم کم مبین تمامی توانی تا تو اسنے را

۱۲

ز بس در سر هوای عالم ایجاد بود اورا ز دو و آه بر پا کرد سید آسمان را
 سید نامش سید نعمت الله قهستانی از مریدان خاص ابو عبد الله یعنی قدس سره
 وواصلین کاملین مقربین درگاه ربانی است در کوهستان بلخ بر ریاضات و ابیخانات
 مشغول مانده و بعد بمقتاد و پنج سال در ماهان مضاف بکمران سه سبغ خوشه و ثمانا می

بعالم قدس آمده رباعی

آن شاه که او قاسم ناست و جنان	در ملک و ملک صاحب سیف است سنان
ملک دو جهان بملکی آن ولایت	این را بسنان گرفت و آنرا بسنه نان

سیرالی اکبر آبادی از شعراء عهد اکبر بادشاه است و گل و ریاحین گلستان طبعش همراز
 آب لطافت سیرالی دست گاه

آزاده تا تواند از قید تن بر آید از پوست گز نباشد از پیرین بر آید
 سیرتی محمد حسین غفاری قزوینی سیرتش متصف بنکته آفرینی و طبعش مجبول بر
 در خوش نویسی دستی داشت و از وطن بهندوستان قدم برداشت و از حضور شاهزاده
 پرویز بن جهانگیر بادشاه منصبی سرفرازی یافت و بعد وفات شاهزاده مدتی در عظیم آباد
 و بنگال اقامت گزیده از آنجا بزیارت حرمین شریفین شتافت

ز بس ز اهل جهان خاطر مگر یزان است	بخانه که سر می میکشم گریبان است
گرد پاک از تهمت آلوده دامانم فرا	سخت چسپان است بر تن دلوق عربانی مرا
از بس بر آستان تو شبها افتاده ام	چون نقش پائی خوشین از پا افتاده ام

سیری طهرانی در خویشان نام محمد قمی معدود در زمان شاه طهماسب ماضی موجود بود
 با آنکه خیل سیر گوست کلامش لطیف و نیکوست

رقیب تان برو پی بودی وصلش بجای پایمه جاسه نهاده می آیم
 سیف الدین باخرزی بخاری که از دست شیخ نجم الدین کبری قدس سره خرد و خلقت

۱۳

۱۴

۱۵

سیف الدین

پوشید و حسب الارشاد مرشد برای تکمیل طالبان عرفان در بخارا رسید و بفضیلت تر	
شیخ بنتر لقی فائز گردید که بادشاه و وزیر و در کابلش میدوید و در سنه ثمان و خمسی	
و ستائیه سوئی گلستان عدن خرامید و در بخارا بزر زمین آمدید رباعی	
هر شب بمثال پاسبان کویت	میگردم گرد آستان کویت
باشد که بر آید ای صنم روز حساب	نامم ز جریده سگان کویت
رباعی	
خواهم که گهی عشق بیگانه شوم	با عاقبت آشنا و همخانه شوم
ناگاه پر پر رخسار من درگذرد	برگردم از آن حدیث دیوانه شوم
<p>سیف سیف خان خلف تربیت خان نجیبی سوم شاهجهان بادشاه است و ممدوح شیخ ناصر علی علی و بانی شهر سیف آباد متصل سمرند همین امیر عالیجاه در سنه یک هزار و هفتاد و نه از حضور عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر مامور گشت بعد از زمانی تعطیل و خانه نشینی رفت و گذشت باز در سنه نهم و شانین و الف مشمول عوطف سلطانی گردید و منصب و خطاب و خلعت سرفرازی یافته بصوبه داری الیه آباد رسید در موسیقی و مقامات هند مهارتی تامه داشت رساله تراک درین ورقص هندی بکمال تحقیق نگاشت و سنه خمس و تسعین و الف بست و پنجم ماه مبارک رمضان تاریخ وفات سیف خان است</p> <p>یار احوال دل از من پرسید غنچه لاله بدستش دادم شیخ ناصر علی در مرثیه اش گفته است سیف از سرم گذشت نلی من درونم شد</p> <p>سیفی سیف مصاریع آبدارش قلوب قاسیه را چنان بدرومی آرد که شکم و مخاطب سرشک عاشقانه می بار دهم</p> <p>شبی که ماه رحمت دیده شد بخواب مرا زیاده میشود آنروز اضطراب مرا</p>	

ملک

ملک

تقی

بلبل

شادابی

تقی

دل من کجا پذیرد عوض تو دیگران ا
بتو دیگرے مانند تو بدگیری نمائے
سیفی عروضی در فن عروض همارتی کامل داشت رساله عروض سیفی یادگار گذشت
از مردم بخارا و ماوراءالنهرست و بامولانا عبدالرحمن جامی معصوم

در دو بلائی عشق را مرگ بود نهائیش
میرنکشیم ازین بلا کشته شویم غایتش
و لا وصف میان نازک جانان من گفته
نگو گفستی حدیثی از میان جان من گفستی

سیلی ملاستقیم شاعر عجمی است سیلان عدویت کلامش از اذواق ارباب ذوق
مزیل ترشی و تلخی است
چون کبوتر بچه تا هستیم بالی میزنیم
بهریک از زن که آنهم در دهان دیگر است

حرف شین معجمه

شادابی جوپوری محمد حسین نام در موسیقی هندی عالی مقام بود از جو با طبعش
شادابی گلزار کلام است

نیگردد دیگر و مطلب دنیا دل دانا
که شمع کشته را بر سر نگردد و هیچ پروانه
بهر همیکه گذشتی در آن ره از سر شوق
چه بوسها که نه در کافقش پا کردم

شافی نامش امداد حسین از عزیزان مولوی غلام امام شهید عاشق رسول الثقلین
حافظ کلام الهی بود و واقف اسالیب نظم کماهی بوسید جمیله شهید پلازمت کار آصفیه
حیدرآباد عز امتیاز داشت و هانجا در عشره سابعه از مایه ثالث عشر مبتلائی مرضی
صعب شده از شفا چشم بسته جانفش از تدبیر جسم دست برداشت

ز بس در یاد زلف او پریشان موبو گشتم
برایم جستجویش روزه و شب در چار سو گشتم
بچندین رنگ کام دل بگردید ز لبش حاصل
می گفتم گشتم جام گردیدم سبوح گشتم
نی یایم سر اعش گر چه روز شب بیامی
حساب گشتم غنایم بر راه گشتم جستجو گشتم

<p>نشد آسوده یکدم دیده ام از دیدنش سرگز زمین رنگ شهادت بی تکلف جوش زود شانی</p>	<p>بها و حرص گشتم شوق گشتم آرزو گشتم دم نخر شدم خوننا به گردیدم گلو گشتم</p>
<p>شاکر طهرانی از فصاحت شعر ابود بوطن اصلی خیر باد گفته توطن اصعبان اختیار نمود زمین جازیز زمین آسوده</p>	
<p>هر زخم کرد تشنه لب زخم دیگر م در پیش چشم من بدل مدعی نشست شاکر بناله کوش که از روز وصل یار</p>	<p>گو یا که آب خنجر نماز تو شور بود این شیوه از خدنگ تو بسیار دور بود محروم بود آنکه بشها صبور بود</p>
<p>شاکر محمد علی تبریزی ست یا صفا هانی در نقاشی و ساده کاری و دیگر صناعات و طولانی سعیش در مدارک کلام مشکور و نکات لطیفه اش چشم و دل نکته سخنان مقبول و منظوره</p>	
<p>روشن چرخ غدیده ام از خون دل کند لعاش بدل رشیم گر حق نمک دارد</p>	<p>دارم همین نظر بجز گوشگان خویش من هم بجمال او حق نظر دارم</p>
<p>شاملی شامل اهل سخن ست و کلاش پسندیده ماهران فن سه آرزوی قامت نازک نهالی کرده ام شایع همان تخلص جناب عفت قباب عصمت نقاب ملکه ملکی ملکات و ولیه ولایت صفات قدوه خوانین سکندشان اسوه والیان دوران آفتاب عالمتاب سپهر ست سیاست ماه تابان آسمان فراست و کیا ست دره التاج ایالت و بسالت واسطه العقد نبالت و جلالت جناب والا خطاب سمو الاقاب مخاطب بریں دلاور اعظم طبقه اعلیٰ ستاره هند حضرت نواب شایع همان بیگمیا حمیه ربیہ معظمه محروبه بهوپال بسط الله ظلها علی مفارق العشائر والاقبال و اداهما بالعز و الجلال تضاعف الملكة و الاقبال جو ادیکه خزانه عالمش بیت المال ارباب غربت و احتیاج که میکه خراطی جو اهر</p>	

بها و حرص

شاکر

وشلی

شایع

وقف سر بر تنگان و اصحاب تاج و کد در القائل فیها و هو سید الفاضل و الادیب
الکامل ابو الحامد محمد یوسف علی صاحب دام محبده

<p>سروری سر و ش بهستان ابالیث نوبال معن و یحیی مبتذل چاکر ز دیوان نوال نمیت در دور کف دست فراخ تنگسال همتش یک شیوه داند بذل دنیا و سغال بیشش باشد بلاک دگر خصم بد سگال صولت او در صف هیجانسا سازد رجال</p>	<p>داوری دورش بگزار ریست نوبهار کمنه مضمونی ست حاتم از کتاب جو داو کار و کشت قحط از باران دستش آبی ست طبع او یکسان شمار و بخشش در و حصی هست روح جرات و نفس شجاعت شخص او سطوت اولرزه اندازتن روئین تنان</p>
--	--

لمعات برق فکر شریف شاهجهانی چنانکه روشن گشته سخن و رشحات صاحب طبع منیف
جهانبانی آب و رنگ افزای نگارستان سخن مست در خیامه درخشان ذکر جمیل و نیر تابان
فکر جلیل را آنکه چاک گریبان صبح گلشن بنیامیم و بجهه سانی خامه بلاغت شمانه گوئی
سعادت دارین میر یایم بی شائبه تکلف ذات حمیده صفات آن مجمع حسنات در استکمال
فضائل نوع انسانی یکتای روزگار و بی شبه تصلف وجود فیض آمو و آن محامد و خود در
احواض خصائل مختصه سلطانی و حکمرانی فائق بر فرمانروایان بلاد و امصار از نیجاست که
هرگاه تباریخ ذی قعد سه نکت و تسعین و امانین و الف از هجرت برای شرکت جلسه
قیصریه که پانزدهم ماه مذکور منعقد گشت بجوالی دلی رونق افروند در بسامات با امثال
اتراب قصب السبق ربوند حصول تمغه تمغه و داد و نشان نشان اتحاد با ملکه معظمه
قیصریه که نواب گورنر جنرل بهادر و لیساری کشور هند بدست خاص خود از جانب ملکه
معظمه رسانیده چه قدر بر رفعت مرتبت دال و فرستادن نواب مدوح خیر مبارکباد قیصریه
که بدایتش از زبان مبارک شاهجهانی بوده بطریقیه تاریقی بحضور ملکه معظمه قیصریه
حجت ساطع عرظمت منزلت و ترقی اقبال هر چند این منقبت بعض دگر را نیز حاصل

و در آن مکرمت برخی از ولایة اُخریم شامل کُن جز حضور عالیه در آن مجمع از رؤسا که بود که حکم معافی تکلیف استقبال نواب و میرزای محترم در وقت ورود و تخیم شرف امضا پذیرفته و کمیت که بنسائتم زید و بازوید و تهادی خاتون و میرزای معظمه عجمی خاطر شکفته عکلاوه اینمه مدارج درین زمان فرخی توامان از حضور ملکه معظمه قیصر میند خطاب ستطاب کرون آف انڈیا یعنی تلج هندی که بلا بسا همت احدی از والیان رجال بنام نامی سید و با اعلان آن نهم ماه صفر سنه خمس و تسعین و مائتین و الف در باره نثار از عطار فرنگ اراکین بانام و ننگ مزین گردیده بو حصول چنین ساریه تقاضا نقش تر قیخوان بان بر کرسی مدعاشست و مهر کی از ملا زمان آستانه رفعت کاشانه کلاه گوشه با همان شکست و نواها خیر اندیش ازین علودرجه و سمور تبه دولت سرور تازه و جوهر بی اندازه اندوختند و حاصله بدیش در آتش غم و غصه و نیران رشک و حسد سوختند با جمله شرح مکارم صفات و معالی درجات ذات عظمت سمات دفاتر ضمیمه بر بنی تا بدنا چاردر نیقام بهمین قدر

اقتضای مایه

<p>چو شخص مشک طلبگار در ختن میرفت که مست بودم و از مستیم سخن میرفت اگر چه شیخ حرم بود بر همین میرفت در آن زمان که بگفت تشیه گوین میرفت که دلغ تازه نشستی اگر کهن میرفت قیس از مکتب و لیلی ز درستان برکت باشد که رفته رفته ترار و پر و گنم مستی اگر گنم بشکوه سبو گنم من بعد بد نمایم و دامنم نکو گنم</p>	<p>بشی دلم سوئی آن زلف پر شکن میرفت فدای طالع خولشیم شبی در آغوش بلاست سوی دیار بتان سفر یارب بلاست همت عاشق که کوه میلر زید بیاد شا بهمان باد حالت دل خولش چون کمال بهر عشق معلم آموخت بر خیزم و نگاه بهر چار سو گنم این جیست و خیز ساغ کظرف تنگ هست مرغوب طبع تفرقه خوب و زشت نیست</p>
--	--

شاه
شاه

سوی فلک بر بنیم و ناچار خو کنم صد بار زنده گردم و مرگ آرزو کنم	حیف آنکه تو روی بسفر من بجز تو بیدل مباش شاه جهان این محبت است
---	---

شاید از عزیزان گیلان است و در فصاحت و بلاغت سرآمد اقران است
بسکه از گردش چشم تو غزالان مستند
کرده از بس تیر او جادو دل بی کیندم
شاه مقهور بن محمد نیشاپوری از احفاد عمر خیام بود کتاب علوم معقول و منقول
از ظهیر الدین فاریابی نمود در سر کار سلطان محمد تغش لعلده انشا امتیاز داشت چند
رساله هم در انشا گذاشت در سنه ستائیه از جهان گذشت و در سر خاب تبریز مجنب قبر
افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی مدفون گشت

ذره کتر یاد هانت یاد ل افکار من شهد خوشتر یا لببت یا لفظ گوهر بار من قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من بحر تو دلسوز تر یا ناله های زار من آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من	روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من شب سیه تر یا دلت یا حال من یا حال تو نظم پرورین خوبتر یا داندان تو وصل تو دلبجوی تر یا شعرهای نغمه بن مه و مه رخسند تر یا رای من یا روی تو چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه
---	--

شاه

شاه ملا شاه محمد دارا بجدی که تذکره شعراء عهد خود در سلک تحریر کشیده و بگلگشت
گلستان هند هم رسیده

از بسکسیری بی این کاروان معلوم نیست زشتی اعمال ما در این جهان معلوم نیست	عمر چون باد بگذشت نشان معلوم نیست زحمت و و ماندگی اپیرو در منزل است
---	--

شاه

شاه میر قی از شعراء پیشین است و در دیوان سخن سخی میر صدر نشین
مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام
و ده چگویم که چسان بی سرو سامان شده ام

شاهی تخلص آقا ملک امیر خواهرزاده خواجه علی مؤید خاتم ملوک سرابدالیه بود در موزونی
 طبع و جمعیت اوصاف حمیده از امثال ثوبی سبقت میر بود در خوشنویسی و مصوری و
 موسیقی علم یکتائی می افراشت اولاً بصاحبیت میرزا ابالیسنغرن میرزا شایخ بر ملاک
 موروثی سرابدالیه که در سبزوار بود قابض گشته کار نهاداشت بعد از آن با بر میرزا
 در عهد سلطنت خود برای مصوری کوشک خود او را در سترآباد طلبید و بنوازش
 شاهانه اش مستمال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بهارستان توصیفش زبان
 کشاده و برخی از سخنوران داد سخن کلامش داده و در سینه سبع و خمین و ثماننامه تاج شاه
 زندگانی از سرش ربودند و نقشش را از سترآباد به سبزوار برده در خانقاه اجدادش
 دفن نمودند

شاهی

بد و چشم تو بیمار شد چنان زر گس دلم رفت ست و آسپه ماند بر جا تو ای رفیق که آسوده فت بم بردار	که تکیه زد و بغضا وانگه از زمین برخاست ازین آتش بجز دودی نمانده است کز آب دیده مرا پانی در گل است هنوز
--	--

رباعی

شادم که زمین بر دل کس ناری نیست گرنیک شمارند و گرد گویند	کس از من و کار من آزاری نیست بانیک و بد بیچکیم کاری نیست
---	---

شجاع

شجاع سیستانی از شجاعان معرکه سهندانی و نکته رانی است
 ز معصیت بکلام سدا بریم پناه که شاهراه نجات است بد بسم الله
 شجاع شاه شجاع برادر عالمگیر بادشاه که حکومت بنگاله داشت و بعد تسلط عالمگیر بر
 سلطنت لوای مخالفت افراشت و هزیمت بر هزیمت برداشت موزونی طبع گاه بگاه
 قدم بعرضه نظم میگذاشت

رباعی

شجاعی

شجاعی

شجاعی

شجاعی

شجاعی

در دست اجل که نیست در مان او را	بر شاه و گداست حکم و فرمان او را
شاهی که بحکم دوش کرمان می خورد	خوردند امروز حیث آلمان او را

شجاعی دماوندی که خود را از اطبای حاذق می انگاشت بسکه معالجه اش در حق مرخصی
سیف قاطع بود به سیف احکما اشتها داشت فکرش خوب بود و چون خلی مرغوب در
سلطنت اکبر بادشاه به بند توجه نموده و از اغنیای تمتع کافه زبوده
تا زلف افتاده بر خسار جانان بست یا مگر بروی آتش رشته جان من بست
شجاعی مشهدی از جوانمردان میدان نظم گستری و در معارک شاعران مشهد مقدس
جرمی است رباعی

بر من بت دلفریب پرفن بگذشت	چون مه بمن سوخته خرمن بگذشت
شوریده سر و زلف پریشان در دست	بگذشت بمن و چه که بر من بگذشت

شراری استرآبادی است از آه شرر بارش خرمن جمعیت در بر باد می
ندارم بیشتر زین طاقت میهرنی جانان خدا یا بر من آن نامهربان امهران گردان
شرف شرف الدین طوسی از قدامت سخنوران است و کلامش چون ذات و صفاتش
شرف بر دیگران رباعی

ای آنکه زمانه ایست شور از رویت	خوشید بود جمال نور از رویت
روئی تو درین دور روز کمتر دیدم	گشتم ز عنایت چو موی دور از رویت

شرف از اعظم سادات و اشرف خوشحیالان امل بود و بر شاخسار نظم خوشنویس
در هندوستان رسیده بلازمست علی ابراهیم خان ولد علی مردانخان شاه جهانی ساری
جمعیتی حاصل نمود و در قصبه موهان حوالی لکنوا قطع جاگیر یافته هانجا آسوده
شمع را شعله بزمم تو ز حیرانیا
مترکان بهر دو دست گرفت این پایدار

چون سر انگشت حنا بسته بجامی ماند	شمع را شعله بزمم تو ز حیرانیا
سرشار بود بسکه زمی جام چشم یار	مترکان بهر دو دست گرفت این پایدار

دو چشمت صفت برگشته خرگان سیاه و امن خمیه لیلی است که بالا زده اند
 شریف صفایانی سنگ تراشی بود از نواحی اصفهان تراش و خراش زمین سنگلاخ
 ابیات از تیشه طبیعت بعالی دستگاری او سهل و آسان
 میتوان لذت شمشیر تو در ز جسم دید آنچنان که ز لب خندان ل غم پید است
 شریف قاضی محمد شریف خلف عبدالصمد خان مصور از شریف طبعا ن موزون نما
 هندی نژاد عهد اکبریت در خوش نویسی و مصوری براقان و امثالش تفوق برتر
 عبدالصمد خان بهر دو جانب یک دانه خشناش یک یک صورت کامل ساختی و شریف در
 یکدانه خشناش هفت سوراخ کرده در هر سوراخ هفت رشته باریک انداختی و بر یک اند
 برنج تصویر سوار مسلح و سلاح و جلو دارش بنوعی کشیدی که هر شی بخوبی محسوس گردید

نایب
 نایب

رباعی	
عشقی دارم که دین ایمان منست	دردی دارم که میر سامان منست
اگر عشق جدا شود ز من می میر	اگر دید که شریف خازن جان منست
شریف میر شریف معروف شیراز بود خوش نسکر و بذله سنخ و سخن طراز سه	
عرض از باوه گزستی است چشم یار هم دارد	گراز گل رنگ مطلوب است آن خیار هم دارد
نمیدانم چرا گردون بجام من نمیکرد	اگر عیدم بریشانی است زلف یار هم دارد
شریفی از علمای موزون طبع بدیشان بود کلام روشنش لبان لعل درخشان سه	
قیامت است قدرت که بود قیامت است	ز قامت تو به عالم قیامت بر خاست
شریفی مشهدی از اکابر سادات مشهد مقدس و احفاد علامه سید شریف جرجانی بود یگانه عصر در موسیقی و سخن سرانی و شیوایانی سه	
بسکه سیل غمت از دیده دما دم گذرد	روز هجر تو مرا چون شب ماتم گذرد
لاله روید ز زمینی که از آنجگ گذرم	بسکه خون دلم از دیده پر خم گذرد

نایب
 نایب
 نایب

شعر

بیت

شعر

شعر

دورم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم جان بر لبم ز ناله رسید آه چون کنم
 شطرنجی ابوعلی سمرقندی که در شطرنج بازی مهارت کامل داشت و بدین وجه شطرنجی
 تخلص گذاشت خود را از شعرای آل خاقان می شمرد و در بساط نظم از حریفان
 بازی می برد

ای برادر گر عروخ بیت آبدن شده است	اندرین مدت که بودی غائب از نزد عروس
بر عروست بدگمان گشتن نشاید بهر آنکه	ماکیان چون نیک باشد خایه گیر بی خروس

شعله نامش اغور پورخان خلف ارشد امام قلینخان حاکم فارس بود هرگاه شاه صفی امام قلین
 را قتل کرده میل بچشم اغور پورخان کشیده محبوس نمود او بهمان حال مرحله آخرت پیمود
 بوزونی طبع گاه گاه میل لشب و شاعری میفرمود

یار رفت و با خیال او دل غمیده ماند	نشئه این باده آخردر شوریده ماند
بی نمک پاشش شکر خند و بانمش زخم دل	باز در خمیازه همچون بسته خندیده ماند

خنده از گل گریه از ابر بهار آموختیم
 ماز بهر صاحب دلی یک شمه کار آموختیم

شعوری کاشانی از تلامذه محتم کاشی است سلیقه اش مصروف بلند فکری و شعورش
 مشغول خوش تماشای در تاریخ کونی مهارت تامه داشت و قریب شش هزار بیت
 یادگار گذاشت

بیاد زلف تو دو شبنم دیده ام خوانی	که صد ساله آشفته گشت تعبیرش
صد بار گزنجور مرگشت بی گناه	هرگز نگفته ام که گناه نه نموده ام

شعوری موطن اجدادش بهرات بود و خودش در کابل معیشت مینمود دفعه جذب
 حرمین شریفین سوی جازش کشید و بعد فراغ حج و زیارات سپهندوستان رسید و
 بذریعه جمیله از بارگاه اکبری دو هزار بگیمه اراضی در حوالی کاپی سیورغال یافته رحل ایست
 هانجا انداخت و از محاصلش بکمال ترفه بسر اوقات میساخت و در آنجا سرای بنا کرده که

بسر ای مغل شتار دار و شاعری لطیف الطبع بوده مضامین رنگین را بقید الفاظ شیرین می آورد در شنوی قند و شکر چنین می بارود	
غیب آن دلبر بر و هلال نی که چو خورشید گرفت ارتفاع	عکس بلالی است در آب زلال ماه عیان گشت ز تحت الشعاع
سقیح از سخن سخنان قزوين است زمین شعرا طبع بلندش آسمان برین سه میش با سر نشنگان کیسان نماید خوب شبت شقیقی از خوش فکران گیلمان بود و از شفقت مرئی طبع رسالیش بنات الشفاه او مطلوب طالبان سه	
در شوق دوستی پی مجنون گرفته ایم شمس تشی شیرازی است موزون طبعی بود شایق ساز نوازی و نغمه پردازی سه	
رباعی	
ای شیخ تو خبثت جام احباب مزین زاهد تو با فسر دگی خویش بساز	خود را بدم گرم می ناب مزین چون یاد تو کاغذ دست بر آب مزین
شمس شمس الدین امیر حمید رتام داشت شمس سمار مضاحت و بلاغتش با بدیگارت	
رباعی	
تر سا بچه ایست آتش افروز کنشت چون همیه کشان بروی آتشکده اش	کاتش زده در خرمن صد جور شربت رضوان همه شاخ طوبی آورد بهشت
شمس شمس الدین محمد از سخنوران پیشین است کلامش دلپسند و دلنشین سه	
رباعی	
گرد و کند پای فلک سیماست چون از سر و خیمت بجان آمد درد	سر لیت درین عرضه کنم برایت آمد بظلم که گفت در پایت

تایید
تایید
تایید
تایید

لا

نوعی

نوعی

شمسی مهر سپهر مهدان بود و روز و شب در عشق با هر ویان سرگردان در سنه خمس و
عشرین و ثماننایه بخسوف مرگ منخست گشت شهید کوفی همت تاریخ و قاش بر زبان
گذشت

نغمه شب مجلس افروز دل بود	بلا بالاشین محفل بود
دل لیلی تمیدن کردی آغاز	چو غم در خاطر مجنون گذار

شوخی از رنگین خیالان خطه یزد بود و بظرافت و شوخی از دل حریفان غم غصه
میر بود

مدام این آرزو دارم که برگرد دست گرم بگیرد خاطر م این آرزو بسیار میگردد
شوق اکبر آبادی نامش شیخ الهی بخش بوده در شهر اکبر آباد از گمن بطن بشه شود
ظهور نموده در علم فاسی مهارت کامل داشت و نظم و نثر فارسی به نهایت عذوبت و
لطافت می نگاشت در آخر عمر بفرخ آباد در زمره نشیان مشاهیر او تیموریه میرزا مظفر
داخل گشت و در او اسطمانیه ثالث عشر در گذشت دیوانش قریب سه هزار بیت باشد
جوایز منظوم چنین میباشد

لوشم از سواد دیده بسم الله عنوان را اشک خونین میچکد از دیده با صد آفتاب تسکاید و در دست آن گلگون عذار آینه را ترسم که بان لبان جان بخش عشق تو آه اشک و در شر گرفت اشکم از دیده بخوناب جگر می آید سرگذشتی است که پایان نه پذیرد بسخن گل از گاشن گریبان چاک در کوفی تو می آید	بخوناب جگر جدول کشیدم لوی دیوان را تالب گوهر فشانست یاد می آید مرا می کشد پیوسته زین رود کنار آینه را دعوت کنی همی را آیم چه آتش است که در خشک تر گرفت این جگر گوشه بخون تشنه مگر می آید بر سرم آنچه که از دیده تر می آید بنازم سینه خطر که بر روی تو می آید
--	---

<p>از صبح زنت می طلبم روی بی را امشب بخيال رخ تو شاد شستم بعشق چشم ببارت ز دنیا میر و نایان خندان که جاوه کرد که گریانم اینچنین کرد دیوانه دلم زلفت گر بگیر کسی شوق عمریست که چون زلف شدم خانه بدو بر درت شوق تو چون نقش کف پست گر بقتل من بودی بجزم فرمان کسی</p>	<p>تدبیرت پ دل بطباشیر توان کرد در گوشه عزالت به پریزاوش ستم در مد ز گس بجای میبزه از خاک مزاین سوزان که برگدشت که بریانم اینچنین سر سود است مرا با نه بزنجیر کسی تا بوسم ز ادب خال کف پای کسی با میدیکه تو از خانه بدرستی آید نغمم بر جان و جانم با و قربان کسی</p>
---	---

شوق محمد انعام الدین خان خلیف مولوی محمد محی الدین خان ذوق از رؤساء قصبه
 کاکوری ست بطبع سلیم و ذمین مستقیم تجز فضائل مدوی و صوری شوق هر گونه علم و
 در دل دارد و ابر فیض پدر بزرگوارش بر کشت تمنای او می یارود

<p>نقش روی تو مصوب همه دلخواه کشید بر دلم تیر نگاه توره شوق کشود</p>	<p>مقصود بالایی تو چون کرد ز دل آه کشید گر نه بی تابی من رختن درین کار کشد</p>
---	---

شوق منشی دولت رامی نبیره راجه بجعلاناخته قوم کایتده متوطن بیت الریاست
 لکن بود و در زمره بنشینان بیت الانشا شاه اور بسری نمود در نظم اردو و فارسی
 از خال خودش منشی حینده و لال زار اصلاح میگرفت و در سحر و اجد علی شاه خاتم رسا
 او و قصیده بلنغه گفته گوهر صنعت عکس و معجز روی سفت بدین ذریعه مورد تفضلات
 سلطانی شده در زمره تلامذه و اجدی داخل گردید و بعد خلع دست بر کاب شاهی
 در دارالاراکلکه رسید و اهل و عیال خود را با همجا طلبید و در عشره سابعه مایه ثالث عشر

از نیمان با نیمان کوچی

ای صن فروغ از در سن تو جان را
 داغ تو چراغ است دل پیرو جان را

تاج

تاج

<p>ای روشنی نطق بوصف تو زبان را بسپاریدست دلش این گنج نمان را گوهر معنی عطا کن در کف ایمان ما کشت ما تا سبز ساز در حمت دمعقان ما قائم النار بهین قطره سیما باینجاست دست دل گیر تو ای صبر که گرداب اینجاست مریخ ز همیشه سپر انداخته بر خاست قیس آمد نوشت ست و جگر باخته بر خاست بنشست بهر دشت و چمن ساخته بر خاست</p>	<p>بر صورت معنی بکش چشم دل من شوق از تو کند دولت عشق تو متن ای نثار صورت نام تو نف جان ما شوق می غلطیم دایم دانه سان بر روخا ساز با شعله آه و دل بیاب اینجاست میدهد جان مبه غنغب آن بحر جمال ترکم چو کمر بسته و تیغ آخته بر خاست وحشت بر دم آه دران دشت که یکدم بادیده گریان بهوای رخ او شوق</p>
--	--

<p>ای اجل کار سیجا کرده من چگویم خود تماشا کرده شوق مشب طرفه سودا کرده</p>	<p>زنده جاوید ما را کرده حیرت آینه دل پیش تو نقد جان دادی بهائی بوسه</p>
--	--

شوقی از مردم خطه مردم خیز تبریز است پیش ارباب شوق و ذوق کلامش دلاویز
 عمری بخور سام میرزا بکامرانی گذراند بعد از آن از بیم شاه طهماسب صفوی از ولایت
 گرخیته بعزم آستان بوس همایون بادشاه سوی هندوستان راند هنگامیکه بشهر کابل
 نزول نمود اوسطاً تیه عاشقه بود مرحله آخرت پیمود

<p>بر بستر ناتوانی انداخت مرا صد بار اجل آمد و نشاخت مرا</p>	<p>دردا که فراق ناتوان ساخت مرا از ضعف چنان شدم که شبهای فراق</p>
---	--

شوقی دارا بجدی از معاصران نقی اوحدی بود کس بیان و عذوبت لسان دل
 ارباب اشتیاق میر بود
 ز نماز گر چه سخن با من آن صنم نکند
 بدان خوشم که سخن از رقیب هم نکند

شوقی

شوقی

بزر سایه سر و قد تو آسودم خدای از سر من سایه تو کم نکند
 شوقی یزدی از احقاد خواجہ رشید وزیرت شائق نظم مضامین بی نظیر
 دلپذیر اکثر اوقات در شهر برات بسر می نمود حتی که در سنه ثلث و ستین و تسعمائیه
 بهما نجا در مقبره خواجہ عبدالصنار سے بجاک آسودے

شوقی

رباعی	
شوقی غم عشق دلستانی دارے	گر پیر شدی غم جوانی دارے
شمشیر کشیده قصد جانها دارد	خود را برسان تو نیز جانی دارے

شوقی

شوقی میرزا ابوالقاسم نام داشت در بزم و رزم سخن بهیبت و شوکت قدم
 میگذاشت

شهاب

قضا بکشتن بر این چنین شتاب مکن چو خواهم از ستمش مرو و منظر اب مکن
 شهاب شهاب الدین ساوجبی در نجوم سما و نظم گستری شهابی بود ثاقب فضائل
 علمی را حافظ و مراقب در سما گوی و سنگا ہی داشت و در عهد پهلوانی از وطن قدم
 بهندوستان گذاشت و در سنه اثنین و اربعین و تسعمائیه از همین جا بجاک عدم فرست
 میرا خورد مورخ تاریخ و فاضل شهاب الثاقب یافت رباعی

گریار مرا کشد چو چون گرید	ز غلظت خود چو کشد چون گرید
آری چه عجب که همین دل نیست	از تیغ که برشته خود خون گرید

شهاب

شهاب قاضی شهاب الدین دولت آبادی از علماء عظام و فضلاء کرام هندوستان
 بوده و کتب در سائل بسیار که از انجمله در شاد التوح و بروج البیان و شرح اصول بزد و
 و تفسیر بحر مولج است بعبارت فارسی تصنیف نموده روزی بعباده منازعتی که با
 سید اجل در تقدم و تاخر مجلس واقع شده بود رساله در تفضیل عالم غیر سید بر سید جاهل
 تالیف نمود ناگاه حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در رویا دید و احسان حضرت

رایحه تنغسی برین تالیف است تمام نموده و بار ضاد سید اجل مامور گردید همینکلا از خواب برخاست بترتیب رساله مناقب السادات پرداخت و بعد تکمیلش بخدمت سید اجل رسید و در استرخای او با قاضی الغایه کوشید و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه از نی عالم درگذشت و بشهر جونپور مدفون گشت در شعر و سخن سلیقه نیکو داشت این قطعه لطیفه بطلب کنیزی بخدمت فرما زوای عهد خود گاشت قطعه

این نفس خاکسار که آتش منزای اوست	پرباد گشت لائق بی آب کردن است
یک کس چنان فرست که پابر سر م نهد	ریزد همی منی و تکبر که در من است

شهرت نواب افتخار الدین علی خان از روسا شهر لکنئو و امراء والا شان است و شهره خوش بیانی و شیرین زبانش آویزه گوش زمان و زمانیان شاگردے او میرزا محمد حسن قتیل را سرمایه افتخار و این قطعه تاریخ وفات او ستاد از وی یادگار سه

بود کنیت ادبی ببحر کمال	چکنم شرح از صفات قتیل
اهل معنی قسّم بحبان سخن	زنده بودند تا حیات قتیل
قتل نبود سربس در مهند	شاعر از انغم حیات قتیل
چه عجب گزینند در حینت	حور و خلمان سر اوقات قتیل
عالی رانجات داده ز جهل	شبه نیست در نجات قتیل
کردم از غم چو فکر ای شهرت	سن تاریخ فوت ات قتیل
هاتف غیب خواند این مصرع	آه صد حیف از وفات قتیل

شهریار خان محمد خان خلع مولوی غلام محمد خان ابن حافظ غلام حسین خان متوطن شهر رام پور افغانان است و مولد شهر نرسنگپور کنیدی و تاریخ ولادتش نور چشم رحمت والد شهید دتی در سرکار انگریزی بهند های جلیله در ممالک متوسطه هند متا ز بو و آنز کار باختیار پیشن که عبارت از وظیفه بلا شرط خدمت است در چند واژه کلان توطن نمود و در آن

دعا

دعا

نواح همت با شتر از زمینداری گماشت برای شهیر میرانش گذاشت و شهیر از غایت
 موزونی طبع درس تمیز استادی کامل را طالب شد آخر بیایوی طالع شاگرد میرزا
 اسدالله خان غالب شد درین عهد کساد بازار علم و هنر بدین ریاست در فتنه مخمور
 و فصاحت و بلاغت و حید عصر و کیتای روزگار است و میل خاطرش از تغزل بسو
 قصیده و تاریخ بسیار از مدت هفت سال درین دارالاقبال متمسک اذیال جناب
 رئیس معظّم بیهوپال ادا مهابد بالاقبال گردیده و جناب برادر معظّم مولوی نورالحسن خان
 کلیم اورا با استادی خود در سخن سنجی برگزیده کارش بتربیت جناب رئیس معظّم
 در ترقی روز افزون است و فیض صحبت حضرت والد ماجد دام ظلّم بکسب انواع
 فوائد دارین اورا رهنمون ذکرش اگر چه در شمع انجمن مذکور بود لکن درین نزدیکی
 در مدح جناب ممدوحه محشّمه دو قصیده در زمین دشوار بکمال فصاحت و بلاغت
 موزون نمود یکی در تهنیت عید ضحی که بجا نزه اش خلعت فاخره یافته دیگری در جشن خطاب
 تلج هند که در صله آن بخطاب افتخار الشعرا چهره تافته خواستم که برای تفریح طبایع
 متنزهان این گلشن آرزای و رنگ نگارش دهم و بر خامه و قرطاس منت طرازش بنم

قصیده

سینه ریشم بر نمکدان میزنم
 خویش را بر رنگ طفلان میزنم
 سوی دیوار گلستان میزنم
 بیشتر گلشن بدامان میزنم
 بهر لعلی بر بدخشان میزنم
 هر کجا گویند جولان میزنم
 در لباس اعجاز دستان میزنم

در د کیشم راه دربان میزنم
 نو چونستم دماغم دیگر است
 بلبل شوریده ام پر در قفس
 یکدو گل چیدن تنگ ظرفی بود
 بهر درمی بخت تاراج منست
 تو سن فکر است و رهوار خیال
 در قماش افسون مر افسانه است

ببلدان دانند کین گلبانگ شوق
 تا محال افتد خیال شعر من
 باد با خورزند و محفل شکست
 بر نفس بوی ز مصر آید مرا
 اندک اندک دل با آتش خو گرفت
 پشت پای میزنم اسباب
 ای جنون دوشی بهار آمد بهار
 من بقران نو آئین نغمه
 عیش جم یا زیم کجیست و خوش است
 گفت مجنون تا برون آید بید
 گلشن بھوپال دید و عید گفت
 کوس دولت بانوی بھوپال را
 داد گر شاه جهان بیگم کرو
 بر در او بنده بودن خوشتر است
 عظمتش گوید پی هم پستی
 سر بلندی بن بخدمت بیشتر
 باز بان حال میگوید خاش
 گفت سر تنگش که من در بر بود
 گفت تیغش گردن آنکس که او
 بر درش نوشا به میگوید بمن
 مرد در یادش گاهش دید و گفت

گر چه دشوار است آسان میزنم
 رخنه در دیوار امکان میزنم
 درومی بر یاد زندان میزنم
 خستد با بر پیر کنگان میزنم
 فال قبال حسینان میزنم
 دست زد بر روی سامان میزنم
 پای در راه بیابان میزنم
 کز نشاط عید قمران میزنم
 رای در کارش بستان میزنم
 یک شلنگ مشب بزندان میزنم
 خمیه چون فصل بهار ان میزنم
 می نشینم روی ایوان میزنم
 من صمدای عام احسان میزنم
 غلطگی بر تخت خاقان میزنم
 نخبه در مهر درخشان میزنم
 سر رفعت گاه کیوان میزنم
 کان بجز و کج بر کان میزنم
 هم بغض گاه درستان میزنم
 سر گرفت از خط فرمان میزنم
 کپ بخدمتگار و دربان میزنم
 چنگ در دامان نیسان میزنم

روشنگر گوید که بهره منتش
 میفرودشم بیج بردش و گم
 او مرا قان و من قانیش
 فی المثل شاهم دم از خدمت
 در بیاض بیج او هر جا که هست
 عید میگوید طفلیش بنیخت
 آنکه پر در گلشن بدستگش
 گفت دشمن که سر ازندان بسنگ
 کیست عرفی دم درین دستگری
 گلشن بهش چه نغز آراستم
 از فلان نبود در حق خدمتش
 سایم سبط نسیم کوشرت
 اندران هوی که از کار گمبست
 دست من دارد بدرگاهش و چوب
 زو همه در بازی عیش و نشاط
 او با صاحب من بصاحبزاده اش
 سوزن فضل و کمالش حرف زد
 فکر گویند نیست پیدا حد وصف
 مطرب نظم آدم بهر وعسا
 دوستش گوید که با احباب خویش
 دشمنش مویید که دایم چاک چاک

دست خود کار چنان میزنم
 قفل می آرم بدکان میزنم
 سکه بر اقلیم ایران میزنم
 در لباس خاکساران میزنم
 کرد را بر لفظ نتوان میزنم
 از طرب بر پای انسان میزنم
 عند لب آس اغز نخوان میزنم
 گاه از شناسش سپندان میزنم
 از شکوه خانانان میزنم
 پهلوئی خود را بر ضوان میزنم
 می بجام لطف بهمان میزنم
 می بجام چرخ گردان میزنم
 میر صدیق احسن خان میزنم
 زیر و بم از علم و عرفان میزنم
 از من آمد گوی چوگان میزنم
 لاف هم جابه سلطان میزنم
 بخیه بادر چاک نقصان میزنم
 هر قدر شبگیر بنیان میزنم
 زخمه بر تار عتوان میزنم
 باوه هادر روزگار ان میزنم
 از گریبان تابانان میزنم

قصیده در حسن خطابتاج هند

خواهم که سدره را به شمیم در آورم
یعنی اگر بهر بهرم فن در آورم
یک جو طلب کنند و صد من در آورم
دل شعله جوی وادی امین در آورم
کفری دیگر پیش برهن در آورم
داود را موم ز آهن در آورم
گر شب ز فکر دخل معین در آورم
من هم عروس منکر سترون در آورم
بر تافتم قتیله و روغن در آورم
بیمی ز خویش در دل دشمن در آورم
صد دعوی بزرگ برهن در آورم
بر بسته دست و طوق بگردن در آورم
منشور رفرازی بهمن در آورم
سهراب را بر زم تهمتن در آورم
گودرز و گیو و رستم و بیزن در آورم
دریا کشم پیش تو معدن در آورم
بگرفته دست برق بخرمن در آورم
لفظی اگر بصورت مامن در آورم
گر مصلحت شناخته زن در آورم

مضمون اوج عیش مگر من در آورم
بازارگان فکر و محمل کش خیال
آن سیر خرمم که بازار استخوان
جان را بسوی ظور محبت دهم رحیل
ایمان تازه عرض کنم در حضور شیخ
این نعمه لطیف و درین سخت ترین
گر روز طبع خیر مقرر برون دهد
در حق مریم این همه تمت برای صیت
عرفی چراغ داشت بی خانه سخن
گر سنکر کمال منست از شکوه مدح
شاه جهان که بر منط عدل داد او
گر چرخ دست دارد گردن کشد حکم
اسفندیار را بنوشتمند چاکرش
باز است گر پیش غضب پروران او
گوید شجاعتش ز صفت بندگان تو
اقبال گویدش بسجاوت بده بخشش
چون از مسلمات بود حفظ عدل او
دانی که آستان رعیش مراد بود
خاقان بن بگفت که در سنک متشش

اوراق آسمان و زمین بسته شدیم
 با همچو داور سی مگر از طرف مردوست
 اینم قصیده نیست بزم تنائی او
 گر حرف سر کنم ز بیان نهیب او
 فروردی از صلابت بی دروید خبر
 از باد شاه اختر بندش خطاب بود
 یعنی برای حضرت ممدوح تاج هند
 این یک نوا به نیت دستان لبست
 خوش طالع که مطرب پیش نم شصیر
 ای بی نیاز از آن که بمیدان شہتت
 چشمی بمنزل تو که پیش خدای تست
 شد چاک چاک پیرین عدل سحر
 خواهد فلک بر شوه که در بندگان تو
 در عرصه نبرد تو باد دشمنان تو
 گر برق و باد بنیم و چشمی برم بکار
 اسکندری که دولت عالم بکوی تو
 دولت غلام تست سزد در باختصار
 در رشته اطاعت و در زیر حکم تو
 راه نیاز و گنج مضامین مدح تو
 شام سیمین و بیسارم گرفته است
 امروز میرسد بمن آن بخشش ترا

از مدح او کتاب مروین در آورم
 گر روی دوستی سود دشمن در آورم
 قفل به بند گل سوی گلشن آورم
 افلاک را چو مور بر وزن در آورم
 اردی دگر بصولت بمن در آورم
 اینک حسن گذشته حسن در آورم
 فرخنده تر خطاب ز لادن در آورم
 صد دو دمان خصم شیون در آورم
 قانون قصیده و غزل ارغن در آورم
 دارا کشم تا برم اسکندر آورم
 این جاه را بپایه ادون در آورم
 از بهت تو رشته و سوزن در آورم
 مریخ را بنجر و جوشن در آورم
 افلاک را بکار فلاخن در آورم
 اندر نظر از آن تو تو کس در آورم
 نوشتابه و اسرکن و برکن در آورم
 در شرح حال جاه تو ایضا در آورم
 چون چرخ در جهان کشم تن در آورم
 محفوظ چون ز غارت رهن در آورم
 روزی ز فیض مدح تو روشن در آورم
 کافلاک را بصورت دامن در آورم

خواهم از آن تپول که بخشی بهر خوان مطلب گیت عجز ستایش و صورت بزم تو و ترانه نغمه و مقام مدح از دست رشک خصم نیز زد بگوفتن بدخواه را برسم کهن یادگار بند	سلوا برای خویش کم من در آورم سوسن زبان بر آورد من در آورم من بپشم و هزار نوازن در آورم یارب دلش ز سینه بهاون در آورم بر پشت خرب کوچه و بر زن در آورم
---	--

در تمذیب خطاب فیضیه نظم نموده

زهی بهار که گلهما شود بیا بانی فدای دیده و رانیک از بهار شدت همین زابر زوید نبات بر مرغ خاک ز طرف دهننت آید هزار گل بیرون برای اشک نوشتند اندرین ایام فی قلم که نهادم کوی ریشه دو اند وداع سردی مهر بتان کنیم شهیر بفکر مدح جبینم عرق فشانده چه دور چه مدح جهانند اوری که می نازد چه مدح مدح شهنشاه آنکه مدحش فروغ کو کبه و کتور یا که تحفه کند شگفت نیست سر خوان نعمتش همه رو برای مطبخ امید او پذیرفتند ز نقطه که سخن شنای طالع اوست	چمن بهشتی و صحرا کند بگستانی ز گرد باد شناسد سر و بستانی بلاست سخت پی خاکسایرانی اگر تو گرد زد اما ن خود فیشانی بسبز کردن گشت مراد بارانی دگر بدست نبرد شتم آسانی ز دهر خرت برون میکشد رستانی که ریشها بدو و طرف چین پشانی بفر نسبت و از این جن جهانسانی ز کونگی بسند و قبای خاقانی برای دیده خورشید و ماه حیرانی گر آفتاب بر آید یکا سه گردانی فلک تنوری و خورشید خانامانی بافتاب رسد مایه درخشانی
---	--

از دست نامزد ایل علم شوکت جا
 بد فترکیه ز نام شهنشمان سازند
 برای علم ز دانش طراز دانشها
 بگاه عرض تنم حتم بکار آرد
 خطاب قیصر مینداز فروتنی گرفت
 شاگردی به نظیری شدن شکیباییست
 شهنشمانیست بدان منزلت که نوبش
 جناب لارڈ لسن آنکه در حمایت او
 بعد فرخ این مهربان دریادل
 هزار خرم جمعیت آورند پیش
 بلند مرتبه دانش تپاه کافلاطون
 امیر شاه نشان داور سپهر جناب
 زهی گور ز جنرال که از سخاوت اوست
 ضمان عیش ابد نامی شهنشمانند
 بخش قیصرش در حضور نوابش
 سران مملکت میند آمدند مطیع
 خنی سپاه وز بی آن سپاه سالارش
 سپهسپهت که از بیم تیغ او بهرام
 شهنشمان خاک آمدند پدیدارست
 تپاه پیکر خلق تو صورت از رنگ
 که مصداق خبر تو صرف جان بخشی

از دست صاعل جنس مهر فراوانی
 ز نام نامیش آید طراز عنوانی
 برای جمل صفاتش خطای نادانی
 بگاه عرض تحشم کند سلیمانی
 و گرنه قیصرش آید برای درباری
 گر اگر می نتوان کرد خانمانانی
 دهد بهر که بخواهد سر سلطانی
 قوی تر آمده بنیاد سعادت انی
 بعد شوکت این قهرمان الاثانی
 بقدر جو تو توان یافتن پریشانی
 بود به پیشکش طفلک بستانی
 نشان دهند ز ایوان او بکیوانی
 توان ربود اگر کام دل آسانی
 شهنشمانیکه از خلق در تن آسانی
 بجای که بود نگاه سلطانی
 چه میزبانی فرخنده و چه میمانی
 که از بفرج کند فلک را انگهبانی
 همیشه در نظر آید چه چشم قربانی
 مداد کرد او بر سینه صفایانی
 خراب صورت لطفت تو پیکر یانی
 بگاه نعر که قهر تو در سر افشانی

قبای شاهی بالای کجلا بان را
 چه لعل مرح تو برین زهرم کجوست
 بوج توئی کلکم حیان کفر افتاند
 منم که پیش کلام بلج من بقیدر
 منم که چون شب خورشید پوش الفاطم
 پدر ز زندون از بند جبرن از بند
 بر آستانه شاه جهان اختر مند
 دلزم لطف عیبت یکجان سید
 اگر چه من ز سیدم همین قصید نغز
 منم که در صله مرح و تهنیت خواهم
 شهنشاه عنوان عوضه اشرف
 شهنشاه بود فرخنده باد و وارزنده
 عنایتی ز تو خواهم که بهر سلامت
 بقاست تا بخدا و قناست تا بجان
 زد هر عمر سر آید تو آنقدر پائے

کند حکم تو شایسته گریه بانه
 که کو بسا کند دعوی بدخشان
 که ابریز تفاوت کند بیسانی
 سواد انوری و هم ساین خاقانی
 کند معانی خشنده را شبستانی
 نه اصفهانی و تبریزی و خراسانی
 ز بهفتال فزون رفت در سخن الی
 کند به تهنیت قیصری شناخوانی
 پیشین بار گنت میکشم بدامانی
 و طیفه کرم و مهر خوان ترخانی
 سز و که نقش مراد شهیر بنشانی
 برای مرح طراز تو پیش از زانی
 سودتی ز تو ثابت بض قرآنی
 همیشه باد بکام تو باقی و فانی
 ز خشر فتنه بر آید تو آنقدر مانی

شهریار شاهزاده خلف نورالدین جهانگیر بادشاه و دادا نور جهان میگم بود بعد شفقار
 شدن جهانگیر بادشاه بدعوی سلطنت در لاهور بر خزان و کارخانهای بادشاهی دست
 تصرف دراز نمود آصف خان داور بخش ابن خسرو را سلطنت برداشته باشه یار بمقابله
 و مقابله برخاسته بنزیت داد آخر الامر مسیح در چشمش کشید و پاشا به شاه جهان
 رو بعرصه عدم نهاد بیوزنی طبع گوهر نظم می سفت تاریخ سلی خود چنین گفت
 ز زرگس گلاب چه نتوان کشید کشیدند از زرگس من گلاب

تاریخ

چو پرسد کسی از تو تاریخ من
 بگو کورش دیده آفتاب
 شهودی حسین رمال صفهانی یا خراسانی مشق علم رمل محمدی و وزید که اکثر
 احکام رملیه اش با واقع انطباق میگیرند و عمرش در عشق بازی با خرسید و طول شسته حیاتش
 از هفتاد و سال تجاوز کردید

مجموعه

گر مبتل رنجته باشد نشاط من بیدل زهر کس قصه زبان سیمبر پرسم چه شد ای پاسبان بگذار که بیطاعتی مردم	دست و دلی کو که فرام کند چو گوید خویش اغافل کنم بار دیگر پرسم روم حال دل آواره از دیوار و در پرسم
--	---

شیدامولوی محمد مهدی ابن مولوی محمد مصطفی کاکوری مولن مست و از تلامذه مولوی
 محمد محی الدین خان ذوق در شعر و سخن اکثر قصاید نعتیه می طرازد و باقسام دیگر نظم کثرتی طرازد

فنا

زیب بزم صفحه شد تا نعت شاهنشاه من آرزو دارم رسد در گوش احمد آه من گر نویسم نعت شاه ذوالنبن از صد قول	قامت تعظیم آمد بد بسم ابد من شافعم باشد بروز چشم شاهنشاه من پایه عالی گزیند بهمت کوتاه من
--	---

از طایفه
 شاهنشاه
 مخلوق
 از شعر که در
 اولی از
 افغانی
 عفا
 مکه

حرف صا و مهمله

صا بر آینه سازی بود در ایران زمین آینه کلام بمقتله طبعش صفا تر زمین
 تا برگرفت ماه من از رخ نقاب را
 صا بر ترمذی از شعرا در گزیده بارگاه سلطان سخر بوده انوری و دیگر اساتذده سخن
 در کلام خود او راستود سلطان سخر او را بسفارت پیش اتش خوارزم شاد فرستاد شاه
 از راه فریب باکر امش پرداخته خفیه و کس روانه کرده فرمان بقبل سلطان داد صا بر
 برین راه مطلع گردیده تصویر آن هر دو بدانند لیس بجنو سلطان ارسال داشت سلطان
 آن هر دو را بدست آورده تیغ از میان برداشت شاه برین ماجرایی برده صا بر را

فنا
 فنا
 فنا

دست و پا بسته در سینه پانصد و چهل شش در همچون انداخت و وی برین جفا صابر بود
جان عزیز در راه ولی نعمت مجازی باختر

یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود	ز صد هزار محمد که در وجود آید
یکی بعلم و شجاعت چومر تفضی نشود	اگر چه عصا عالم پراز علی گردد
یکه کلیم انگرود یکه عصا نشود	جهان اگر چه زموسی و چوب خالی نیست

صاحب راجه به او الدین سمرقندی است طبعش مصروف شیرین گفتاری و نازک بکند
چون من ز غمت کس دل ناسا و ندارد دارم غم و درد یکه کس یاد ندارد
صاحب راجه از کایتجان لکنوست سخن سنخ فارسی دارد و در تاریخ گویانی ملکه داشت
و در عهد سلطنت غازی الدین حیدر ملقب بشاه زمن و نصیر الدین حیدر سلاطین ملک
او در علم شهرت می افراشت در تاریخ وفات غازی الدین حیدر بادشاه که در مقام کعب
بشهر لکنو مد فون ست میگوید قطعه

چون رفت شبه زمن ز دنیا	ما تم دل خاص و عام بگرفت
از روی بجا و آه گفتیم	حیدر پنهان مقام بگرفت

و تاریخ فوت میر سرفراز علی چنین گفته
بهران سرفراز محفل دین جام رحمت ز فیض لم یزلی
گفت با لطف بسال تاریخش بجهان جامی سرفراز علی است
و سال بنامی چاه ظفر الله و له معظم الملك فتح علیخان بهادر بهیبت جنگ محافظ خزان شاه
او که از آثار مشهوره شهر لکنوست چنین بر آورده قطعه

از فتح علیخان که درین نام مبارک	تاریخ بنامی چه نو گشت نمایان
از عالم غیب آمده آواز بگویشم	بر جا است که تاریخ بود فتح علیخان
صا و ق اصضهانی میرزا صادق معروف بجا بود خوش طبعان زمانه زباین	

صا و ق

لقبش ملقب ساخته که این قطعه بطرز قطعه خاقانی موزون نمود	
ایستان خمرند و خرروش گاوش از دست کوشاخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست	بان آن کسان که ره بطریق تو میروند گیرم که خرنگه تن خود را بشکل گاؤ
و خاقانی چنین فرمود قطعه	
ز اعنند و زاغ را روش کبک آرزوست کوزهر بهر دشمن و کومره بهر دوست	خاقانی آن کسان که براه تو میروند گیرم که مار چو به کندش بشکل مار
صداوق محمد صادق خان از امرای کامگار کبر بادشاه بود و مضامین صدق مشهور موزون نمود	
گر مصو صورت آن دلستان خواه کشید صداوق مولانا محمد صادق سمرقندی در احفاد شمس الایمه حلوانی و تلامذه مولانا احمد جندی معدود دست و از علمای اعلام که شاعری دون رتبه شایسته و بصفت حمیده و محامد برگزیده موصوف و محمود اولاً از وطن بزیارت حرمین شریفین دامن بکسب و بعد کسب این شرف در هند رسیده بجا طفت بیرام خان سپه سالار در شهر لاهور بسند تدریس و افاده نشست بار دیگر بجاذبه شوق حج و زیارت متوجه ملک حجاز گشت و بعد معاودت ازین سفر بتعلیم خان اعظم میرزا عزیز کو که مامور شده بقبول خواطر جمعیت خاطر از دیگران برگزشت آخر الامرازمند بکابل شتافت و بر صدر معلی میرزا حکیم جانی تا آنکه ز ماحل و عقد مهمام میرزا بدستش افتاد پایان عمر خشت بسمرقند کشیده پامر جاده سفر آخرت نهاد	
هر طرف چون شاخ گل مائل نمخواهم ترا گر نه آبی ز دم این آینه رازنگ چه هست درو معاینه پیدا هست آنچه در دل نه است	چهره گلگل شمع هر محفل نمخواهم ترا تا که بر دور رخساز خط شبنم چه هست تصویر دوست چو آینه در مقابل ما هست

صداوق

صداوق

صافی

صافی

صافی

صافی

صافی

جز درت جایی دل آواره را منزل نشد
سے سروی کہ پرو دم درون چشم خونبارش
دیر عشقی کز تو تہا در دل جان دہستم
دل گم شد و نمیدہم کس نشان باو
ہمچو خوشید از سفر ایماہ سیا آمد سے

از درت گفتم شوم آوار و اما دل نشد
بچشم خویش می بینم کنون باہر خس خویش
شد عیان از چہروام ہر چند پنهان اشتم
در خندہ ست لعل تو دارم گمان باو
خوب رفتی جان من بسیار زیبا آید سے

صادق میرزا صادق اردو نادہ کہ در خوش فکری علم ست صحیح صادق بیان رود
کالنا علی العلم از وطن در ملک مکن سید و از حضور رضی نظام شاہ منصب و جاگیر فراز
گردید و ہنگام تسلط اکبر بادشاہ بران دیار سبج حیاتش بشام حیات سید رباعی

شوخی کہ بسادگی از و کردم صبر
از خطش لگرفزون بسوزم عجب

اکنون خطش از غبار دارد سر جبر
سوزندہ ترست آفتاب از تہ ابر

صادق سید جعفر نام داشت از معتقدان مہدویت سید محمد بود و طبیعت با کلمات ازہ
می گماشت سے

ترک من دست چو بر خنجر بید او برد
تشنہ را ذوق زلال خضر از یاد برد
صادق ہراتی الاصل قند ہاری مولد در فن نظم و الاوست گاہ از مداحان جلال الدین محمد
اکبر بادشاہ ست سے

دل مجروح را پروا می تن نیست
شہید عشق محتاج کفن نیست
صاعد زین الدین خیر شانی صاعد صاعد خوش فکری و شیرین بیانی ست اوسط
مایہ تاسع تاریخ حلتش ازین دار فانی سے

این عشق کہ اشک سرخ و رخ زرد کند
زین پیش زرد و خود حکایت نکتم

گر دم گرفت تا دم سرد کند
ترسم کہ ز درد من دولت درد کند

صافی از ناظمان صاف گوست کہ بعضی او را شیرازی و برخی تبریزی گماشتہ و

رزاق علی الاطلاق و جرز قشش بر معطنی اطفال گداز شده

از جهان تنگ آمد پهلوی مجنونم بریدا
خانه تاریک است و من بیایر بیرونم برید
صافی میرصافی بی بخوری مست بود از وطن بجز اسان بریده قیام نمود و در فتره از بجان نداد
ارجمی شنود

صافی

شهی که از اثر عدل اوست تیغ اسبل
برون ز تمهت خون یخین چو تیغ جبال
نفسه نماند که ای پستی حمایت او
به تیغ غمزه کند صید شیر چشم غزال

صافی

صالح بد نشانی بود و از حضرت و اهب بی منت صلاحیت نظم لطبعش از زانی

رباعی

گاه از سرم خنکون میگرم
گاه از الم سوز درون میگرم
القصه در آتش جدانی چو کباب
می نالم و می سوزم و خون میگرم

صافی

صلح کاشی از زمره صلحا است و ندانشن پچاشنی نظم اشعار از وطن به بند رسیده
این ملک را بقدم سیاحت پیود آخرد در لاهور رحا اقامت انداخته سفر آخرت نمود
نشود به چکسی نام جدید یارب
این سخن گوش زد بهیچ مسلمان نشود
صلح میرزا صالح از احفاد طیب الدین طیب اصفهانی است که از مشاییر علما و حکما
بود و بتقرب سلاطین عصر کلاه گوشه با همان می سود و میرزا صالح در هندوستان بهلاز
بارگاه جهانگیری و شاهجهانی سر برافراشت و بگومت اطراف سر فرازی داشت
بیزدهم شوال سنه ثلث و اربعین و الف جا به گذاشت

صافی

موج شکم چون بغل بکشا چون گفت بس
چون بخود پیچیدم از اندیشه گردون گفت بس
جاندهندش بصد ریزم حرفیان
تا نبری سر به تیغ تیز که در را

صافی

صلح هروی رکن رکن ایالت خلدستان سین میرزا صفوی بوده امیر علی شیر اودا
بسیار ستوده

<p>افتم پهای خود که بگویت رسیدت کوه دامنست گرفته بسویم کشیده است من بران باشم اگر صبر و قرار هم باشد ترسم این نخل بلاد یواگی بار آورد وای گر آن لعل شیرین را بگفتار آورد که در ترکش برای کشتنم پریند تیرش چه شود گر قدمی در نجه کنی بر سر من که نمائی رخ خود را بلامت گر من آتش عشق نهان در تن خاک تر من</p>	<p>ناز مچشم خویش که روی تو دیدم است هر دم هزار بوسه دهم دست خویش را خلق گویند بران باش که سولیش ز روی هر زمانم قاتش در ناله زار آورد تا شنیدم لزلب او یک سخن رفتم بیوش نه تنها از پی قلمم که بستت شمشیرش ای شده خاک زبنت چشم بلا پرور من ز شکم آید بخداور نه ترا می گفتم چون بمیرم ز غمت تا بابد خواهد ماند</p>
--	---

صالحی دو تذکروهایی نام و نسب است و این مطلع بومی نیست
 اگر میرم ز غم امشب بگویم حال زار خود
 صالحی خود را از مردم اردستان بشمرد و بشعر و شاعری در ملک دکن بسرمی برد
 خوش آن ره رو که ره تنها سپارد
 که تنهایی پس افتادین ندارد
 صالح شاه جهان آبادی شاه نذر علی نام داشت در ولایت صوفی مشرب بود و بر
 سجاده توکل و استغنا پامیکند داشت برای تماشای صنعت صالح بیچون از دلی بکنو
 آمد و از آنجا به بنارس رفت و در سنه ثمانین و مائیه و الف داعی اجل البیک اجابت
 گفت

<p>سر مرا بگرم تا به تیغ بر دارد خجالت میکشتم از بسکه تهمت کز بستم</p>	<p>فتادگی بدش عاقبت شمر دارد میان میگویم و لکن در میان چیز</p>
<p>صالحی در صنعت نظم و صنایع و بدائع طبع رسا داشت و در عهد شاه طهماسب بعارک شعر گردن می لغزشت</p>	

صالحی
 صلی
 صالح

صالحی

از غم ناوینت جانراشکیبانی نماند	در دل پر حسرتم تاب تو انانی نماند
شد عمر با که دم بوفاسی تو میزتم	ممنون یک نگه ز تو لای بیوقانیم

صان

صان مولانا رکن الدین هروی که در دانشمندی از علمای عصر ممتاز و مجتهد طغای تیمورخان امام نماز بود و بعد نجات از اعتراض تیمورخان جانب شیراز شرافت و بلازمت بارگاه امیر مظفر و شاه شجاع اختصاص یافت و در سنه پنجاه و ستین و سی و نایه صان روحش از صیانت جسم رو بر یافت هرگاه طغای تیمورخان بوجهی از وی برآشفته مقید و سببش فرمود وی این رباعی اذریعہ استخلاص خود نمود در پاس

در حضرت شاه چون قوی شد رایم	گفتم که رکاب راز ز رفز رایم
آهن چو شنید این حکایت از من	در تاب شد و حلقه بزد بر پایم
گویم آئین وفادرم مردم عالم کم است	باز میگویی که شاید بوده باشد عالم است

صبا

صبا محمد صابرسین از خوش بیانان هندوستان و نکته سخنان متوطن سوسوان است بلازمت بارگاه نواب صاحب بهادر رام پور افغانان خرم و شادان و در نظم و نثر تمیذ رشید نجف مولوی نجف علیخان صبا، انفاس لطیفش غنچهای قلوب افسرده را بشکافتگی می آرد شنوی شوکت خسروی بتبع سکندر نامه روح بخش قالب طبع دارد و غزل در پاس وی اینک دست بهم نداد این چند اشعار از مقام متفرق آن شنوی در نیجا ثبت افتاد

در حمد

جهان داو را باد شانی تر است	ببایسته بودی خدائی تراست
وجود جهان جوشش جود است	همه بود ما سایه بود و نست
در خشد ز هر چیز و کس نور تو	فروزان بهستی است و کس نور تو
ز نور دویم خمسد بین	مده و مهر گشتند روشن جبین
چو از حاجیا شد جسم آشکار	شد از دال دین را دلیل آشکار

زمره تابا سببه همه نور او ست	مه و مهر رار و شانی ازوست
------------------------------	---------------------------

در مدح نواب کلب علیخان بهمنی	
-------------------------------------	--

شبه کز فروغ نظرهای مهر کفش بحر فیض است درشت او کفش بحر جود و خطو شین و موج	کنند زره را دره السراج مهر بود موج بخشش هر انگشت او رگ ابر ز انگشت او یافت موج
--	--

در صفت نغمه و رقص	
--------------------------	--

سر ایندگان ره خسروی بر شیم نوازان ره گوی شب زنان نوا پیشه و نغمه زن ترنم سرایان جادو کار بارش نغمه تو به سوز	بخسرو نمودند صد پیلوی بشادی کشیدند بانگ طرب بخنیاگری رونق انجمن بلائی جهان آفت روزگار به شنناز گشتند مجلس فروز
--	--

صباح علیخان از نکه سخنان تازه خیال طهران ست و در ابداع غزلیات و قصاید
سحر بیان و افصح اللسان صبا می نفاس روح افزایش در اجسام از بار الفاظ جان
معانی تازه میید مید و نسیم دمه های دلکشایش انوار مضامین را بکات رنگین آب و
رنگی بی اندازه می بخشید از مدح گستران فتح علی شاه قاجار خاقان ایران و با عزاز
خطاب ملک الشعر از ان شاه رفیع المکان میان امثال و اقربان آسمان بود
خط بگردن روشن بر غوغا دارد جنگ رنگی و قرنگی است تماشا دارد

وله من القصیده	
-----------------------	--

۱۰

<p>کامده ایران خدای سوری از زم روی کاور و اسکندرش سجده چو اسکندر اگر در ختم خلیش مغز فلک را عطر سوس</p>	<p>ترک فلک دست زن از ره شادی بکوی ملکستان ترک فتح علیخان ترک برق دم خطیش جان عدو را شرار</p>
<p>صبحی کشمیری از ماد حین شاه شجاع برادر عالمگیر بادشاه مست سواد و بیاض نویا بزنگ سیاهی سویدا و سپیده صبح دلنشین و خاطر خواه او اخر مایه حادی عشر صبح حیاتش بشام مات مبدل گردید از کلامش این چند اشعار بگوش رسید</p>	<p>چو از طوفان اشک مار و دیاب دریا سر زلف درازی سایه افکنده است در چشم بگاه فتنه دوران مدد از آسمان بتن سر آفرازی اگر داری هوس کسب تو اضع کن چو مرغ نیم بسمل اضطراب دل تماشا کن چه رنگین گر بیا از خون دل آورده ام صبحی</p>
<p>سعلم افکند او راق اصطرلاب در دریا باندازیکه و ساوا افکند قلاب در دریا بان مانند که گیری دامن گرداب در دریا با برو بین که جابر چشم داند از خمیدنها که گوش هم نشینان بست آواز تنیدنها کنون از چشم تر دارم تمنای چکیدنها</p>	<p>صبحی سید الهی از صبح نضان عالم شاعری و روشنگران تبستان نکته سنجی و معنی پروریت در بند آمده مدتی بظلم عاطفت مهابت خان جهانگیری نشست و از آنجا که نخبه تبعیت شاه جهان بادشاه رسیده که خدمت بست و در بعض معارک رگ جانش گسست</p>
<p>آنکه دل افکند داغ کدام است ای حبا لاله و گل خار باشد آبله پارا</p>	<p>هر طرف می نگرم شعله عالم سوزست شادی گیتی غم است نزد من آری</p>
<p>صبری غضنفر نام از مردم مرو بود او لارا هبب تخلص کرد بعد از آن بصبری میل نمود وارد هندوستان شده بلازمت جهانگیر بادشاه چهره عزت و امتیاز بر او فرست و تقی اوحدی از صحبت او مایه انبساط و التراح می اندوخت حاکم در دل است از دل بیاصل خویش بکه گویم من دلسوخته در دل خویش</p>	<p>صبحی سید الهی از صبح نضان عالم شاعری و روشنگران تبستان نکته سنجی و معنی پروریت در بند آمده مدتی بظلم عاطفت مهابت خان جهانگیری نشست و از آنجا که نخبه تبعیت شاه جهان بادشاه رسیده که خدمت بست و در بعض معارک رگ جانش گسست</p>

صبحی

صبحی

صبحی

صبحی
صبحی

صبحی از صبحی کشان مصطبه سخن است و سر خوشان صعبای این فن سه
 چه غم گر چند روزی از غم هجران جفا داریم که آن محنت براحث شد مبدل چون تراویم
 صبحی چغتائی بتحصیل علم و صفای باطن در بخارا و عرب نفس سوخته و نج و زیارات
 سرمایه سعادت اخروی اندر وخته طریقه نذیب بروشی میرفت که از بنفاد و دولت باج
 میگرفت در سه شلت و سبعین و تسعائیه از هجران در گذشت بسکه شارب انحر بوشیچ فیضی
 تاریخ و فاش صبحی میخوار نوشت سه

<p>چون نیاز منت از خانه برون می آرد گرم آرد دلی هست اثر خواهد کرد دیگر از حالتش او را که خبر خواهد کرد کس پیش تو غم نامه هجران چه شاید و صالت را تمنا میکنم اما خیال است این مگر در ره ز سوز تا من سوخت بال او که هرگز چشم او بر من نیفتاد دست پندار</p>	<p>ناز گر ساخت ترا خانه نشین باکی نیست حاجت خویش چه حاجت که با و عرض کنم ضعف غالب شده از ناله فرو ماند دل عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی خیالت در نظر آورده میگویم صال است این کبر تر نامه ام برد و نشد معلوم حال او فغان از شوم آن نامه زبان زینگونه افتادم</p>
<p>صبحی حسین خوانساری که اولاً قدم بر جاده درویشی نهاد آخر تحمل صعوبت این راه دشوار گذار شده دل محاله دنیا داد در شاهنامه خوانی و موسیقی شهرتی داشت و محنت شنوی بحال فصاحت و بلاغت نگاشت در یکی از ان بتعریف اصفهان میگوید سه</p>	<p>چه شهری ز وسعت برون از گمان مشک با کافور گشت از گردش حیرت دورنگ</p>
<p>آنکین دان فیروزه آسمان آگندم آور دیم و گرد از آسیا بردیم</p>	<p>صبحوری محمد هاشم خوانساریست از بیصبری دل محزون در و سوز ناله و زار</p>
<p>معنی آری نکته وان از لفظ پیدا میکند ابروایم ریزش از بالا بدریا میکند</p>	<p>صفحه روی بتان اخط محشی میکند دیده ام گوهر بدمان ریخت از پهلوئی دل</p>

صبحی
صبحی

صبوری معروف بمولانا صبوری در موسیقی لب و لجه داشت چند رسا کمل لطیفه

درین فن نگاشت

یا بند بوی مهر صبوری سگان او جویند بعد مرگ اگر استخوان من

صبوری مولانا محمد از خاک تربت ست و بالفاظ سلیبش مضامین رنگین را

ارتباط و قربت

بجانم آتش افتد چون روم من چمن بی او نماید هر گل آتشپاره در چشم من بی او

صبوری بهدانی از ارباب صبوری ست بر مصائب زمانی و ناشکیبا از بندله سنجی

و خوش بیانی در عهد اکبر بادشاه پاتا به بند کشاده بلا زمت خان زمان خان به تنعم

بر خورد و روز قتل خان زمان اسپر شدن آخر الامر جان بسلاست برد

میانش دل مردمان می برد
در بر قبای آل و بکف جام لاله گون
سیر دم جان من بر صید دل از داغ هجر اش

دل مردمان از میان می برد
خون در درون غنچه باین رنگ میکند
چه در دست اینک غیر از جان سپردن نیست

صداقت نامش صداقت محمد و وطنش گجاوه از ملک پنجاب ست راستی شعار
و بلند فکر و تازه خیال و معنی یاب برادر زاده مولانا محمد اکرم غنیمت بود و دعوت در سلسله قادریه
بر دست حاجی عبدالرحمان نمود و شنومی ثواب المناقب در احوال مشایخ سلسله قادریه
قریب پنجاه بیت برشته نظم کشیده و در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف در محبس صدق

جاگزیده

نیازم را بود حق نمک بر ناز نهانش
من و شوخی که دلها شد کباب گری خوشتر
ای بیاد طره ات دلها پریشان مجمع
پس از مردن نگین و کار بود کافی بحد کردن

که ز مزم شد ز اشک شور من چاه ز نخلش
تپید نقش قدم چون پای بی آب در کویش
از بیاض گردن صبح قیامت مطلمی
که گذارد بخواهی لعل او از من بجز نامی

صبوری

صبوری

صبوری

صداقت

صدر
صدر

چونیا نینبہ گو شتم شراب آلود میگردد و بد قاصد اگر از لعل میگون تو میغایے
صدر صدر دیوان شیوا بیانی و افسر فرق شیرین زبانی است
هرگز دل مارانے نغمے شاد نگردد کشتی دگر ان را و مرا یاد نگردد
صدر رسید صدر جهان از رؤساء قصبه پهبانی بقاصد پنجگروه از قصبه گویا مؤسرا
خیر آباد مضاف بصوبه اودست و سید کمال ترمذی که مزار نور بارش در قصبه کیتل از
توابع شاهجهان بادست از اجداد این صدر امجد سید صدر الذکر مدثر بذات علم و فضل
و متردی بروای صلاح و تقوی و در علم حدیث علم بوده جهانگیر بادشاه در شاهزادگی
یکهزار و چهل حدیث از وی سند نموده سید بوسیده جمیل شیخ عبدالغنی صدر الصدور از
اولاد شیخ عبدالقدوس گنگوہی بحضور اکبر بادشاه رسید و بعد از افتاء تمام مملکت سرفراز
گردید و در سنہ تسعین و تسعایه همراه حکیم ہام گیلانی بسفارت ایران مامور گشت و بعد
بمنزلت امارت و صدر الصدوری و منصب دو ہزاری رسیدہ از اقران برگزشت
و بعد شفقار شدن اکبر بادشاه نور الدین جهانگیر بادشاه باستحقاق اوستادیش منصب
چهار ہزاری سرفراز فرمود و سرکار قنوج بجاکیر او مقرر نمود و سید در زمان صدارت خود
آنقدر اراضی و عقار بہد و معاش مستحقان دہانید کہ نصف خان میرزا جعفر در حضور
شاہی بعرض رسانید کہ او را یکہ عرش آشیانی در مدت پنجاہ سال اجرا فرمود سید در پنج
سال عطا نمود عمر شریف سید بہصد و بہست سال رسیدہ و اصلا در حواس خمسہ و ستہ
ضروریہ او اختلال بن ظاہر نگردیدہ و در سنہ سبع و عشرين و الف از صدارت جہان شہ
اعتزال گردیدہ و در مقبرہ مسعرہ خودش بقصبہ پهبانے زیر زمین آرمیدہ

منکہ رند و عاشق و مستم چہ میگوئی مرا	ہر چہ میگوئی بگو شتم چہ میگوئی مرا
طبل بدنامی ہزد مناصح بمیدان جنون	از زبان خلق وار شتم چہ میگوئی مرا
تاکی ای زاہد بزرگ تو بہ تشویشیم دیہے	تو بہ صدرہ کردہ لشکرتیم چہ میگوئی مرا

سالم

شکری زان لعل شیرین چون نصیب نشد دست بر سر میز نهم دایم ز حضرت چون زبانه
 صدر میرزا صدرالدین محمد نسبش بحضرت جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
 می پیوندد و مشاطه طبعش بحجالتی نظم طرازی بر عرایس نقائس نبات الشفه با سلوب مرغوب
 علی و حلل لطافت و نزاکت می بندد امیر تیمور صاحبقران جدا علی میرزا را از گرجستان
 باصفهان آورد و یکی را از اولادش بدیوانی سلطنت سرفراز کرد و از اخلاف این صفا
 دیوان میرزا سلیمان را با امر سلطان زمان بخلعت وزارت نواختند و بعد انقضای این
 عهد در منا زعمی که بعضی رؤساء عسکر را با والد ماجد میرزا که از اولاد میرزا سلیمان بود و
 با چو مادری میرزا که ریاست شهر بر که داشت واقع شد هر دو را شهید ساختند پس میرزا
 در عنقوان شباب براه کابل عزیمت بهندوستان نمود و در کشمیر سیر کار ابدالیان مدتی
 بفرغ بال آسود و در روز بخشی الملک ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر شاه جهان
 رسید و از مخالف مذہب باخان و ارکانش صحبت برانگردد و دید ناچار در سنه ثمانین و مائیه و
 والف رخت بشهر لکنو کشید و بقیه عمر جانجا بکجا روم بر گذر نید

<p>جزف تو هر خیال خام است وانگس که نداد جان کدام است چون می نگرم نخست گام است قدر ششاد و صنوبر بچمن باشد پست ولی باب جفا و جور را نیکو ز بردارد رشته مهر تو از دل نگم میرزیم اشک و میکشم آه آهی و چه آه آه جانگاه</p>	<p>بی روی تو زندگی حرام است آنکس که برید از تو دل کسیت عمری ره عشق طے نمودم پیش بالایی تو ای سر و ملائیم حرکات اگر چه حرفی از وصل و فانا خوانده شوخ بین بگسلد رشته جان از تنم زانروز که از برم شد آن ماه لشک و چه اشک اشک حسرت</p>
--	---

رباعی

ای آنکه تر است مگر می آئین است گفتی صدرا که شب چسبان میگردد	بابو الهوست مهر و لجا شق کین است پید است شب کسی که روزش نیست
--	---

رباعی

دارد دلی ز غصه پر خون بی تو القصه پیرس حال زار صدرا	چشمی ارد ز گریه چون بی تو با تو بچسبان بود که اکنون بی تو
--	--

صدومی در اصل استرآبادی بوده از فضیله شعر است و در کاشان توطن اختیار نموده بتدریس و مذاکره علمی اشتغال داشت و در سنه اثنین و تسعین و تسعمایه قدم کاشان نیتی گذاشت

گر عاقلی مباش مقید به هیچ جا بحر قناعت است که در موج آید	نشیده که ملک خدا بند خدا عریان تنی که هست منقش ز بوریا
---	---

صعود و حافظ میر محمد علی جواد کجراتی صاعد صاعد علم رمل و نجوم و شاعری به تعداد ذاتی است از اولاد امام جعفر صادق رضی الله عنه بود احدی از اجدادش از دیار عجم آمده در هندوستان قیام نمود و مولد صعود محمود الوجود احمد آباد کجرات است و شاهجهان آباد کسب علم و هنر و مصعدش بر نمودر شاه

ز بسکه حد نبود وصف لستان مرا شبی بخانه ماگر ترا گذر افتد	همیشه جنگ بود با زبان دهان مرا بجای کعبه پرستند آستان مرا
---	--

صفائی از شسته گفتار انانجان است سلاست و صفائی را با کلامش التزام واقتران

می نماید گاه جولان نعل شبرنگش بچشم چون مرنوکز نظر سازند مردم غائبش صفائی خراسانی از صافگویان نامی وصلش از انجان است و از یاران مولانا عبدالرحمن جامی و در صفائی بندش سخن از ما هران

صدومی

صعود

صفائی

صفائی

سو ختم چند انکه بر تن نیست دیگر جای مرغ
 بعد ازین خواهم نهادن مرغ بر بالای مرغ
 صفائی میرزا محمد صفی خاں الرشید میرزا شرف الدین و قاضی قاضی بود و تحصیل علوم
 از والد و اساتذہ عصر خود نمود و بعد وفات پدرش بود مرغ وطن پر و اخت و در
 دارالریاستہ لکھنور حل اقامت انداخت و کم ملازمت آستانہ وزیر الممالک نواب
 آصف الدولہ بہادر بر میان جان بست و تجرید و تفرید بگذراندن نتوانست ناچار
 دل بتزوج و تامل با یکی از بنات میرزا علیخان برادر نواب سالار جنگ نهاد و ازین
 ازدواج در آفاتیکہ افتاد دشمن مبینا و فکری صفائی توام و طبعی رسائی ہدم شہت
 دیوانی ضخیم محتوی انواع نظم گذشتہ

صفائی

<p>کی آن در شمار شہیدان عشق است ز خانہ برون شو بگلشن قدم نہ ہر سوز و ہر صف لشکر غم بر دم امروز شوری بسرو اگہیم نیست کہ سالتے کوتہ نکتہ دست ز و امان و صالحش بگذشت و چنین گفت کہ فردا برت ایم بیفائدہ تا چند گئی مشکوہ صفائی</p>	<p>کہ بر دل نشان خدنگے ندارد کہ گل در چمن سنے تورنگے ندارد تا باز چہ آید ز قضا بر سر دم امروز این می ز کجا رنجیہ در سا غم امروز بر سیدہ گران شوخ ز بند خجہرم امروز پنداشت کہ جان از غم او می برم امروز گوشہ چون دارد و بسخن دل برم امروز</p>
---	--

صفا در میر صفا حسین بلگرامی از صفا دران معارف سخن گستر لیست تولید سید محمد
 ابن میر عبد الجلیل بلگرامی در علوم سمیہ و شاگرد میر نظام الدین صلح بلگرامی در شعر
 و شاعری بعضی اور امتوطن قصبہ سائڈی نوشتہ و گویند کہ در فرح آباد ازین عالم
 گذشتہ

صفا

<p>قمری زبال خویش کشدارہ سرد را چشم دارم کہ روم جانب سلطان نجف</p>	<p>در گلشنی کہ جلوہ کند نو نہال من سرمہ دیدہ کنم خاک بیابان نجف</p>
---	--

صفیا اصفهانی در مجامع اصفیا سخن کردن می افراشت و در علم رمل مهارتی داشت

دست نگرفته بحق هیچ بجائی نرسد
افتد آنکس که با داد کسے بر خیزد
صفی در جاعه شعرا اصفهان عهد سلاطین صفویه معدود بود و با صحیفی شیرازی
مشاعات مینموده

رنجیده ام بمرتبه از جفای دوست
کز صد هزار لطف تلاشی نمی شود
صفی شاه صفی الدین اردبیلی عارف کامل و صاحب دل و اصل از اولیای واجب
الاحترام و اصفیای منقرض الاکرام است سلاطین صفویه که در ملک ایران فرمانروائی
کردند از اولاد همین مقام عالی مقام نسب مقدسش بحضرت امام موسی کاظم علیه
السلام پیوسته و کمر بیعت ارادت بخدمت شیخ محمد کیلانی قدس سره بسته و در سنه
۸۰۰ شین و سبعمائیه بعد از نشین اعلی علیین رفت ذکرش در زمره شعرا هر چند حطرت نبه او
مگر تمیناً و تبرکاً در بنیاط از نگارش پذیرفت رباعی

هر که که رسی بخلوت یار ایدل	از من برسان کلام بسیار ایدل
وانگه خیر از خرابی خبالم گو	از نهار ایدل هزار زنهار ایدل

صفی شیخ محمد شیرازی در سخن صاحب درد بود و در علم حساب و سیاق فزاد و وطن
در ملک دکن رسید و در سنه اربع و سبعین و تسعمائیه روح صفی از جسم کدرش پرید و با

رخسار تو مصحفی است بی سهو و غلط	کش کلک قضا نوشته از شک فقط
چشم و دهنش آیه و وقف ابرو	زنگان اعاب خال خط حرف فقط

صدا معروف بشیخ صدانواده شیخ شیراز و در لباس درویشان بود چون عوامل الناس
اورا بفصل شیخ مضمون کردند که تناسل خود قطع نمود طبعی سوزون و کلامی پرمضمون
دارد

صفی
صفی
صفی
صفی
صفی
صفی

همچو پرکاریم کیمیا در شریعت استوار پامی دیگر سیر مقدار و دولت میکند
 صولت نامش سید محبوب شیر در معرکه مشاعره بس دلیر بود طبعی بلند و فکری اجنبه
 داشت صید مضامین نو آئین بالسته و نکات رنگین حربه کار اسهل مے انگاشت
 تعلیم سخن آفرنی از اوستاد فی مولوی محمد حسن بلگرامی یافته حیث که بعقوان شباب
 در سنه خمس و ثمانین بعد الالف و الماتین بسیر عالم جاودانی شتافته والد ماجدش سید علی شیر
 مکتب تخلص از روسا کرام محسن پور متعلق صوبه بهارست و بفضائل علوم شریفه
 و فنون لطیفه و حفظ کلام ربانی و مذاقت طب جسمانی بهر پایه دار گویند که فرزندش بر تبه
 تقرب سلاطین در ملی رسیده و جانی بظهور صولت و جزات شیر افگنی از وی بخصه شایهی
 مخاطب بشیر گردیده ازان زمان الی الآن التزام انضمام لفظ شیر در اسما و اخلاف این
 خاندان است و دیوان صولت مطبوع که قریب دو هزار بیت دار و این چند ایات

ازان سه

<p>باب جوئی حسن گلرخان ترکن ز بانم را سنگش تار شعاعی می شمارد و آتخو انم را بود پر از پروبال همتیر کمانم را تپیدن مومبانی شد شکست شیشه دل را که امین گل آلهی رخت آشت نگ محفل را ناز کتر از رنگ گل خلدست حنار ما خور کند کسب ضیا از سایه دیوار ما خود ابروی خضر پنڈاشتم شمشیر زینت را صبح بهار پنپه داغ جنون ماست که رنگ غلطه و بونیم سهل افتاد دست</p>	<p>آلهی آب و رنگ دل ربانی ده بیانم را ز بس کاهیده ام در هر روی غیرت مایی ز نداقبال جوش از آه جسم ناتوان من بر حم آورد آخر بقیراریمش قائل را عناد دل را اشتابان همه پروانه می بنیم از جوئی حسن دوصه ما آب خورده است پر تو افکن گشت تا آن ماه در کاشانه ام ز بس خود در فتگی نشناختم از دوست و دشمن را گل آب و رنگ یافته موج خون ماست هوای خنجر بروی کیست در سرباغ</p>
---	--

<p>نفس تا رشته جان موی آتش دیده را ماند هست پیچیده بگلدسته رگ جانی چند از ره مینا بمینو میروم تا بیارم حسامه مو میروم مگر گردند از خاک زمین شعر بنیادم ز بیم پیر تسلیم وز بند مکتب آزادم که تحریک نفس مانند فی آرد بفریادم بچشم سر سده و سحر سامری بشکن که بود چشم اجل حلقه ز بگیر کسی میتوان دوخت بتار دم شمشیر کسی</p>	<p>من و سوزی که زودل تا به تقصیده را ماند زیب دستش نبود چوری زیبا صولت در سری اندران کو میروم بهر تصویر خطش از زلف حور نمیگردد جدا فکر سخن از طبع ناشادم چو طفل اشک پروردند در آغوش اندوم تینک ظرفی چون در عالم امکان کجا باشد بزلف شانه کش بازوی پری بشکن چون برد جان دل بیچاره ام از تیر کسی چاکهای دل مشتاق شهادت صولت</p>
---	--

صوفی صافی مشرب کرمانی مولد شیرازی موطن لب و لجه دارد در شعر و سخن

رباعی

<p>همواره بنجاک عجز دارد در روی صفراء مرا می شکند لیموئی</p>	<p>صوفی بهوای نرگس جادوئی بهر دل من ترنج غنغیب کافیت</p>
---	---

رباعی

<p>هر دم نکشد دلی ز پهلوئی کسی نگذاشته اند رنگ بر روی کسی</p>	<p>صوفی نشود که چشم جادوی کسی این طائفه به زینت چهره خویش</p>
--	--

صوفی منشی محمد اقیاز علی از ارباب امتیاز قصبه کاکوری من اعمال بیت الحکومت
لکنسنت ذہنش وقاد و طبعش نقاد و خلقش عام و لطفش تام و طینتش صافی و
و سمتش نیکو بالفعل در شهر لکنو بصیغه و کالت با کمال رفاه و فلاح میگذرانند و پیش
هر یکی از ولایه و حکام آن مقام نقش لیاقت و عزت خود بر کرسی قبول می نشانند هر چند

صوفی

صوفی

از کثرت اشغال توجه بشعر و شاعری کمتر دارد لکن هنگام التفات بدین فن در اندک فکر از نسیان طبیعت لالی آید از اشعار خوبتر و بسیار می بارد مشوق سخنوری بنی است
میوانا خلام امام شهید نموده و از اکثر تلامذه شهید در خوش فکری و نیکو تلاشی
گویی سنتت ربوده

<p>مستقیم هر دم دم از قطع تعلق میزنند میرود با کاروان اشک من عمر روان برق حسنت شعله زدیکسر بجم و جان ما دید از غرقه بسوی من دور بر زد و رفت تا بر دنامه شو قم بادب پیش کس بها که امروز با سامان صد میخانه می آید عالم شکار تیرا و مرگان سفاکش نگر طرز خرامش فتنه زا بر هر قدم جانها فدا مقتول تو زیر زمین در یاد چشم ز گسین شبی چون شب چمنان زد سگرمی بر لشکر تو هم شد عشق بتان شمع ره معرفت او</p>	<p>تبع بران آمد و رفت نفس باشد مرا تالهای و پسین بانگ جرس باشد مرا مشعل طور است مشب زینت یوان ما چه بلا تیرنگای بجگ بر زد و رفت طائر زنگ زده ویم بهوا پر زد و رفت بدوش بخودی چون بوی گل ستازی آید صید قضا نچیر او در بند فتر اکش نگر مخشر ز رفتارش بپا انداز میاکش نگر مل جوشد از آتش مبین گل روید ز خاکش نگر که چون نعش شهیدان همان بودند بر تو هم این آتش بی دو دازین سنگ گرفتیم</p>
---	--

صهبانی سپید عبدالباقی نسبش بخواجه قطب الدین سود و دشتی قدس سرفرمی بودند
در سرخوشی صهبانی سخن خیالات جربسته می بندد در تحریر اکثر خطوط و سنگای داشت
و عمری بملازمت شاه جهان بادشاه و عالمگیر بسپرد و قصاید بسیار بهج عالمگیر بادشاه
نگاشت سرایه افتخارش که بدان سرآسمان می سود منادست بعضی آبایش با سلاطین

تیموریه بود

چون به بیدان بت شرم آشنا آینه را صورت بیگانه داند از حیا آینه را

صهبانی

خود مست و غمزه مست نو چشم از رخا راست	یک ناتوان چه چاره کند با سه چارست
زین دو دم بود بیک خنده لعل یار	جان راه غمزه می نگر دکاین چه میکند

صیبری فی میر علی از صیبر فیان دار العیار قلوب علم تو یرو سخن تخمیرت و معاصر شیخ
 یعقوب صربی قاطن شهر کشمیر
 سبوس بوده و غم خم دل ز ندم را
 فتح چو آب ز نذاتش بلند مرا

حرف ضاد معجمه

ضعیفی نیشاپوری در انشا و نظم از سبد و فیاض فیضها یافت و بتوفیق موفق حقیقی
 بسعدت حج و زیارات شافت

چو سر بقلقه زلف پتان در آوردم
 سر سب عالم دیوانگی بر آوردم
 ضمیر لقی نام حلوانی بود از شکر شکنی کام و دبان ارباب ذوق شیرین نمود و صید
 با او چنین مطائبه فرمود

شعر تو از روز که دیوان بود
 کاغذ حلوا چه فراوان بود
 و این ضمیر حلوانی به بندوستان رسیده و متقی وافی برداشته بوطن اجم گردیده

بسیقون را چون در خمیر بزور تیشه کند	عشق رنگ حیدری بر با زدی فرا دست
پرواز نابال و پیر اضطراب شد	چون دل تپید بال بریدن بهم رسید

ضمیر کنور میر لال و لدر اجه پیاری لال الفتی از قوم کایته ساکن شهر عظیم آباد
 سوزون طبعی لطیف مزاج و نیکو نهاد

از سینه سوزان بغلک ناله فرستم
 وز دین گریان بزمین زاله فرستم
 ضمیری خلف حیرانی است استعدا ضمیرش در نظم حیرت افزای اقصای وادانی
 چند شنوی بسلاست و لطافت در سلاک نظم کشیده و در بجز زبان درازی محسوس

کمال رسانیده است

میروی جلوه کنان بجز از اهل نظر روشن مردم این شهر حسین است مگر ضیاء الدین فارسی موطن اجدادش خنجر و مولد و کسب کمالش شیراز و در خدمت پنیو ملک سلجوقی بصاحبیت و مناد است سرفراز بود عمری دراز یافته و در سنه عشر و

ستائیه بجلد برین شتافتہ رباعی

امروز کرم کن ای کرم را پرو بال	کز نیستیم شده است مردار حلال
فسد و اگر ز اخترم نکو گرد و فال	گوهر ز کف تو بر نگیرم بسفال

ضیاء ضیاء الدین محمد بن العم میرزا سلیمان خاوری است روشنی طبع موزونش رشک ضیاء خورشید خاوری مولد و منشأش شهر اصفهان و بلیاقت و اخلاق

مشاعر الیه بالبنان

و عده او آخرین روز است منی ترسم که باز گویدم فردا و باز از سادگی باور کنم ضیاء قزوینی زمین شعر از ضیاء طبعش مستنیر است و بنظر اصابت تیره خاک هند بسواد هندوستانش سیره

من کیستم ز بجز تو از کار فرست	خورشید عمر بر سر دیوار فرست
با غیر در بهشت برین دل شکسته	چون طفل با ادیب بگلزار فرست

رباعی

ای کرد از احتلاط مردم سیرم	از غصه اگر می نخورم می میرم
گیرد چون غم دهر گریبان مرا	من نیز گوی شیشه را میگیرم

ضیاء میر علی مخاطب بصفدر علیخان خلف الصدق عسکر علیخان از اولاد سلطان میرزا ابن بهرام میرزا شمره الفواد شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران است عسکر علیخان از نواب آصف جاه صوبه دار طک دکن بلحاظ والاد و دمايشش پیش خود طلب داشت

ضیاء الدین

ضیاء

ضیاء

ضیاء

و بدیوانی جاگیرات سرکار خودش برگماشت و میر علی ضیا شهر اورنگ آباد را پسندید
اکثر اوقات هانجا بسر مینمود و مدام بمزاوت نظم تری و نکته پوری مشغوف بود

چون نقش قدم زنا تو مانده	در راه تو جابجاست ستم
چشم تر مانند شبنم زین چمن برداشتم	خون دل چون لعل با خود از وطن برداشتم

ضیائی محمد علی ملتانی است از میان روشنفش شبستان سخن نورانی گویند که تا سینه
یکهزار و بست و چهار در کبر آباد تبعیش می پرداخت و الله اعلم کی ضیا بهانش خانه

جسم را تیره و تار ساخت

شب دمیخ ستم را بجز وعده من که گشتگان ترا ذوق خونها اینجاست

حرف طار جمله

طار می میرد دست از عالی طبعان خط طارم است و بهستجماع کمالات علم و فضل
و ماغش بر چرخ چهارم دو از ده سال مجاورت و خدمت روضه رضویه شتغال داشت
و هایون بادشاه او را از هوا خواهان خود می انگاشت

چاکه از دست عشقتش در گریبان منست هر طرف را بیست که جانان سو جان منست
طالب حاجرمی که در طلب مطالب دقیقه شعریه گوی رسائی فکر از میدان نظم
میر بود و مداح و ملازم بارگاه سلطان عبدالده خلف سلطان ابراهیم ابن شاه رخ
میرزا بود و مشنوی گوی و چوگان برای سلطان موزون فرمود سی سال در درار العلم
شیراز بسریز دو در سنه اربع و خمسین و ثمانماتیه مرده

ایکدی روی تو ما را زندگانی مشکل است	ملخی داغ فراق تو همچو زهر قاتل است
در غمت بگرستم چند آنکه آب از سر گذشت	در پیت زان روئی آیم که پایم در گل است

طالع میرزا نظام الدین احمد دهلوی برادر میرزا قطب الدین احمد مائل است و بیادوری

ضیائی

طار می

طالب

طالع

طالع بکاتب فضائل ۵	
بر سر شورش میاور خاطر بر شورا قتاحت عالمی دار وجد پارادامن کش	نیست آسان دست کردن خانه ز نور ز طفلی رم نمودی پر کشتی تا کجا گردی
طالع میر عبد العلی در اسل سزواری بود و در شهر لکنه کونین نمود بجلازمت نواب برهان الملک سعادت خان صوبه دار ملک او دسری افراخت و بروشنی طبع اختر طالع نظم را محضر انور می ساخت ۵	
دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیر دست شستم ز تن خاکی خویش	نگردد بر طرف هرگز تب شیر از تابشیری این تیمم بو ضوسه ماند
طاہر از عشیرہ سادات موسوی و طبع طاہر ش بر مضامین پاکیزه محوے ۵	
خافل از حال خود امی سیمبرت می بینم بیسکه در دیده و دل کرده خیالت منزل	مست حسنی و ز خود بخیرت می بینم هر کجایم نگر کم جلاوه گرت می بینم
رباعی	
زان ل بوداده ام که یارم باشی از من بطریق آه دامن بکشتی	آسایش جان حقیر ام باشی چون اشک همیشه در کنارم باشی
طاہر طالقانی فکر پاکیزه اش از او نام عیوب شعری طاہر و آثار شوخی از خویشی کلاش طاہر ۵	
بزلاله دل داغ نشد جسر بلا کم طاہر اصلش از ہرات و مولدش قند ہارست زلال طاہر کلامش در مذاقی اطہار	نگر سیت بجز شمع کسے بر سر خاکم خوشگوار ۵
خوش آنکہ بپرسی دل دیوانہ ما را طاہر میرزا طاہر تونی سرکاتی بسنخان پاکیزه ہمت می گماشت و پدرش در کلر	

طالع

طالع

طالع

طالع

طالع

شاه عباس ماضی سرشته واقعه نویسی در شمشیر

سرتاقدم فتنه تباراج گاهی	از چشم دو علم ماند عین اشکی و آب
چون نظاره بر خسارش گذشتی	نگه گلگون بدیده باز گشته

طاهری از طیب النفسان هرات بوده و بعد سلطان حسین میرزا هنگامه سخن سنجی گرم نموده

ترا بجهت وفاعت باز نتوان کرد	چرا که عمری و غیر اعتباری نیست
چو سایه بخود اگر در پی تومی انستم	ز من بسین که مرا هیچ اختیار بی نیست
در عشق چو من سوخته در بدری میست	لطیفی که بدر ماندگی من در گری نیست

طاهری دیگر که تذکره نویسان از ترجمه اش بخبر و این شعر بنا مش مسطره
 چو ترک سرکش من مائل شراب شود ز تاب عارض او مرغ دل کباب شود
 طائف محمد علی جرباد قانی است طائف مطاف بلاغت الفاظ و لطافت معانی
 زبان و دل موافق ساز هنگام دعا کردن بیک انگشت نتوان عقده از رشته واکردن
 ز شبنم است بگلزار کامیاب شده دلی که بسته بگل عنذلیب آب شده
 طبعی از شاعران شهر سمنان است موزونی و وی طبعی است نه مکتب از این و آن
 شرح دلسوزی که عمری از تو پنهان داشتم گزنگویم دل و گزنگویم زبان می هوزوم
 هر لاله که سر زدار زیر گلبرگ میندیند دارد بسینه داعی از روحی ناز میندیند
 طبعی عبدانام از صفایان است و از زمره سنجیده طبعان خوش بیان اولابا مال نام
 خود عبیدی تخلص میکرد و بعدش بمیل طبعی طبعی گزید

سپل اشکم گریه در دل چو خون زده است	تیر آهم بصفت چرخ شبنون زده است
لاله از خجالت بپیشمی داغ دل من	زین چین خیمه برون برده بهامون زده است
طیب نامش غلام مصطفی از موزونان هندوستان و در جوش خون شباب ملک الملو	

طاهری
طاهری
طاهری
طاهری
طاهری
طاهری
طاهری

ظفر

دوش غوغای سگان تو بگو شتم آمد
مردم از رشک که آیا که گذشت از کویت
ظفر ظفر الدین بهدانی فاضلی است که کلام موزونش مفرح قلوب و بخندست ملکات و بلجوتی
اورا ظفر بر طلب قطع

بهتر باش هر چه خواهی کن	نه بزرگی بباد رو پدرت
نافه مشک را به بدین بمبش	کاین قیاس بدیع معتبرست

ظفر الدین

طل الله مخلص محمد قلی قطب شاه فرمانروای ملک دکن بود که بعمد دوازده سالگی در سنه
تسع و ثمانین و تسعمایه بر سر ری حکومت جلوس فرمود و در ابتدا ای شباب بعیش و عشرت
اشتغال ورزید و بر مسامهت بجاگ متی عاشق شده بروی متصرف گردید و عنان نظم و نسق
ملک و دولت بدست میر محمد مومن استرآبادی سپرد و در سنه اصد و عشرین و الف بعالم

بالاتر شریف برده

تعالی الله چه حسن است این بنا ز صنم نیرد انرا
که در آینه زوی تو دیدم صورت جانرا
ظفر ظفر الدین شغرده نسبت ابن العمی بشرف سفرده دارد مضامین اعجب به در سلاک نظم

ظفر

می آرد رباعی

در زیر کلاله اش گل لاله بین	زیر پر مودی و صد ناله بین
سالی که بود و از ده مه دیدی	بر خیز و مهی دوازده ساله بین

ظفر

ظفر ظفر الدین خلف منشی محمد مسعود بلگرامی است که در سلطنت اکنو بم منصب عالی
رسید و نواب معتاد الدوله آغامیر و وزیر آن ریاست در تعظیم و تکریمش باقصی الغایه میکوشید
ظفر در اکنو نشو و نمایافته از شوق دلی بساحت کسب کمالات نوع انسانی شتافته در نظم
و ترفارسی علم تفوق بر اقران افراشتی و از چاشنی تصوف مذاق جان را شیرین داشتی
و در زمان قیام سلطنت ملک او دهنده های جلیله مثل امیر الانشائی و صدر امانت و غیر ذلک
را انصرام میداد و بعد تسلط ارباب فرنگ بران ملک قدم بر کرسی مدرسی علم فارسی برد

عالیه که منو نهاد و هشتم ذمی القعه سنه اثنین و تسعین بعد الف و المائین تاریخ
 ارتحالش ازین دارنا پادار و آسمش حنجر از تاریخ تولد مسی نامدارست و نسخ طهیر الانشا
 و طهیر الایمان و اسرار کربلا و اسرار واجدی از وی یادگار و در اسرار واجدی قطع
 بنظم آورده دران صنعتی بکار برده که از هر لفظ بل به حرف طریق استخراج اعداد
 نام نامی واجد علی شاه خاتم روسا ملک او دو سال جلوس شاه و سه تصنیف
 کتاب بر آورده

<p>آبم ز سینه تاب سارفته رفته رفت غلطان همی رود در اشکم کبوی او جان رفت از تنش چون نغمی به پیش او گفتم که مرا آرزوی بوس و کنارست گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست گفتم که باشد یار تو گفتا که بخت من بود</p>	<p>اشکم ز دیده تا به نری رفته رفته رفت این طفل از کجا بکجا رفته رفته رفت دیدی که بر طهیر چهارفته رفته رفت گفتا که بود لیک مرا از تو کنارست گفتم که چون محو تو گفتا که هزارست گفتم طهیر خسته جان گفتا از غایرست</p>
--	---

طهیر ملا طهیر این ملا مراد تفرشی که از مشایخ فضا است و طهیر هم در بعض علوم مثل
 هیات و هندسه و حساب متنی گری نیز از اعانت طبع بلندش بعرض رسیده و
 زمین شعر آسمان گردیده

<p>ز خود میرفتم از دورت اگر نظاره میکردم هر چه میبودت آن آماده زخم نگهی مست</p>	<p>بیابان در میان خویش با آوازه میکردم تا نشیب که شود خنجر مژگان کسی</p>
--	---

حرف المعین المملیه

عابد اصفهانی در زمان شاه طهماسب ماضی معتکف و موافق خوش بیانی بوده
 مارا بلبت سبزه خط راه نداشت
 سر زو خط سبزه تو و خنجر زده باشد

مالک

فایده

عابد
عادل
عارف
عارف
عابد

بر سوا لی ز مجنون خوشیش را کم نمی بینم
ز خود رسوا تری امروز در عالم نمی بینم
عابد خواجه عبدالرحیم متوطن دلی از احفاد خواجه عبید الله احرار است دیوانی چند
مدون کرده که رطب و یابس در آنها بسیار است
بیک پایستاده در چمن سرو
عادل از نیکو فکران خراسان بود و در خطه سنخوری بعد از کامروالی می نمود

آه و فریاد که آخر شدم از یارب جدا امداد چه بلائیست که چون باقیان آه صد آه رفیقان که بعد حسرت وارد	چرخ بد مهر مرا ساخت ز دلدار جدا من جدا گریه کنم دیده خونبار جدا دل جدا شد ز من و من شدم از یارب جدا
---	---

عارف موزون طبیعت از ارباب عارف

گر کشد ناوک خود را ز دم قاتل من
در دآن تا بقیامت نرو د از دل من
عارف استرآبادی در خوش فکری معروف استاد گه
تا بنجاک پایت از نظر ایل در درفت
چندان گریست دیده که دریا بگریفت
عارف اسماعیل که مانی مردی خوش اندیشه لطیف طبع صوفی مشرب در پیش
طریقه بود در باغی خوب میگفت و بصناعت صحافی در اوقات می نمود
جهان و بهر چه در دست او صغار و کباب
شمیم قضی تو اندای گل همیشه بهار
عارف اصفهانی که تقی او صدی با او تعارف داشت و بعضی فالج در صفاهان دنیا
دنی را گذاشت به

در قتل من خیالیت ای گمانه چیست
خون مرا که می طلبد این بهانه چیست
عارف تبریزی از مصاحبان میرزا صاحب بود و عمری در منزل میرزا بسر نمود عارف
رموز نکته دانی است و سلاک مسالک خوش بیانی است
میگوید مستوجبها آب و تاب عقل را
مشرق بیناست مغرب آفتاب عقل را

<p>نیست باریزش شاهان دل و شن محتاج سکس از ترقی بر جهان سرور نمی گردد از بسکه شد ضعیف زور دیگران تنم بی تا مل پاپ یعنی نمیکرد و دولتند ز آب و آینه بیگانه وار میگذرم</p>	<p>نبود مشعل خورشید پر و غن محتاج شرر بر آسمان گر میرود اختر نمیکرد آن قوم نماند که پر همیشه بشنگم مصرعه بر حسب سر و از قدم افشردن است از بسکه وحشتم از آشنائی خویش است</p>
---	---

عارف ریچی از پر گو بیان مشاعر مشاعر است و بر طریقه قدما و راحاشات در عهد
اکبری بهند آمده بتسک ذیل جهانگیری دست کشود و در عظیم آباد مسکن گرفته و بنجاب
بگالاه رفته در سنه یک هزار و سی و پنج راه آخرت پیوده

رباعی

<p>این عمر که از نیمه هستاد گذشت در آب دو ساله کشتی انداز مگر</p>	<p>یادش چه کنی که نشاد و ناشاد گذشت در آب بیابی آنچه بر باد گذشت</p>
---	--

عارف در اصل از شیراز است زبانش در سخن سنجی دراز است
چو همی که نگر دست باغبان مرا
نشاند شاخ گل چو نتودر کتار مرا
عارف شیرازی ابن النخال جمال الدین عرفی شیرازی و عارف رموز نکته پرداز است
بوده و در صفایان آزادانه بلباس درویشان زندگی بسر نموده

<p>خدا از یاد بد بینا نگم دارد سپاهان را ز دخیستی شکستی سوختی افگندی و رفتی بسیرگاتمان بایاد آن سیمین بدن رفتم</p>	<p>که هر سو جلوه گزینیم سپاه بجلاها ترا جوابت چیست فدای قیامت ادخواها ترا در آغوش سمن غلطیدم و از خویشتن رفتم</p>
--	---

عارف گیلانی از مستکفان صومعه سنجیده بیانی است
غیر شهر حق بعالم نمنزله سمور نیست
امتحانی میتوان کردن ره دل دور نیست
عارف مشهدی بطریقه سنجیده نظم متدی است

عارف

عارف عارف

عارف عارف

عارف
عارف
عارف

در زندگی پیشه کن گو خاطر دل تنگ باش آه را پرواز ده آینه گو دزنگ باش
عارف مولانا محمد یوسف از مصر گذرون برخاسته و بمعرفت رموز علوم و دقائق
تهذیب ظاهر و باطنش آراسته در شیراز مدتی با استعدادان عصر شغل مذاکره و مشاعره
داشت و خطوط ثلث و نسخ و رقاع بکمال خوش خطی بیگاشت از زخارف دنیا و می
بزاویه ترک و تجریدت سسته و در شیراز رخت از نی عالم بسته

بازم بسره هوای نگاری فتاده است	دیگر مرابین که چه کاری فتاده است
خط نیست گرد عارض آن رشک آفتاب	برگردمه ز باله غبارے فتاده است

عارف میرزا ابراهیم نام داشت به تنزه هندوستان آمده بعد سیر و گشت بر جاده معاود
بوطن خود اصفهان قدم گذاشت

از تپید نهامی دل در کلبه ویرانه ام سفت همچون رنگ بر تخیز در روی خانه ام
عارف میرزا آغا علی اکبر ابن میرزا ابوالحسن شیرازی از عارفان حقائق نکته سنجی و
واقفان دقائق سخن پرداز است خط شفیعا و نثر عاری خوب می نگاشت و در علم ادب
و شگای کامل داشت در عنفوان شباب بارگی عزیمت از وطن صوب صواب کر بلا می
سعه راند و مدتی در خدمت مجتهد انجاس علی تحصیل فضائل علمی مشغول ماند پس از آن مکان
مقدس براه مهبی وحیدرآباد در عهد نصیرالدین حیدر بادشاه صوبه او درخت بدار الاماره
لکنوت یدوزانی دراز دران شهر بعسرت و تکلیف گذرانید تا آنکه محمد علی شاه بادشاه
او در عهد خود وظیفه قوت الامیوت از خزانه شاهی برای او معین فرمود لکن بسی بر نیانده
که در سنه احدی و ستین از مایه ثلث عشر از شهر لکنوت بجوار ایزد سجانة رحلت نمود روزی
مولوی سید محمد مجتهد لکنوتی بوی گفت که سنیان بسیار پیش شما جمع می آیند اینهارا بچسب
راه نباید داد وی بجوابش گفت که سنیان در حق شیعیان بچسب میگویند حیرانم که بمقوله
کدام یکی ازین هر دو دل باید نهاد وقتی میرزا گل محمد ناطق مکرانی در بزم آغا علی اکبر شیرازی

حاضر بود آنجا باشد و اشعار خود زبان کشود مناطق در سبب بطق آشنا نمود که پاره
ملازمان در علم و فضل ارفع و اعلی است شاعر است و در رتبه استاد است

ببین گلگون زخون کشنگان حال صحر را
بر و از یاد عشق قصه مجنون و لیلی را
باستقبال معنی لفظ خالی میکند جا را
دل گفت بازبان که زبان بیوان گذشت
کز داغ فرقت تو ازین خاکدان گذشت
کسی حال دلم داند که دور از آشنا باشد
که بر جازه اش زنگوله ولها در ا باشد
دلم بکشته بجای حاصل تو می سوزد
هر کجا بالین نهادم خانه زنجبیه بود
در نه خیال گاشن و کج قفس نبود
چون عشق ناتمام و بی نیم رس نبود
باز آمده است آب محبت بجوئی دل
ترک وطن نموده زایران بر آمن
ز یکدانه بدام آور دل را خال هندو
سر و کارم قناده باعجب بدکیش بدخولی

بجولان آرد و صحر اسمنند با و پیارا
از ان پنهان کنم عشق ترا در دل که قوی تریم
جلال قدر عارفین که در بزم سخنگونی
هر که که نامت از دل من بر زبان گذشت
از لاله زار تربت عارف توان شناخت
چند آماندم از روی تو صبر ز دل جدا باشد
بی لیلی روشی بر بسته عارف بود معنی
تخمند او نه سال مراد تو عارف
حلقه دام محبت یک عالمگیر بود
ما را آبرو بانی نصیاء و نصیاء است
داغ ز خام کاری عارف که در کشت
پر کرد شمیمت از منی الفت سبوی دل
عارف بشوق وصل پری چهرگان بست
کنند گداز جان گشت زلف عنبرین بوسه
نیادم کرد آن نامهربان فرقت از یادم

عارف میر عبدالحسین از سادات حسینی کاشان است و در مجالس عرفا بظلم جایش بر

صدر دیوانه

ماه تو مرد و مکه دیده شود روزان را
چو دیوار شکسته زیر باران

شبنم مخفی کنم آندم که دل روشن را
منم ز پر و دو چشم از بحر یاران

عارف

عارف عاشق

عارف عاشق

عارف عاشق

عارف هروی از معارف ناطقان بهرات و مشایخ خوش ترهات است
 طفل است و ز کس نام محبت نشنیده است
 ترسم کنم اظهار بیکبار بر بخند
 عاشق ابوالخیر سمرقندی بود و بجامعیت علوم و فضائل نزد سلاطین عصر تبارش را
 عظمت و سر بلندی سبع و خمسين و تسعمائة سن جلالتش ازین چارسوست و فوت عاشق
 تاریخ وفات اوست در شان دلبه خود طایفه در جام گفته

کل نیست بلطف تن جان پرور او
 کافاز شکوفه کرد نخسل تراو

طاهر که ز جان سرشته شد پیکر او
 از تابش جام مگر در غرق است

عاشق میرزا جعفر از موزون طبعان هندوستان است در چو گوئی طویل اللسان
 می شود از گریه در بزم جنون عشرت مرا
 عاشق میرزا علی بخش نام از سادات هندی زاد و بوم است طبعش موزون و خطش
 خوش و کلامش منظوم ز اید پرین جالش غیر معلوم

کز چشم سنتت می چکد صهبای بنیای دیگر
 شاید که مجنون گشته در یاد لیلای دیگر
 کفر و ایمان هر دو غارت کرد از دینش پیر
 منم فتاده بر اهت گذر در بیخ مدار

گشتم بد و ز رگت سرست صهبای دیگر
 عاشق بصر از فته دل در بلا با بسته
 کعبه و تجان ز در بر هم ز آیینش پیر
 دلم فدای نگاهت نظر در بیخ مدار

عاشق میرزا قاسم خان کبر آبادی که از اولاد محمد و م غظم اشهر مشایخ ماوراءالنهر بوده
 خواجه عبیدالدخان والدش را محمد شاه بادشاه بدیوانی صوبه مالوه عزت افزوده و
 هنگام عزل از ان عمده خودش و بعد وفاتش میرزا قاسم خان پسرش دست بذیل نواب
 اصفهان زده و بعد اصفهان مستظلم ظل نظام الدوله ناصر جنگ بوده با امتیاز گذر نید و
 بعد شهادت نظام الدوله از او رنگ آباد سوئی شاه جهان آباد رخت کشید و هانجا توطن
 گزید و او اخرا میة ثانی عشر بوطن اصلی رسید

پیش من گرمی نیا شد سیرم از درد و حجاب
 شیشه چون خالی شود پر شود پیاپی نام
 عاشق میر کریم الله مخاطبه عاقل خان خلیف نواب شکر الله خان عالمگیر سے
 و ابن البنت نواب عاقل خان رازسیت فضائل و کمالات را نسبت بذاتش
 سرفرازی تفسیری لطیف بر قرآن شریف نگاشته و بسیاری از نظم و نثر یادگار
 گذاشته

عاشق

در پرده بود دل که محبت بیاد بود
 این شیشه را بسنگ پری خانه زاد بود
 عاشق میر کلان خان کابلی کلامش در تنخیر قلوب سحر با بلی ست اولاکه بدامن دولت
 و وزیر الممالک نواب نظام الملک بهادر دست زده بود نظام تخلص داشت و بعد رها
 شدن آن دامن از دست و رسیدن بسایه دولت بگش در فرخ آباد عشق تخلص خوشتر
 گذاشته

عاشق

<p>کافر مگر بجهان نام مسلمان باشد میگانه و اراز سر آن در گذشته ایم اینست سرگذشت که از سرگذشته ایم</p>	<p>گر چنین غمزه او دشمن ایمان باشد هر گاه بار قیامت بر آید گذشته ایم عاشق بکوی یار ز احوال ما سر</p>
---	--

عاشق

عاشق حسین قلیخان خلیف افغان عظیم ابادی طبعی موزون و فکری منکود است
 و تذکره شعرا سسی به نثر عشق بکمال بسط حال و مقال سخنوران نگاشت نواب عبی خان
 از بلده جام وطن خود در سلطنت احمد شاه بادشاه بدرا خلافت شاه جهان آباد رسیده
 رنگ توطن ریخت و دست بدامن دولت احمد شاه بادشاه عالمگیر ثانی زده بخطاب
 نوابی و خانی و بهادری و عنده نظامت فرس ناموری بر انگخت و بعد وفاتش خلف الصدق
 او نواب عسکر خان بهادر در عهد شاه عالمگیر ثانی بر وساده کامرانی بجای پرشت تا آنکه
 بتقابل زمان حکم سلاطین هندوستان اموال و امتعه آلف الوفش بفضبط و قرق درآمده
 و در هنگامه نوبت پنجم آمد احمد شاه ابدالی بزخم منگری کی از ان عسکر رخت سفر آخرت بست

اولاد صفار و سوانش را که از شاه جهان آباد بی مونس و غمخوار ماندند نواب منیرالدوله که از اقربای آن مرحوم بود بزبان وزارت و اقتدار طلب کرده ساکن عظیم آباد خاسته و بترقیه و اصلاح احوال این بکیمان کما یتمنی پروا خست از انجمله آقا علیخان فرزند کوچک نواب عسکرخان بعد از دلاوری و استقامت از یال اهل حکومت و ارباب دول آن زمان ماند و آخر التوسل بسربکار انگریزی پیدا کرده در سنه یک هزار و دویصد و شانزده هجری حکومت تحصیل شکوه آباد و فیروز آباد و غیره ما میراند حسین قلیخان عاشقی خلف ارشدش بود که در سنه اربع و تسعین رباعیه و الف در شهر عظیم آباد بهمدشهود جلوه نمود و در شعبه ششم بهمت تحصیل علم فارسی گماشت و در نظم از شیخ وجیه الدین عشقی عظیم آبادی تلمذ داشت سال تالیف تذکره اشتر عشق ثلث و ثلثین و نائتین و الف از هجرت خیر البشر علیه السلام الا و فرو آن تذکره درین تالیف پیش نظر و بد بصیرت

پری رخان که بدل خانه کرده اند مرا بر سرم گلغذار آمد و رفت بختم امر و زیاوره کرده چو وصف رویت در روضه جنان افتاد شوخ و شنگی گزیده ام که میسر عاشقی شب بیا و آن بیهوشم ببزم دل باسے رفته بودم روی آن گلغذار را دیدم زلف و رویی بکار را دیدم چون بر منیم روی خویش گری می آید مرا دل بگرشتم برده عشوه گرا تو کیستی	بروح فیس که دیوانه کرده اند مرا حیف فصل بهار آمد و رفت کان پری رو جریده می آید جمال حوز چشم فرشتگان منت د آفتی نو خنجریده ام که میسر نالهای کشیده ام که میسر چگونه در بطائی رفته بودم تازه فصل بهار را دیدم طرفه سیل و نهار را دیدم هر که بیند آفتاب از چشم آب آید برون آفت جان ماشدی نام خدا تو کیستی
--	--

<p>جان خود کرده ام فدای کسی دل پر درد و چشم نم داری</p>	<p>که نشد برگز آشنای کسی عاشقی عاشقی مگر بکسے</p>
<p>عاصم شیخ علی از سکنه محله قاضی پوره بلگرام بود و نشاطه طبعش عصمتیان نبات را بدین آئین هر هفت می نمود بر گوشه دستار چو گل میدی هوش جا آن ترک شکر که ز ندانوک بیدار عاصی همش امی تو تا رام قوم کایتمه از موز و نان لکنو توئی گفتار و شیرین کلام از زمره نشیان نواب یمن الدوله سعادت علیخان بهادر وزیر الممالک فرمانروای ملک او بوده دیوانش باشعار لطافت شعرا آمده</p>	
<p>تا نظر جانب زلف و رخ یارست مرا جلوه گردن نظر شوق بصد حسن و صفا چون نه بخشد آبرو این دیده تر آب را آن در کیتا ز سیل گریام شادان شود غیر خطت که در نظر بر رخ تست جلوه گر</p>	<p>با گل و سنبل فردوس چه کارست مرا هر کجای نگرم جملو و یارست مرا آب نامی کرد کوشتر را و کوشتر آب را دوست دارد آب گوهر را و گوهر آب را بر گل تر کسی ندید سبزه نود میدره را</p>
<p>عاصی مروی از اد بود قلندرانه بر می نمود</p>	
<p>اشکم از چشم تر فروریزد این چه چشمست که برای بر شک</p>	<p>آتشم از جگر فروریزد پارهای جگر فروریزد</p>
<p>حاضر میرزین العابدین مغفورست و طمش امن آباد از مصنفات لاهور از مستعدان طلبه علومست از تلامذه عالی نسب خان وجدان سهرندی معروف بمیر معصوم و طمش رسا و طبعش عطر سا و در عین شباب جلالتش از دار دنیا دیوانه اش سببا گرفتار آسمان یارب مکن پر نیده را فلک زده</p>	

عاصم

عاصی

عاصی

عاصی

عاقل

عاقل خواجه محمد عاقل سونی پی از احفاد شیخ احمد جام زنده قبیل تو زمین دقیق بر
 او نکته سخنی را کفیل جلالش در هندوستان رسیده بقصد سونی پست بنواحی اراک
 و بی توطن گزید و عاقل هانجا استول شده عاقل و بالغ گردید و زمانی بجلازمت محمد عظم
 شاه سرآسمان سائید و بعد برمی آن سلسله پادمان از نو اکشید اصلاح نظم از حکیم شهرت
 میگرفت و با سراج الدین علیخان آرزو بطریق اتحاد میرفت در اشعار بجاها از دوهر و
 و کبیت و اشلوک مهارت تامر دشت و در سه شلت و اربعین و مایه و الف کاتب قصا
 رقم عدم بر صفحه وجودش نگاشت

<p>ا هر وز سر زلف تو در دست قیبت بصر اینکه گردیدم شهید باز خوش چشمان بخشش خوش بهم پیوسته ابروی با بری</p>	<p>ای وای که این قرعه بنام دگر افتاد چراغان ست از چشم غزالان بر مزارین بدان ماند که در جنگ ست آموی با بری</p>
---	---

عاقل میرزا محمد عاقل طبعش متین و کلامش رنگین مدتی بجلازمت نواب نظام الملک
 بهادر ناظم ملک دکن دل نهاده و دیوان لطافت ایوان ترتیب داده

<p>بسکه با ساز تجر دگر می جوشیم ما نمود از فضولی ما دعا ما مرده هم مشت خاک میخواهد میان اوز صحرای عدم بوه دست آنسویم</p>	<p>چون نوا پیراهن کیتار می پوشیم ما دیوار شد بلندی دست دعای ما تا کجا احتیاج همراه است ندا ختم تا کجا خواهد کشید این خامه سویم</p>
---	---

عاکفی از عاکفان شهر کیلان بود و بعلم بهیت و نجوم خاطرش را میلان

ریاضی

<p>ای دل همه اسباب جان جو هسته گیر آنگاه بران سبزه شبی چون شبنم</p>	<p>باغ ظربت با سبزه آراسته گیر بنشسته و با باد بر خاسته گیر</p>
--	--

عالی خلدانی عذب البیانی ست بعلم و فضل برگزیده و بدولت میرزا سلیمان وانی

عاقل

عاقل

عاقل

<p>بدیشان بر تبه عالی رسیده تاریخ وفات اهل بیت میزرا از بلقیس زمان رفت استخراج نموده وزی وافر در صله اش بر بوده رباعی</p>	
<p>عاشق شب وصل یار بگزیده خویش خواهد که در از تر شود بر دور تو</p>	<p>از بهر فراق دل غم دیده خویش برو امن شب سیاهی دیده خویش</p>
<p>عالی ملا شاه محمد بخاری در قلم و سخنوری بر منصب عالی صعود نموده و مشارک الیه بالبنان شعرا از زمان خود بوده</p> <p>عمر گر کوتاه باشد دل بزلف یار بند میرسد تا دهن چشمان طناب زندگی عامل ملا عامل بلخی کلامش تا بنظر اصلاح میرزا اصائب گذشت بعقل سحر حلال لب و سحر قلب علی گشت سه</p>	
<p>از گریه مر اگر بسته و اشود خوش میید بد بجلوه مستانه کام خویش از کار دل گره بغزینی کشاده شد چوب دربان محراب صاحب خانه را کین میکند چون آسیا بگردی اگر گرد خود دوی</p>	<p>گشتگی بدان من آسیا شود این سر و دار آب روان در خرام خویش انگور تا بریده شد از تاک باده شد قطع پیوند از دوسر با تیغ چوبین میکنند از گرد امن تو بر د فیض عالمی</p>
<p>عباسی از اعظم سادات او را شمرده اند و در عدا و بلغای شعر آورده مورخ تفضلات شاه عباس ماضی بود همین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود و پایان کار بهندستان رخت کشید و از گستان دولت امرای هند گل مراد چید سه</p> <p>جز صرف قلم آن بت بد خونیکند با من سخن بجز چشم ابر و نمیکند عبد الحق در سادات قم معدود و محسوب است فکرش محمود و کلامش مرغوب را</p>	
<p>در مرتبه علی چون ست و نه چند هر لا اولدی که خانه زاد می دارد</p>	<p>در خانه حق زاد ز می قدر لبند شک نیست که باشدش بجای فرزند</p>

عاشق

عاشق

عاشق

عبدالرحمن

عبدالرحمن خلف شیخ کمال الدین محمد فقیر ابن شیخ محمد افضل ثابت اله آبادی است
متصف بطبع بلند و ذهن ارجمند و خوش استعدادی بامیر غلام علی آزاد مجتبی داشت
بنگام بارش باران این رباعی بمیر موصوف نگاشت رباعی

از گرمی شوق وصلت ای کان کرم دیگر نتوانم که رسم بر در تو بگام خویشین جام مشاب کوشتری دارم پر جمع تجلی سرمه سازد کوه را	جوشید ز بار دیده باران الم سدره کوی تست سیل اشکم که از عشق علی مرتضی چشم تری دارم خواب ننگین از خیالش نور چشم می شود
--	---

عبدالرزاق از ذلر بیان مائک سخن دیزه چینان مهز این فن است رباعی
خط بین که فلک بر رخ و خواه نوشت
خورشید ببنده گیش میداد خط
عبدالصمد از علمای با علم و عمل برادر شیخ بهار الدین آملی بود رساله صدیه در علم نحو
شیخ بناش تالیف نمود رباعی

آستوخ که خون دل کم آسان میرخت معلوم نمی شد که چه مذہب دارد	خونها همه از خنجر مرگان میرخت خون دل کافر و مسلمان میرخت
---	---

عبدالغنی ریز خان والی سمرقند است کلاش اعلی اعدب از گلقتند
بر و در کوه و صحرا لاله را یک یک تاشاکن
عبدالکریم مولانا عبدالکریم برادر انیسی شاملو خط نستعلیق درست می نوشت
حسن اخلاقش جبلی و درویشی در سرشت بساط زندگی در لوسط مایه حلوی عشر در نوشت
ترا در دیده جادادم که از مردم نهان باش
عبدالقد خلف ملا عشرتی اصفهانی است جواد طبعش در مضمار نظم بچولانی
بخانه اش دم و این کتم بهانه خویش
که مست بودم و کردم خیال خانه خویش

عبدالزبان

عبدالصمد

عبدالغنی ریز عبدالکریم

عبدالقد

عبدالمیرزا عبدالعزیزی از خوش فکران است و در عبادت شیوایان رباعی

هر قطره هوای بجز در سر دارد	هر ذره ز آفتاب افسر دارد
از خویش می شو که مقصود است	اینجا صد جناب گوهر دارد

عبدی ابرقوی سخن سنجی است طریف طبع لطیف مزاج نکته پرداز از شیوایان بیشتر

دل‌های اهل ذوق در امتزازت

شب بامه دل‌باش ستیم مایه‌باشت باش ستیم

عبدی جناب‌دی لب و لجه داشت راه و رسم دقیقه سنجی را منگومی پنداشت در مکتوب
خودش چنین آهنگ برداشت

خضر بود زنده ز تاثیر عشق	چشمه حیوان طلب از پیر عشق
شادی دل جز بغم یار نیست	وای بر آن دل که گرفتار نیست
عاشق خوبان بجان زنده است	گشته عشق است از آن زنده است

عبدی شیرازی بمفرد نویسی از حضور شاه طهاسب مامور بود و مبهارت فن سیاق
و ترسل معروف و مشهور بر نظم قدرتی داشت که دوباره بتبع خمسه نظامی طبیعت گلشت
و دیوانی زاید برده هزار بیت گذشت

منکه از تسبیح بنیم صد گره در کار خویش به که نگذارم ز کف سرشته ز نار خویش

عبدی گیلانی در ویشی صوفی صافی مشرب است از آلالش دنیوی طاهر و در علم
عروض و قافیه و سماخیلی ما هر مدت سی سال در سیر و سیاحت ربع مسکون بسر برده
بالاخره در قندهار رسیده بر مزار فاضل الانوار با حسن ابدال بقیه انقاس ستعار

شمرده

تشنه لب چون ز پی محل آن ماه روم آب از آبله پاکشم و راه روم
عقیق نامش میرزا عبدالعزیز موز و مان ایران خاسته و بخوش خلقی و خوش گفتاری

عبدالمیرزا
عبدی
عبدی
عبدی
عبدی
عبدی

و خوش کرداری آریسته

خورد صد خوننا به آتش تا کجا بم کرده است	سیل افتاده است از پا تا خرابم کرده است
سیل بی پروا استغنا خرابم کرده است	کی توان زاب و گل عالم مرا تعمیر کرد

عدلی تخلص لاله عیباته قوم کایتیه متوطن دارالریاسته لکننوست میرزا محمد حسن قنیل و مولوی غلام محمد فائق از اساتذہ اوست در آخر عمر تبرک علایق دنیا و یہ گفته زیارت معابد خود رو نهاد و در یکی از انها جان داد دیوان و مشنویاتش بدست اہل شوق و کلاشر بزبان ارباب ذوق افتادہ

بہر خمی دل مارا شکست بست کشاد	صنم چو زلف دو تارا شکست بست کشاد
سینہ ازواع غمش رشک گلستان از من	کوئی یار بست چمن شور ہزاران از من
سان بر سینہ اولی تر نہ از دیوان جوان	دیوان از منبت دیوان سان بر سینہ کی بود

عداری بعد شاہ عباس ماضی عذار عذرا زین را بگلگونہ نکات زیبا آراستی و تفقد شایہ شاد بقاصدش آیراستی

دارم ہمہ غم سر از رویت	با آنکہ جو عمر ہو فانی
از دید قدم کنم بسویت	دارم سر آنکہ چون عذار

عرب آقا کاسہ گری بود از کرمان طبیعت او بسان اعراب با موزونی تو امان سے گذر گاہ خدنگ غم نرہ اوست دل مارا زیارت سے توان کرد عرب اصفہانی ست در عربستان الفاظ و معانی امر القیس ثلثے رباعی

وز دست غمت دیدہ پر غم دارم	در عشق تو رو بودی غم دارم
چون ماتمیان ہمیشہ ماتم دارم	بنشستہ بخاکستر گلخن شب و روز

غریب کہ میر شاہ و نام داشتہ و در سادات رضویہ معدود گردیدہ آہنگ سخن سرائے اود در عراق و حجاز رسیدہ

دین

عداری

عرب آقا

غریب

بنوعی از تغافل های او نومید شد قاصد که از شمر مندی گری و پیام ها نمیگردد و
 عرش طها سب قلی از اگر ایزد سر بر صده نکته سخی کشیده و کرسی شعر را بعرش
 رسانیده که یعنی مرضعه زاده دختر اسمعیل میرزا خلف شاه طها سب ماضی بوده
 گویند همگی دو از ده هزار بیت سوزن بخورده اولاهمدی تخلص داشت و بعد استوا
 بر عرش شاعری با اختیار عرش عمده ای گذاشت

طها سب

بدرت نظاره کرد

<p>آنکس که زیر تیغ نظر کرد بر عرش بمن نداده کمال محمد سے ایزد از تو آموخته این شیوه خیال تو مگر گرزنده ایم بی تو با جایی طعن نیست باقی تو دیده از قره خس پوش کردیم</p>	<p>زان پیشتر که کشته شود خونها گرفت و لیکه مدعیم را صفات بولهبی ست که نیاید بدلم تا جگر م خون نکند بومی تر از باد صبا می توان شنید تارفته نظاره فراموش کرده ایم</p>
--	---

عرشی میر محمد مومن که آبادی خلف میر عبداله مشکین رقم ست و هر دو در میدان
 کتابت خط استعلیق برستی و درستی نیزه قلم علم میر عرش را دارا شکوه خلف شاه جهان
 باد شاه برای تعلیم حسن خط بقرة العین خود سلیمان شکوه با تالیقی برگاشت و با وجود
 حصول چندین ثروت و جاه بر مزاج میر مذاق فقر و تصوف و سکر حال و قال غلبه که
 داشت دشت و بعد از ان از سر کار عالمگیری وجه قلیلی که معین شد بر ان قناعت
 گزید و درسی از دیاد که ممکن بود از زاویه توکل قدم بیرون نکشید چون سنین عمرش بنود
 سال رسید در سنه احدی و تسعین و الف طائر و حش سوی عرش برین رسید

طها سب

<p>کشا و غنچه اگر از نسیم گلزار ست سیاه بختی پروانه بشیر زین نیست چاکبست سینه را که بوقت رفوزون اگر صد تشنه آید بر سرش آسان بود عرش</p>	<p>کلید قفل دل با تبسم یار ست که روی شمع نمایند و سوختن ندهند صد قطره خون ز دیده سوزن فرو چکد از ان پرش که از پر ویز بر قدامی آید</p>
--	--

عرفان

خدنک غمزه اوراست بردلم آمد بنامی جمال خود ورنه ز سر بسته من بیایش افتم و او در کنارم میکشد	چو طائر یک کند قصد آشیانه خویش سری زده بان تو میگویم و میرقصم من درین وادی ترقی از منزل دیدم
--	--

عرفان سلطان ابو سعید سجاده نشین شاه فضل الله خلف میر سید احمد کاشفی متوطن کالی بود عمری بجا به و ریاضت صرف نموده کاشف رموز اسرار الهی و واقف دقائق حقائق معرفه الهی است و اصلان کامل و کاملان و اصل معدود سال وصالش سبع و اربعین و مایه و الف بود میر غلام علی آزاد بگرامی رح تاریخ وفاتش گفته سه

آن شاه ابو سعید قطب عرفان در یاب که از آیه قرآن مجید	شد منزل آن سید اکل فردوس تاریخ نوشتم بر ثون الفردوس
---	--

و ان سجاده زیب عرفان درهای معرفت چنین سفینه
تربت من بره ساقی عین سازید
تار و پود کفن از پنجه مینا سازید

رباعی

دیروز که دل رفت ز کاشانه ما امروز شنیدم انالیلی میگفت	لسله گویان برون شد از خانه ما گلبنانگ دگر شنوز دیوانه ما
--	---

عرفان میر عرفان از عارفان و دقائق معانی و بیان زاد و بومش خاک پاک طهران است تا قیامت لب خمیازه کشاید جهان
عرفان نامش قدیر او مولد و منشأش خط اصفهان بود و بترکش دوزی کسب وجوه معاش ننمود و زبان جز بسنخاں پر مغز عرفان نمی کشود کلامش گوئی تیری بود که دل در دمندهان میر بود سه

عرفان عرفان

پیش از ان که ز گرد باد فتنه ویرانت کنند آنچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر	دامن افشان از غبار حبه تا جانت کنند هر کجا پیدا شوی در دیده پنهان گفتند
--	--

با ضعیفان هر که گری کرد و حال کبر شد
 ذره پرورد باشت تا خورشید تابانست گفتند
 عرفی کما نگری از زمره تبریزیان است و بمعرفت کند سخن سر آمدن قرآن و سخت کما نگری
 دستش بعد کمال رسانید و کمان پرزوز نظم را بسهولت می کشید یکصدوی قصید در مدح
 شاه طهماسب ماضی گفته و در شتوی گوی و چوگان گهرای لطافت سفته این بیایات و صفت
 اسپ از ان شتوی است اگر چه در بهارستان جامی منسوب بعا کفی بیروی ۵

بنا

چون گوی سپهر گردستی	میدان میدان چو گوی جستی
هرگاه که در عرق شدی غرق	باران بودی و در میان برق
سنگ که ز سم او نشتی	سینای سپهر اشکستی

عربان میرزا اسد مدتی در نجف اشرف توطن گزید و نیای سیر و تماشادر ملک هند
 هم رسید صاحب طبعش دایم در گهر باری و کلام پاکیزه اش از تصنع و تکلف عاری ۵

بنا

نه هر چه فکر بر گوش آید از لب دلنشین افتد	که از صد قطره نیسان یکی در زمین یافتد
نظر بر پایه عرش خموشی می توان گفتن	سخن هر جا که بر کرسی نشسته بر زمین افتد

بنا

عزنی میرزا خانی شیرازی که بعضی او را قزوینی و بعضی تبریزی نوشته دلش با آتش عشق
 خور و بیان الفاظ و معانی پرشته اولاً لشکر نویس اله در و بخان حاکم فارس بود پس
 شاه عباس ماضی بمنزلت رفیع وزارت ایران عزتش افزو و بعد زمانی دل از زخاقت
 این دار مزخرف برکنده پای بر جاده عزیمت حج و زیارت عتبات عالیة نهاد و بقریه عمر
 در شهید مقدس انزو اگزیده همانجا با جل موعود جان داد ۵

شادیم از رهائی مرغان هم نفس	شاید یکی ببلغ رساند دعائی ما
نی صبر و نی قرار نه امید و مسل یار	چون من کسی بکام دل رود بکار نیست
شرح دل و آن زلف بیکدم نتوان گفت	این واقعه افسانه شبهای دراز است
متل هستیم از گریه و ماد م سوخت	بهار این چمن از قطره های شبنم سوخت

نیا فتم که غضب بود مدعا با لطف هر چه بود که بر سر داغ جگر نهم پریشان ساز زلف مشکبو و جلوه کن	هر آینه بود چشم بر زوبانم سوخت از سوز دل فقیه داغ دگر شود و د عالم را خلاص از انتظار و در سخن
--	---

رباعی

هر گاه که بتیگت گلشن کردم گردند حریفان همه گل در دامن	گل دیدم و صد هزار شیون کردم من خون دل از دیده پداسن کردم
--	---

عزالدین از سادات معزز شروان است سر عزت سخن از فیض ناطقش بر آسمان
خندگ خصم تو از رغبت زمین پوست چو نیم راه رود پیش او شود سو فار
عزالت میر عبد العزیز شاه جهان آبادی بوده شوق سخن در خدمت میر محمد افضل است
اله آبادی نموده مضامین نوین در زوایای الفاظش عزالت گزین و کلامش خاطر
نشان و دلنشین است

حسن خوبان رونق دیگر فرو آینه را سوختم چون صدم بیدار شد آینه دید گر چه پیش از زلفش رویش و مکاری بوده در کفش آینه را عزالت نمیدانم چه شد	ورنه در دل از سکندر زنگ بود آینه دولت بیدار آخر و نمود آینه را صبح و شامی انجمن هرگز نبود آینه را اینقدر دانم که چیز بود نمود آینه را
---	--

عزومی از اولو العزمان لایمجان است در سخن سرالی فصیح اللسان و بلیغ البیان

رباعی

دل از غم فرقت تو خون خواهد شد نارفته هنوز عالم این است بین	خونتاب دل از دیده بزن خواهد شد آندم که روی ز دیده چون خواهد شد
---	---

عزومی از زمره اعز سادات است نتایج افکارش از قبیل واردات رباعی
چشم ز غمت خون جگر میریزد پیوسته سرشک چون شرر میریزد

عزالدین

عزیز

عزومی

عزومی

دوش آن بیت شهیدان ز سر بر میگرد نور عالم میبارد و شربت لب جم صاف طینت را پر و بالی مستطیل نظر	بانچه با مرده صد ساله مسیحا میکرد مهر و ماه آمد بدو رساقیم القلب جام بهر خنجر مرغ دل شایین بود در خاب جام
---	---

عزیز طالعزیز اندک محلت ملا مبارک عظیم ابا دی مست و در سر کار زین النساء یکم بنت
عالمگیر بادشاه معزز با تالیفی و استادی علوم عقلیه و نقلیه او را بر نوک زبان بود و
در فنون حکمیه گمانه دوران سه

ساعتی خوش چشم مارا مونس مجلس کند
عزیز بهدانی عزیز مصر همه دانی و ملک ملک آبادان عذب البیان و شیرین زبانی است
شب که از کوی تو آشفته کوی تاب روم
عزیز بهدانی دیگر زنجاری دل مشتاقان را دلبر کلامش عزیز تر در موسیقی لب و لجه داشت
و پاننگ دلکش وجد و حالی بر جانها می گماشت

بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنامی
عزیزی سیفی از مردم قزوین است و از خرمن علوم عربیه خوشه چین در فن سیاق
فرد بود در عهد اکبری بهند و رود نمود چندی بمصدی گری اشغال دیوانی نامور گردید
بعد از آن بنظم و نسق سنبه اشغال و رزید پایان کار در پای حساب آمده از کشمکش
شکوه عقاب کارش بهلاک کشید دیوان و شنوایش قابل دید و شنید است سه
سبزه خط رسته از لعل لب تاب
عزیزی میر عزیز در ساوات قزوین محدود و در عصر شاه طهماسب باضی بر یافت
قاضی اشرف جهان بود و بصحبت قاضی که از نصحای فارس است در نظم فیضمار بود
و از خدمت در ویش دهکی هم استفاده نمود و با کتساب سنجیده بیانی و سلاست لسانی
ازین اعلام عزیز دلهما گردیده بمعیار سخن اشتهار یافت و در سنه تسع و ستین و تسعمایه

عزیز
عزیز
عزیز
عزیز

بکار عزیز مقتدر شافت

باز از تازه کلی سینه نگارست مرا	خار خار بجبه در دل زارست مرا
بزم ترتیب دی باده چو بنیاد کنی	چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی

عسکری محمد عسکری میرزا خلف محمد بابر شاه و برادرهای یون بادشاه بود در اجتماع
 محامد صفات گوی سبقت از اقران و امثال میر بود باقتضای اولوالعزمی که در طبیعت
 داشت با همایون بادشاه مرة بعد اولی و کرة بعد اخری لوای منازعت و مخالفت
 افراشت و در جنگ اخیر منتهزم و اسیر و سجون گردید و بحیل و تدابیر از محبس گریخته خود را
 به بیت المقدس رسانید و در همان مکان اقدس در سنه اثنین و عشرين و تسعمائة بعالم قدس
 منتقل گردید

چنان خود شدم از دوری آن گلغذار شب
 که هر دم گریه بار و میدهد بی اختیار شب
 چنین که خمی گرفتم باشانی تو
 هلاک میکندم آنقدر جدائی تو
 عسکری میر محمد عسکری از سادات بگرامست موزون طبع و سخن سنج و سخنچه کلام

ترگشت تا بوصف لب و زبان ما	آب حیات جوشش نندازد مان ما
گل به بلبل بنماید رخ نیکوئی ترا	بلبل از دور بکسرت نگر و روی ترا
می شد رو برو ناگاه مارا	که مهر او بود از راه مارا
نیامد بر سر آن ماه دو هفته	بشد عسکری یک ماه مارا
ز شب راهست پایانی نه آغاز سحر شب	بفر دای قیامت هست آستین گمرا شب

عشرت نامش جیکشن از بر اینه کشمیرست در سخن طرازی سلیقه اش نیکو و تقریریه لطفش
 عشرت انگیز و دلپذیر مدتی بملازمت نواب نجم الدوله امیر خان بهادر انجام بسر برد مختی
 پکار می سرکار نواب موتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر روزها شب آورد آنرا الامر
 پیرداخت یحیی خان دیوان خالصه شریف بقانون گوی تمام خطه کشمیر سر فرار گشت و بقیه

بکار

عسکری

بکار

عمر در وطن بفرغت خاطر گذرانده از یمنان در گذشت	
دشت از لاله سیکه رنگین است	پای دیوانه دست گلچین است
جامه بهرین بی سرو یا قطع کنسید	دست شو قم هوس حیب بریدن می آرد
عشرتی اصفهانی از صد رشتیان عشرتکده شیوا بیانی است جذب آب و دانه اش بهند و شان کشید و بعد تنزه و قنوج بقصد مشهد مقدس روان گردید در اثنای طریق از دست قطع الطریق با بطریق آخرت کشیده	
تو با قریب بگلگشت بلغ و من از رشک دلی پر آبله چون دست باغبان ارم عشرتی داو بکلان میزن اندیشه کن بر دنی می برد و با ختنه سے باز د عشرتی یزدی از نسل سادات عظام بود در حسن خط نستعلیق و نظم مضامین اینق از اعلام و ملک کن از وطن رسید از خوش گفتاری دلهای بزم آرایان سخن را عشرتی می بخشید مگر از تقدیبات تمتعی نیافت که در عمر سی سال ازین عشرت سرا بیرون نتافت در نشر عشق این عزیز را در صف عزیزان نشانده و از نسبت نسبتش جزئی نرانده	
دوستان در یوستان چون عزم مخور کشید اول از یاران دور افتاده یا دین کشید عشرتی غلام حضرت نام لکنوی از شاگردان میرزا محمد حسن قلیل است کلام شفا عشق یازی وی دلیل است	
بیر حیا بود نمید استم	فتنه ترا بود نمید استم
بود عشقی که بزندی شهود	یار سا بود نمید استم
عصا تبریزی شاعر است خوشگو کلام شیرینش اشق از افشرد قند و لیمو از مداحان سلطان اویس ایله کالی است و شوی مهر و مشتری وی مالامال از حقائق مضامین و دقائق معالی آزان است	

عشرتی

عشرتی

یعنی آنانکه این
عشرتی
عصا

عصا

<p>بیتناوی ز سر زین کلامش پس ز فرقی سپر کیوان شکستی</p>	<p>اگر کردی فلک بر سر نگاهش ز شک اما زوی سگی که جستی</p>
<p>عطا ابرقوی از سادات ابرقوه و بعد شاه عباس ماضی از گروه سخن پزوه بود برخی این جوهر فرد را از عطیه طبعتش شمرده و بعضی آنرا از مخزن فکر طالعصره گمان برده است آمد آن مه سینره از داغها رنگین کنید باد شاه حسن آمد شهر را ترین کنید عطا عطا حسین از موزونان شهر بریلی بود زبان خامه و خامه زبان را بنظم و نثر فارسی می فرسود و مهارت علم طب هم می نمود</p>	
<p>ز انرو مراد وظیفه نعمت همه است هر کس که او رسول خدا را شناخت پیش ازین من با خیالت گفتگوی دهم ورنه در بزم نکویان آبروی دهم</p>	<p>از نور احمدی دل جانم نوست واجب بود خدای سخن گفتنش عطا ند احمد آمدی با تو سخنها گفتنی است گریه بی اختیارم کرد رسوا ای عطا</p>
<p>عطا محمد عطا و طنش شهر امرویه مضاف مراد آباد از توابع دلی است از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و میرزا رابر حالش توجه دلی روزی میرزا قلمدان بیاض کلام استیجا خود و ببطاعطا فرمود وی در شکر یاش رباعی ذیل موزون نمود وی اکثر دشا همان آباد می بود و همانجا در سنه ست و نلشین و مایه بعد الالفت جناح طیران بهوای عالم بالا کشود شب بیاد رویش از طوفان اشک دیده ما داشت در یاد نظر</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>از گوشه چشم تا نظر داشت من فرمود مراد وزارت ملک سخن</p>	<p>بیدل شه تسلیم کمال هر فن از روی عنایت ز قلمدان و بیار</p>
<p>عطا ر نامش نعیم و در پنج مقیم بود فاضل نامدار شاعر شیرین گفتار شامه کلامش حطرت</p>	

عطا

عطا

عطا

عطا

و طبله دیوانش مشک ریز رباعی

سرو از قد و مد از رخ و سیم از بدت
صدیوسف مصدر در تیر پیر منت

اگر گشته خجل آب حیات از دهن
صاحب نظری کجاست تا درنگردد

تخطی است سمرقندی از زنان موزون طبع بشیرین سخن معروف و بحسن صورت و سیرت

موصوف بود

گور و ابی عشق از طغنه عالم غمخوار دارد
که عاشق گشتن در سوا شدن هم عالمی ندارد
خویشم مولوی فضل عظیم خلف الرشید مولوی فضل امام و برادر مولوی فضل حق خیر آباد است
متصف بفضیلت علمی سخن نبی و انواع فضائل نوع انسانی و شرافت نهادی و مجلس
قصبه بد او ن بود یکی از اجداد کرامش ترک وطن کرده در بلده خیر آباد توطن نمود و در علوم عقلیه
و نقلیه زوال را جود خود که از قدوه علمای روزگار بود آموخته و در سرکار انگریزی بمناصب
جلیله چهره افزوده هر چند فروع حین شمع انجمن بر او تافته لکن با جهل ترجمه و قلت شیخانش
در انجا به بسط مناسب مقام اینجا سمت نگارش یافته

عظمت
نظیر

در فن دل دادن او ستادیم ما
ز بهجت خویش کنم شکوه یا ز چیخ کبود
و عسده در طرفه بلا کرد گرفتار مرا
رفت آن عهد که با یار سخن میگفتیم
خاموشی هر کس پوشید کنون آنکه بدام
آیم در زمان گذشته و در زمان گذشته
خطیوم در وقتادست بخش او تناسا
جاننش ز تن برون شد و چشمش کشاده ماند
از عظیم آه چه پرسه که او را از غمت

مرشد مجنون و سر بادیم ما
فکنده است که دور از دیار و یار مرا
زیستن بشکل و مردن شده دشوار مرا
گفتگوی ست کنون با در و دیوار مرا
چاک میساخت بیاد تو گر بیای نه را
گر بود تسکین برون میتوان از جان گذ
در کینسی بپوشش یار و آشنائی نیست
این عروه را اگر مرض انتظار بود
برق در خرمن و آتش بگستان افتاد

نظر عیون بر رخ زرد و دو چشم پر خون کرد
 آن مرخصیم که بتقریب حیاتت برس
 بر خیزد زانکه بر خط و خط و سمان آورد
 گوهر نایب تو گوی همان ترا گویم
 چه خوش بود که تو از تا ز بسرم فخر
 هر دم همین تا ستم آید که گوش را
 ندیدست گاسه ز دشمن گشته
 بیگنا و صند شرم و شوخه بهم
 ظلمت تحت بر سر کوی پر رخا
 کشته شدن خوش مست ز دستش مگر عظیم
 خط بکف خنده زان و بقفا می آید
 در دل با فکده گره زلف گره گیر کسی
 مرد از درد عظیم بگر افکار آخر

بجای زار من افسوس روح مجنون کرد
 بت سنگین دل من گریه کنان می آید
 بسوی قالب بی جان پیام جان آورد
 صنم بگویم و بت گویم و بت بگویم
 زنی و من ز لب شوق مر جا گویم
 واقف چرا ز لذت و شنام کرده ام
 جنای که من ز امش نادیده ام
 دوران ز کس سر مه ساده ام
 گر بد کسی و خنده بیجا کند کسی
 با او چگونه عرض متن کند کسی
 من بقربان تو قاصد ز کجای آئی
 کارگر نیست کنون تا من تدبیر کسی
 کارگر هیچ نشد چاره و تدبیر کسی

علاجی در جراحتی دستی داشت باین رهگذر علاجی تخلص گذشتت نشتر بر مهر عشق
 رگ جان میکشاید و مفرح فکرش علاج دل درد و مندان را شاید در عهد شاه عباس
 بر سر کار بود و جز کسر دل شکستگان از مهرم اشعارت نمود

بر وضع ناپیستم حقارت نظر کن
 خاموش نشین آید هر گشته که این درد
 دارا بنجا که تیر و محبت نشاند دست
 از دست کسی نیست که فریاد تو ان کرد

علامه الدوله امیر علار الدوله برادر امیر علار الملک شوستری مستطیع معلایش را
 ملقبه دست در سخن گستری
 میان سر و قدان قامت ترا خوش کرد
 زمانه مصرع موزونی انتخاب زده

لا حول ولا قوة الا بالله
 گفتن که در کتب معتبره
 از خبیرین شامی
 اقتباس شده است
 از کتب معتبره
 در وقت عفا

علاجی

علامه الدوله

علامه ابوالکلام

علامه ابوالکلام سمنانی ابوالکلام رکن الدین احمد بن محمد بیابانی از اصحاب علم اهل اهد و از تلامذ
 سلاطین سمنانی بود در سن پانزده و ساکنی ملازمت سلطان وقت اختیار نمود تا گاه
 جذبه از جذبات ربانی او را در بر بود پس بترک تعلقات گفته از راه ارادت در بغداد
 بنجد مشرف نورالدین عبدالرحمن کسری رسید و بعد ریاضات شاقه مجاز با شاد و همت
 گردید و در خانقاه سکا که یکصد و چهل اربعین کشید آخر در بیج احمد صوفی آباد و عمر افتاد
 و هفت سال در سنه ست و نشتین و سیما تیه بخوار رحمت ایزدی آرمید و بقرب صرافان لایق
 قطب زمان عماد الدین عبدالوهاب قدس سره زیر زمین خوابید رباعی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی	به زان نبود که خاطر بی شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آذادی	زان به که هزار بنده آزاد کنی

علامه الملک معشی شوستری است دون رتبه اش سخن پرداز می و سخن پروری از فضلا
 بی نظیر و علامه بخاری بود و بمنصب تعلیم شاهزاده محمد شجاع خلعت شاهجهان بادشاه سر
 باسان می سود و مذهب در منطق و انوار الهدی در الهیات و صراط و سید در اشبات و حب
 و غیره با از تصانیف او است و سخنش خیلی خوش و نیکو رباعی

ای چشم تو بر بستر گل خواب کند	زلف تو بر روز سیر مهتاب کند
رو را همه کس بسوی محراب آرد	جز چشم تو که پشت محراب کند

علوی سیر محمد طاهر کاشانی بهنگام دارائی شاه سلیمان بهنگامه شاعری گرم داشت دیوان
 مملو با انواع نظم گذشته قدم بعالم علوی گذاشت

بترجم قدمی رتبه گر کنی یک ره	ز خاک خیزم و گویم قیامت این است
شبه تیغ تغافل نموده علوسه را	که بی نیایم و برمی مروتم این است
تالب لعل تو شد بوسه فریب بهوشم	بر زبان نفسی ملتسمه نیست که نیست
تی تاج بادشاهی و او را ز گم آرزوست	مجنون طفل مشربم و سنگم آرزوست

علامه الملک

علوی

دیدیم چشمش رم آهوی و گریخت
 گل را بر خشن بلبل بیدار و چه نسبت
 پیش مهر زنت ستاره صبح
 مهر و غیبت بی رخت پیدا
 ز جوان تو مستم نشسته دیدار میداند
 زبان ناله و درد و لم نا قوس میفشد
 بشوخی قامت سرو می که در بیخانه میرقصد
 خرامش از عنوت رشک اعجاز می باشد
 رم ندارد بسی رسیده مگر
 میکند بی نقاب جلوه گرسه
 مضطرب به طرف نظاره کند
 اہم حباب و ارفک از پانگند
 سر مشق رم ب برق و ہزار سید نم
 ز جلوه ات نمیدانند ہالہ ز نقاب تجل
 رام کسی نمی شود و حشی صید گاہ تو
 شور بہار و جوش گل طرف خار و کیف مل
 بر لب رسید جانم از راه انتظارش

و حشی بگشش چشم سخن گوئی و گریخت
 او رنگ و گری بوی و گریخت
 چون چراغ نیت بچکاره صبح
 از گریبان پارہ پارہ صبح
 بخوابم بر دہ حیرت و دیدہ بیدار میداند
 اسیر کفر زلفی گشته ام ز نار میداند
 کہ مینا بخود از حیرت شد و پیمانہ میرقصد
 صنم تا جلوه اش دیدہ است در تھانہ میرقصد
 رام گردیدہ آرسیدہ مگر
 عاشق خویش بر اندیدہ مگر
 مرغ دل از قفس پرین مگر
 در آرزوی نالہ مستانہ ام ہنوز
 از وحشت نگاہ تو بگاز ام ہنوز
 بیا کہ صبح نخل گشتہ آفتاب نخل
 شوخی برق میکشد غاشیہ بگاہ تو
 گریہ ہائی ہائی من خندہ قاہ قاہ تو
 علومی بیدہ دارم حیرت فرا نگاہی

علی اصغر در اصل از قبا پست و در مخوری صاحب تریایہ متصدی بعض مجال شیراز
 بود و در نکتہ سخن علی المرتبہ و ممتاز سے

تاریخ

عشرت و محنت ایام در آغوش ہم اند
 پیشوائی خلق گشتن از خدا پر گشتن است
 نغمہ را بچکس از تار جدا نشنیدہ است
 روی محراب از جمال کعبہ برگزیدہ ماند

علی
علی
علی

علی اصل و سلسله را احدی ننگاشته و این شعر بناش ننگاشته
 مردم و یاری نیاید بر سرم
 از چرخ خفتگان بپس ترم
 علی اصل وی از ایران است و در عهد شاه طهماسب از شعرا شیرین بیان است
 انظار در دل بر دلدار چون کنم
 ترسم ز غمی تا زکش انظار چون کنم
 علی بابا بناش جعفر بود و معلمی اطفال اوقات بصری نمود و در سنه عشرين و الف
 و بقولی اینین و الف جاده نیستی میو در باغی

دارم دلی از غمت دو نیمه چو انار	چشم ز دیدن جالوت خونبار
روی بطباچه در فریقت نیل	جانی ز کشاکش خیالت افکار

دیگر

در بحر تو ای نگار اندر نارم	در نامه بی سوزم و دم بر نارم
تا دست بگردن تو اندر نارم	در خون جگر چو دانه اندر نارم

علی خان از سخن گذاران علی الشان است و سقط الراس وی خطا جو بادقان است

بسکه از رشک او که اخته شد	سر و بوی دماغ فاخته شد
از بس گلش آب نزاکت برشته اند	بی بهله گل بدست نگیر و نگار من

علی خراسانی طبعش در تلاش نادرمضامین و طرفه معانی است

فشرده ریشته شوقی بکوی مازضوان	که هر صباح سوئی خلد آب سماک برد
تا کف ساقی مستان گشت چون ابر طیر	آتش دل شعله زن گردید چون آب عصیر
در بزم تو بی شعله آب نه نشینم	در عشق تو بی روز سپاهی نه نشینم

علی شاه معروف به قلندر علی از موزون طبعان ایران زمین قلندر کیش بود عمری

بسیر هندوستان و توران بسز نمود
 من است بد حال انجمن یارب چه خواهد گفتم
 گر پاکدانی بنین الودیه و امان بگم و

علی خان
علی

علی شاه

علی علی رضا شهرستانی از طلبه علوم بوده در هندوستان در وود نمود علی ابراهیم
 خان بن علیمردان خان مالگیری نظر عاطفت بروی فرموده منزلتش افزوده
 خون شد فشرده در دل اندوه پیشه ام شده نشان روزه یا قوت شیشه ام
 علی علی قلی بیگ ابن سلطان خلیفه از قوم کمان فارس بوزونی سر کشیده و در هند و گجرات
 رسیده و بهلازمت نورالدین محمد بهاگیر پادشاه بر خود بالیده بعد زمانی بعباس شلمی در آمده
 معزول مغضوب گردیده است

سایه
سایه

سپار طولیم ازین مسزدا نغم	کاسالیش تا در دم تیغ که نهنفت ست
خیال شمع رویش دشمن آسایش من شد	چراغی در نظر دارم از ان خولیم نمی آید

سایه

علی معروف به لانا علی آخر زمان سلطنت سلطان سین میرزا در ریافته و تار و پود
 سخن را بطراز لطیف بافته است

سایه

مجلسه خواهم که باشد گفتگوی غم دورو	تا غم خود باز گویم کف خطه من هم دورو
منکه چشم خوالیش را محرم ندارم بر خورش	کی رو اذارم که بیند چشم نامحرم دورو

علی مولانا علی رضا تبریزی از ائمه سخن است دانش معدن هر گونه علم و فن هر چند از بدو
 سن تیز و بشوق حسن خط میلی داشت مگر بعد کشته شدن میر عا خوش نویس شاه عباس مانع
 توجه بتزیت وی گماشت از فیض تزیت شاهی در اندک مدت بخوش نویسی بر میر تقی
 فائق گشت بگلاوه خط نستعلیق در خطوط سبزه دیگر از میر در گذشت را ساع

سایه

تا خانه نشین شدمی بواجود و خوشاب	پیوسته مراست از نعمت دیده پر آب
من خانه بول خراب کردم ز نعمت	تو خانه نشین شدمی و من خانه خراب

علی میرزا علی بخشی در نکته گزینی و مضمون افزینی خود را نام موز و مان به نشان می شمرد
 و بانسلاک در سلاک نشیان اکبر پادشاه بسرمی برد اکثر شاهزاده میرزا سلیم را می ستود و
 بقصاید و رباعیات چشم می نمود در بابی

گره نرسج همی دمی داشتی در آتش غم سوختی سرتاپا	ز و چاره مزه می می داشتی در دیده اگر نمی می داشتی
--	--

عمر لقبش تلج الدین ابن مسعود ابن احمد از علماء عظیم الشان و از ستایش گران قلیچ طغتا خان مست خلیفه دار الخلافة مخنوری بوده و عربی شیرازی از صحبت وی فیض یار بود

رباعی

جو روی که باین دل شده پیوست رود از پایی رود آدمی بسته تو	زان طره جعد و زگرگن مست رود روزی که ترا به بیند از دست رود
---	---

رباعی

ای باد سحر که گشته لعن بر بار در طره او دل ست مار از نهار	دانم که می روی برو سئ دلدار کان سوخته راز با پیر سے بسار
--	---

عنایت همش عنایت اند و مولد و منشأش بخارا و اصلش از ولیم است بنحیدگی او
در سخن سخی نزد سخن سنجان مسلم
خواهم که ناله برسانم بگوشش یار
از ضعف چون گنم که بجائی نرسد
عنایت نامش میرزا عنایت و اصلش از اصفهان و سقط الراس او هندوستان
و عنایت وی بر حال نظم از بیانش عیان است

سوره یوسف چو بینی یاد کن آن ماه را زاهدان را نعره مستانه زهر قاتل است عقده های مشکل از طول اهل پیدا شود	چین ابرو کن تصور سین بسم اعدا نعره شیرست تکبیر فتنار و باه را کی گره در گرفت در رشته کوتاه را
---	---

عهدی اصلش از توران است و در کوب آباد پالعه شده و گذشته و با سلطان
ابراهم میرزا جاهی تو سل داشته در بیح امیه اثنا عشر قصاید غزلی گفته و لالی آبدار معانی
بکمال حسن و صفا سفته

۱۰۰

شاد

شاد

عبدی

خبر پرسم از و هر که که بنیم محرماتش را نباشد قطره خون در کنار چشم گریتم	ولی از رشک میرم گری گویشانش را که بهر دیدت از گوشه دل کرد سر پرده
--	--

عهدی بکیم عهدی معروف و در اطباء عهد شاه عباس ماضی بحسن مخموری موصوف
بود موطن و مسکنش شهر قزوین و نشو و نمو مفرح القلوب یوانش همچون گل گزین
بیارمن سخن از حال زار من گفتید باین بهانه نظم بیارمن گفتید

عهدی ساوجی در مهران ساده موصوف سخن طرازی و عهدش با عهد شاه طهماسب
ماضی در انبازی بعضی گمان برده که این طهماسب قلی بیگ است که اولاً عهدی بوده عهدش
تخص عرشی بر عرش مقاطع نشسته و برخی ان بعض الظن اثم را بکار بسته

رفته رفته از کفر آن زلف شبگون میرود ز فرقت تو نه مردم که که گمانم بود مر آخر هلاک غمزه خونخوار خود کرده بچه اندیشه ام از خاطر ناشاد رو	دوستان رحمی که کار از دست برین میرود که زنده پشتم و از چون توئی جدا باشم بافسون و فریبم دشمنی تا کار خود کردی چه بخاطر گذرانم که تو از یاد رو
---	--

عهدی ملا عهدی ناکوی ایرانی طبعش را عهدی مستحکم با خوش خیالی و خوش بیانی بود از
وطن خود درخت بکابل کشید و بنوازش احمد خان گیلانی سر بایه جمعیت بهر سانید خط نقلت
خوش می نوشت در سنه خمس و ستین و تسعاً کالبد خاکی در مشت

زبان از سوز دل شد چو آتش در زبان من مکن ای مدعی کاری که افتی بر زبان من
عیانی در ویش سپر ملا ربعی بود اکثر بصورت عیانی و احیاناً بشکل در ویش خود را در
آینه اشعار عیان بنیو و مثل بد پر خود خوش فکرست و فریفته معانی بکره
نصا و چو زدنشتم در تب هجران آتش زرگم سر زد و در نیشتر آونخت
عیسی مسیح نام مردی امی بود از زمره خورده فروشان شیراز و موزون طبعی جلی و
وسلیقه خوش بیانی خلقی ممتاز مریم فکرش بعضی معانی جان بخش آبستن و سحر زدهش

عهدی
عهدی
عهدی
عهدی
عهدی
عهدی
عهدی
عهدی

مصرف ساحت زمین سخن است

در روزگار حق نمک کم نمی شود چینی هنوز یاد ز نفوس می کنند

عیسی میر عیسی یزدی شاعری ساحری بود که در قوال الفاظ بیجان از معانی روح افزا جانی تازه میدید و بانفاس جان بخش قلوب افسرده را نصارت و نزهت بی اندازه می بخشید بتازه و قفج هندوستان رسیده و بعد احتیاطا بسیر و تماشایش بوطن برگردید

نام

ز ترم زگرم از باغ چشم بسته بر آید	هنوز حضرت دیدن چشم یار ندارم
دل جدا دیده جدا سوئی تو پرواز کند	گر چه من در قفسم بال و پرم بسیار است
تا چون جرس بناله و فریاد زنده ایم	هرگز سیر بریده من بی فغان نبود

عیشی حصاری که اولاً محنتی مخلص است از وطن قدم بهندوستان گذاشت و در بعض مدارس و بی تحصیل علوم توجه گماشت رفته رفته بحضور جلال الدین محمد اکبر بادشاه رسید و از حضور شاهی بعد از قضای سهند نامور گردید و بادشاه ارشاد فرمود که با محنت از

نام

دوش تو برداشتم و عیشی تخلصت گذاشتم

زمین عدم شود اردر کتابت فضلش بخشک ساختن صفحه خاک بردارند عیشی طالب علیخان لکنوی خلف علی بخش خان است و علی بخش خان از موالی الماس علیخان خواجده سرای باتام و نشان بارگاه نواب اصفت الدوله بهادر بود و عیشی بزم عیش سخوی بیض تکذ میرزا محمد حسن قنیل گرم نمود زبانی فصیح و ذوقی صحیح و طبعی جودت آشنا فکری فلک پیاوست هر چه میگفت پسندیده میگفت و هر چه می گماشت برگزیده می گماشت و در سوره بعین و آتین و الف بعراضه مفسده و ابالی او و زوجه اش بقاوت چهار ساعت کالبد خاکی گذاشت

نام

سبب ناله شکیر نمیدانم چیست	دیده ام خوالی و تعبیر نمیدانم چیست
میزنم خوش بگر خنجر و آزاری نیست	می توان یافت که با جوشتم کاری نیست

<p>سخنی هست که او را دهنی ساخته اند باز آه از جگرم عرقه بخون من آید آتش از گرمی هنگامه من من سوزد خاشاک ریخ و غم آباد که بر بادم کرد سخت تر مشکلم اینست که شب می آید حیرتم آینه گردید و بدیدن ز سید آب من آتش و باد آتش و خاکم آتش انچه بی روی تو از صحن گلستان چیدم سخت دل با حضری بود که بر خوان چیدم بزبان یارب و در دل صنما می گویم آرم آینه پیش تو و پنهان سازم برق حسرت بر گلستان میزنم خنده با بر ماه تابان میزنم عیشی بچند ابا تو بیکجا نه نباشم</p>	<p>خون دل بیده ای از روی بوسه نخور باز از هر سخنم بوی جنون من آید تو بنویسم داغ کن من سوزد دل تا کامی دل شاد که ناشادم کرد جان سختم ز غم امر و ز بلب می آید در دم افسانه شد و تابش نین ز سید جانم آتش تنم آتش دل حاکم آتش لاله داغ دل و تو گل زخم جگر مست عیشی آمد چون غم یار بهمانی ز من سحر دارم کلف و کافر عشقم عیشی خواهم آگاه ترا از غم هجران سازم حرفی از رخسار جانان میزنم گریه اور شوق رویش میکنم تا چند تو ان ناله و فریاد شنیدن</p>
---	--

رباعی

بگرستی اینچنان که دشمن بگرست
 چندی با سید مرگ هم باید ز گریست

عیشی بشکایت بی باقی حسرت
 گویند که بعد مرگ امید وصل است

عین القضاة ابو الفضل عبد الله بن محمد بن ابی اسحاق از مقربان بارگاه سبحانی و کاشفان روز
 عرفانی بوده اکثر خوارق و کرامات از وی ظهور نموده با امام حجة الاسلام محمد غزالی
 و شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته و مکتوبات و تصنیفات دیگر گذاشته در سنه ثلث و نیز
 و خمسایه بر قضای ایزدی عین گذاشته گوشه معرفت در اخلاص وصال نگاشته

رباعی	
<p>تا بادل من عشق تو آمیخته شد از خنجر آبدار آتش بارت</p>	<p>صد فتنه و آفتاب بر انگیزه شد تا چشمم ز دم خون دلم ریخته شد</p>
<p>عینی عبدالقیوم از خاک پاک فراهان است و در عهد جهانگیری نزولش بهند و شتان جنت نشان بنظوری عین عنایت قاسم خان حاکم بنگاله مکنتی و قوتی یافت سنگلاخ زمین شعر را بسهولت می شکافت رباعی</p>	
<p>دل دشمن جان بود پلاکش کردم از خون جگر شستم و پاکش کردم</p>	<p>وز خنجر آه چاک چاکش کردم در شهدار زوبی پاکش کردم</p>
حرف الغین المعجمة	
<p>غافل محمد تقی طالقانی مرویست که از شوق و ذوق و عشق و محبتش رگ در شیه رنگین طبع و شکر شکن و خوش اندیشه در عصر شاه عباس ثانی هنگامه شاعری گرم داشت و در آخر عهد بادشاه موصوف بعالم جاودانی قدم برداشت</p>	
<p>تا ند از حجاب حسن تو در سینه آه ما نظیر ز جانب مرویست کا ندرین میدان ز شوق نامه نویسیم ز رشک پاره کنم صاحب دل بدو عالم ند چشم ترس</p>	<p>چون مرد یک بدیده گره شد گاه ما بخصم تیغ ز انگشت زینهار کشد دلی که نیست تسلی در وجه چاره کنم خنده زخمی است که بر خویش ز بند خیر</p>
<p>غافل ملک خسرو سیستانی است عاقل در امور سخن سرانی و خوش بیانی رباعی</p>	
<p>غافل نشوی ازین دو معنی غافل زین را بنمایان یکی شو قائل</p>	<p>سزایه مرد زین دو گرد و حاصل یا عقل درست یا جنون کامل</p>
<p>غبار میرزا ابوتراب خلف الصدق التفات خان صفاهانی بنظم التفاتی کمال</p>	

عینی

غافل

غافل

غبار

دشت و در عهد عالمگیری بوقائع نگاری کجرات شاه دو لاسرمی افراشت چمن مخلص	
بعاشق قصیده در جوش گفته وی در جوبش باین رباعی غبار خاطر ز فتنه رباعی	
گویند که هجو کرد با راجع	شیرین و لطیف همچو شهید و شکر
صد شکر که آنچه عیب با بود غبار	امروز برای دیگری گشته هنر
غباری قاسم نام بقالی از سر زمین ایران غیر غباری اردستانی قاسم بیگ خان است	
بدامن موزونی طبع غبار بقالی از سر بر افشانند و بقیه عمر در زمره گهر فروشان سخن و	
با د فروشان با کاز من ماند رباعی	
هر کس که بعشق آشنا میگردد	با محنت و درد دستلا میگردد
در دایره عشق هر انگوره یافت	پر کا صفت گرد بلا میگردد
غریب شاه غریب میرزا از بنا کسر سلطان سین میرزا ابو و بچودت ذهن و حدت طبع	
بتلاش مضامین غریب طریقه اندرت می پیورده	
نی غبار است که از دهن صحرای بر ساحت	که زمین هم بتاشائی تو از جا بر ساحت
بازم بلا می دل غم آن ماه پاره شد	ای و ای بر مرخص که خورشید دوباره شد
غریبی از ارض خراسان سر بر کشیده و با اختیار غربت از وطن در عهد هایون با دشت	
بسر زمین هندوستان رسیده و در سلک ملازمان هایونی منسلک گردیده	
گر کشاد کار با بودنی ز زلف یار ما	ایچنین آشفته و بر هم نبود ی کار ما
دل ز چاک سینه میخو اهد که بنید روی دوست	مرسم ای مشفق منه بر سینه انگار ما
ای غریبی التفات او بغیر آزار نیست	چند خواهد بود یارب در پی آزار ما
تا حرم حرم یار شده مسکن من	رفته بیرون هوس خلد برین از سر من
مخلص گلخاری شیر عین نظم کسری و مخلص بیشتر معنی پروری است از فضلا شعرا	
بود و با وجود زوال با صحر در آخر عمر بتعلیم و تدریس اشتغال مینود	

غباری

غریب

غریبی

مخلص

<p>هر دم در بند چینی طفل بهانه جور را از کمان آرزو بر سنگ آمد تیر ما تا به بنیم که چه از پرده برون می آید دانست که صبر است نه شکر شود ولی چون عمر باقی بود در دل مانده پیکانش در نظر دارم هر آن خاکی که بر سر کرده ام دو خانه وقت تو کردم خواب شد هر دو</p>	<p>که دل در هم گهی جان آن یار تند خورا در دلش برای نکر دین آه بی تاثیر ما آتشک ما و سبدم آلوده بخون می آید گوئی مرا که وصل سیر شود بصبر به کشیدم تیرش از دل تا بر آید جان بقر با شتر که ز خاطر میرود عیش بر کویت مرا و کم بر آتش و چشمم پی آب شد هر دو</p>
---	--

غلامی مولانا سعید از خداوندان سخن بر بسته و شاهان مضامین بنگین بغلامی طبع والا شکر
کربته

غلام خویشتم خوانده ماه رخسارے سیاه بختی من کرد عاقبت کارے
غیاث غیاث الدین محمد کبھی برادر امیر بیگ مہر دار سرد و فخر اہل حساب شاہ طہماسپ
بود باغابہ لطفوفان سخن زبان می کشودے

<p>که ناله را بلیم قوت رسالت نیست شکست تو به من کم ز مومانی نیست</p>	<p>مخوشیم شب چیران ز موفالی نیست ول شکستہ مارا شراب کرد علاج</p>
---	---

غیاث مولانا غیاث الدین ابن اللخ میر بر بیان ابر قوی است پروانہای مضامین
فروزان اگر د شمع فکرش انبوی سے
در سرم باز آتشی از عشق آن در گرفت
غیاث مولانا غیاث شہدی کہ بسبب جوہ معاش دست و صنعت زنگریزی او
در قوالب نظم زنگہای بو قلمون میر بخت سے

<p>ہر عمد کہ بستند شکستند ہمہ بیگانہ و بیگانہ پرستند ہمہ</p>	<p>خوبان کہ ز جام حسن مستند ہمہ باعاشق خویش آشنائی نکند ہمہ</p>
---	--

غلام
غیاث
غیاث
غیاث

غیرت خواجہ عبداللطیف خان خائف الصدق خواجہ ابو الفتح خان جنون مست
باقی اسے پدر خود شاگرد شیخ محمد فضل ثابت الہ آبادی و بر شاہ نظم مفتون

ریاضی

دریاب کہ حضور ہمنامی مست ترا
ہر دست گرفتہ عصائی مست ترا

ہر جایاری و آشنائی مست ترا
خضایع نمود بخلق احسان کردن

غیر فی محمد عاقل کشمیری ست بہار کلام ز کینش غیرت افزای گلہای اعجوبہ بہار دلپذیر
در عہد محمد شاہ بادشاہ دہلی ہنگامہ آرای عرصہ سخن بود و بخوش فکر یہا دل مردم
میر بود

شد آبشار از دو طرف استعین ما
کہ تندخوی شکر درین دیار یکیت
کا کل مشکین او باز چہ اور قفاست
کہ کار آفتاب حشر از روی تو می آید
شکستہ رنگی ما عالم دیگر دارد
کو نیز مگردان غمتناست تو دارد
صد بار گر فرشتہ رحمت ندا کند

از بسکہ آب دیدہ ز رخ پاک کردہ ایم
ستم رسیدہ دلی دیدم ز غم مردم
خال و خط و زلف او کار دلم ساختند
قیامت در رکاب سرود بجوی تو می آید
بہار گر چہ گل دلالہ در نظر دارد
غیرت برم از سوختن دوزخ جاوید
بی مژدہ وصال نخر و شہید عشق

غیور تخلص نواب اشبح الدولہ غیور جناب بہادر کہ سلسلہ نسبش منوچاہد اولیس قرنی
میرد شیخ اولیس و پیشش محمد علی جدا علی غیور از ولایت بہند آمد و در جاپور آستانہ
عادل شاہ توسل جستہ از کربت غربت رستہ و از بنا اثرش ملا احمد بلازمت عالمگیر بادشاہ
فائز گردیدہ علی سبیل التدریج بمنصب ہفت ہزاری رسیدہ و والد غیور سنی بحید پارہان
از بدو شعور در زمرہ منشیان عالمگیری بودہ بمنصب صدی عروج نمودہ تا آنکہ بتوجہ نواب
آصفجاہ بمنصب ہفت ہزاری و ہفت ہزار سوار و حصول ہابی و مراتب تبار مہابات

غیرت

غیرت

غیرت

بر سر بسته و از سر فرازی بخطاب نواب منیر الملک و دیوانی صوبه دکن کلاه گوشه بر آسمان
 شکسته و غیور که تاریخ میلادش سبت و چهارم جمادی الاخره سنه خمس و اربعین مایه و اکت
 از پیشگاه نواب آصفجاه منصب دوصدی و نیابت فیلیخانه دهمه و در عهد نواب مظفر جنگ
 اولاً بمنصب پانصدی و کوه توالی اورنگ آباد قدم گذاشته و ثانیاً در سنه اربع و سبعین
 و مایه و الف بمنصب چهار هزاری و خطاب شیخ الدوله خجور جنگ بهادر معزز و ممتاز گذشته
 و ثانیاً بمنصب پنج هزاری ذات و چهار هزار سوار و پانکی جهال در امر افتخار شرفا فلک
 گذشته و در عهد آصفجاه ثانی بمنصب شش هزاری ذات و شش هزار سوار اقدار یافته
 بعد ذلک از جهان بعالم بالاشرافه

سحر و برق بت سرخ پوش رفت گذشت	بیک کرشمه او عقل رهوش رفت گذشت
طریق عشق ز پروانه می توان آموت	که سوخت جان عزیز و خموش رفت گذشت

تعمیر می و روی جان بیک کابلی فرزند ارجمند علی قلی بیک ذوالقدرت در دیوان
 طباعی وجودت و تمذیب اخلاق و سخاوت و شجاعت و غیرت صدر موزونی و سخن سنجی
 او را در سرشت و خطا بنام نیکومی نوشت اولاً بارگاه محمد حکیم میرزا خلف هالیون بادشا
 تقزلی یافت بعد از آن جانب هند و ستان بجلاز مست اکبر بادشاه شتافت و در حضور
 اکبری بخدمت توبر باشی سرفراز گردید و در بعض معارک شربت شهادت چشیده
 نه بار در زار تغیش اینست نشان قاتل من

تعمیر می

فاریخ

حرف الفار

فاریخ از موزون طبعان فارغ البال سزوار است خوش فکر و خوش بیان خوش گفتار	بصده نعلن تشاوه و دراز خاک رت فاریخ
ز دور افتادگان کیبار یاد کن چه افتاد	مانده ام از یاد و در نا صبور افتاده ام
من کجا و او کجا بسیار دور افتاده ام	

سنگ کوشش مراشبا بافغان میدهد بیا
 فارغ نامش فداعلی و در صنعت تعطیل متخلص بگرم از شیخ زادگان شهر مراد آباد است
 باستغراق بحار افکار و قائل شعریه از اندیشهای دنییه و نیویه فارغ و آزاد وقت فکر
 وحدت ذهن و گرمی طبع بجدی دارد که خامه جاد و طرازش سحر حلال می نگارد گوهر
 نظم بطرفه طرزی سفته که الی الآن دیگری باندازش نگفته هر مصرع بیشتر اشعار آبدار
 و هر فقره اکثر نثرهای نثره نثارش را خالی از التزام مالا یلزم مواد تاریخ نتوان یافت
 دیگری را کجا یار که در مضار این طریقیه جدیده اشش تواند شتافت

ملاحظه

بی نشانی را نشان دیگرست این زمین را آسمان دیگرست مقصدم سیر جهان دیگرست لب خشک من و ترانه غم عین ایمان جلوه هندوی تو گشته ام تا بسته کیسوی تو گریه بجم جامی اندر کوی تو جلوه پردازست هر سو روی تو آب عمان ریخته لولومی تو برد ایمان عنزه جادوی تو بهدم من شد لب دلجوی تو کرد مستغنی بهار بوی تو ما و هر محظه طواف کوی تو	بی زبانی را زبان دیگرست خاکساران را چشمم کم مبین زاهد در روضه رضوان شتاب گوش شوق من و فسانه غم قبله طاعت بود ابروی تو رسته ام از بندهای دو جهان زنده جاوید گردم بعد مرگ چون شوم پایت قبله بالیقین لعل رنگین از برخشان برده رنگ کرد کافر عشوه هندوی تو بسته ام زین روز زبان گفتگو از تماشای گلستان جهان حج بیت المقدس دیگران
---	---

غزلی که از مقوله مقالات سحرست و هر مصرعش ماده اعداد سه یکنار و دو صد و نود

دیک بجزی غزل

بوسه سیمیا چو طلبیدم بدامن رو گرفت
 کعبه آزاده گوید در صفت هندو گرفت
 وز نگاه کرم او جان حزیم سو گرفت
 وز صفائی وصف دندانها جلوه گرفت
 سینه بیگانه سخن صفت مسینو گرفت
 دیده طنناز سوق شیوه جادو گرفت
 در دل محبوب من سو وائی زلف و گرفت
 ز بلای سوزناک بجز سنبل سو گرفت
 کویچه کیسوی او بر نایف صد آمو گرفت
 صلصل جادو بیان قلب من کو گرفت
 لون روی حال لون نازک لیمو گرفت

از سوال بکناری بدگمان پهلو گرفت
 قلب پال و پاکباز مانگ گیسو گرفت
 از بهار دیده بویم چه رنگ و بو گرفت
 سرو جام نوجوانی از قد و بگو گرفت
 پاله خط گرد روی ماه من آمد پدید
 ابروی زرین دکان عشوه بچی کشاد
 صد سپاس داو بر بنده که صبرم کار کرد
 بچو مکز قلب در کار صد ندوه و هم
 نه فقط طرف پریشانی بسنبل و ادب
 سر کجا شد جلوه افزا چهره غناجوی جوی
 آنکه با گل چهره و لاله فام بسته گرم دل

سر و سر مصرع این چامه نایاب
 در زمین سال و مه حالایی نیکو گرفت

مکتوبیکه در رسید نسخه شمع انجمن بجنور جناب والد ماجد دام بر کاتم فرستاده و بر اعداد
 سنه خمس و تسعین و مائتین و الف که سال وصول کتاب سنت بنامی بر فقره اش نهاده

مکتوب در رسید نسخه شمع انجمن

بعد بنامی مصور لوح و قلم جل جلاله + و در و دینی زین الامم فصیح العرب بجم عم نواله
 فدای علی جان شاعر غنی عینه + بخصور نواب معالی حسب + امیر الملک فضل ادب +
 و آلی حکمت و شجاعت + آب گوهر حضرت و عدالت - محک شهابت و سطوت +

تیر موهبت و صفوت ^{۹۵} نکو سیرت نیک طینت ^{۹۵} عالی همت یم فطرت ^{۹۵} +
 آب گهر سخاوت ^{۹۵} جلد خطبه امارت ^{۹۵} امیر جنود شرافت ^{۹۵} قلع صالح نجابت ^{۹۵}
 نور جهان شریعت ^{۹۵} سیه مست طریقت ^{۹۵} سید مصر ستانت ^{۹۵} شهر بدر قصت ^{۹۵}
 ناثر موشکات زمین ^{۹۵} شاعر جاود سخن ^{۹۵} خداوند تصنیف ^{۹۵} چهر نشان تالیف ^{۹۵}
 لطیف ^{۹۵} چمن پیرای خوش بیانی ^{۹۵} آینه کتبی یابی و مخدانی ^{۹۵} چراغ کمال ^{۹۵} +
 آینه هوش و انضال ^{۹۵} آفتاب روح شایستگی ^{۹۵} عطار و اتقا و باستگی ^{۹۵} +
 ملتس مدعای دل طول است ^{۹۵} ترانه نکتہ سخن ^{۹۵} نورس ژرف خیالان ^{۹۵} +
 خریطه نکات ^{۹۵} از امیر کده خیالات ^{۹۵} شهر آشوب عاشقی ^{۹۵} بهار گلستان ^{۹۵}
 معشوقی ^{۹۵} بهارستان شعور ^{۹۵} نورس لبستان ^{۹۵} میرور ^{۹۵} نهالستان تفریح ^{۹۵} +
 دبیرستان تنقیح ^{۹۵} نثرینه اشعار دلروز ^{۹۵} نغمه دجونی ساز و سوز ^{۹۵} فسانه ^{۹۵}
 ذکر فصحا ^{۹۵} جلد رویداد بلغا ^{۹۵} شربت انکار کمال ^{۹۵} فرد حالات شعرا ^{۹۵} +
 قبه سخنوران کامل فن ^{۹۵} اعنی صحیفه مبارک موسوم بسبع اجمین ^{۹۵} بطور هدیه محترم ^{۹۵}
 بمن رسید ^{۹۵} ممر منت وافر گردید ^{۹۵} باوه مراد بجام و گردش سپهر نمینه بجام باد ^{۹۵} +
 چهاردهم ربیع الاول با داد روز سه شنبه ^{۹۵} دفتر تحویل بود بان ^{۹۵}
 ۹۵ م ۱۲ ۹۵ م

فارعی شیخ ابوالوجه خلف الصدق شیخ وجیه الدین از مشایخ هرات و عم زین الدین
 خوانی بوده و فارعی و شیخ زین الدین هر دو باتفاق از وطن عزیمت همت نموده
 و در کابل حضور جایون بادشاه رسائی یافته و باعث تحمل ایند از شاه محمد خان خسر
 جایون بادشاه که بانتظام کابل نامور بود تا در پوم خوجن کابل لطافت یافته و جایون بادشاه
 که در آن روزها از شاه محمد خان ملالی بدشت آن بجوسر دربار بمواجهت شاه محمد خان از
 زبان فارعی شنید و تحسین و افروصله حکماثر فارعی را از اندیشه معاش فارغ البال

تاریخ

گردانید و بیام خان خانمان را بحال فارغی توجه کمال بود که بدولتش بر فایده فلاح
می آسود تا آنکه در سنه اربعین و تسعاًیه در شهر گره از دار فانی انتقال نمود سه

بنیاد زمین کن چو کشتی شایگان را
اغیار دوش پیش تو بود نذر فارغی
تا کشته تیغ تو نه بنیم و گران را
از دور خوش بر آتش حرمان سپند بود

فارغی شیرازی از سادات شیراز برادرزاده شیخ فتح الله شیراز لیست ذهابش رسا
و فکرش بلند در سخن پرداز می از لپسانش میر مرتضی در علم نجوم و هدایت و میر شریف در
اکثر علوم سرآمد روزگار بوده و فارغی یکبار به بندرسیده مشمول عواطف بیرامخان گردیده
عود بوطن نموده گویند بیرامخان بجهتی که با شیخ ابوالوحد فارغی داشت این فارغی را
تکلیف تبدیل تخلص بقایمی داد وی تا قیام هند مطیع فرمان بوده بعد رسیدن وطن
تو شیخ مقاطع سخن بر تخلص اولین نهاد و بعد زمانی باز به هند وستان رسید و در ملازمت
اکبر بادشاه بقیه زندگانی گذرانید

بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته
هر سنگ کز برای تو ام دشمنان زنند
که تا روز قیامت از میان زمان کشاید
گر دآرم و بخت بر دوستان برم

فارغی مرعشی در سنجیده طبعان مرعش محسوب است فکرش نیکو و کلامش مرعوب

آنانکه با خیال رخ یار خوگفتند به
بر غیر افگند نظری را که عاشقان
مستغنی اند از آنکه در جستجو کنند
در دل بصد هزار نیاز آرزو کنند
چو زنجیر سزای گفت با افگند زنجیرم
درین بود البغیر از جان سپردن نیست تدبیرم

فاضل ملا فاضل از شعراء فاضل سرزمین کاشان است فضیلت خوش بیانی از

کلامش عیان
برند خلق ز قطع حیات راه بسویش
فاضل میرزا محمد فاضل خلف الصدق ملاحظه باقر فاضل باز درانی فضیلتی داشت

فارغی

فارغی

فارغی

فارغی

خطری در نغز گوی و شیوا بیانی از وطن بریده بمعیت علی قلیخان والہ واعستانی
بہندوستان رسید و تمتعی کافی از عمر و مال برداشته عاجلا از دہلی سفر آخرت گزیدہ

بیرسم نپرسید اگر مرد دل ما
امروز زابر و می توپی برودل ما
مگر این کشتہ یعنی آبداری در نظر دارد
باو فانیست آشنا چه کنم

شوخی کہ ز بہریش افسرد دل ما
خوردیم ضدگی شبے از سخت کمانہ
بگوش آید فغان العطش بازلت خم
یار دارد و سر جفا چه کنم

فانی

فانی خواجہ احمد شیرازی دہدارست صوفی و عالم و متقی و نیک کردار و گفتار و رفتار
علم معقول و منقول از شام فتح الہد شیرازی آموختہ و از وطن ہلاک دکن آمدہ مرہا تہ تقریب
ببارگاہ علی عادل شاہ اندوختہ و شاہ را مشتاق شام فتح نامہ کردہ و زوافر فرستادہ
بدکن خواند و خودش اینچہ خواندنی مانده بود در اینجا از شام فتح الہد خواند و بعد فوت علی عادل شاہ
فتح الہد بحضور اکبر بادشاہ رسید و خواجہ احمد فانی با حمد نگر رفتہ در سرکار برہان نظام شاہ معتبر
و ناظر سلطنت گردید و معتقد شیخ حسن نجفی کہ انجا بود کشتہ کتب خواندہ را بر و گذرانید
و تصوف را در محبتش بدرجہ کمال رسانید و در عمدنیہ تمام نظام شاہ حکومت صوبہ بہار یافت
و بعد فوتش تبرک و تجرید و نیت از زواہب سورت شتافت و بہ شہرت و نہ سال در سنہ
ست عشر و الف کہ کلمہ خدا شناس از ان مشہرت رخت ازین عالم فانی برداشت و شرح گلشن
راز و خواہشی نجات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبہ البیان و دیوان اشعار یادگار
گذشت رباعی

یک جریمہ کہ از حریف مستت برسد	بس چاشنی دم استت برسد
این جام نہا و ماند بطاق بلند	پایر سر خویش نہ کہ دستت برسد
دیگر	
در آیینہ خال پشت چشم ار سینے	یک چشم پوشی و بدگر سینے

ت

کورت بیند هر آنکه بیند ز قفا
 اینست مثال خیر و شر گزینی
 فانی محمد حسن از خوش نوایان خط و لپزیر کشمیر و در تلامذۀ ملا یعقوب صرفی
 کشمیری فاقد النظیر بود ملا طاهر غنی و حاجی محمد اسلم سالم کشمیری کلام خود با پیش نظر
 اصلاحش میکشیدند و بطفیله شاگرد می وی در سخن سرانی بر تبه او ستادی رسیدند
 و وی در اکثر علوم علم کیمیا می افزاشت و بمناجست و مصاحبت شاهزادۀ
 وارا شکوه ثروتی و عظمتی داشت تا آنکه از حضور شاه جهان بادشاه بمنصب صدارت
 اله آباد و سر فزای یافت و در آنجا دست بیعت شیخ محب الدواله آبادی قدس سره
 داده دل را بنور تصوف و معرفت یافت چون بمشغولی امور صدارت و تصفیه دل دنیا
 بدین می آمیخت مسبب الاسباب برای صرف او از ظاهر سوی باطن سبب کیسوی انگیزت
 که بعد بتخیله ملک بلخ و بخارا بر دست اولیاء دولت شاه جهانی و ضبط اموال و اجناس
 نذر محمد خان والی بخارا دیوان فانی متقمن قصاید حشاش از کتب خانه مضبوطه اش بنظر
 شاهی گذشت و فانی بجرم مداحی مخالف از صدارت اله آباد معزول گشت مگر بمبرحم
 سلطانی بکفایت رعایت یافته در وطن از ترددات دنیه پاشکست و بجای دوریت
 عزلت گزیده دیر انزوا بر روی ظالمت بست لکن کار و اعانم کشمیر الترام کاشانه اش
 نمیکذاشتند و بحال احترام بزنش گرم داشتند آخر در سنه احدی و ثمانین و الف بسفر
 عالم جاودانی کر بست مثنوی لطافت بار مصدر آثار و دیوان شش هزار بیت
 از وی یادگار است

<p>اگر گنا و نولید کسی بگردن ما چو شمع سوخت درون و چون گداخت که هر که تازه رسید از عدم شناخت میتوان از زبان خرمین مثل این</p>	<p>بقتل عام بر آرزویم تیغ ستم اگر چه آتش عشق تو زنده ساخت مرا چنان بفرگرد بان تو ز و شناس شدم دل پیش من نکلند و گفت در گوش</p>
--	---

<p>اشک بمردهم نمود رنگ خنار را دستم مگر به بند قبائی رسیده است بد نما تر بر لب از تجاله حرف مطلب است خانه زنجیر را دیوانه بر پا کرده است ماه نو دیوانه را شو چون افزون کند طمع باده کس از شمشیه ساعت نکند خوبان با اعتقاد خود از ما بریده اند که نخل دار هم در موسم خود بار می آرد</p>	<p>دیده نهان داشت نقش آن کف پارا آید همیشه بوی گل از آستین مرا در امل سر گرم بودن بی نیاز از است در بیابان جنون از نیم سنگ کو دکان زخم تیغیت کی تواند برد سود از سرم آسمان تیره درو نیست از مهر مجو از دیده رفته اند و بدل جا گرفته اند سر منصور میگوید با و از رسا هر دم</p>
---	--

فاتر میرزا علل الدین محمد که انتساب بدو مان سلاطین صفویه دارد و در معرض سخن طرازی الفاظ و مضامین بدعه می آرد طبع و الایش فاکر مطالب عالی است و اثنان جواهر اصداف افکارش عالی است

<p>گر دمی که ماند سر به چشم حباب کرد که دارد دامن نظاره را مژگان گیرایش</p>	<p>عشقت چنان که اخت تنم را که آب کرد بچشمم بر نیگردد نگاه از چشم زیبایش</p>
--	--

وله از مشنوی او

<p>هر دو جهان چون مژه بر هم زند بر زخورشید که گرد در وان محرومیشان شده بر پشت کوه</p>	<p>عزم جهانگیرش ارم زند سکه بنام تو زند آسمان دوش بیان را سپهر پر شکوه</p>
---	--

فانص ملا محمد باقر مازندرانی متبع طرز میرزا صاحب است در سخن طرازی خوش بیاض فیض کلامش در دلها ساری و آب لطافت در جداول غزلهایش جاری مولدش قصیده پاره فرغش مضامین با ندران بود شیخ علی حزین لایبجانی او را بشیرین زبانی ستود

نفاذ

نفاذ

فائض
فائض
فائق
فائق

مدّة العمر از وطن خود بیرون نخرمید و در سنه ثمان عشر و مائة و الف سفر آخرت گزیده

که بجان آدم از منت در بانی چپند پر حذر باش ازین آتش سوزانی چپند نقش قدمت دام ره کبک در می شد	ماه من لطف کن از خانه برون آئی و من بچهو برق اند که جلوه نکویان فائض تا قامت رعنائی تو در جلو گر می شد
--	--

فائض مولانا علی خوانساری ست فیض کلام شیرینیش در رگ و پی چاشنی گیران سخن
جاری و ساری سه

کار دلم ز غم تبیین رسیده است این نیم قطره خون بکپیدن رسیده است
فائض نهادندی رشحات فیض خوش جولانی از عالم بالا بروح و روانش فائض و
تعلیم اساتذّه علوی تو سن طبعش را تجوش رفقاری رائف سه
بروز حشر قدر گیر یاران شود پیدا چمن چون گل کند خاصیت باران شود پیدا
فائق امینا نام از خوش خیایان صفایان ست و در لطیفه سرائی و بذله سخنی فائق بر
امثال و اقران سه

خواب شیرین نمک دیده بیدار من ست چو مغز پسته خندان ازان دهن پیدا ست	تا خیال لب و شمع شب تار من ست شکست قیمت شکر که طوطیان بر ادل
---	---

فائق مولوی غلام محمد ابن مولوی غلام حسین متوطن قصبه امیصی از توابع بیت الرسته
لکنوست منزلت علم عربی و فارسی از تکمیل ذهن نکات آفرینش در فوقیت و علو و تشر
لطیف و نظم لطیفش با کلام اساتذّه فن هم پهلو تشبیش بشیخ کبیر الدین ترمذی قدس سر
می پویند یکی از اجدادش بر کاب امیر تیمور گورگانی نطق جهاد هند پر میان جان می بند
و در مقامات اگره بمنصبی منصوب می شود و هماغجا بطنا بعد بطن اوقات هر یکی بسری بر
تا آنکه مولوی غلام حسین در زمان تزلزل ارکان سلطنت دلی و وزارت نواب
شجاع الدوله بهادر دل از وطن برکنده هیون عزیمت صوب لکنئومی انگیزد و در قصبه

ایطی بندگی مخدوم نظام الدین قدس سره طرح توطن میریزد خلف الرشید وی
 مولوی غلام محمد که در هر علم بر معاصرین فائق بود او لادرس کار نواب قاسم علیخان بهادر
 قیام جنگ شمره الفواد نواب سالار جنگ عمده انشا پر دازی اختیار نمود رفته رفته
 بمنشیان وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر والی ولایت او وجایافت و بتقریب
 وزیر الممالک چهره بر تافت طریقه درس فارسی و ترتیب کتب درسیه فارسیه که الان
 در ملک هند رواج دارد از اختراع اوست و تصانیف او در نظم و نشر مثل مخزن الفوائد
 و انشای فائق و مثنویات بهار معنی و شکار معنی و روضه الشهداء منظموم و دیوان غزل و
 رباعی و قصاید خیلی نیکوست بست و نهم رب سده احدی و اربعین و مائتین و الف
 داعی اجل را البیک اجابت گفت گو بر معانی خنین می رسد

مترگان بهر دو دست گرفت این پیاله را
 که دزد دزدان سواد دیده آهوسایه را
 چشمی دگر گوشی دگر دست دگر پای دگر
 دل برد و اکنون بهر جان دار تقاضای دگر
 هر یک شب گوید که من فردا روم جایی دگر
 داریم بیرون و درون نایز ابرایندای دگر
 کرم درین بیت الحرم پر پاکلیسای دگر
 بیدلم تا شد جدا دل آه دل افسوس دل
 گشت بجایبتا دل آه دل افسوس دل
 طرفه دارد ما جرادل آه دل افسوس دل
 میخورد ز خم جوادل آه دل افسوس دل
 میشود رخصت ز ما دل آه دل افسوس دل

سز شارب و بسکه ز می چشم مست یار
 چسان دل را نگداری کنم از چشم عیار
 لاف محبت گزنی پیدا کن اعضائی دگر
 لیلی قدی شیرین لبی مریم رخ عیسی دمی
 همچنان تنگ از گریه ام هسایه داغ از نالام
 لب در فغان تن در پیش جان فراق دل در غلش
 لوح دل از نقش تیان از رنگانی شد مرا
 بر دشوخی دلر بادل آه دل افسوس دل
 خاطرش بر کین لش بر حرم چشمش فتنه دوست
 میکشد زلفش بخود خالش بخود خطش بخود
 یک شکار و صد شکار افکن ز دست هر کس
 نوبت قتلش مژگانش مگر فائق رسید

فتح علیخان از اعام علی قلیخان والد اشستانی است در واقع ثانی برادرزاده خود
در خوش بیانی و شیرین زبانی بعد شاه سلیمان صفوی بتدریج از مناصب جلیله باعلی
درجه وزارت ترقی نمود و در شهر از سنه اربع و ثلثین و مائیه و الف در سردار بهر قدر آسود

از اشک شمع و لاله زرداغ جگر غمی است هر گره بکوی آن بت بدست میروم پایم نمیرود اگر سر رود چو شمع حسن را جلوه در آینه من	بیچاره ما که آه نداریم در جگر چون گل گرفته سر بکفت دست میروم اگر میروم ز کوی تو از دست میروم اشک آراه بهر سینه ده
--	--

فتی اولد کاظم بیگ اصفهانی طبعش فاح ابواب سخن دانے و سخن رانی است
مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنی است زنجیر عدل بهر تماشانه بسته اند
فتوت نامش ابوتراب در فتوت و جوانمردی فائق بر اقران و اتراب از سخنوران اهل
تربان بود و در زمین سخن خاک نیز همای نمود

من برهن مشرب بختانه کیکر نگیم خطا زمین زلفت او پیغام دل آورده است	از رنگ سنگ صخم سازید ز تار مرا طوطی از بند و شان آورد مکتوب مرا
--	--

فتوی شیخ الاسلام میرزا انوری است بقضوی طبع موزون در سخن تلاشی و مضمون ترا
اورا معذورتی و محبوری سے

از پوشش نمده با نضاف می شوی بسکه از حسرت جواب ناملام دم بینند اول از روزنه خانه برون آرسرے	چون می گرا از نمد گزری صاف می شوی هر نفس ایل کبوتر دست بر هم میزند آنقدر تاب ندارم که تو در باز کنی
--	---

فخری بنارسی از خوش خیالان هند و نشان و شعرا عهد جهانگیر بادشاه است در اقسام
نظم و بعض علوم و فنون درگرای بیست گاه سے
یا تو هر خسته دلی را که چو من کار افتاد

امام

فتوی

فتوی

فتوی

فتوی

هر آنکه صورت او دید دل ز جا برداشت صبا هر که بزلت تابدار یاری می چسبید برفت یار و زیاران خویش یاد نکرد	چه صورت است که در دل نمی توان برداشت ز غیرت عاشق مسکین بخود چون رازی چسبید بخیر باد با گر چه خیر باد نکرده
--	--

فخری جرجانی فخر از باب سخن و سخندان است در زمان طفول بیک سلجوقی بوده و
شعری در این بکمال فصاحت و شیرین بیانی نظم نموده از آنست

مخم را آرزو مندی چنان کرد اگر مرگ آید و سالی نشیند بلرزم چون فرو گریم ز حیران که از آن شدتم از بیم و امید دلی دارم که در فرمان من نیست	که از دیار بیننده نهان کرد بجان تو که شخصم رانه بیند چو کنجشکی که ترگرد و ز باران چو برف نو بهار از تاب خورشید تو پنداری که این دل زان من نیست
--	--

فخری خلف ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و عملی و زهد و روح
و پر هیزگاری بود و مثل پدر عالیقدر خود سخن سخن و خوش بیان و از دم گیر افخر واعظان
و تا دم لب جنبانی در مسجد هرات زبانش تذکیر و مواعظت جاری و فیض در خلق بسیار بود
در هرنگاهی دیده ام صد بار از دوازارها دیگر نگاهش میکنم با آنکه دیدم بارها
فخری مولانا فخر الدین افخر شعرای اصفهان و انصاف فصاحتی زبان است این مستر زاد
ازان سر آمد اقران است

رستم بطیب گفتش بایرم در نام چسبیت
وز اول شب تا بسحر بیدارم بر من بگسیت
بنضم چو طبیب دید گفت از لطف گریان گریان
جز عشق نداری مرسته پندارم گو یار تو کسیت
فدائی محمود بیگ طهرانی از عشیره تکلوست دلها فدای خوش فکری و آزادانه شنسته

تاجی

تاجی

تاجی

در ویشانه خوی اوست

<p>تا حرف میزنی دل دانا شکسته است گفته دیرسیت که بسیار چو ما دارو یاد این جهانی ست که داده است سلیمان برادر این همان جاست که فرواد تلخی جان داد فارغ آنکس که چو آمد بجان دل نهما د ای فدائی ز دل تنگ بر آور فریاد جا کند در دیده گرد از پیش پابر خاستن</p>	<p>باشد کمال صحبت آینه خاموشی این جهانی که در نیست کسی را بنیاد این جهانی ست که حبشید و فریون دیده این همان است که خسرو بنم شیرین مرد خرم آنکس که نیامد ز زلی سویی وجود همنشینان همه رفتند و تو ماندی تنها نقص دولت نیست از بهر گدا بر خاستن</p>
--	--

قدومی خراسانی نامش میرزا محمد حسین است سواد کلاش دیده دران را انسان العین
 ما هرفن بدیع و معانی و بیان و در بیان و قائل مضامین طلیق اللسان
 موج اشکم را و اگر بر چرخ و ولابی کند
 فراتی سمرقندی در احتوای فنون نظم و معنی بندی سرآمد معاصرین و پیش سلطان
 و امرار احمد از معززین بود و خاتمه سیاحت خود بخراسان نمود
 منم درین چین از بلبلان زاری کی
 ولی بزار غی من نیست از هزار کی
 فرج از سر زمین امن آباد مضاف بصوبه لاهور برخاست و بخوش توانی و نگین ادا
 سخنان فرج افزا ز دل در دمنان غم می کاست

<p>بیاد آمد سلام یار و من از خویشتن رفتم قیامت رفت بر وادی چو چنوبن مرد و من رفتم</p>	<p>سحر دیدم ز بار غنچه شلخ ناز کی خم شد رسد چون داریت میت بامتم خانه شور افتد</p>
--	--

فرج احمد برخی بجا مملک و بعضی بنجیم خوانند و او را غیر فرج الله شوستری و معاصر
 اتی او عدی و از موز و نان عم و سیاحان همدانند و در مریح قدرتش بر انواع نظم
 ادهم خامه دو نهند و بتفرج گلشن اشعارش فرحتی بریده و دل رسانند

قدومی
فرج
فرج
فرج

ای صبر پارک اندر رحمت بیاری تو ما را بدست بهجان بگذاشی در نرفته
 فردوسی وجودش را بعضی از خاک مشهد و جمعی از تربت تربت نگاهشته و در زمان
 شاه عباس ماضی قدم بعرصه شاعری گذاشته در دیوانگی و آزادانه مشرعی و دست
 و صحرانوردی فردوسی بود و دیوان حافظ شیرازی و مخزن اسرار نظامی را تتبع می نمود
 ما و دل هر یک مرادی از خدا میخواهیم او ترا میخواست ما در و ترا میخواهیم

بایدی

رباعی

من کیستم از اهل جهان فرد شده	سرتا قدم از عشق بتان درم شده
در راه نیاز و درد مندی شده خاک	و ان خاک هم از باد فنا گرد شده

بایدی

فرقی موزون طبعی لا ابالی مزاجی از هرات بود و با مهارت نبض گیری مرصیان اجسام
 نبض شناسی صحت و سقم کلام جمع نموده

بایدی

گل سپید مرا طاقت شگفتن نیست	همین که غنچه شد از شبنمی فروریزد
گر گجام بهوس این بادیه خواهد پیوود	پر حذر باش که ره را بقفای آئے

فروع از خوش فکران خطه کشمیر و موزون طبعان شیرین تقریر است در سنه ستین و
 الف بو طیفه و از ده رویه یومیه در ملازمان شاهجهانی فروغ یافت و بعد عالمگیری سنه
 سبعین و الف بعالم جاودانی شتافت

بایدی

گر دلت آرزو کند آن گهر گیانه را	رقص کنان بآب ده همچو حباب خانه را
کز زیم خجرت خواهد ولم کیسو گرفت	همچو برومی توان تیغ ترا بر رو گرفت
آی که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو	چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

فروعی فردوسی همیشه بقطاری گذراوقات مینمود خوش اخلاط و خوش خلق بذله سخ
 و لطیف و ظریف بود از جمیع رنگین طبعان و کانش فروغی داشت و بلطف او هر کس از
 لطیف الطبعان بیت اللطفش می نگاهشاید

<p>کدام روز دل بقرار من نگرست نشان بکیسیم بس همین که چون مردم در فراقت زان نمی میرم که ناید بر دولت بچوگان باضتن بائل شو چون سرود بچویش</p>	<p>که کوه و دشت بر احوال نار من نگرست بغیر شمع کسی بر مزار من نگرست کان ستم نادیده روزی چند با هم نسنا بلال عید چوگان گردد و انجم شود گوش</p>
--	--

باز

فریاد و تخلص سید شاه الفت حسین موسوی قادری عظیم آبادیست که کردگان راه
 منازل فقر و فنار ابرم شد آباد عرفان مرشد و هادی اکثر در دارالامارة کلکته سجاده
 قیام می اندازد و وزیر السلطان نواب امیر علیخان بهادر متخلص با میر بتلداومی نازد
 درین جزو زمان در نظم طرازی و نثر پردازی کمتری برنگ خامه اش زبان کشاده
 کتب و رسائل عدیده که در هر یکی بفریاد سخن رسیده و دادش کماحقه داده از انجمله
 دبستان اخلاق است که بنام واج علی شاه خاتم سلاطین او و مصدر ساخته در آن
 بوصف سخن چنین غلغله انداخته

<p>سخن چیست از کان دل گوهر سخن بی سخن جوهری هست فرد سخن بایه کامرانے دهد سخن ساغر آب حیوان دهد گوی نور و گونا باشد سخن مسیحا که جان در تن انداخته تراندی اگر حرف تم بر زبان حبیب خدا خاتم مسلمان سخن بنظر و صف ذاتش بود</p>	<p>ز گنجینه صنعتش جوهر که یار و زما هیتش شرح کرد سخن لذت زندگانے دهد که در قالب آب و گل جان دهد گوی گنج و گونا باشد سخن با حیا و اموات پر دانسته انگشتی با عجاز قسم تر زبان ازل تا ابد اکل کمالان که سر دفتر معجزاتش بود</p>
---	--

فریب کرمانی کلام و لفریش نشانی است از جادو بیانی از ناظمان عمده عباس

باز

ماضی است و بانهاک در علم زمل خوشنود و راضی سے	
زمان زمان و لم از آه آتشین سوزد	کسی که از تو شود و در اینچنین سوزد
چنان ز سوز دلم اشک حیرتم گرم است	که گر بیدیه کشم دست آستین سوزد
فرونی از خطه سمنان ظهور گرفته و بفرزونی نکتہ دانی شهرت پذیرفته سے	
ای دل منال چیخ بکام کسی نشد	فیروزه سپهر بنام کسے نشد
گر دست شوم بفرزونی ستم مکن	اظهار عشق کرد غلام کسے نشد
رباعی	
ہر شام و سحر سرشک طوفان یام	بند بسلاسل موج یام
بچون نی نو دمیدہ ایام نهد	بندی ہر روز تازہ بر اعضا یم
فرونی امیر محمداسترآبادی خوش طبع و خوش رفتار و خوش گفتار بود و در بعض علوم	
مارست دشت در بازی شطرنج از شاطران گوی سبقت میر بود و خط شکستہ دست	
می نگاشت با پیر محمد فرونی سبزواری معاصر بود و مایخی لیا پیدا کرده با فرونی جنون	
در اصفهان جاوہ دشت عدم پیوستہ	
از ضعف بر رخ تو نگاہم نمیرسد	وز دل بلب ز بیم تو آہم نمیرسد
آن تشنہ لب گیاه ضعیفم کہ صد بار	بر من گذشت و غم بگیام نمیرسد
رباعی	
زین آب و گلتنہ آفریدت امی حور	آوردہ در آفرینت خالق نور
خاک از مشک بہشت و آب از کوثر	باد از عیسی و آتش از شعلہ طور
فرونی میر یاشم استرآبادی پس ملاجلال نقاش بہت پاکیزہ طبع معتدل مزاج	
نیکو فکر و دلوش تلاش سے	
پروانہ صفت دشمن بلبل و پر خویشم	پیوستہ طہپان بر سر خاکستر خویشم

فرونی

فرونی

فرونی

فصلی از مردم ایران بوده و بفضل روزی طبع اقیانوسی حاصل نموده است
 قوت گفتار بر گامیکه دارم یار نیست یار را هر گاه یا بم قوت گفتار نیست
 قغان ظریف الملک اشرف علیخان شاهجهان آبادی گوید که احمد شاه بادشاه دهلوی شمره الفغان
 محمد شاه بادشاه است بد قافلی و حکایت شعرو شاعری فارسی و اردو بخوبی آگاه همینکه از
 وطن برید و در او رسید رفاقت نواب وزیر شجاع الدوله بهادر گزید مگر آخر ساز صحبت
 کوک نگر دید پس از آنجا در سنه سبعین و مائیه و الف صوب عظیم آباد کوچید راجه شتاب ای
 ناظم صوبه بهار با و صافش پی برده بمناد میت خودش کشید و از حضور شاه عالم بادشاه
 خطاب ظریف الملکی و چند دیه بطریق التعلابوی دهانید این زمان اشرف علیخان عظیم آباد
 را بتوطن برگزید بسکه مزاجش مزاج و ظرافت رومی پسندید از کلام طلیبت انگیز احمدی از
 اعالی و اسافل نمیرنجید گویند هر گاه مکانش بر رفت و وسعت معروضه مرتب گردید بر زم نشاء
 چید و از یاران بی تکلف در نصب علامتی بر آن مکان که بمننده را بر یکین مشعر باشت مشورت
 طلبید یکی از خدام خودش بعرض رسانید که بر طاق ایوان نقش شدین باید کشید هر که آنرا
 خواهد دید محل فرزند مرضعه شاهی خواهد تصورید ازین سخن خان لطیفه پسند بقاه قاه خندید
 و در جائزه این سخنیه نقدی گرانمایه بوی بخشید اینک ناله های درو انگیزش باید شنید و
 بغفانهای عاشقانه اش باید رسید

<p>ز طاق بروی او شیشه دل افتاد است دادن دل با اختیار کسی است چنان گریست که مار اعزق رحمت کرد شاید باجل دست و گریبان شده باشد که مرا عتبار می آید که بی خست یاری آید</p>	<p>صدای ناله بلند است از در و دیوار ناصحا دست از فغان بردار بیابین چقدر چشم تر مروت کرد گویند که دامان تو از دست فغان رفت اینک گویند یاری آید چون نظر میکنم بخنده خویش</p>
--	---

<p>آه موعود انبیشو در چسبند که گریبان که باز چاره کنم در زبان تو نیست جای سخن که گریبان دریده می آید که تو زامن کشیده می آید</p>	<p>بگای نیمخرد دل را فضل گل میرود چه چاره کنم غنچه کی گشت آشنای سخن قاصد آیا چه دیده می آید دست را کی دراز کردم من</p>
<p>مگر خدنگ تو آید بکار من روزی</p>	<p>نه همدی نه رفیق نه یار دل سوز</p>

فقیری تبریزی شاعری فقیر مشرب بود بصدایهای فقیرانه دل میر بود این یک است
 که بعضی بوی منسوب داشته و برخی بنام حقیری تبریزی کاشته یا ناخوش یکی است که نامش
 بر سر تخلص وی دست تحریف کشاده بجای فاحیه مصلح یا مقام حاجه مصلح فانهاده آید
 چو تیر از دل کشم با تیر جانان جان برون آید
 چو شخصی که زنی تعظیم با همان برون آید
 فکاری سمرقندی از شیرین گفتاران زمان عبدالرحمن خان اوزبک بوده و بانشار تصایف
 مدح از خوان احسانش ذله بار بوده است

سایه بزمین از قد دلدار افتاد
 یا سروسوی در قدم یار افتاد
فکری از شعر اباستر آباد است در خوش فکری خود خرم و شاد است
 غیبت و هر کسی بهی شاد و خرم است
 بر خلق عمید و بر من عمیده ماتم است
فکری طایب طالقانی سرآمد خوش فکران در شیوا بیانی و طلیق اللسانی است
 شد ز وحشت مشربهای دل یوانه ام
 صورت هر آشنائی معنی بیگانه ام
فکری میر علی برادر قدسی که بلای فکری بلند و اندیشه ارجمند داشت
 بلای می در نفس مردمی نالید زار
 کای در بیخ ایام محرم در گرفتاری گذشت
فکری لوزنجشی رازی که اولاً سیری تخلص داشت از وطن بسیر ملک دکن گشت رفت راجا
 از شاه طاهر دکنی انواع فواید برداشت پسترقدم بجاده معاودت بوطن گذشت

فقیری
 فکری
 فکری
 فکری

د

ع

۳

زخت گل گل شد از می برگ گشت باغ و این گز
 بگیر آینه در دست و تماشا می گلستان گز
 فلک نامش شیخ فرید علی از مردم قصبه مردم خیز کا کوری من اعمال شهر لکنوست
 دل و دماغش فلک ثوابت و بسیار نظم فارسی و لده دو در ابتدا مشق سخن از ممتاز العلماء
 مولوی سعید الدین خان سعیدی نمود آخر الامر با شماره او استاد از تلمذ مولوی حمی الدین خان
 ذوق فیضها را بود

<p>شوکت خوبان بشان دیگرست قبله من آسمانی دیگرست سیرگاه من جهانی دیگرست آن زمین را آسمانی دیگرست میمانم مهربانے دیگرست</p>	<p>جلوه معشوق آنی دیگرست کی جبین سایم بدرهائی بتان دل بدین دنیا رفانی چون نم بر سر خاکی که نقش پای نشست ای فلک در خانه دل جان نواز</p>
<p>وی بر من از من مهربان مشتاق دیدار توام گوی تو گلزار جهان مشتاق دیدار توام ای پیشوای مرسلان مشتاق دیدار توام</p>	<p>ای سرور عالم بجان مشتاق دیدار توام طاق حرم بروی تو تفسیر قرآن رویتو حقا توئی محبوب حق بر مرسلان بر روی تو</p>

فلکی استاد نجم الدین شروانی تلمیذ ابو العلامه گنجوی استاد و خسر خاقانی بوده و فلکی
 از علماء کرام و شعراء ذوی الاحترام است بعشق ربانی پسری این تخلص اختیار نموده
 و بادشاه منوچهر خاقان کبیر او را بملک الشعرائی برگزیده و در سنه ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹
 حماه طائر روحش فلک سیر گردیده رباعی
 خندید سحر چو با من آن در خوش آب
 بر چهره ز شرم دست را کرده حجاب
 عکس لب او ز پشت دست پر تاب
 می تافت چو از جام بلورین می تاب
 فنا میرزا عبدالمدببل خوش نوا می گلستان هندوستان است عالی طبع و الاهت
 خوش خلق فدائی دوستان در نظم و نثر بر طریقه انیقه رفته و اصلاح سخن از میر محمد زمان است

گرفته از شعرا و عهده نگار بادشاه است و با از کین شاهی با و را رسم و راه
در تمنای جنای خویش کشتن صید را اختراع مهر با تهای صیاد من است
فنائی سرودن به آقا شاه بیگی از میرزایان دفتر شاه طما سب یعنی بود عمر خود
در سخن طرازی و انشا پردازی فنا نمود سه

فنائی

<p>خال سیست مروک چشم ترم باد از جام اجل است چو در پای کرم انعم رسید ایام عبید و فکر من پیوسته آن باشد هر شبی در زلف او دل بود تب بیشتر خوش آن که ز عده است خوش حال در محنت سر</p>	<p>پیوسته دو بار روی تو مد نظر م باد خشت سر خم تا با بد زیر سرم باد که بهر تمنیت یارب که با او هر زبان باشد آری آری میشود هر درد در شب بیشتر نشینم منتظر ساعت بساعت سوی در نیم</p>
---	--

فنائی کشمیری کلا مش را کمال و پذیرای است سه

<p>قاده ایم و تو فارغ ز دستگیری ما در راه انتظار فنائی گریست خون</p>	<p>بین جوانی خود در رحم کن به پیری ما چندانکه یار آمد و از خون او گذشت</p>
--	--

فنائی

فنائی محمد محیی نیشاپوری غریق محویت و فنا فلرش بدقت و ذمزش تحقیق آشنای
و در بعض مقاطع خمایی و اسرار می نیم تخلص میناید و نسخه شبستان خیال از روی
خوشخیالی او پرده میکشاید و قات آن عاقبت محمود در سنه ثلث و خمین و ثمانمایه
بود سه

فنائی

او تیغ ز ند بر دل آتش زده و من در گریه که شمشیر وی از آب نیفتد
فنائی ملا علی اصغر شهدی بود در طریقه خوش تلاشی می پیود در عهد کبری بسند و ستان
رسید و با موز و نان انجا زمانی هم در استان بوده آخره بوطن خود برگردید و هانجا مطوره
فنا جاگزید سه
در نادک مرگان تو هر کس نظر کرد دانست که حال دل صد پاره من چیست

فنائی

نمیدانم چسبان گویم بشمع خویش حال دل بمیزان نظر حسن ترا با ماه بختی دم	که گردم نیز نم سوی رقیبان میشو و مائل سیان این و آن فرقی از زمین آسمان هم
--	--

رباعی

گر جان طلبی ز من فدایم خواهم کرد هرگز بجفا از تو نگردانم ز رو	دشنام اگر روی و عا خواهم کرد هر چند جفا کنی و فاجوا هم مکرور
--	---

فتالی میر کمال الدین سین یزدی که شورش عشق و اول پریش مستولی بود و مصیبت این
سوز و گداز بطریقی موزون مینمود که دلهای دردمندان میر بود در عهد سلطان حسین
میرزا بنظم و لکش زبان میکشود

دستم نمیرسد که در آرم بگردنت باز دل از جام او زهر چنبا میکشد	دست من شکسته است کین بد منت آه دل از دست دورست با ز جامی کشد
مسلمانان ندارد دور زمین جز هرگز در ما که تیزی خورده ام کاری ز کیش ناسلما	

فوجی مقیمانم خلف ملا قیدی و برادرزاده نظیری نیشاپوری خوش تلاش و مضمون
یاب و واقف رموز فصاحت و بلاغت و صنایع و بدایع معنوی و تصویری است و عهد
شاه جهان بادشاه در هندوستان پر تو و زود انداخت و بعد قیام زمانی نمود بوطن
نموده همانجا فوج حماه بر سرش ساخت
فرزندش از لب احاط نشنیده است
دو دو با آتش یا قوت ندیده است کس
فدای شاه قاسم فرزند عزیز الدین سامی که از طائفه جبلیه قزوین فاضله بود مستعد
ذہین طبعش از جند و فمش بلند فکرش متین و کلامش رنگین و وفاتش در سنه تسعمائیه
و تسع و تسعین

افراط بنگ عالم حیرانی آورد اول برده عالم انسانیت برون	حیرانی و هزار پریشانی آورد آخر هزار نشه حیوانی آورد
--	--

فدای

فوجی

فدای

فصیح نام ناسیخ مجذالذین و با وجود اوست فحی داشت معنی آفرین و نبات الشفاش

بجدی همین که شعرا مستعدین را اول گزین سه

هر که بیخ گین تو از کوی بر آید فریاد دل حسته ز هر سوی بر آید

فیروز ملاقیر و زین کاوس مجوسی از زمره آتش پرستان دارالاماره میی که با استقبال شوق تحصیل زبان فارسی و فنون علمی رحمت بملک ایران کشید و بعد کسب کمال هرگاه بوطن مالوت رسید گور زمینی مقدسش گرامی داشته بتقرر وظیفه حسب لیاقت او بر مطلق

فیروز گردانید و وی در سپاس این بخت بطرز شاهانه خارج نام در وقایع ولیم جارج فرما زو امی فرنگ قریب چهل هزار بیت در سه مجلد منظوم و مرتب نموده در نظر ستم خود گذرانید و مورد آفرین گردید و در سنه یک هزار و دو صد و چهل و نه بدختر نیستی جاگزید خانه

نامه نگاران چند اشعار از آن بر حیدر

<p>چو بگر سوی پونه شد ر بگرا روان گشت از جای خود سیندر هونایا جور و فوج و سپاه سپاهی کشاند جهان کس شمار هان آگه و ساز و سامان جنگ ز اندازه افزون برون از شمار ازین بود و سالار و زان سویکی به پیش انداز پیل بسته زوه به پشت پیاده سواران کین جهان کر شد از بانگ آوای کوس بتار یکی کرد تیغ یلان</p>	<p>که در دست خود آورد پیشوا نگرده در رنگ بچگونه هر با رنگ پیکار با کینه خواه ندانست جز پاک پروردگار ز بند و ستان و ز بوم فرنگ ستو همیده گاو زمین زیر بار نگردند از زم هم اندک پیاده پس پیل صفت بر زده بخت ز سم ستوران زمین زگر و سواران هوا آبونس در شنده چون برق بر آسمان</p>
--	--

باید
باید

فیضی

فیضی

نغم خون با می ز دشت نبرد
 فرو رفت بر شد بخورشید کرد
 فیضی از خاک پاک تربت برخاسته و زبان و بیان را بفضاحت و بلاغت آراسته
 در عهد اکبری بهندوستان رخت کشیده و اکثر اصناف و بلاد هند را گردیده قصاید
 مدیح اکبر بادشاه منظم نموده و با انواع اصناف از حضور شاهی فیضیار بوده و فیضی
 از وی سر حساب بوده است

<p>شرح جغای دوست نه بهر شکایت است از من جدا شدی و گمانم چنین نبود ناصح افسانه خوان بر من دیوانه دگر همچون بره عشق ز سر کرده قدم رفت</p>	<p>مقصود ذکر دوست گریه حکایت است ای نور دیده از تو مرا چشم این نمود که ازین پیش ندارم سرافسانه دگر دارم من دیوانه قدم در قدم او</p>
--	--

رباعی

<p>ای قبله جان کعبه من کوی تو باشد گر جانب مسجد گزرم و در طرف دیر</p>	<p>محراب نمازم محم ابروی تو باشد هر جا که روم روی دلم سوی تو باشد</p>
--	--

فیضی شیخ اله داد سهرندی از علماء با اعلام عهد اکبری بود مهذب فیاض علی الاطلاق
 در فیض بر روی دلش گشود کلامش پاکیزه و نیکوست و کتاب دارالافاضل در علم
 لغات از تصنیفات اوست است

<p>ما از تبه دل با تو ندارم شکایت کشرم خط بر رخ زرد از شرک لاله گون خود تن گاه بیده من در پی شبدیز بیدادش نه بال بود باه آنکه سے نمود بدوش و کبر دلال من کز جان و دل یار ویم من ترا دیدم و از خویش شدم بیگانه</p>	<p>معلوم تو آن کرد ز طرز گل ما باین رنگ آشکارا میکنم در درون خود برگ گاه می ماند که هر سوی بر بادش که در مجال ترا شد غلام حلقه بگوشش او بود دلال غیر من خریدار ویم راست است آنکه پری دیده شود بوانه</p>
--	--

حرف القاف

قابل از بلبلان خوش بیان گلستان هندوستان بود و شوق سخن از میرزا عبدالقادر
 بیدل می نمود ابتدا صنعتی مخلص داشت آخر بتجویر استاد ترک صنعت کرده
 قابل گذاشت و در سنه اربعین و مائیه و الف مغاک گور را بحکم خاکه انباشت
 من از ساقی نه می نه شیشه و بی جام بخوریم گزک واری ز چشم مست و بادام نخوریم
 قادر میرزا عبدالقادر تونی بر فنون نظم قادر بود از انجمله در شنوی بخوبی ماهر شنویا
 محاربه قندهار و ایران است و این ابیات از ان است

قابل

قادر

که فرد است دستور این فرست
 مرکب شود مفرد اندر دوات

ستایش مزاوار آن سرور است
 بیکتایش چون نویسم صفات

قادر وزیر خان ابن محمد طاهر خان مشهدی از دو دو مان صاحب دیوان چنگیز خان است
 قدرتش بر خوش بیانی از نظمش عیان در حضور عالمگیر بادشاه و بهادر شاه تا عهد فتح میر
 بعزت و حرمت بسر برد بعد از ان باختیار ترک و تجرید در کبر آباد و بیاض و الد خود بانزوا
 سرفرو آورد تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و مائیه و الف از غبار زندگی هانجا دهن افشاند
 و مورخی بشهد کرد بلا محشور باد تاریخ و فالتش خواند

قادر

دل را چه دهم بیوده قادر بگو یان زین چشم سیاهان نبود چشم و قائل
 قادری ملا شیخ عبدالقادر بد او فی جامع علم و عمل بود و به پیش نمازی کبر بادشاه
 اقدام می نمود با آنکه فیض فضائل علمی از شیخ مبارک والد شیخ ابو الفضل و شیخ فیضی برداشته
 مگر در اظهار شائع و فضیلت این شیوخ ثلثه از راه حق بیانی در منتخب التواریخ خود و دقیقه نام
 نگذاشته با جمله قدم بر جاده حق راسخ داشت و در سنه اربع و الف رخت ازین سرای فانی
 برداشت

قادر

ص
ح

بصد امید قاصد میفرستم سوی آن بد خو	معاذ اللہ از ان ساعت کز نو امید برگردد
بهر چشمه انحضرت دهانی که تو داری	ما هیست در ان چشمه زبانی که تو داری

قاسم از میرزایان عجم است و در گلشن سخن از عناد دل خوش نظم است
 مایم و شکست دل و ویرانی خاطر
 قاسم جنابذی از احاطم سادات است حاضر فضائل و کمالات و از حلقه نشینان
 درس میرغیاث الدین منصور و شاه اسمعیل ماضی را امر اعات تعظیم و تکریمش آهین و ستود
 بود و بعبادت و ریاضت و صحبت علما و شعرا مشغول می ماند و در آخر عمر بر وجه در ملک
 خود داشت وقف مزار فاضل اللوار امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء مودده از تعلقات
 دیویه دست افشاند اگر چه بر هر قسم نظم قدرتی داشت لکن بشنویات خوبتر بگماشت در
 شناختنامه میگوید

غبار آبخندان در هوا شد حجاب	که ره لبست بر دعوت مستجاب
یلان غرق آهن ز سرد تاب	چو صورت که گیرد در آینه حبا

و در شاهرخ نامه گفته

سپر محکم بدوش بیکجنتان	چو نیلوفر که بچید بر درختان
خندنگ اندرز زرها جا گرفته	چو مرغان در قفس ما و اگر فته

و در لیلی و مجنون در مرض لیلی انشاد کرده
 شد ساعد سیم ناز نیش چون نال قلم در استینش
 و در خسرو و شیرین می سر آید
 شبی در نکست از عنبر زیادت بهار عنبرش صبح سعادت
 و در گوی و چوگان نغمه سنجی می نماید
 هر گوی زری چنانکه خواهد از ضربت صوب جان شایه

در مکرز راه رفته انسان چون زرده درون بینه پنهان
 قاسم نامش سراج الدین است از عطیات قسام ازل مسکت وی فکر زمین و طبع
 معنی آفرین سه
 آمدی میخواستم عرض تمنائی کنم شوق چندان شد بجوم آور که گویائی نماید
 قاسم سید قاسم علی از اولاد سید محمد غوث گوالیاری و مادرش بنت محمد عطا خان
 مرصع رقم بود و از سرکار انگریزی بهمه تحصیل در نواح فرخ آباد بسری نمود طبع
 موزون دشت و توجہ بشعر و شاعری می گماشت

دل می تپد او خنجر ندارد	عشق اثرش مگر ندارد
دارد همه آنچه بایدش لیکت	در کوسه و فاگند ندارد
آن کیمت درین پیمان که قاسم	سر دارد و در دست ندارد

قاسم کاشانی نبسته اهل شیرازی است طبعش را بر اقسام نظم دست درازی سه
 آن را که رو کنیم شود در کائنات مردود بارگاه دل ما کسے مباد
 قاسم سیر ابوالقاسم زاد و بومش شهر بیضا است ذممش رسا و طبعش بیضا و کلاش
 مقبول دلها سه

عرض کمال جلوه عیب هنر و دست	موی زیاد دیده آیمیه جوهر است
برنگ مور هر دم میدود از دیده ام برو	ز بس بیاب دارد مردک ادانه خالاش
بالا ز نذر شوق تماشا س عاصفت	وامان خیمه سیه شام نور شمع
روشن دل از محبت شاه و لایتم	و تر نجف شود ز صفا سنگ تر بتم
ز انم کرد بهقان از کد این چشمه سیر لبم	که در هر دانه برقیست همچون کرم شب تابم

قاسم میر محمد قاسم رازی از مکرز ادب باب سخن طرازی است در عهد اکبر بادشاه بسند و ستا
 رسید و بهلازست آصفخان وزیر از خوان جودش شتمتی وافی ر بوده بوطن بازگردیده

قاسم
 قاسم
 قاسم
 قاسم

همچو جا خاطر شوریده ام آرام ندید
همه آفاق مگر بپردل من قفس است
قاسمی خوانی اولاد بهرات اقامت پذیرفت بعد از ان بسیستان رفت و در
فراه رسیده رخ در دامن خاک نهفت این رباعی طرفه از دست که در وجودی گشت بیجا
گفت رباعی

بیچاره ولی چون نقل هر موزون کرد	در هر حرفی غارت صد مضمون کرد
چون مهره حقه باز هر چیز که دید	در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد

قاضی تخلص قاضی راضی خلت قاضی مسعود دست در علوم رسمیه مدوح و موزونی طبع
ورسائی فکر محمود باقتناء قضا و قدر در عهد جلال الدین محمد اکبر ملک هند برگزشت و
زمانی ببلازمت بارگاه اکبری تمتع گرفته بوطن برگشت سه

ام خوش آن شهباکه تار و زم سخن بایار بود	چشم او گاهی بخواب ناز و که بیدار بود
بر من شب بچران تو رسم است که چون شمع	میوزم و جان میدهم و چاره ندارم
در خود رسالی این همه آشوب میکنی	فریاد از ان زمان که تو مجلس نشین شو

قاضی قاضی عبدالرزاقی از فضلای نامور بود و انصرام عهده قضا، ان ولایت
مینمود و باقتضای موزونی طبع در شاعری هم دخل بجای میفرمود سه
دوروز شد که وفا میکت ندیدانم که تا چه مصلحت آن شوخ بیوفادین

رباعی

ای صعب تر از هر غم جانگاه فراق	سرفتنه هر بلای ناگاه فراق
گویند ز مرگ در جهان نیست بتر	والد فراق شم بالبد فراق

قاضی قزوینی از قضات قزوین بود و از نکته سخنان طبعش رنگین سه
حسن تو ز خط رتبه اعجاز گرفته
قاضی محمد معصوم صدر دیوان قضای شوستر است احکامش پسندیده و کلامش خوشتر

قاسمی
قاسمی
قاسمی
قاسمی
قاسمی
قاسمی
قاسمی

گیرم که در لباس توان کرد عاشقی دیوانگی چگونه توان در لباس کرد
 قانع آقا مسیب از عناد دل خوشنوائی کا شان بود و بگوشه و گوشه وطن قانع ناشد
 مدتی در اصفهان بسر نمود

قانع

بدگهر را جامه ترا اعتباری میشود	خس چو شد روشن ز آتش لاله زاری میشود
کرد ز خط تا بهار طرب بنا گوش او	آب ز مرد نمود آب در گوش او

قانع

قانع میرزا حسین لکنوی که با استاد می شاهزاده میرزا محمد بایر بهادر قرة العین و ابوالشاه
 خاتم روسا و دعوت و امتیاز داشت نظم و نثر فارسی با سلوب مرغوب می نگاشت
 دیوان اشعار و انشاء نثر یادگار گذاشت و بهر شخصت سال در ماه ذیحجه سنه ثلث و تسعين
 و ایتین و الف در شهر کلکته مغاک گور را بنحس و خاشاک جسمانی خود انباشت

از گل رویت دهد مایه بعبط بهار	خال لببت پرورد ناله مشک تبار
آهوی حشمت بود طرفه غزال ختن	کز نظر و لفریب آمده مردم شکار

رباعی

گر نوری از دولت سنجبر نازد	فیضی بجلال شاه اکبر نازد
هر کس بیکی شاه بنازد لکن	قانع بعروج و شان اختر نازد

دیگر

در بحر سخن طبع روانی دارم	دلسوز نوا حزین فغانی دارم
المنه لند که در گلشن نظم	چون بلبل خوش لجه زبانی دارم

قانع

قانع میرزا علی کاشی سرآمد سخنوران در خوش فکری و خوش تلاشی در اصفهان بجا
 عز و وقار بسر برد و بقبولیت تمام بهانج عمر بپایان آورد و در پاس

دور است که گر جاهل و میبک افتی	ببزانکه خردمند باد را ک افتی
گر با چو کمان کجی زد سمت ندهند	در راست روی چو تیر و خاک افتی

قدسی

قتالی تخلص محمود پهلوان خوارزمی است که اول حال پورزش ریاضات پہلوئی نے
ودلاوری شهره شجاعت و زور آوری او جهانی زافر اگر فوج آخر کار بکوشش مجاہدات
جسمانی و روحانی صییت معرفت و خدا دانی زاو در اطراف و اکناف عالم رفته سے

رباعی

گر مرد رہی نظر برہ باید داشت در خانہ دوستان چو محرم گشته	خود را نگہ از ہزار چہ باید داشت دست و دل دیدہ را نگہ باید داشت
---	---

قتلی از مشاہیر شعراء بخارا و معاریف کمال است و در معرکہ عشق بازی بہ تیغ نگاہ
سفاکان بیباک در زمرہ قتلی بفکر مضامین دلکش می پیوست و بتقریب عبدالعزیز خان
اوزبک کلاہ بر آسمان می انداخت

شب خیال زلف او ہوش از من بدیل بود درس چون مشکل فتد بی فہم را خواب آورد
قدسی از نعمہ سخنان گلزار شیراز است و در تاجران آنولایت ممتاز بر ہم تجارت و ملک
دکن قدم نهاد و بزبان عہد جہازش از مخالفت ہوا در گرداب تباہی افتاد سے
چو شمع سوخت سر ایامی من ز شعلہ شوق ہنوز سوز دل مرا نتیجہ پیدائست
قدسی میر حسین کر بلائی و والد او کہ کر بلائی مولد بود در سبزوار توطن گزید ہما نجا از
صلبش ہچو فرزند قدسی بعرضہ شہود سر کشید بعد کتاب فضائل لا بدیہ بہرات نوشت
و توجہ محمد خان حاکم ہرات عزت و شہرت گرفت سے

از بار غم رسید شکستی بکار ما دیدہ بکشای بر لبہ کہ سگش میگردد آز سگان سرگوی تو سے منفعلم سیاہ روزم و حال مرا کہے داند	در ہم شکست سلسلہ روزگار ما کز پیش ہر طرفی دیدہ صاحب نظر است کہ بہ صحبتی ہیچو سے منہ ساختہ اند کہ در فراق تو یکشب بحال من باشد
---	--

قدسی ہروی شاعری برگزیدہ صفات بود و از زمرہ مستفیدان قدسی نشان ہرات

قدسی

قدسی

قدسی

قدسی

ایک منم سیکنی از دیدن آن گلغزار
 حالت دل را نمیدانی طراعت و در دار
 قدیمی گیلانی نقاشی بود و محس بر داز و بتقشهای دلکش تنو حلال دل نو از س
 دیده ام رونی و عاشق شده جانی عجبی
 ریخ نموده است مرا باز بلای عجبی
 قرنی مولانا فتح شیرازی که یکی و مدنی شهرت داشت و در اول شباب خود و آخر
 عهد کبر بادشاه قدم بهند گذاشت و بهلازمت بارگاه شاهی عزامتیا زیافت و در آغاز
 سلطنت جهانگیر بادشاه بر نیت استحصال سعادت حج و زیارات بحرین شریفین نوشت
 و بعد معاودت بهمان خدمت سابقه مامور گشت تا آنکه در سنه خمس و اربعین و الف بعمر
 هفتاد و سالگی از جهان درگذشت رباعی

نایب
 نایب

پیر آبله شد پای تمنای دلم	چون خانه زنبور شد اعضائی لم
آغشته در و شد سر پاینی دلم	ای وای دلم وای دلم وای دلم

نایب

قصاب نامش سعید اموزون طبعی خوش گفتار و در خطه کاشان گذشته و بر سر دیوان
 که اینک حاضر است قصاب بمعنی قصب بافت نوشته لکن کتب لغت از معنی آبی است
 و از فحوائی بعضی مقاطعش مستفاد می شود که حرفه او جزاری و قصابی بر آنموزی ازان
 گوش باید نهاد و وادرسائی مطیع باید داد

گو سپند او منم قصاب در این انتظار	می نماید ویر قمر بانم نمب را نم حرا
ز و مکن از گله قمر بانان قصاب را	جان من بی ساگ درین صحرای شبانگشت
چوبان و چوب لاسلن گو سپند و کار د	ساطور و سنگ و مسفل و قصاب کرد و رخ
گو سپند اندها قصاب جرک عاشقان	روز و شب در انتظار عمید قمر بان تواند

باجمله شاعر رنگین خیال و مخمور خوش مقال بود گویا تش که در سنه کهنزار و یکصد و هفتاد و دو
 شش داخل کتب خانه احمد شاه بادشاه دلی شده اینوقت موجود است همگی ایاتش
 قریب هزار و پانصد و دس

غیر روی تو نظر بردگرمی نیست مرا
 و آدمی عشق مست اول ترک هستی گفته ایم
 دل پراز افغان و ظاهر خالی از جو شیم ما
 تا بگرییم هر دم تیرت قدر ترا
 چون تن آینه پنهان در لباس جوهریم
 حرف بسیارست ما رخصت گفتارست
 نزد اهل دل زبان دانی نمیدانیم چیست
 قطره تا از محی شوق تو باشد در ایام
 هست تا اشک ندامت ایمنیم از سوختن
 چون بکفت گیری ز بهر استخوان آینه را
 بسکه بر جانم ز مژگانان خندان افتاده است
 تا تو باین آب وزنگ آهنگ گلشن کرده
 یک دل مجروح با چندین غم او چون کند
 تا قیامت زنده در گورست مانند نلکین
 دیده خونبار ما چون گشت گریان مرفت ما
 میتوان قصاب کردن خویش اقربان دوست
 آخر آن وحشی نگه بردل ره تدبیرت
 یک نفس بی یاد جانان زندگانی شکلست
 اهل دل بی شورش مطرب نیاید در سماع
 بسیار در قلم و صورت جمیله هست
 قصاب آمده است ز کاشان برون خاک

عکس آینه ام از خود خبری نیست مرا
 کرده ام بر خوشتن نزدیک او دور را
 از سخن لبریز و از گفتار خاموشیم ما
 جمله اعضا چون کمان پیوسته آغوشیم ما
 گر چه در ظاهر ز عریانی نمد پوشیم ما
 بر سر چندین هزار اسرار سر پوشیم ما
 هر کجا قصاب حریفی بگذرد گوشتیم ما
 کافریم از آرزوی جام جسم داریم ما
 بیم ز آتش نیست تا در دیده نم داریم ما
 میکند نور رخت در جسم جان آینه را
 وسعتی خواهیم که بر دل کار تنگ افتاده است
 گل ز شرم عارضت از آب زنگ افتاده است
 سیاهان بسیار و ما ز خانه تنگ افتاده است
 هر که در دنیا بقید نام و ننگ افتاده است
 دانه افشانه در خاکیم باران مرفت ما
 در تمام سال روز عید قربان مرفت ما
 می شوم قربان آهونی که ره برشیرت
 بی حدیث لعل او شیرین بیانی شکلست
 بی تلاطم بحر راقص روانی شکلست
 ایامی بخوبی صبر جمیل نیست
 سنگی که ز رخ گوهر آمل شکسته است

ز سیلاب سرشک لاله گون قصاب صحرا
ز آب دیده بر است همیشه کاسه چشم
نشستن با تو و بر خود نبالیدن تم باشد
بلا کم میکنند با آنکه میخند ز من بیجا
ما بار عشق بر دل پر نسیم گذاشتیم
ما آسیران همه مرغان خوش الحان همیم
میکند عکس یکی جلوه در آینه ما
میان خوب رویان تا نمودند آفتاب از هم
دل صد پاره آتش نهاد خون چکانم را

پراز خون میکنم دامان صحرا تا چه پیش آید
چو جام پر بکف رگشته دار لرزه و ریزد
ترا دیدن و گرد پر دست گنجین ستم باشد
چه سازم گر خدا ناخواسته روزی بجای خد
چندین هزار غم بسهرسم گذاشتیم
همزبان منفس و همدم بستان همیم
چشم بکشود بر روی هم و حیران همیم
جد اگر دند رخسار ترا با آفتاب از هم
بزم عیش میگیرند خوبان چون کباب هم

سوختم محراب را رانازم
تا قیامت کشید و عده وصل
غم آفاق را بمن دادند
سنگ زیرین آسیا شده ام
کشتیم شد ز دیده طوفانی

گر می آن نگار رانازم
طاقت انتظار رانازم
رتبه اعتبار رانازم
گردش روزگار رانازم
دیده اشکبار رانازم

در خون آشیان از بیضه تا من سر بر آوردم
لبش را با تبسم آشنا کردم ز مهر آخر
نهال باغ حرمانم کلمه داغ سست و بارم غم
ندارم شکوه قصاب و کسی نه سوختن هرگز
چو سیل سینه پرافغان و چهره خاک آلود
آمی مهر و لفظ و ز گل روی کیستی
تا صبح با چو شمع ز حیرت که خستم

ز تیر غمزه بیداد خوبان پر بر آوردم
بقلاب محبت ماسه از گوشه بر آوردم
ندیدم فصل شادی از زمین تا سر بر آوردم
چنار آساز چشم خویش تن آذر بر آوردم
بکوه و دشت گذاری که داشتم دارم
وای ماه نونونه ابرو کیستی
ای شام تا ر خلقه کیسوی کیستی

<p>خون را بجای بادیه بمینا کند کسے در انجمن چگونہ دلی واکند کسے خود را دگر برای چه رسوا کند کسے خطش در خانہ آئینہ باجوہ کند باز کہ در دیو حرم با موسی کاظم کند باز بہند و بچہ ماند کہ باشکر کند باز</p>	<p>تیاکی بزم شوق غمت جا کند کسے نشگفتہ غنچہ کہ بباد فنا ز رفت طفلان با مضائقہ از سنگ میکنند بتی دارم کہ لعش بالپ کوثر کند باز بت خود کردہ ام در کعبہ دل کام بخشی را بہنگام تبسم خال لعسل دلفریب او</p>
--	---

قطران

قطران حلیم قطران خلف منصور اجلی در اصل ترمذی بودہ و عمری در بلخ بسر نمودہ
 از قدمای شعر او بحال فصاحت و بلاغت موصوف و منوعت مست و نوزد رشید و طوط
 شاعری وی مسلم الثبوت در سنہ چهار صد و سی و ہشت بشہر تبریز از صحبت ناصر خسرو
 فیض ما برداشتہ و بنام امیر قنقاج کہ بحکومت بلخ از طرف سلطان سخر ما مور بود شہوی
 قوس نامہ نگاشتہ سخن شناسان دیوان و شہنویاتش را پسندیدہ و کلیاتش نہ ہزار بیت
 معدود گردیدہ رباعی

<p>نی نی کہ با آتش اندرونم بی تو ای دوست بیابین کہ چو نم بی تو</p>	<p>از دیدہ میان رود خونم بی تو از فکر ت خویشتن برو نم بی تو</p>
---	--

قمر تخلص منشی حسن یاور فرزند اکر ام الدخان کا کووی ست ماہر فن عروض و قافیہ
 و روی از انجا کہ قمر افلاک ناچار ست شیخ فرید فلک باصلاح نظام ابیاتش یاور
 و یار طبعش رسا و فکرش آسمان پیا و آتہ مصارعیش ناخن زن دلہا

<p>بلکہ روان شمع طور این پروانہ میگردد کہ بہر طوف ہر دم برد در میخانہ میگردد لب پر کف گریبان پارہ دیوانہ میگردد</p>	<p>ز سیر قاست و رویش زلم دیوانہ میگردد ہما محتسب چون کعبہ پاس حرمتش دارد جرس آسا قمر نالان بھر یار سرگردان</p>
---	--

قوامی میر قوام الدین از اکابر سادات واجلہ علماء اصفہان بود گر می طبعش قوام

قوامی

قوامی

نظم را خیلی متین مینمود و حضور شاه طهماسب صفوی او را بعد از صدادت برگزید
مدتی بهام صدارت پرداخته در عشره خامسه بعد از مائیه تاسعه بگلگشت روضه رضوان
خرامیده

دلتمت عیدیه طومار سیت در وداستان غم
روز اگر با هم نشینان غم زد دل بیرون کنم
چه بکشایم که بوی خون ازین طومار می آید
شب که غیر از غم ندارم هم نشینی چون کنم

قوامی میر قوام الدین شیرازی قوام کلخ نظم را از تعمیر طبع بلندش سرافرازی است
بحسن بنامی سخن ما هر و با تقی او صدی معاصره

بوقت گریه چو بر هم ز نیم مرگان را
ز خواب مرگ نخیزند خاکیان هرگز
ز آب چشم خجالت دهم طوفان را
اگر خواب به بیند شام بجان را
گر رفت در غم تو و عشقت ز سر زلفت
با جان خیال روی نکویت بدر زلفت

قیصری نامش قیصر بیگ ناظمی است شیرازی یا مهدانی طبع والا لیش قیصر روم
تازه مضامین و رنگین معانی و از واردان هندوستان در عهد شاه جهانی و همین جا
بسرکننده زندگانی و سنه اثنین و عشرين و الف در گجرات گذارنده دارفانی است

ریاضی
از وصل تو کس چو بنده محو مباد
من دانم ریخ دوری از خاک دست
کس چون من از زنده در گو مباد
جز چشم بد از تو هیچکس دور مباد

حرف کات

کاتبی الا خوش خیالان خطه نیز د بود و گاهی کاتب بلایای نسبت هم تخلص می نمود
بنابران جناب مولف نگارستان سخن بنقش کاتب مکتوبش فرمود و وی معم کاخ
رفیع البنیان اعتبار و امتیاز گردیده در سنه ثلثین و تسعائیه از عالم بطون بعرضه نمود

قوامی

قیصری

کاتبی

خرامیده و در لاهور بعمر هفتاد سالگی در سنه یک هزار کاتب قضا بر جریده حیاتش خط نحو کشیده

چون مه چارده از گوشه باش دیدم / نگران بود بجائی و تماشش دیدم
ترسم که کند محنت هجر تو هلاکم / جائی که تو هرگز نبری راه بجا کم

کاتبی نیشاپوری غیر ملاح محمد باقر کاتبی نیشاپوری ست از مداحان امیه اثنا عشر و ماہران فنون ضروری

ای دل بعش کی سر سودائی تو دارم / پروای خودم نیست چه پروای تو دارم
کاشف آقا سمعیل ابن حمید و عماران ضحائی که اسلافش معماری سلاطین صفویه گذرانیده و کاشف از اقسام نظم در بجز سلیقه کامل بهم رسانیده و بهلازست آستانه شاه عباس ماضی دست از تعمیر کشیده رباعی

در صفحه دسین چون الف جا دارد / این مصرع رنگین چه طرفنا دارد

هر جلوه که آن قدول آرا دارد / آونجیه زلف مشکبواز چپ دست

کاشف قاضی محمد شریف برادر کوچک منصف طرشتی که منصب قضا و وطن خود داشت و اعیان کاشف ضما رکامنه توجه بنظم نکات شریفه میگاشت

که تا کشادن پر میرود بهار از دست / چه صاحب مصیبت ز دست خنالی

چو عندلیب به پرواز بند محل خویش / ز مژگان خونین خودش مسارم

کاشفی بدخشانی کاشف غوامض نظم و واقف دقائق شعر بود در سنه ثلث و ثلثین و الف در هندوستان ورود فرموده

ز بسکه ناز ترابا نیاز من جنگ ست / میان ما و تو صحبت چو شیشه و سنگ ست
کاظم میرزا کاظم خاں امینا کاشفی ست در نظم و نثر متصف بخش فکری و خوش تلاش در هندوستان رسید و بزمره منشیان عالمگیر بادشاه منساک گشت و عالمگیر نامه از

کاتبی نیشاپوری
کاشف آقا سمعیل
کاشف قاضی محمد شریف
کاشفی بدخشانی
کاشف غوامض نظم

زمان ممد اورنگ زیب تا عهد اورنگ زیب سلطنتش عبارات لطیفه در سبک تحریر
کشیده بنظر انور گذرانید مگر طول کلامش طبع والا می شاهی نه پس ندید و از ان کار
ممنوع گردید

نیست از چاه زرخندان بتان قسمت با غیر آبی که ز حسرت بزبان میگردد
کافی از میرزایان اردو باد و نشیان شاه طها سپ صفوی است بمنشآت نویسی
پیش طولی و در فکر نظم و مت گاهش قوی سه

بر و سودای تو صبر از دل سودائی من گشت بی صبری من موجب سوائی من
کامران میرزا نور دیده با بر باد شاه و برادر خرد هاپون باد شاه است طبع مستقیمش لطافت
سخنرا پشت و پناه مدتی بجاکومت کابل کامرانی نمود و چند کت با برادر خود جاده منازعت و محبت
پیود و از مخالفت تقدیر هر بار هنر میت کشید و رویی بهی ندید و ناچار در کسوت تخرید و تقدیر
سفر حجاز گردید و در سنه ست و شصت و شصت و شصت از اشنای راه عازم ملک جاودانی گردید

باز و امان خود آنسر و بسبب لاله است	کس بدمانش مگر دست تمنا زده است
چشم بر راه تو داریم شد ایامی چند	وقت آن شد که نبی جانب ما گامی چند

کامی از شیرین سخنان لایه جان است عذوبت کلام حلاوت انصافش چاشنی بخش
کام و زبان سخن سرایان سه

ساقی چونی نماید قبح را پر آب کرد	وان آب از عکس لب خود شراب کرد
دلهای اسیران شده فرس جرم او	ای اشک روان شو که نسوزد قدم او

کامل جبری شیر از کمال خوش خونی و خوشگونی در صد و خاطر داری و در لنوازیست
مدار گرمی با زار ما بغزه است و میک چشم تو خفته است بخت ما خفته است
کامل کاشی همشیر زاده میر تقی کاشی مؤلف تذکره است که از کمال رنگینی طبع بر طرا
شاهدان نظم نگار می بست سه

محمود

محمود

محمود

محمود

محمود

فصل

فصل

فصل

فصل

فصل

هرگز بسوی من نگش جلوه گر نشد	شمشیر او بخون من از تنگ تر نشد
ساقی گرفته شمع بی باده می رود	چون ابلهان چراغ بهتاب می برد

کامل مصلح الدین شیرازی کامل فن سخن طراز لیست

چه سبزه ست کز ان روی آتشین بر خاست
 که دیده سبزه که از آتش اینچنین بر خاست
 شب فراق تو از خون دیده دامانم
 چنان پرست که توانم از زمین بر خاست
کامل منشی خد بخش در نجیبا، قصبه امیعی از توابع شهر لکنه معدود و از دو دو مان
 بندگی نظام الدین امیعی قدس سره الودود بود در سر کار انگلشیه بعد از حبلیله
 امیرالانشائی رزیدنسی فرخ آباد بکمال فراغ بال و ترفیه حال اوقات بسری فرمود
 و بطبع رسا و فکر فلک فرسا بنظم و نثر دلکش خامه می فرسود در سنه ست و نلشین و باستین
 بعد الالف ازین سرای فانی بعالم جاودانی ارتحال نمود

عنجه آسالب خاموش تو داشت دم صبح	آخر آه دل من رشک صبا شد دم صبح
در چین رفتم و سر و از قدش آور و بیاد	کامل از شور دم حشر بیاد شد دم صبح

کامل نواب بهار الدوله عبیدالدخان در سخن سنجی و نکته سرانی شهره آفاق و در

معاشرت و مراعات ارباب فضل و کمال طاق بود

گذشت عمر که گرد سر تو میگردم
 بنور گردش من گرد خاطر تو نگشت
 حلقه زلف او بتاب شده
 صینک چشم آفتاب شده
کثیری از تجار سرایه دار خطه بخار است شراب خوش ذائقه کلاش بزاق ارباب
 ذوق گوارا رباعی

چون تیشه مباحش جمله بر خود متراش	چون رنده ز کار خویش بی بهره مباحش
تعلیم زاره گیر در علم معاش	چیزی سوی خود میکش و چیزی می پاش
گرم منشی غلام ضامن خلف منشی غلام سبحان متوطن قصبه کوتانه حوالی شاهجهان آباد	

مردی خوش فکر و زنگین مزاج کریم الاخلاق و نیکو نهاد و در مشق سخن از لطفت و کرم
میرزا علیخان لطف حظی وافی برداشت و سنه خمس و ستین از ماه ثانی تا ثانی عشر و شهر
بجوبال قدم بر جاده عدم گذاشت

بسرو سایه کند آه سر کشیده ما
که کار تیغ کند قامت خمیده ما
پرده از کار دل خسته ما بردارد
دست تو تیغ و دلم دست دعا بردارد
خضرا از چشمه ما آب بفتا بردارد
چشم بد دور عجب دادرسی می آید
میزند فال که پیغام کسی می آید
وارد اتیکه گذشتست میان من تو
بر زبانها سخنها ز زبان من و تو
و ای گر فاش شود راز نهان من و تو
آمد مرا بیا دل بسته پرست او
چو هوشی ست که از غره سحر برون کرده
که آب داشته و چاه سرنگون کرده

بلال رنگ دهد اشک خون چکیده ما
ز پریم حذر ای نوجوان خوش بالا
برقع از چهره گر آن جور تقا بردارد
جای سیرت بهم رابطه ناز و نیاز
گریه داریم بیا دل لب عیسی نفس
از پی قتل بکف تیغ کسی می آید
اضطراب دل بیتاب مراهزده بگیر
روز فرقت پی تستین بزبان میدارم
لبت آلوده دشنام و لبم صرف دعا
ای مرا بیم ز بیگانه تر از خویشان
و دیدم بلال در شفق و خون گریستم
بیا دشوخی تو قطره سرنسک چشم
بین عرق بزندان خویش و اعجازش

کرم میرزا ابو الکریم از سخن گستران دارالعلم شیراز است و از کرم طبعی طبع قیاضش
بسان گفت در پاشوی بجواهر نکات سامعه نوازه
دو ششم عکس رویش را بدل جا داده بود تا سحر که آفتابم از نظر افتاده بود
کسانی حکیم مجد الدین ابو اسحق اگر چه کنسوت هر گونه علوم در برداشت مگر بر علم صرف
بخوی توجه گماشت که با امانت این فن علم شهرت بر افر داشت مدتی در ستایش شاهان

بیا
بیا

آل سامان و سلاطین غزنین بسبر برد آخر الامر متوجه تصفیه باطن و تجلیه قلب گردیده
 سردر کساء دروشی در آورده

ایر عکس رخ تو آینه ماه هر کجا بنگری و مدنگس بلب و چشم راحتی و بلا دست ظالم ز سیم کوتاه به	شاه حسنی و عاشقانت سپاه هر کجا بگذری بر آید ماه برخ و زلف تو بوی و گناه ای برخ سیم زلف کن کوتاه
--	--

کفایت یوسف شاه خطاط هراتی است کفایت خان عصر خود دست در خوشنویسی
 و نیکو صفاتی بنام است امیر علی شیر ممتاز و بسنخان شیرین لنواز بود

ایر و شنی جمال رخت آفتاب را آزمزده خنجرده جادوی خونریز را	وی چاشنی ز لعل تو جام شراب را شانه مزین هر طرف زلف دلاویز را
--	---

کفری نامش میر حسین از سادات تربت است و در شاعری و شکسته نویسی
 کامل المهارت هند را کفرستان تصویرید و از خاک تربت رخت بدین سر زمین کشید و در
 حضور خانخانان جایافت و در سنه سبع عشر و الف بدار عقبی شتافت
 هرگز از دوست تکی خانه مانوان کرد عکس ز آینه به نیزنگ جدا توان کرد
 چو بوی گل بگریبان غنچه بودم کم بصد فریب درین گلشنم صبا آورد
 کلان تخلص خواجه کلان بیگ اندجانی که از اراکین سلطنت پادشاه بوده مدتی
 بحکومت کابل و قندهار کلاه گوشه با سمان سووده بر نظم پارسی و ترکی قدرتی داشت
 و در شهر کابل عالم فانی را گذاشت

ندارم تاب دیدن پیش آن بدخو قیابنا
 کلان خواجه کلان از سنجیده فکران خطه کرمان است
 در جهان چیزیکه درستی بفریادم رسید
 شیوه شایسته پستی بفریادم رسید

کفایت
 و شنی
 کلان
 کلان

<p>قابل تحسین شدم از فیض بی سرانگی کسی گرفته دل خویش را ز دلبر خویش</p>	<p>در قیامت هم تمهیدی بفریادم رسید چه جور پاک نکردیم پرستگرت خویش</p>
<p>کلب علی از خوش نوایان سگان مهاباد بود و در عهد شاه سلیمان صفوی زبان صدای موزون میگوید</p>	
<p>سر زلف تو که سودای بنی آدم ازوست نمال قدر تو ای تازه سر و لاله عذار</p>	<p>شب قدر است که احیا همه عالم ازوست صنوبر لیسیت که دلهای زنده آرد و بار</p>
<p>کلیم تخلص همین برادر معدن فضل و تقاض رسید نور احسن خان بهادر دام مجده است کتاب احتفای النبلاء و تذکره شمع انجمن و مجموعه نگارستان سخن ترجمه اش شرح و بسط باز گوید ظهور نور وجودش از خلوت بطون بجلوت شهود است و یکم رجب روز چهارشنبه بامدادان هنگام نماز صبح سنه ۱۲۰۰ و از دو صد و هفتاد و هشت هجری بوده نظیر حسن نام تاریخی است پیشتر نور تخلص میفرمود اکنون کلیم تخلص گرفت درین نزدیکی تذکره شعر در ریخته آرد و ببلغت پارسی بس خوش او فراهم آورده و داد شیوا بیانی و سخن شناسی چنانکه باید و شاید داده و با تذکره گلشن بیجا شقیفه دپلوی که خاکش سبز باد جاده جواب پیچوده و کلاه گوشه سخن طرازی و بلند پروازی بفلک اطلس شکسته در پدی و دل و ستم مانا بلکه بدل کل پدر عالیقدر است و سر پایش پیکر فضل و بیگیل هنر اوائل کتب علوم الهیه همچو صرفت و نحو تا شافیه و کافیه از مفتی ریاست بهوپال مولوی محمد ایوب صاحب فر گرفته و مختصرات منطق مانند قال اقول و الیایا غوجی از مولوی انور علی صاحب صدر مدرس سلیمانیه بدست آورده و صفحری و کبری و شرح تهذیب و شرح جامی از مولوی الکی بخش صاحب مؤلف تحفه شاهجهانی الکتاب فرموده و بر مرقات مولوی فضل امام خیر آبادی شرح حامل المتن بزبان پارسی تعلیق نموده امروز علوم آگهی و فنون دانشمندی و درس دو ادین کتاب و سنت و غیره همچو جلالین و مشکوٰه</p>	

مجلسی

تاریخ

وسنی ترمذی و مختصر معانی و جزآن از مولوی محمد بشیر صاحب سسوالی مدرس تملق
خاص حضرت شایه بمانی و مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی ریاست جھول
فرامیگیر و دوشن سنجی پاریسی و اردو و نظم و نثر پیش نموری و نظری نظم
حافظا خان محمد خان شهر شاگرد غالب و بلوی مخاطب بافتخار الشعر امیکند

سلسه بکار بیامد گنا بگارسے ما
مرا ز درد فراق تو آرزو این ست
دلش بدر آورد و شتر ساری ما
که روز بجز نیشند بنگساری ما

در تقریب بزم مشاعره این غزل گاشت

و گران سلسله موزلف پریشان برخت
در دل غمزه چون در ویدالی نشست
بر من دلشده هجر تو قیامت آورد
نالہ چون بر سر شور آمدہ افلاک نشست
نتوان گفت کہ چون رفت ز کوی تو کلیم
دوستان فرودہ کہ تقوی شد و ایمان برخت
آنکہ از بزم چو آہ از دل نالان برخت
روز فرقت چو سر آمد شب بجان برخت
گر یہ چون بر سر زور آمدہ طوفان برخت
قصہ کوتاہ بعد حسرت و ارمان برخت

ول

چہ کنی رنجت ہم بہر تماشای چین
ایکہ در گوشش آن عمر تو آخر گردید
داغهای جگر مہن کہ گلستان اینجاست
نظر انداز بدل روضہ رضوان اینجاست

کمال امیر کمال الدین از روسا سیستان و از سخنوران نکتہ دان و ممتازان بارگاہ
سلاطین آن زمان بود

از بسکہ شد ہم ہمہ تقاضا
کمال سید کجکول بلخی مردی سیلح بود گویند پانصد ہزار بیت موزون نمود از نخلکہ
از خاموشیم سوال خیزد
قصیدہ ایست دل بر کمال قدرتش نظم شمار آیتش دو ہزار و شہار
امروز شنی از ماہ رخت دیدہ جان را
بز خاک نشانیدہ قدرت سرور او را

کمال
کمال

کمال این کمال الدین قاسمی تخلص یگانه روزی بگل بگفته است که من و منعمون تر است
 در بلده فاموشی که از تو بیشتر بن بلا و محبت است و از تو که در و بعد من منعمون در شهر صفها
 تو طبع مگرید و با ما نجاستی علم است که مقال نمود و در و از کل فرصت مگر نوی تقوی از
 هنر می نظام و فضلا می که اتم ز بود و بر چند تعلیم و تدریس است و کما افاده و انچه
 بر میان جان چیست نسبت و بکمال ستانم طرح تصنیف کتب علمیه انداخت و با نشاد
 قضایه غرور لغت سید انبیا و روح اهل عباس صلی الله علیه و علیه سعادت جاودانی بدختر
 ساخت پایان عمر ضعف بصر مبتلا گشت و هنگام محاصره اصفهان از جهان گذشت
 با جلوه تو سدره و طوبی زیاد رفت دیدیم قاسمی که قیامت با در رفت
 کمالی افصح سبزواری نازک خیالی شیرین مقال است و نامش بر بلکه فصاحت و غنای
 او دال از شعرای بارگاه شاه عباس ماضی است که عباس نامه منظوم بنامش نگاشت
 و در قصیده گوئی کمالی دشت سنه عشرین الف طائر روحش قفس عنصری گذشت

کمال

کمال

در ددل خود پیش که گویم درین شهر	کس نیست که پیش تو گرفتار نباشد
چون مراد دشمن خود میشمری نیکو نیست	که کسی اینهمه غافل بود از دشمن خویش
ناله شبهای ماکارے نکرد	بعد ازین مائیم و روز محشری

وله از عباس نامه

چنان تنگ شد عرصه دار و گیر	که چون آستین خور و صد چین نفیر
دلیران آهن قبار اشکاف	چو مراض از فرق سرتاباناف

وله از قصیده

شب چنانکه نووی بجنب طلعت او	سه دو هفته چو خال رخ بتان گل
ز بس سیاهی شب در نظر نمی آمد	خیال تار که یکدم نیم از و غافل
منیر سید بهم دیده از سیاهی او	اگر نه بود بصر در میان شب شاغل

کوشی

شی چنانکه نفس با وجود آتش بجز
 نیافتی ره بیرون شدن بخانه بول
 کوشی میر عقیل همدانی که ابتدا متخلص بزیمی بود دشمنی شیرین فرهاد بجمال
 لطافت و صفای مضامین و سلاست و عذوبت الفاظ موزون نمود روزی
 شاه عباس صفوی در هنگامه باده پیمائی بشراب خوردنش تکلیف داد وی از آن سر
 باز زده بنای انکار قسیم سر اطر جناب مر تقضوی نهاد شاه قسم بسر خود داده بر خوردن
 صبا اصرار کرد وی با فضیلت فرق مبارک علوی را بر سر شاهی بر زبان آورد شاه
 ازین صفای اعتقادش خوشنود گردید و بجائزه دست خلع و وزیر و افر بخشید
 ز بس که عکس گل شد خاک ز گین غلط میکرد هر دم دست گلچین

رباعی

بر خاست فغان از دل غمخیز من
 تا نور نظر نماند در دیدن من

چون رفت بچشم یار بچیده من
 میرفت وز دنیایه نگاهم میرفت

کوکب

کوکب تخلص میرزا مهدی مازندرانی که بعد از انشا پردازی نادر شاه قهرمان ایران
 سرفرازی داشت و نادر نامه و دره نادره یادگار گذشت نادر شاه او را همراه مصطفی خان
 بابلی گری بحضور خواند کار روم فرستاد وی در اثناء راه بعد ورود بغداد واقعه هلاک
 نادری شنیده گشته رخ بوطن نهاد و کوکب طالع را در افول دیده پانز او را نیز و ا
 کشید و تزد در تلاش اسباب معاش عبث دید

ز شور عشق تسکین دل بیتاب خود کردم
 ز آتش چاره بیتابی سیما ب خود کردم
 کوکب محمدحسینی علی ابن شیخ طالب علی متوطن قصبه کاکوری از اولاد دختر شیخی الما
 او را هرگاه که خان ست بفرغ ذهن از جند و روشنی طبع بلند سپهر نظم را کوکب تابان
 و گری نثر اختر درخشان در ابتدا مشق شعر و سخن از عبدالعزیز خان عزیز بریلوی
 مستفید اصلاح بود بعد از آن بشوق تمام تلمذ ذوق کاکوری اختیار نمود و نجوم کلاش

کوکب

نیر فلک فصاحت و اختر برج بلاغت

ز بس در قتلگه لذت بر حسن میجان شد	و بان زخم باز شور ملاحظتا نمکدان شد
مگر دوران شربت آب و گلم از طلعت چون	که طولاکی چو عمر خضر مارا شام حیان شد
کشیدم پابوی آن گل خوبی چو دو گلشن	سیر سینه زیر پای من خار مغیلاان شد
بگلزار جهان از رشک عالی نیست کس تو لب	که اشک از دیده شبنم روان شد گل خندان شد

کوبی بخاری ماهرن موسیقی و نغمه سرانی و ساز نوازی و کلاش در رفعت قدر و منزلت کوبی است بر سپهر نکته پردازی رباعی

گریار شبی باد گران سیر کند	وز کوی صلاح رو سوی دیر کند
غم نیست لاچار بچهره و وفاست	با ما چه وفا کرد که با غیر کند

کیخسرو خان کرjestانی همیشه زاده رستم خان سپه سالار سلطنت ایران است و در شجاعت و سخاوت مشاهیر الیه بالبنان از حضور شاه سلیمان صفوی بمناصب عالی رسید و مصدر کارهای نمایان مانند مقاتله و مجادله با افواج اوزبکیه و غلبه بر آنها گردید طبعی سخن سنخ و دلی گوهر گنج داشت و قدم در معارک نظم بحال جبارت میگذاشت پیش رویش سوختم آخر دل دیوانه را چون نگمدار دلسی از سوختن پروانه را

رباعی

در عشق غم انداخته می باید	در بحر نظر دوخته می باید
تا دل نشود داغ نگیرد آرام	این سوخته را سوخته می باید

کیفی سیستانی است دماغش سرشار کیف خوش خیالی و شیرین بیانی از یهودان سیستان بوده و در شیراز شرف اسلام حاصل نموده در زمان جهانگیر با و شاه بهندوستان رسیده و همین جا شربت ناگوار مرگ چشیده و در بیابان فراقت ز مصیبت زدگی گردباد شوم و خاک کتم بر سر خویش

کوبی

کیخسرو خان

کیفی

گر درخت کشد قضا خط عنبرین	تا حسن با پرون نهد از حصار خط
اگر بسایه زلفت شبی بخواب شوم	چو صبح و سبت در آغوش آفتاب شوم

حرف کاف فارسی

گبری ملا محمد قاسم کاشی در پرستندگان آتش سخن گمانه ست دول ارباب شوق
 بشعله او ازش آتشیخانه

گلخن نشین آتش سودا کسے مباد	سر گرم شعله های متناسکے مباد
آن را که رد کنیم شود رد کائنات	مرد و دبار گاه دل ما کسے مباد

رباعی

بومی تو ز گلزار وفا می شنوم	استفتگی تو از صبا می شنوم
میگیریم و در اشک رخت می بینم	می نالم و آواز ترا می شنوم

گداز غلام حمید رخاں سپهر غلام حسین خان لکنوی که در عنقوان شباب مرض جنون
 بدماغش پیچید و بهین عارضه از گدازش جسم و جان فنا گردید

آه مادر اثر نمی کنبد	شام مادر سحر نمی کنبد
سینه را داغدار باید کرد	لاله را اثر مسار باید کرد
ابر بر خاست بی می و سنا	گر پوزار زار باید کرد

گدائی شیخ گدائی فرزند شیخ جمالی کنبو د بلوی ست در کلامش جلاوت و ملاحمت
 و در افکارش تازگی و نوئی تحصیل فضائل و کمالات صورتی و معنوی از والد ماجد خود
 و دیگر افاضل عهد خود کرده و بحایت و رعایت میرم خان خاننجانان بصدارت هند
 سمر بر آورده مرجع خواص و عوام هند و ستان و خراسان و ماوراءالنهر و عراق بوده
 بر طریق فتنه شیخ گرام و صوفیه عظام پائی می افشرد و با کمال استغنا گدائی در راهی اصلان

گبری

گداز

گدائی

حق دستمایه فخر و مبایات میسرود و در اعراس پیران نظریقت خود و ترتیب مجالس و جد
 حال اهتمام بلوغ می نمود و بموسیقی هند و نغمه سرالی و مقام شناسی تجویلی نامبر بود و در سنگام
 شورش و بعضی خانخانان از یکانیر بزرگ رفاقتش گفته در دینی بختله حدود از نو اگر تیر و پای
 طلب شکسته بقیه عمر بحال عزت و توقیر گذرانید و در سه مست و سبعین و تسعایه بعین
 اکبر بادشاه ندای ارجی شنیدید

گهی جان منزل غم شد گهی دل بجان دادن اگر آسان عقد کار گدائی چون بنا کاسه بر آمد	عممت رامی بر م منزل بمنزل نبودی عاشقانرا کار مشکل نشد کام ز لعل یار حاصل به
--	---

گرامی ابو القاسم خان اصفهانی مشهور آغا با بود از وطن بدی رسیده تمام
 توطن اختیار نمود

مهرت ز بافسانه و افسون رود از دل
 گرامی اله وردی بیگ از سر زمین ایران کوشیده و در جمع شعر اگرامی و برگزیده
 عشق تو محال است که بیرون رود از دل

نیت آن طوق که برگردن قمری پیدا بغیر داد گراول شراب یار چه شد	دست بخت سیر باست که برگردن او پایله سر مینا بجاک میسر نزند
---	---

گرامی تبریزی پسر ملا سهولیت و طبعش بر اتم نظام جالاک نظم قوی
 چو تیر غمزه نگارم بقصد جان انداخت
 مرا بهستی خود باز در گمان انداخت

گرامی ترک کاشته سر خوش نشسته خوش فکری و خوش تلاشی است
 از ره تقدیر تا جادو جسم نام داد اند
 کرده زنجیر و بدست آسمانم داده اند

گرامی تاش محمد موسی اصفهانی در عهد شاه سلیمان صفوی از شوخ طبعان هنر کوش
 بوده و حادثه جنلی شکار طیور مضامین اوج گزین بغلبه استمز از دل فراموش نموده
 زان هجر تو بر وصل گزیدیم که دیگر
 یا اگر به سنگ کوی ترا جنگ نباشد

گرامی
 گرامی
 گرامی
 گرامی
 گرامی

سیرت خویشتن را گریه و زاری در وصل راه از هر گوشه دیوار پیدا میکنم گر گانی ملا و جدالدین از گرگان بود باین رهگذر گانی تخلص اختیار نموده	
بی که رونق سه برد روی رخسارش بطرف آن لب خون نوش خطا و خطیست میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد	زیسته تنگ شکر ریخت لعل خندش شسته بر طرف جوی آبجو انباش چو سر بر آورد از مشرق گریانش
گرمی محمد قاسم کاشانی از احفاد اهل تیرازیست طبعش مفسور سخن پردازی ارباب ظرافت به لابه در بزوم خود اورامی بر دند و بلاگر به مخاطبش میگردد	

رباعی

گریه دل پیدا گرت میگردم بزارم و بر گرد دست میگردم	تنها ز تو برگردت میگردم رنجیده ام و طاعتت میبهرم
--	---

گستاخ اگر چه مجهول الحال
 در سخن سرانی گستاخ و خوش مقال است
 داشتیم در آشنایان مردم چشم داشت
 آنقدر نادیدنی دیدیم که نمی بایست دید
 گل بابا از شگفته طبعان گلزار بلخ بوده در عرض وقایف و معامه هارتی کامل حاصل
 نموده

بخاک میگذر نبود نشان پای تسبیح
 که خاک گشته مرادیده در هوای تسبیح
 گلبدن بیگم دختر نیک اختر بابر بادشاه بود بجمال صوری و معنوی و موزونی طبع
 و سخن پردازی والادستگاه

هر پر رویی که او با عاشق خود با نیست
 تو یقین میدان که هیچ از عمر برخوردار نیست
 گلرخ بیگم و گل چهره بیگم هر دو نام بابر بادشاه که از زنان با نام و نشان هندوستان است گلخانی
 و شگفته رویی و سلیقه شاعری سرآمد زمره نسوان غنچه دهانش بنسیم اشعار لطیف می گفت
 آخر در سنه و الف او راق گل حیالش بیاد خزان مرگ بر آشفست

کافی

کافی

کافی

کافی

کافی

کافی

همچو که آتشوخ گل خسار بی اختیار نیست راست بود ست آنکه در چاه گل بی جای نیست
 گلشن را چه جیالال بهادر قوم کاپته که نوی خوش فکر صاحب دیوان بود و بیوان
 انشار ابو الفتح محمد علی شاه بادشاه او دسر دفتر منشیان سه

گلشن

دل بر آمد با کند زلفش از چاه ذقن	شد بناف انون چپازم چاره این گرد آب
رم آهوی بجای گرد میخیزد ز رفتارم	بیاد چشم شونش بسکه در دل وحشی دارم

رباعی

آن گوهر نایاب که در اخفا بود	تا چشم کشادیم محیط ما بود
عناقد ر قاف می شنیدیم که هست	دیدیم چونیک قاف در عنقا بود

گلشن

گلشن رای کلاب ای از مردم ممتاز قصبه سندیه مضاف به لکنو و شاکر و میرزا
 محمد حسن قنیل است و در ریاست ملک او دستمهده های جلیل در استعداد علمیه اخلاق
 مرضیه بیعدیل و در فنون سپهگری از قسم نیره بازی و تیر اندازی فاقد المثل لشعرو
 شعرا میلی تمام داشت از جهان گذشت و تذکره شعرا ضخیم دیوانی جمیم یادگار گذشت
 آنکس که از زبان تو حرف جفا شنید
 گویا پیام خضر ز آب بقا شنید
 عاشق که سوی ملک عدم شد سفر او
 آشفته مگر بود بسیار کمر او
 گلشنی شیرازی طبع موزونش در گلشن مضامین زنگین گلگشت می نمود لوند مزاج و او با
 طبع بود و در ابتدای عهد سلطان محمد بگاش راه آخرت پیورده

گلشن

نوگر قنارم و در آرزوی آزادی
 از تپیدن بقفس ریخته بال و پیر ما
 گلشنی غیر گلشنی سابق از عنادل نتمه سنج گلشن شیراز بود در عهد محمد نورالدین
 جهانگیر بادشاه بهر شام روان گل مقصود بگلزار بهندوستان جنت نشان
 توجه نمود سه

گلشن

شبی بیاد تو خود را گرفته ام بنیل
 هنوز بوسه گلم از کنار می آید

علاج در محبت نمی توان کردن
مریض عشقم اگر به شوم بترگردم

رباعی

صبحی صحرای آب چشم گل بود	روزی که سر کو تو ام منزل بود
آنون همه بغز و سنجوان میگرم	خونابه اولین که دیدی دل بود

گننام سیر ز اشرف سخن سران است لطیف و ظریف

بسودای وصال و کج ز بود در دستم	پی در یوزه عمری کاسه سر بود در دستم
خیال زلف مشکینش شبی بچیدم در خوابم	سحر که چون شدم بیدار غنبر بود در دستم
که تحریر مکتوبم بشوق آن پری پیکر	در انداز پریدن چون کبوتر بود در دستم
پی تشکین دل وزی نهادم دست برینه	ز سوز عشق میزداری همندر بود در دستم
طبیب از روی دلسوزی بیار شعاع جوی	ز نبض عاشق گننام خاک بود در دستم

ت
ت
ت

گننامیکم صبیته رضیه علی قلیخان والد دشتالی و حرم محترم اعتماد الدوله غازی الدینی
 بهادر بود که هر یکی از خبیران بصیر و بصیران خبیر اورا گل رعنائی گلستان کمال حسن و جمال
 صوری و معنوی می انگاشت و از غایت لطافت و نزاکت به نوسیری شهرت داشت
 یعنی جسمش بوزن نه سیر بود اگر چه در عظمت و وقار بهنگ کوه می نمود
 تا کشیدی از نزاکت سر نه دنبال دار
 شد عضبای آبنوی چشم بیار ترا
 قضا شرع می آید ز سامانیکه من دارم
 جگر پر سود دل پر خون گریبان چاک دجان لب
 گنجی جرباد قانی گنجینه طبعش مخزن گنج سلاست الفاظ و لطافت معانی است
 گنجی ز سر نمیگذرد آب تیغ یار
 من باز با گذشته ام این آب تا گل
 گویا فقیر محمد خان بهادر مخاطب بحساب الدوله از عماید افغانه آفریدی عوار کین
 ریاست ملک او بود و بتقدم عمده جلیل رساله داری سر آسمان می سود و طنش
 قصبه بلخ آباد بفاصله ششزده از دارالریاسته کتبت و عمارت رفیعه و نشین

ت
ت
ت

و بسا تین رنگین و انهارا معین در انجا بدست فرزندانش از آثار عظمت و شروت
اوست ذهنی سریع الانتقال و طبعی جودت اشتمال و در نظم و نثر اردو و فارسی
قدرتی علی وجه الکمال داشت سی سال کما بیش گذشته که عالمه گذشتنی را گذاشت
ترجمه کلیله و دمنه و دیوان اردوی مطبوع او دیده و این شعر فارسی شنیده ام
یار باغیر ز پیش من دل سوخته رفت شعله در دل آتش زده افزوخته رفت

حرف اللام

لاغر قاضی احمد لاغر سیستانی صد آرای دارالقضا خوش بیانی ست وی نجیب
بود و برادرش قاضی تمبل خیلے تو مسند باین رهگذر او را قاضی لاغر گویند مسائل فقه مستحضر
داشت و نظم و نثر و معما و تاریخ خوب می نگاشت در سنه نصد و پنجاه و هشت بمناهی
بهشت در ریگ سیستان جسم خاکی را بهشت در وجه لاغری خود و فریبی برادر خود گوید
وجود من شده از قطره منی موجود وجود او شده موجود از هزار منی

آصفی در جواب او گفته

ندارد هیچکس سپای ریش محاسب اما بدو ریشش می ریش قاضی حرمتی ندارد

قاضی در جوابش نوشته

ریش قاضی حرمتی دارد برهشمار است آنچه پیش هیچکس حرمت ندارد در ریش

لاغری نیکو خیالی است که بفکر مضامین دقیقه بتلای لاغری و بفریبی کلام در ساج

اقویار سخنوری جبری است

اشک که از چشم ترم ریخته	هست بخون جگر منجمت
ده بده و شهر بشهر از غمت	لاغری دلشده بگر منجمت

لاله مخلص شخصی از قوم کایتمان فرخ آباد است که از لاماده قاضی محمد صادق خان اختر

لاغر

لاغری

لاله

بود و جاده نظم چنین می نمود

خوایم وفا از آن سنگار که نیست	داریم هوای وصل آن یار که نیست
آواز بر آمد از دل زار که نیست	در فرقت یار صبر بستیم و قرار

لاله خاتون بنت قطب الدین محمد کرمانی ست طبع عالیش را سلیقه نیکو در سخن مہمی و سخن سنجی و خوش بیانی از نسوان رفیع المکان و خواتین عالیشان و ولات کرمان بود با تنظیم مہام ملک داری با حسن وجوه ہمت میگماشت و تبریت ارباب کمال کمال توجہ بندول میداشت

بزیر مقنعہ من نشہ کلمہ ارسیت	من آن زخم کہ ہمہ کار من نکو کاری ست
مسافران صبارا گزید بشوار سیت	درون پرده عصمت کہ جا نگاہ من ست
ز آفتاب کہ آن کوچہ گرد بازار سیت	جمال و سایہ خود را در پنج میدانم
نہ ہر سزای ز کلاہی سزای سوار سیت	نہ ہر زنی بد و گز مقنعہ ست کہ بانو

رباعی

تا دست من امروز بدوش تو رسید	بس غصہ کہ از چشمہ نوش تو رسید
آب چشمم مگر بگوش تو رسید	در گوش تو دوانہای درمی بینم

لالی حسن بیگ ہمدانی طبع روشنش در تلاش جواہر نکات و لالی سعانی و فائقش بقنا ربانی در سنا شنین بعد الالف در عنفوان جوانی سیت

مرا ز بستر ہجران سر جدالی نیست
 بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست
 لامعی مشخج جمال اسد اکبر آبادی کہ بلبعات ذہن و قوادش جمال عرایس افکار و روشنی
 گرفته از موزونان عمد بہادر شاہ بادشاہ دہلی ست دانہ زمان مہد تا سجد از وطن خود
 بیرون نرفتہ اکثر بتعلیم ہند و بچکان اشتغال داشت دیوانی قریب سہ ہزار سیت
 گذاشت

لاله خاتون

لالی

لالی

<p>بنزد او آورده اند و شایع خبر آن است دست و پاگم کرده و سر و قدت و خلعت را</p>	<p>شود که در شش ماه تا به مجنون بود این ای سینه برق حسنت ششم گلزار را</p>
<p>لا مسمی قلندر در دهری بد و در جهانگیر بادشاه بود و بیعت کلام در سخن دلنایسه پری نژادان میر بود سه لذت اندر ترک لذت بود ای آزادگان ما که ایان ترک این لذت نمیدانست ایم لا مسمی کرمانی ملقب به بحر المعانی از زمره علماء و فضلا و حکما و شعرا است و در فصاحت و بلاغت و عذوبت بیان و طلاقت لسان یکتا در عهد سلاطین سلاجقه بمصاحبت نظام الملک بغزو جاه بسیر نمود و معاصر مغربی و فخری و ابوالمعالی و تلمیذ امام عجمه الاسلام غزالی بود سه</p>	
<p>میان خوف و رجا و میان وعد و وعید که شیعیان حسین علی بنحون یزید</p>	<p>مسم ز یاد جدا مانده و ز دیار عبید بخون من شده مرقان تو حریص چنان</p>
<p>لا یلق بندت حج گو پال کشمیر می لکن نویست طبعش مع فنون ادب و سخن سخن چیره و قوی</p>	
<p>دید چون از دور روی رشک گلزار ترا گر می دیگر بود امروز بازار ترا که نشد و از سبز ناخن تدبیر که بلب ز جسم بود لب شمشیر که</p>	<p>بلبل از گل رو کشید و گل گریبان چاک در چون زینجا گشت صد پوست خربارت بیجا گر سه زو بدلم زلف گره گیر که ای خوشحال شهیدی که بی زخم دگر</p>
<p>لذتی حسین بیگ همدانی بوده و در عهد اکبری پاتا به بهندوستان کشوده مراز بتر بجران سمر جدائی نیست بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست صد شکر میکنم که چو ناسور دیگران در پیش پنبه داغ دلم آبر و زنجیت لطف لطف علی بیگ نسیره قاسم خان افشار است در علم نظری کامل النظر و در فکر اشعار فکرش استوار سه</p>	

تالیسی

تالیسی

تالیسی

تالیسی

تالیسی

لطفی بطرفی لب و جوش پیش سترانی گزیده و وی در نقادی نقد سخن لطفی دیده نه
 آه که درین لعلگر خیزد و در دریا باغستان از آن آینه این گریه بلای لب بر آورد مرا
 لطفی فرزند عرفی کمانگر از خطه یغیز است و کلام لطیفش دلاویز و دریا انگیز هر دو
 خوش بیان و تالیخ دان بود و در فن مصاحبت بکسای زمان از وطن بهند آمد و به مشهور
 جهانگیر بادشاه رسید و خطاب میوزون الملک مفتی شد و در نهایت گریه و زاری

همین کار من از روزگار تلخ شده	که زنگاریم از جیختر با ز تلخ شده
ز روزگار بود تلخکامی همه کس	ز تلخ کاسی من روزگار تلخ شده

رباعی

یکچندی گردش افلاک شدیم	یکچندی دشت آوارک شدیم
از آمد و رفت خود بی فهمیدیم	کز خاک بر آمدیم و در خاک شدیم

لطفی مروی شاعر لطافت بیان و بلاغت ترجمان است و کما کارش بلطفی تازه دلبر
 و دوستان

ز سوز سین فریاد از دل ناشاد بر خیزد	بلی در خانه آتش چون قند فریاد بر خیزد
بان زلف و رخ و بالابهر جا بگذری اینجا	همه سنبل در دگل بشگفتد شمشاد بر خیزد

لطفی شهدی و در آفتاب عالم تاب لطیفی بیا قبل فاسخوری لطیف و ظریف بود
 بلطافت و ظرافت خود لطفی در بزم مشاعر می افزود

شد چو مہمان من آن شمع شب افروزد	کاش تا صبح قیامت نشود روز آشف
---------------------------------	-------------------------------

لطیف اصفهانی شاعری لطیف المزاج است که در عهد محمد شاه بادشاه بدلی سید
 و نجایا توطن گزیده

بغزم گریه شستم بر گداز کس	که بر ریش نشیند و گداز کس
لطیف قمر زین معروفت با و لطیف بود بجوار دات لطیف دلهامیر بود	

لطفی

لطفی

لطفی

لطیف

لطفی

ای دیده خون مبارمبادا که پای یار
 منون دستگیری رنگ خفا شود
 لطیف مرانه لطیف الدین سجری از شعر قدیم و باعطاء لطیف الطبع صاحب
 و ندعم بود و بیامی

گویی که بگو چو نه اشک خون شد
 در دیده من خیال رخسار تو بود
 چون نیست دل با تو چو کیم چون شد
 اشک چو کز رک و بران گلگون شد

لطیفی از خوش فکران شهر چو پورست و یوالتش لطیفهای دلا و پز هلا و مهور متوی
 مسی بمنازل در جواب حدیقه حکیم سنائی بکمال فصاحت و بلاغت در سلاک نظم
 کشیده گویند که باین گستاخی در همان سال مبروص گردیده سه

ابروان و مژه چشم سپاهش نگریه
 مست بیرون شده از خانه بقصد دل جان
 عشق آتش بدل ترا لطیفی زد و سوخت
 این نه بالا بلاست پندارے
 مژه هایش بکشتن عشاق
 جنبش زلف او در آینه
 می برد دل بگای بیگانهش نگریه
 زلف شوریده بر رخسار چوماش نگریه
 طرف جان سوختن و شعله آهش نگریه
 نه بلا جان پندارے
 تیغها در هواست پندارے
 مار در آشناست پندارے

لقمانی استرآبادی از نکته سنجان خوشخیال و برفاقت خان زمان مرثه الحال بود و بجز
 شاهان مضامین نیکو ادا و عرائس الفاظ خوش لغات متغال می نمود سه
 بر زبانم حرف تیغ و دستان من گشت
 خیر باشد تیز جرفی بر زبان من گشت
 لقمان خواجه لقمان از خوش نوایان است بیامی

ای زلف ترا قاعده مشک فرو
 ای خضر ز سر چشمه حیوان کنی یا
 خورشید رخت را روش غالیه بوشی
 یک شربت اگر زان لب چون نوشی

گفتی نامش ملائیر برادر ملاناطق از سکنه شهر لاهور بود ابتدا روانی تخلص نمود

لقمان

لقمان

لقمان

لقمان

لقمان

آخر کار به گفتی که دوشست از روانی در گذشته گفتی اختیار فرموده	
ترک چشم از مستی هر چه با من از گفت تا بین دوز لغت رخ روشن عجب افتاد آنان که وصف حسن تو تقریر میکنند در صورت بهار از جام سیه سید مهند	غزوه نماز بان سنج یک یک باز گفت این طرفه که یک ماه میان دو شب افتاد خواهند دیده را بس تعبیر میکنند تا مصحف جمال تو تقریر میکنند
لوائی بابا سلطان قلندر اصفهانی از نکیه داران نکیه حیدری چارباغ اصفهان بود و در عهد شاه عباس ماضی طریقه قلندری و آزادی می پیود شتوی از وی یادگار است و از همان پنجه این چند اشعاره	
عربی در میان مکه و شام بهر تحصیل مال کسب هنر مدتی سیر کرد و هیچ نیت	کسب سباب مینمود مدام از حضر رفت بست سوی سفر باز سوی مکان خویش رفت
لوائی سبزواری از پیر زادگان ابا بود و در عهد اکبری بهندوستان ورود نمود و بلازمت اکبر بادشاه عزت و امتیاز یافت و در سنه تسع و سبعین و تسعمائیه بافاد دیواری بر سرش بعالم بلاشتافت	
در پیش غیر از آن نگویم گفتگویی تو آهلی هوس ز شوق چون نام بتان برند	تا جای دردش نکند از روی تو ترسم که نام او بخلط بر زبان برند
لوحی از موزون طبغان اصفهان است و از مداحان ائمه اثنا عشر علیهم الرحمة والرضوان احمد دل فضائل اسد اطاعت است بودن بذر کرمیدر که از یک نفس لوحی کسی که لوح دانا و مصطفی است رستمگارم روز محشر گرسند خواهی ز من	
مدح علی و آل شنیدن عبادت است حقا که در برابر طند ساله طاعت است لوح دلش منیر چون لوح سعادت است گوش کن این نکته آخر از لب بخت گذار	

لوائی

لوائی

لوحی

نزدیک است که در این کتاب
در این کتاب در این کتاب
در این کتاب در این کتاب

چون فتید سوخت داغ او ز سرتاپا مرا	بر گرفت از خاک راه آن آشتین سیاه را
در گوش و زبان دل مردم سخن بست	در خلوت هر کس که رسی انجمن بست
از غنچه العیش هوس بوس نمودم	خندید چو گل گفت زیاد از دمن بست

ماهی خواهر ملائطاری زنی بود از طبقه جلالت بحال صورت و حسن سیرت آراسته و بطاعت
 طبیعت و نزاکت خیال پیرایه سه

اشکی که سر گوشه چشم برون کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند
 آه زان زلفی که دار درشته جان تاب اند وای زان لعلیکه هر دم میخوردم خون تاب اند

مائل از روشن طبعان مشهد مقدس که در آفتاب عالم تاب بیامی نسبت مائل
 بسخن سخی و سخن سرانی بود و مضامین بلند موزون می نمود سه

بی لب لعلت بزم جام نتوانم گرفت بی تو ای آرام جان آرام نتوانم گرفت
 مائل اسمعیل بیگ استرآبادی اصلش از طهران است و مولد و منشأش استرآباد و با
 نادر شاه موردش هندوستان پاشی

قصاب پسر لبست چو خندان بیغم	در خنده چو کاروت بدنان بیغم
ترسم که مرا زنده گذاری کاغذت	آلوده بخون گوشت دان بیغم

مائل لاله طهن لال قوم کایتیه لکنوی مدشاگردان برهان علیخان رهین بود بشیرین مقام
 شکر شکنی می نمود سه

تا آمدی رفت از جادل من	رفتی و بردی جانادل من
گل چاک پیر من بچمن در هواست او	شمت از منتقل زت در دلباست او
آیکه سرتاپا جفا شده	بوقاسخت بیوقاشده

مائل میر شیر علی ابن میر و ایم علی ساکن قصبه بوهار بسافت دوازده کرده از شهر بوکار
 بود و انتساب خود بسید حسام الحق مانگ پور می نمود سه

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

مقاله

مقاله

مقاله

مقاله

مقاله

مقاله

کریم را نبود دستگاه بخش تنگ
 مرا خجالت عند گناه می سوزد
 مثالی شیرازی ابراهیم خان خلیف کریم خان زندست بکلام بی مثالش و لهای ارباب
 ذوق آرزو مند

همانایسته عهد و ستار	شکسته از جفا پیامم آید دست
ماند با تو ام زندان گلستان	گلستان بی تو چون زندانم آید دست

مثالی کاشی از قصه خوانان عصر سلطان حسین صفوی بود و بدین شغل بسیر می نمود
 تعالی الدرد چنان است این که از یک جنبش فرنگ
 جانی گشت چشمش با وجود نا توانیها
 هر کس سخن همنفسه پیش تو گوید
 از من که کند یاد که من بکسیم اینجا
 مده امی خضر فریم بجایات جاودانی
 من و خاک آستانش تو و آب زندگانی
 مجازی از حقیقت و مجاز سخن بیگفت و لالی معارف و حقائق بصفا فی می سفت
 گفتمش سیم سا قما دایسه
 سخن پاک و صاف نیگویم
 خاطرش رنجبه شد ز گفتن من
 گردط گفته ام بگردن من
 محمد مجد الدین نخری ابن مولانا ضیاء الدین است از امام جد حکما و اکابر شعراء با تمکین

رباعی

ای چون دل لاله چشمم خورن خواره ترا	چون دوزخیان دل ستمگاره ترا
باشد که مرا بچاگری بپذیرد	آخر نبود ز چاکرے چاره ترا
محمد مجد الدین عوفی موجد و صوفی است	
گلها شگفت هر سو هر کس بیاغ در شد	من در خزان هجران ماندم بهار من کو
یاران بیاغ رفته گلگشت و شیش کرده	بیچاره مجد عوفی نالان که یار من کو
محمد قاضی مجد الدین قاضی بلده ذر قول از توابع شوستر بود و در نکته سنجی فکرمای نمود	
فکر پرده پوشی ستم چاک گر با ترا	نمک پاشم چه از بخیه این زخم نمایان را

محمد قاضی مینای نسوی از فضلا نامدار و دستگاہش در نظم قوس رباعی

مانام خود از لوح هوس بستر دیم	وین سحر انامیه باختر بردیم
سرایه با ختیم و شته مات شدیم	بد نام بزیتیم و مغلطس مردیم

رباعی

خواهی که میان خلق قاضی باشی	باقی باشی گوی که ماضی باشی
با خلق خدا حکم چنان کن که اگر	آن با تو کند کسی تو را ضعیف باشی

محمد مولانا محمد تبار کامی از مریدان شیخ زین الدین که در نظم و ادب معارف پاک گامی فصیح داشت تصدیق برده را محسوس ساخته و شرحی پاکیزه بر منازل السائرین خواجہ عبدالقادر انصاری قدس سره نگاشت آنانکه بجز قد تو جای نگرانند کوی نظر اند چه کوی نظر انند

مجدوب میرزا محمد تبریزی عالمی ست صوفی مشرب و شاعر است فقیر ز مذهب طینتش با فادہ طلبہ علوم سرشته و بجز به عشق معنوی شنوی شاه راه نجات خیل نیکو نوشته

عشوہ ہم بکار ناصح کن	تو کہ دیوانہ کردہ مارا
ہر سرے را بتمنای تو سودائی ہست	از تو در دیدہ ہر ذرہ تماشا ئی ہست
مدتی شد کہ دل از غیر تو پر داختہ ام	گرفت دم رنجہ کنی گوشہ تنہائی ہست
ترک دیوانگی از طعنے مردم نکشم	شہر گرتنگ بود دامن صحرائی ہست
منشین بی می و معشوق با سید بہشت	خوشتر از میکہ بیدرد در گرجائی ہست
گر گویمت کہ لطف نمودی خوش آمدی	ترسم بہانہ سازی و گوی خوشادست
گو ترا بکہد امین غسل دہند نجات	چو کار با گرم افتد بہانہ بسیارست
خانقاہی کہ بخرش نکند دخل و فا	صرفہ وقت دران ست کہ میخانہ کنند
بکوشش میروم با دیدہ گریان و خوشالم	چو آن مستی کہ بارانش بہ نزدیک چمن گیرد
پیش بتان مذمت خورشید و ماہ کن	در گفتگو بمشرب ہر کس نگاہ کن

رباعی

رباعی

رباعی

مجموعه
مجموعه
مجموعه
مجموعه
مجموعه

<p>مجدوب اگر معامله حشبه با خداست من خدا منم تو تا بتوانی گناه کن مجرم شاملومرتضی قلی بیگ بن سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی مهارت کامل داشت و به تنزه گلستان هند وطن گذاشت و در سنه عشرين و الف با یاران رفته پیوست و تقی اوحدی بر طبق وصیتش شیرازه دیوانش بست</p>	
<p>زاگونه غریبان بزند ان تو مردیم از خنده غنچه دل ما دل نمی شود</p>	<p>کایام نشد اگر وقتدیر نمانست ما شب بنیم و هست گل ما گریستن</p>
<p>مجرم شیخ عبدالعزیز شیخ مسلم صنعی کشمیری بود بخوش فکری و شیرین بیانی گوید سبقت از معاصرین میر پورده</p>	
<p>اگر سوی چین آبی ز قمری داد بر خیزد پی تعظیم بالائی تو سرو آزاد بر خیزد مجرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی والد شیخ وجیه الدین عشقی بود مشق سخن از شاه محمد و قائم بود با آنکه قدم بر جاده بجرمی نمی نهاد مگر با سترضای اجباب خود را مجرم قرار داد بنواز بزخم تیغ ظالم از آب مکن در بیخ ظالم مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب و متوکل است و با مولف تذکره آفتاب عالمتاب هم در راه مرسلتش حاصل است</p>	
<p>شویه آن نرگس بیار ما دانیم و دل چسان گویم لببت را غنچه سان از غنچه نیک است</p>	<p>صنعت این ساده پرکار ما دانیم و دل شکر پیش لعلت نام چون گیرم که رنگ است این که گر پای بزرگان در میان نبود فرنگ است این</p>
<p>مجرم میرزا محمد زیدی تا زمان تالیف آفتاب عالمتاب در قید حیات بود و بازار سخنهای گرم می نمود</p>	
<p>قدح در کف ساقی بر حجاب در سینه تا خدنگ گاهت مکان گرفت</p>	<p>سپیلی ست در خنجر آفتاب دل با تو آشنا شد و ترک جهان گرفت</p>

کوتاه شد ز دامن پاران مهربان کسی که دامن چو تو نامهربان گرفت
 مجر می ارد بیلے از خوشگویان زیر چرخ نیلست نه
 از جنون منت پذیرم زانکه عمری شد که یا از نظر رفت مست و با او گرم گفتار منون
 مجروح شیخ غلام سعد ابن شیخ فضل الله ساکن قصبه بجا جو حوالی کانپور است در تلامذہ
 مولوی محمدی ملتس جهان آبادی بنظم فارسی وارد و با کمال سلیقه و شعور مشهور است
 بحسرت سوخت رنگ لعل تو یا قوت کانی ایشیمان ساخت ابروی تو تیغ اصفهانی
 مجروح مولوی عصمت الله خان خلف مولوی عبدالقادر خان بنارس ذہنی وقاد و طبی
 نقاد و اہست در عین شباب از تیغ جلا و اجل جراح است کاری برداشت

ستارگان قلک است اضطراب عظیم	گمان برم کہ ز گوش یار می بجنبند
دولت حسن است سریع الزوال	چند بران ناز و غرور اسے صنم

مجلدی خراسانی در جلد سازان انجامتاز بشیر ازہ بندی خوش بیانی است
 ہرگز کہ چشم بر من درویش میکنے لب میگزنی و جان مرا ریش میکنے
 مجلسی اصفہانی از مجلس آریان شیو آبیانی است از تلامذہ ملا مختتم کاشی بود و دل
 بد لبری دادہ در پی او بہندوستان ورود نمود و بہر امش ہلک دکن رسیدہ در اوائل
 مایہ حاوی عشر یک روز یاد بہر خود بزیر زمین آرمیدہ
 در جهان ہر جا بلالی بود از مادر گذشت غیر بخت تیرہ کو چون سایہ در دنبال است
 مجلسی خراسانی شاعر نامور و مرید موقر و سہ

دایم ز دیدہ مادر خون دل است حاصل	حاصل کہ در عین ایم از دست دیدہ و دل
سر رشته انجبت در گردن ادا است	آسان نمود اوائل آخرت او مشکل

مجلسی ہروی این بیت از وی مرویست
 ہر زمان گردی ز کوی دوست سر میکنند تا کہ ام افتادہ انجا خاک بر سر میکنند

مجلسی
 مجروح
 مجلسی
 مجلسی
 مجلسی
 مجلسی

مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون

مجنون بر لیلی سخن مفتون و بانمای تلاش معانی دلکش مجنون بود

چون نباشد ز جفای تو گریبانم چاک که بعد تو درستی ز گریبان رفت است

مجنون خلف مولانا کمال الدین رفیق است و از معروضان جنون عشق غیر حقیقی است

یوفا بودی ز اول من ترا شناختم حیف اوقاتی که در کونی تو ضالع ساختم

مجنون سمرقندی در ویشی آزاد از علایق دنیوی بود و بگام فکر داشت بخیال می پیوست

بیچاکس با من مجنون نشود همچنان که جنون منش آخر نکند دیوانه

مجنون شاه کشمیری ممتاز عصر سخن تقریر است

ساعتی سرشار میخوانم بدست نونگ کز چرخ عکس رویش بزم من روشن شود

مجنون مشهدی سودای شعر و سخن در سر داشت و بعضی خطوط از دست چپ خوبتر می نگارید

روزم از فرقت رویش چو شب عم گذرد شبنم از هجر تو تا روز با تم گذرد

تو عظامیر و موزار زار میگیریم بدین بهانه ز حبان یار میگیریم

مجنون یزدجردی از مجانین بودی نظم پرداز است و اراجیزش دلکش عشاق حقیقی

و مجازی است

رقص چون من نیم سبل در میان خون خویش ضد جانم کن اگر میل تماشا کرده

مجلسی از سادات بهمان معاصر تقی اوصدی مؤلف عرفات تذکره شاعران است

جوش زده خون دل و سر نکشود مگه را من و این صبر بت از مگر حوصله را

رباعی

و این عورده با من خنایت ز کجاست

آمینش ناز با عتابت ز کجاست

تو چشم منی اینهمه خوابت ز کجاست

من در همه عمر خواب ندیده بچشم

مجلسی شیرازی از ارباب کلمه پرداز است

در و پتاله لبر پر چشم گریان است

سرود مجلس عشاق آه و افغان است

خیال بوسه بر آن گردن بلند بسند
 سببه که میرسد نجان کف گریبان است
 مجید درویش مجید طالقانی و بقولی تبریزی در متنقوان جوانی از وطن اصفهان
 و تحصیل اسباب حبه و فضل صحبت اباجد و افاضل گزید در خوشنویسی خط شفیعیه
 بهر سائید و از خوش فکری و خوش گفتاری ریشه صحبت بدلهاد و انید و بزنی درویشان
 عمر گذرانید و در سنه خمس و شانین و الف تو سن عمر از چهار و پوار عناصر بر جهانید سه

<p>ظلم است که بیرون کنیم از تنفس اکنون پرسید کسی دوش ز بزمست خبر از من بخشرد او ریه از تو دارم مصلحت نیست زگر بودن مجنون در دست</p>	<p>کز جور تو ام ریخته شد بال و پراخی پنداشت که من دوشتم از خود خبر آنج اگر شورا از تو در محشر نباشد هست حساب رقم عشق بیابان از من</p>
--	--

رباعی

<p>شادی که دولت شادی عالم با او است گفتی که غم جهان نبارد دل من</p>	<p>آگاه ازین نه اگر غم هم با او است داری دل ما که یکجهان غم با او است</p>
--	--

مجید شیرازی از اما جد خوش فکری و جاد و طراز است سه
 مار از سر و و لاله نصیب نمیرسد
 امشب که کلبه ام ز تماشای او پرست
 ای تو بهار در دل ما طرح داغ ریز
 ای چشم نخت نور بصیر در چراغ ریز
 مجید میرزا مجید شوستری مولدش موضع فول از توابع شوستر بود در حد و دسین شمان
 و سبعین و الف بنصه شهو و جاوه نه بطرافت طبعی و لطافت مزاجی که داشت در صحبت
 امر او ظرافت میگذرانید و با جعفر زکوب بطنایات شیرین و مناظرات رنگین مطارعه
 می ورزید آخر کار دل از وطن بکنده در هندوستان پناها بکشاد و بقدر فاقه زیر الما
 نواب صفدر جنگ بر رتبه جان نهاد سه
 تا در و عشق لاله رخان در دل من است
 خورشید نو غم چمن گل محفل من است

۱۱

۱۱

۱۱

<p>از بسکه تخم مهر در آب و گل من مست ز اشک دوی زمین را پر از خارم کنم چه حاجت است درین باب آفتاب کنم که از دستش چو نی باید که بر فغان بستن که آسان تر از آن صدره بود چشم از جهان بستن</p>	<p>بروید بجای سبزه ز خاک من آفتاب شبی که یاد تو ای شوخ ماه پاره کنم مجید از سر کوشش سفر مبارک نیست ندارم حاصلی دل را بان نازک میان بستن نظر پوشیدن از مه طلعتان باشد چنان شکل</p>
---	---

محبت نخلص نواب محبت خان بهادر خلف الرشید نواب حافظ الملک حافظ حرمت خان
 بهادر شهید است که حکومت ضلع بریلی مراد آباد بومی تعلق داشت و نواب وزیر الملک
 شجاع الدوله بهادر و الی صوبه و دیار ادانگریزان با نواب شهید بمقابله و مقابله برخاسته
 هست باستیصال وی گماشت گویند که از برکت حفظ قرآن کلمه توپ که بر سینه حافظ الملک
 درین جنگ رسید بظاهر همیشه آسیبی نرسانید مگر روش ازین صدمه از جسم پرید بعد زلزلے
 ازین واقعه نواب محبت خان مع دیگر اخوان خود را از سر مغز و استکانت بحضور وزیر الملک
 رسانید و بوظیفه قلیلی که از آن سرکار معین شده در لکنؤاوقات بگذارد و مرز گذر رسید
 تا آنکه در اوسط مائت ثلاث عشر روح لطیف را از محبت جسم کثیف و ارا نید آشنای سخن
 و آشنایان سخن بود و نخبه رضایین چسبته را بدام محبت نظم اسیر می نمود و نغمات طبع را
 چنین می سرود

<p>شوخی هر جانی بعالم میکند سوا مرا بی تکلف میکشد امروز یا نشد مرا سوخته از بس سر سر آتش شود مرا فریاد تو خوش آمده فریاد رسته را که حرف مرا میشنوی حرف درین است چون شمع سحر آه دم باز پسین است</p>	<p>ماه من چون سایه یا خود می برد هر جا مرا خنجر مرگان و تیغ ابرو دشمن نیست اگر میتوان از مشت خاک ساخت صد مجنون از ناله تو اکنون نری ای دل نالان زین حرف گذشتم که بمن حرف نگویی در بزم شب وصل تو دلسوز چکان را</p>
---	--

<p>جان چه در کار است اکنون چونکه کار از دست رفت در فشانم زانکه در شاهوار از دست رفت هر جا که بروم بی گل رخسار تو دستم یا خلق گشته در دجانی بر اے من چون عاشق تو ام همه باشد نر اے من از و کناره کنم چون تو در کنار گئے ترا بشوق که روزی مرا بکار آئے یار بسویم گذرے دلشته شام محبت سحر داشته</p>	<p>چون بکار او نیاید زندگی بیکار شد تا محبت خد نمان آن گوهر کیتا چشم چون لاله دل سوخت در گلشن صحر یا من برای درو شدم خلق و حجب خونم حلال سوختن و گشتنم بحبا ز دل چه کار اگر در بر این نگار آئے بمشوه جان بده ای دل کنون که پرورم گر کشش من اثری داشته گر خورش از پرده برون آئے</p>
--	--

مجتبی بمیر دیوانه شهرت داشت و محبتی با شاهان رضامین نو آئین بهم رسانده قدم فسر
بر جاده تلاش میگذاشت رباعی

مانند الف میان جان جا دارد	آن سرو سهی که قدر عسنا دارد
من بنن آن تم که بالادارد	بالای بتان بلای جان سست

مجتبی میر احمد لاری شاهان طبعزادش دلربا تر از بتان فرخاریست
چشم پوشیده توان کرد سحر چه قدر راه فنا هموار است

محب حافظ محب علی هروی از ماهرین فنون عروض و قافیه و روی ست
محتسب را غیر آزار دل نکار نیست میکند از باده منعم واقف اسرار نیست

محب علی از علماء دور اکبری و کلامش از عیوب و اسقام بری ست

بصد من که عننت زد بسی ز جارستم
هزار ساله ره رفته از قفارستم

گداے در بیگانه منفعت دارد
هم غلط شده در کوی آشنارستم

محب محمد قلیخان در عهد نواب سیاح الدوله روضه خوان بود

مجتبی
مجتبی
مجتبی
مجتبی

<p>آمد از ره کرم یار پیرش محب شکر خندان کرد کارگر بیخ و بنام او محب معروف به بابامح شیرازی از مجبان نکته سنجی و نکته پرداز است</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>ز نهاق دم زبرد باری کشی بسیار گو که شمساری کشی مجبی اگر چه مجبول الحال است لکن سخن سخن شیرین مقال است</p>	<p>شیرازه غمخوار خاکساری کشی دیدار عزیز کن که خواری کشی</p>
<p>باز آشفته ام از گیسوی غنچه بوسه او بصد ناز درون دل من جلوه کنان</p>	<p>بسته شد جان و دلم در گر و ابروی من دیوانه نظر می کنم از هر سو</p>
<p>مجبی دهلوی ما هر طرز نیکوی نغزل و مثنوی است رسوا و سینه چاکم زان کوی بگذرانید مجبی لاری از ایل شاملوست شاعری خوشگو و کلامش نیکو</p>	
<p>دردی لصیب کن که زمانه هزار بار خواهم بزلف بار کنم آفت زنگاه از زلف سوی غمزه گیر و دلم بجز</p>	<p>بر خیزم و زیارت مرغ نفس کنم که عکس او سفیدی چشم شود سیاه مظلوم من همیشه بظالم برد سپاه</p>
<p>محب علی ملا محب علی در مردم صوبه نتر بعلم و فضل سر برافراشته و در فن صرف مهارت کامل داشته از مستعدین فنون نظم بوده و خاصه اش طریق شنوی را بحال لطافت پیوده محب کمال و ارباب کمال بود و در ظل تفضلات شاه جهان بادشاه ظل الله در احوال زندگانی مینموده</p>	
<p>سزد چشم فرو خورده باز پس گردد محترم محمد محترم از فرزندان میرزا عبد الغنی قبول کشمیری است و مانند والد و برادر خود معزز و محترم بنهن و ذکا و موزونی و خوش تقریر است</p>	

محب معروف به بابامح شیرازی از مجبان نکته سنجی و نکته پرداز است

ز خط پشت لبث گرشکایتی دارد	مرنج جان کسی بر سبیل مذکور است
ببزم غیر دوش اورا چوست و بخیزدیم	برای آنکه هشیارشش کنم بسیار نالیدم

محترم محمد هاشم سمرقندی از مادحان جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود و بجدی ذمین و
 فکی که کتاب منابهارت تاریخ زریان هند آریان را در اندک مدت از بر نمود
 در کام جان ز ذکر عطای خدا لگان فرسوده تر شده ز کف پاس زبان
 این ملاقات ما ز هم دوران هست بر هم رسیدن دوران
 محرم امیر شاه حسین از قوم چغتاست طبعش محرم اسرار شعر و شعرا
 سیل اشک من ز کوی یار برد اغیارا بوده است آری اثر با گریه بسیار را
 محرمی از محرمان عروسان معانی و بیان است و در عهد سلطان حسین میرزا هم بزم
 سخنوران

بی رخت روز و شیم در الم و غم گذرد	بی الم بر من بسکین نفسی کم گذرد
بی به روی تو هر صبح سعادت که دهد	بر من غمزده همچون شب ماتم گذرد

مخزون مولوی عبدالرحمن واعظ صدیقی نسب حنفی مذہب متوطن بهدوین صلع
 میرزا پورست خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و منثور عالمی با عمل
 و عابدی قصیر الامل در علوم شرعیہ ما رست کامل داشت و بعزم حج و زیارت و هجرت
 از ملک هند مولد و مسکن گذاشت و نقش سکونت در کله معظله نشانده مگر از سعایت
 بعضی ارباب نکایت حسیب باشا آن مهاجر را از بیت الدردان ناچار بادل پراضطار
 بوطن رسید و از خویش و بیگانه بریده بشغل عبادت و هدایت در سبج جامع میرزا پور
 انزواگزید با حضرت والدی الامجد دام مجدهم بر جاده محبت و دوستی میرفت و در سنه
 اربع و سبعین از بایه ثالث عشر ہنگام رونق افروزی میرزا پورا از آنحضرت دام ظلم
 رساله در و دیکمال شوق گرفت و از ده سال کما بیش گذشته که بخوار رحمت حق پیوست

سازگار
 ماحول
 محبت
 سخنوران

در فارسی و تازی مضامین لطیف می بست

<p>هر لحظه بروی زند زبانه بیماری بجز شد بجهانه پر کن تسلیح می معانه شد جان و دلم بهم نشانه کین درد نباشدش کرانه زلفش چو کشید دست نشانه هر لحظه سرو و عاشقانه در گوش حبیب این ترانه تسلیم و نیاز چاکرانه شد محرم سر عاشقانه</p>	<p>دارم بدل آنستت نهان کشته بوفای دیگرانم ساقی بلم رسیده جانم آلام فراق جانگزارا جانبر نشوم ز عشق خونخوار خون گشت دلم بدایع حسرت در شوق مدینه می سرایم جز با و صبا که میرساند پیش سگ کوی تو نمایم محزون چو خراب عشق گردید</p>
وله	
<p>مستی شراب کاملان مشغول بخود چنانکه دانه غافل ز طریق نکت دانه گردید وبال زندگانه در جوشش مهر گر توان این مشت غبار من سانه جان زنده شود بشادمان شو خاک ریش اگر توان</p>	<p>حسن ست و غرور نوجوان دایم بجال خویش مفتون افسون رقیب کرده در گزینش در هجر مدینه ام جگر سوخت ای باد صبا ز راه رحمت در کوی آن نگار و لب بند باشد که بوی جانفزایش محزون ز سبب چو بر در او</p>
<p>محزون میرزا محمد باشم بدر عشق شیرین سخنان شیرین محزون و بتلاش لیلی نکات</p>	

محزون

حسنه مجنون بود

خوش را مهر گفتم ماه من از من مکر شد لبش را العمل خواندم سرخ چون باقوت اشهر
 محسن نامش افتخار احمد ابن او ستادی مولوی محمد حسن احسن بلگرامی است که ذکرش
 در حرف الف گذشت بالفعل این افتخار دو دو مان درین ریاست بھوپال رسید با تمام
 سایر ضلع مغرب از حضور جناب نسیه معظّمه این دارالاقبال ممتاز گشت سلامت و
 واستقامت طبع بالارث دارد و جز والد صاحب خود سر تکمّل پیش دیگری قرونی آرد

عزل بر طرح مشاعره

<p>خلق نالان بدم نخب بران بر خاست هر که بنشست بنزبت ز سر جان بر خاست ورنه از حدیست که شیخ از سزا جان بر خاست جای آه از دل من سنبل چنان بر خاست مر جبا از دهن چاک گردیدان بر خاست کاسه در دست چمن از گل خندان بر خاست کز در دولت صدیق حسن خان بر خاست</p>	<p>بین که از کوی تو عاشق بچه عنوان بر خاست هر که آمد بسر کوی تو از خویش بر خاست کفر عشق تو نگر پرده بر انداخت ز رخ و لفتین بود چو عشق خم گیسوی کس دید چون آمدن دست جنون را سولیش مهر در یوزه رنگ ز بهار رویت محسن این ابر گهر بار که بینی گردایت</p>
--	--

محسن فانی رازی در دور اکبر بادشاه بهند توطن گزیده او اهل مایه حادی عشر دهم
 بنارس داعی اجل را البیک اجابت گفته یادگارش شنوی شیرین خسروست که چو ابر
 لطائف در آن سفته رباعی

<p>از سوز دلم آتش دوزخ شرریست هر خار ازین دشت بجان نیشتریست</p>	<p>در هر سر موز دوریت چشم تریست هر سنگ درین باوید بر دل کویست</p>
--	--

دیگر

<p>رنگین چو سر انگشت بچونم کردی</p>	<p>ای چرخ زبون گیر ز بونم کردی</p>
-------------------------------------	------------------------------------

مجلس

مجلس

از دانه عقل برو نم کردی باز نیمه روز گارد و نم کردی
 محسن میر محمد حسین نجفی خلف میر قاسم استرآبادی متصف بخوش فکری و خوش
 نهادیت

زمان پستی و ایام سر بلندئی ما تفاوتی نکند پیش درو مندی ما
 محسن هر آنی در سلطنت اکبر باد شاه به بند رسیده و در احمد آباد گجرات آرمیده
 غرور حسن نگذار که یاد در دوستان آری الهی تیرگی بخشه کسوفی آفتاب را
 محسنی تونی کلامش فرو زنده آتش درونی ست

که دام دل که ز بی رحمیت بجان نرسید	هنوز حرف جفایت بدستان نرسید
هزار زخمی در خون تنیده زخمی شد	که پای تیر تو در خانه کمان نرسید

محسن لاری طبعش احسان آرایش و پیرایش بر سرش ابدان نظم میگذاشت از وطن
 رخت سوی ملک دکن برداشت و بقیه عمر قیام انجا را مرجع انجا داشت
 برهنه پای مننه بر زمین که از هر سو بر بگذارت و دلها چو انگر افتاد است
 محسن میرزا محسن از سحر طرازان خطه تبریز است و بحسن گفتار شورانگیز

موج آب زندگانی نقشهای پای تو	خنده کباب درمی باشد صدای پای تو
آفرزون کند چیدانی مردم کمال را	بالد فزون چون نخل ز نخل جدا تر است

محشتری خوانساری و در عهد شاه عباس ماضی بکلام نکین در دلهای خسته عشق شور محشتر
 می انگیزت و نمک بر جراحات مجروحان شوق میر میخت
 سینه کندم ز غمت کوه بفر باید آمد بیستون ناله بر آورد که فرهاد آمد
 محشتری نیشاپوری در محشر نکته سنجان علم کیتالی بر افراختی و مجمع دقیقه رسان کوس
 لمن الملکی نواختی در او ستادیش کی محل گفتگوست که مثل ملا نظیری نیشاپوری از ملائذ
 اوست

عقل ذکر کفر
 بعد شترای
 محسن بود در سواد
 در بیجا نوزده
 از حسین خاکن

یا چون کین کشف دستش از خدا طلب
عضو بعضو خویش از خم جدا طلب

محضری بهدانی از ماهرین فن خوش بیانی است

عمرت بشب گذشت بیا محضری بگو
ای خانان خراب چه کردی بر روز خویش

محقق شیخ محمد افضل ال آبادی ابن شیخ عبدالرحمان و حشر شاه خوب اسداله آبادی که پیش

حضرت عباس بغیر واسطه خلفای عباسیه می پیوند دوی شب دهم ربیع الاول سنه ثمان

و ثمانین و الف در قصبه سید پور از توابع غازی پور زمانیه از کمن بطون نقش ظهوری بنام

و در سن تمیز قدم بعرضه کسب فضل و کمال میگذازد و از خدمت کلا اعصر مثل ملا نور الدین

چونپوری و قاضی محمد آصف ال آبادی فیضها بر میدارد و بعد تحصیل علوم ظاهریه در عمر

بست و بیج سالگی دست به بیعت شیخ وقت میر سید محمد از مشایخ عظام شهر کابل میسازد

و دل بر مجاهدات شاقه و تصفیه باطن می نهد و باتدک مدت سر حلقه خلفای شیخ خود میشود

و بارشاد مرشد خود برای تعلیم و تلقین طالبان صدق و یقین به اله آباد میرود و بعد اقامت

انجاری قبه خلقی زاد در بقعه ارادت خود می آرد و بافاده طلبه علوم و تصانیف کتب عربیه و

فارسیه مثل شرح شتوی مولانا روم و غیر ذلک توجه می گمارد و یونانیو ما در مقامات

استغراق و فناء عروج می نماید و در عین شباب بعمر سی و هفت سال پانزدهم ذی الحجه

یوم جمعه سنه اربع و عشرين از مایه ثلثی عشر از عالم ناسوت بسیر عالم ملکوت می گراید در نظم

چنین می سراید

دل بیادش محو گشت و نام میگردد هنوز	مست من از دست وقت جام میگردد هنوز
نه من قامت آن صنم دیده ام	قیامت بیک حرف کم دیده ام

ز اول شود چون عشق هوسناک زودتر
هر پایه که آن نه بدستور شد بلبلند

محقق محمد شریف شوستری از محققان علم شاعری بود و در هندوستان بلازمست ابراهیم
خان فتح جنگ حاکم بنگاله تعیش می نمود در پانچ

بیا محضری

بیا محضری

<p>حق است ولی منکر حس نتوان بود صورت موجود و معنیش لغوی وجود</p>	<p>گفتی که جهان چیست نمودی بختی بود چون جوهر لفظی است مستی و کون</p>
<p>محکم بناری لاله محکم سنگه کایته از ملازمان میرزا خرم بخت شاهزاده و تبلد مولوی نصیر علی حریق ایستونی بمضمون آفرینی مستعد آماده بود</p>	
<p>محو غم عشق و بکس کار نداریم زان دست بجز هر هم زنگار نداریم سودا بر از جبهه و دستار نداریم</p>	<p>از جلوه حسنش لب اظهار نداریم مازخمی تیغ ننگه سبز خطانیم محکم مطلب شیخی و طامات زرندان</p>
<p>محمد تبریزی نصیری نزهت بخدمت تادار شاه مقرب بوده از تغافل و تبسمی میکشدم او زنده میکند ناله میکنم طعنه نیز نگره میکنم خنده میکند محمد تونی طبعش مفسور بر روز و نوبت زانم جلو گریه کرده کرد نفس را محمد جامی برادر ملا عبدالرحمن جامی و نزد بعضی غیر آن و مستفید صحبت تقی اوصدیت طبعش لطیف رنگین و خالقش محمدی سه ای بسا توبه که چون توبه دیرینه من محمد جان بیگ ابن رستم بیگ افشار در داغستان پابرهنه ظهور گذاشت و بحضور شاه عباس ثانی عمده تیراندازی داشت</p>	
<p>ناز بیجا باطل السحر است افسون ترا حصار عافیتم گردش پیاله بس است تا توانی خون گردن کشش بریز چه منتهای زلف ابر گوهر بار بردارم</p>	<p>چین ابرو خط آزادی است بخون ترا خط امانم ازین باغ موج لاله بس است ساقی از بینامی بغیش بریز بکلیت هو اما ساغر شراب بردارم</p>
<p>محمد جواد صاحب علم و فضل از ترکستان بود در هندوستان رسیده بدارالامان و لا هجر</p>	

محمد

محمد

محمد جان بیگ

محمد جواد

توطن گزیدنگامیکه نادر شاه لشکر بهندوستان کشید وی بر دست یکی از لشکریانش
شربت شهادت چشید رباعی

گفتیم که کنم بهر چه ستم لائق	گفتا چه کسی چو کردی از جرم دق
کاین است سزای آنکه کرده عاشق	رو کرده سید بگرد عالم گردم

محمد حاجی کابلی موزون طبعی است که پر تو خورشید تربیت پهلوان بادشاه بروی شمشیر
و تقدیم خدمات شایسته مرتبه عز و امارت یافته

صد آرزوست در دل تنگم گره زدوست دل نیست در برم گره آرزوی اوست
محمد حسین میرزا برادر محمد مومن میرزا شهید که عنقریب مذکور میشود در کیم و عاقل و
شیخ و باذل بود برادر شهید خود محبت مفرط داشت با تمام واقعه شهادتش در کمال
علم و تخصص برادر سنگدل ابوالحسن میرزا را که قاتل آن مقتول است در زمانه باین آیت
مخاطب نمود

منم دیوانه شرو لیده مونی پیرین چاکی	نه از کشتن مریدی نه از خون ریختن سنگی
ز کشته پشه خواهم ساخت به خاطر پایی	چو خون مومن مسکین طلب دارم زمیناکی
چو خسار تو از نوشیدن می لاله گون گرد	در و ن من صراحی و ایتالب غرق خون گرد
نه تنهایی گل رویت دم خون گشته چون لاله	جگر هم از غم بجران شده پر کاله پر کاله

محمد خان بچاقی خلف حسن بیگ و وزیر اعظم شاه عباس مانعی بوده و فن نظم را بخوبی
تکمیل نموده

از خدنگش دیده ام بر دل کشادی تازه می کشم همچون کمان پرشت او خیمانه
شهید تیغ محبت نمی شود گن نام به که بیستون بره عشق لوح فرهاد است
محمد خراسانی مدوح و محمود بشیوه مشیوه بیاسنی است رباعی
یکچند زدوستان جدا خواهم بود با محنت و در دستانم خواهم بود

محمد حاجی

محمد حسین

محمد خان

محمد

تایار نسازد آشنای خوششم بیگانه ز خویش و آشنا خواهم بود

محمد خواجه محمد در زمان شاه طهماسب در معارک نظم تیغ زبان میراند و دمام بح ایه
اشتا عشر مستغرق بچار فکر و خیال می ماند

بسکه خاک سرکوی تو بود و اسنگیر نتوانست برد گریه ز کوسے تو مرا
زلف بر چهره میفکن یکشا پرده ز رو

تا بود روشنی دیده ز روے تو مرا

محمد خواجه محمد یکی اصلش از کالپی و مولدش کوثر اجهان آباد از فضلا و شعراء عهد محمد شاه
بادشاه بود و برای افاده طلبه علوم در ملک بنگاله اقامت گزیده از هانجا بدار عقبی نقل نمو

ترسم که شاد کامی دشمن فزون شود	ورنه فغان کنم که دل سنگ خون شود
بر تخم ز دزد گاری مردم هرگز	هر که چون قطره اشک از نظر بار افتاد

محمد رضا با شای تبریزی بنی الم محمد حسین جلی بود که در روم رسیده و پادشاهی مصر عروج
نموده مگر از رعایای مصر اطاعت و انقیاد نگذاشت یعنی ندید پس بترک منصب و اقامت بیت
گزیده هانجا بجوار رحمت از دی رسیده

ز آه و ناله نیا سود یک نفس لب ما	فغان که حوصله سوزست شعله تب ما
ز بسکه آتش عشق تو مدعا سوزست	عیان نگشت با هم هنوز مطلب ما

محمد صوفی زاد بومش از ندران بود در هندوستان رسیده گلزمین کشمیر را خوش کرده
توطن اختیار نمود بسکه شهره فضل و کمال وی از زبان بعضی را کین بسامعه نور الدین محمد
جانگیر بادشاه رسید فرمان مطاع در طلب ملا محمد صوفی بنام حاکم کشمیر نافذ گردید و ملا
بقصد حضور می حضور شاهی بر جنح استعجال تا سهند رسیده بود که در لیج قضا تبلیغ از
حضرت مالک مالک جل جلاله با مضار حکم ایو او بجوار رحمت خود ورود فرمود بر خط فرمان
واجب الاذعان کردن نهاد و در سنه خمس و ثلثین و الف هانجا تن بقضا در واد

محمد

محمد

محمد

محمد صوفی

<p>که زنده باشم و بی دوست بگرم چاره تو گفتی که خورشید دارم بدست عنان اختیار از دست من رفت که ز هر گاه که گریه است از چه در شکر باشد</p>	<p>مرا بوقت جدائی چو شمع مردن به شب آمد ز محمد آن یارم بدست ترا دیدم قرار از دست من رفت چه سود از اینکه عتاب تو خنده آلودست</p>
---	---

محمد علی ابن ملا غیاث و برادر مولانا حسین خوشنویس است فکرش رفیع و طبعش لطیف
و کلامش نفیس

از غنچه لبش اثر خنده ظاهر است هر چند از حجاب تبسم نمیکند
محمد علی از میرزایان ایران عالم با عمل و در اکثر فنون یگانه روزگار بود در جوانی از
وطن بریده به هندوستان توفیق نمود و در هنگامه نادری بدست تباری قزلباشی جاده عدم

پیموده
دلبر اچند کنم ناله ز خو شواری دل غم دل خور اگر هست بدل یاری دل
بود درد و غم بحسب تو بدل بارگران گفتگوهای رقیبان شده سربازی دل
محمد علی بیگ ترکمان از اعیان اهل زبان است
بچه الله که از کونیت زرقم بکار آمد سربازی شکر است

محمد علیخان رئیس قصبه موهان از اعمال دارالریاسته لکنوست و سراج الدین علیخان
موجود موهانی قاضی القضاة عدالت صدر کلکته برادر بزرگ اوست از جانب حکام انگریز
بعده جلیله افتای گوید که چند مرتبه امتیاز داشت و در شهر باندا سنه سبع و اربعین از بابت
ثالث عشر بخرق آنحضرت قدم گذاشت

<p>بمن از به خیر با ز خیر می آید کارم ز دست و دست من از کار می رود حدیث قتل باراشنیدن درو سهر دارد</p>	<p>مست و ساغر کفایت آن شراب قمری آید و آمن کشتان ز صحبت من یار می رود شید تیغ حسن صندلی ز گم چه می پرسد</p>
--	---

محمد علی

محمد علی

محمد علی بیگ

محمد علیخان

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

بیان و مسی را بعین در دهن نازنین
 شام و شفق جلوه گر این گل در گیسو گشت
 محمد علیخان والیاجه علیقلیخان والیادغستانی و از امام اسلاطین موقوفه بوده و
 خدمت بگلگزیگی و منصب سپه سالاری را سرانجام نموده هنگامی که برای تنبیه و تادیب
 افغانه شوریده سر بقند هار و آورد در اثنای راه بمرض استسقا شمان و عشرین از ناتیه
 ثانی عشر جان بجان آفرین سپرد رباعی

جان ناب ز زلف تابداری دارد دل دلغ ز لاله عذاری دارد
 تن حسرت تیغ آبدار سے دارد سر هم سر فقر اک سواری دارد

محمد علی لکنوی از دوستان میرزا محمد حسن قنبر است و سنده شمان و نیشین و مائتین
 و الفازین سپنجی سرایش زمان رحیل سے
 برای عاشق مسکین چرا خنجر کشیدنها ز بهر گشتن او بس همین دزدیده دیدنها
 محمد علی معروف بابا محمد علی شال فروش از مردم ولایت است و در نظم مثنوی خیلے
 صاحب قدرت و صفت کوه از ان سخن پزوه سے
 دو وحشے دار و آن کوه دل افروز پلنگ آن شبست و شیر آن روز
 محمد علی موزون طبعی از ولایت ایران است نکته سنج عذب البسیان سے
 زمن دزدیده رمزی دشتی با غیر در مجلس غرض گز ان اشارت رفتن من بود بر خیر
 محمد قاضی سید محمد ابن قاضی محمد شکر الله که قضا و وطن خود قصبه راین از اعمالی داشت
 و بر سنده مات دیوانی انجا قدم میگذاشت سے

در من ز بسکه آتش حیر تو کرد کار دارم دلی که دو توج از و هست یک شمار
 طوفان ببحر برده بجائے سفینه نام که ز من هزار ساله بود راه تا کنار

محمد قزوینی از متمدان عمده جلایه قضا و قزوین است رایش رزین و گلکش مستین
 و طبعش نگین و کلامش شیرین سے

شمع من پر تو بزم دیگران می افکند وه که این گرمی مرا آتش بجان می افکند
 محمد قلندر خراسانی معاصر شاه حیدر قلندر و بکش گوئی و حق شناسی مشتهر بود
 ماز در یانیم در یاهم زماست این سخن داند کسی کو آشناست
 محمد قلی شوستری که بعضی او را محمد علی نوشته بیانش بامزه و کلامش برشته
 دل نیست که گرد سران زلف دواشد از برشته جامم گرمی بود که دواشد
 محمد قلی بانفاس سچی قلوب مرده رازنده می نماید گوئی از لبهایش صدای قم بر می آید

رباعی

تاروی ز خدمت تو بر تافته ام	از نیش تا سفر گ جان کافته ام
وقت مست اگر جرم مرا عفو کنی	از دوری تو سزای خود یافته ام

محمد کاشی از طبیبان ماهر بود و نسخه اخلاق شاهی در حکمت نیکو تالیف نمود
 مانقد عمر صرف رویار کرده ایم حاصل بعر خویش همین کار کرده ایم
 محمد معظم شاه عالم بهادر شاه خلف اکبر محمد اوزنگ زیب عالمگیر پادشاه بود در سنه ثلث
 و خمسین و الف از مشیمه بطون بمهد شهود در سنه تسع عشر و آتیه و الف بر سر پر حکمت
 جلوه نمود میلی بخدمت شیعیه داشت و توجه باندراج کلمه علی ولی الصدوصی رسول الله در اذان
 و خطب میگماشت لکن از تهاون خلف الرشیدش عظیم الشان و تقصیب علماء اهل سنت
 آن زمان حکمش زینت نفاذ نیافت تا آنکه در سنه اربع و عشرین از مایه ثمانی عشر ملک عدم فتنه

رباعی

اعلی تر ازانی که علی خوانندست	والا تر ازانی که ولی دانندست
برستی خود گواهی خواست خدا	بیشل بیافرید و بی مانندت

رباعی

احکام خلافت بسندستی باید وز علم احادیث بدوستی باید

بناحیه

بناحیه

بناحیه

مرد تمام آنکه نگفت و بگرد و آنکه بگفت و نکند زن بود	آنکه بگفت و بکند نیم مرد نیم زن است آنکه نگفت و نکند
محمود خراسانی در ابتدای جوانی برندی و لوندی بسر برده آخر کار روی ارادت بخد مت مولانا مجد تبار کانی آورده طریقه فقر و سلوک ورزید و به تهذیب و تزکیه ظاهر و باطن کوشید و پرسند مشیخت جا گرفت تا آنکه از دنیا رفت رباعی	
یکچند ز دوستان جدا خواهم شد تایار بساز و آشنای خوشیم	با محنت و درد مبتلا خواهم شد بیگانه ز خویش و آشنا خواهم شد
محمود و خواجه محمود خطاط از خوشنویسان عهد شاه طهماسب صفوی و شاگرد مولانا میرعلی اکثر قطعات جواهر ستم وی بنام میرعلی در خط خفی و جلی سه قدم از دو دیده سازم چو روزم بختجویت که ز پای رشکم آید که نهم بخاک کویت محمود رازی از رازداران نکته پرداز است رباعی	
آنم که غم ترا بجان میخوام هم تا دوره خوبی تو بر سر نیاید	پیوسته لببت شکر فشان میخوام هم بندی بر پای آسمان میخوام هم
محمود سلطان محمود سبکتگین پسر الدوله غزنوی سر حلقه مجاهدان دین نبوی است تحریر ترجمه حافل اش غیر ضرور که دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمه واحوال و غزواتش مشهور و معمور و لادش شب عاشورا سینه احدی و ستین و ثلثائیه بوده و لببت سال نظم و نسق و مجاهدات گذرانده در سنه اربع و عشرين و اربعائیه روز پنجمه او ایل ربیع الآخر یا او اخر ربیع الاول بعارضه دق در شهر غزنین رحلت فرمود او را دیوانی و شمال اطفال که بمحمود نامه شهرت دارد که در آن نسیان طبعش گوهر صفات ایاز می بارد اولش اینست سه	
ای دل غم بردل از غم خال تو لاله را از انفعال لعل لببت لاله در چین +	شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را

ناله

ناله

ناله

ناله

آزروه کی گشت دل محمود را ایاز		نیکو کند مطالعه گر این مقاله را	
رباعی			
آهینه خویش را بصیقل دادم		روشن کردم پیش خود بنیادم	
در آینه عیب خویش چندان دیدم		کز عیب دیگر کسان نیامدایم	
<p>محمود سیف الدین اصفهانی از اولاد کمال اسمعیل اصفهانی شاعر ممدوح السجایا و محمود انصاف بود و سیف زبان و سنان خامه ملک سخنوری مستخر بنمود</p>			
تمنت را گوئی از جان آفریدند		لبت را از آب حیوان آفریدند	
زلعلت پر تویی در ساعه افتاد		ز عکسش جوهر جان آفریدند	
<p>محمود شیخ سعد الدین محمود شبستری که بفضائل و علوم صوری و معنوی انصاف داشت و مدام مشغول مطالعه کتب و درس و تدریس احسن اشغال می پنداشت تا آنکه خبر روی از بیم نام مبتلای عشق خودش ساخت و ازین اشغال بل از دنیا و ما فیه اولش پر دخت چند آنکه ملامت کردند سودی نداد و از لایمان و واعظان عقده نکشاد ناگاه جذبیه از جذبات معشوق حقیقی در رسید و مجاز بحقیقت مبدل گردید در معیت طریقت خود را بر دست و اصل کامل شیخ امین الدین تبریزی فروخت و بخرج ذروه مقامات عالیه ساریه بقار جاودانی اندوخت و سه عشرین و سبعایه در موضع شبستر بخت و اصل گردید ثنوی گلشن رازی که بر کاش در است قابل دیدن رباعی</p>			
جز انبشی عشق در دلم سوز مباد		جز عارض او شمع شب فروز مباد	
روزی که دلم شاد نباشد ز غمش		در گردش ایام من آن روز مباد	
رباعی			
در دیرمغان صراحی و جام مانند		زا غار اثر نشان ز انجام نماند	
کو پیرمغان و نزار بر گوشه نشین		کز مسجد و میخانه بجز نام نماند	

شبستری
 بیخبر از این
 معجزه و باری مومند
 و تار و قانیه در
 رابع و سکون یاز
 جمله حرف شادک
 و کسر را در مقام
 موفقی است بقیام
 بهفت فرخ از
 برآورد ۱۲ ۱۱

محمود قاضی محمود قرظینی فرزند قاضی روح الله روح سنت ابواب نکات محموده بر روی
دلش مفتوح است

شمع من پرتو بزم و یگران می افکند
و ده که این گرمی مرا آتش بنجان می افکند
محمود گیلانی انفاس محمودش روان کالبه الفاظ و معانی است در عهد اکبری بهشت نشین
رسیده و عموره و مطور دانش را بقدم سیاحت پیورده

هنگامه من ز کینه برسم زده رباعی رخت هوسم به نیل ماتم زده
در نوبت هر کس زده فال سرور جز نوبت من که قرعه بر غم زده

محمود مرشدی برادر مولانا سهری از ارباب شریعت و طریقت و اصحاب معرفت و عقیقت
شعر و شاعری هر چند درون متنبه او بود لکن مطالب عالیه موزون می نمود و در سنه ثمان و
والف ازین عالم کناره گرفت و محمود العاقبه رقت را با من ع

نقش خم بر روی تراز محراب زاهد چو بدید بخود آمد بسجود	عکس لب میگون تراز محراب میخواره چو یافت مست گردید تراز
دیگر	
مادل بعم نوبسته داریم ایدوست گفتی بدل شکسته ما نزد یکیم	در دو تو بجان خسته داریم ایدوست مانیز اول شکسته داریم ایدوست
دیگر	
زنار پرست زلف عنبر بویت یا رب تو چه قبله که باشد شب برون	محراب نشین گوشه ابرویت روی دل کافر و مسلمان بویت
دیگر	
گاهی لب تو چو منی در جو ششم در ذکر تو ام اگر دهنم گویایم	وز چشم تو چو می کشان مدهوشم بیا و تو ام گرفته نفسه خاموشم

محمود
محمود
محمود

محمود

محمود

محمود

محمود

محمود و ملا محمود جونپوری از علماء اعظم و فضلاء منعم است و در نسب از اخلاف خلیفه ثانی
حضرت فاروق اعظم در عمر مفده سالگی از جمیع علوم عقلیه و نقلیه فارغ التحصیل گردیده
و جز خدمت مولانا شیخ محمد افضل جونپوری سنت تلمذ دیگری نگشیده از جمله تصانیفش
شمس بازنده متداول در مدارس علمایست و دیوان شعر او مستند شعر او قاتش به ششم
ربیع الاول سنه یک هزار و شصت و دو بوده و این صدمه استادش را منکر الببال نموده
برین سانحه زاید بر چهل روز نگذشت که او ستاد بشاگرد ملحق گشت
هر آن سنی که ندارد و خار در لب است چرا دو چشم تو پیوسته در خار بود
محمود ملا نجم الدین صاحب اللوح خلف الرشید ملک العلماء ملا رکن الدین محمد بود که در محراب
شاه شجاع و شاه منصور شریعت شهادت نوش نمود و با سع

گفتم بصلح گو شتم و ستور	وزیر جفا پیشه گزیم دور
جانم بچنین قصه جوراضی گردد	بیچاره دلم نمید در دستور

محمود و ملک محمود خلف ملک شاه احمد از مردم احمد آباد و اصحاب طبع رنگین از چاشنی
فقر و تصوف کام جاننش شیرین
رفتی و نقش روی تو از دل نمیرود باز آنکه صورتت ز مقابل منب رود
محمود و مولوی محمود حسن خلف مولوی تاج الدین سوسوانی است در اصناف سخن رانی
و فارسی دانی محمود ارباب الفاظ و معانی و مدوح اصحاب خوش بیانی مشق سخن از والد
مستعد خود نموده و خودش مصحح کلام نو مشقان شائق بوده در سنه اثنین و ستین از آیة ثالث
خلعت وجود پوشیده و در عین شباب بست و پنجم رجب سنه اربع و تسعین بعد الالف
و المائتین بخت هستی از بر کشیده

عقا صفت بخا همش عنقا نشان ما	چیز ساده لوح کیست که جوید مکان ما
چشم با جذب عشق بین گز و وصل اقراری نشد	عید مرگ نا امید ای نکه انکاری نشد

<p>سکن تکلیف خواهد دست بکار شد چون کله که نام اودی زیر ستاری شد فرق محمود از حکمت زیر ستاری شد من عاشق بیانی و رعنائی خویشم نادان ز حیا و اری دانای خویشم</p>	<p>خاندام را زنگ از خشت شکستن بختند حاصل ما غیر نومیدی نباشد در جهان ایمن از تکلیف دارد سایه نخل صنبا آئینه عکس رخ زیبائی خویشم هر لحظه بخواه شناسای خویشم</p>
<p>وشت از طرز نگاهش دور باد دار چوبین قسمت منصور باد رحمتی بر رنج آن مغفور باد</p>	<p>عشق با گوشتا بدستور باد دار با جز قاست دلدارست عشق را محمود حسنی داد و رفت</p>
<p>محمود میرزا رفیع شاعر است ما هر فن معانی و بلیغ رباعی</p>	
<p>صد گونه جفا پیش تو انم برداشت من دل زد دل خویش تو انم برداشت</p>	<p>آنم که غم از پیش تو انم برداشت گردل نتواند ز تو بردارد دست</p>
<p>محمود میرزا لطف الله پدش حاجی شکر الله از مردم تبریز بود از وطن دل برکنده به هندوستان رسیده در بند سورت سکونت اختیار نمود و با نجا از وی در سنه خمس و تسعین و الف میرزا لطف الله جمله آرای عالم شو گشت و بتاریخ ولادتش این مصرعه بر زبان مورخی گذشت عبرت پیر سعادت آدماه چه و میرزا تحصیل علوم و شوق سخن از آقا حبیب الله شاکر و آقا حسین خوانساری کرده و بعد شد بطریق تجارت روبرف ملک بنگاله آورده حاکم انجا نواب سرفراز الدوله بهادر بر شرافت ذاتی و فضیلت صفاتی او پی برده باز در واج صبیبه رضیه خود سرفرازش گردانید و از حضور شاهی خطاب مرشد قلیخان رستم جنگ و منجی در خورشید بانید و بصوبه داری او و دیسه با مور ساخت میرزا قدر ثمت نشاخته بصلح بعض شیران شیر به نسق صوبه کما یعنی نه پرداخت و از انجا دل برکنده بحضور نواب اصغیاه والی ولایت کن رسید و غاشیه اطاعتش بردوش کشید و بقره افتاد و یک سال در حیدرآباد و کن سناری</p>	

محمود

از مایه ثانی عشر شسته زندگی بریده

گرفته شور جو نم چنان گریبان را تسیلاب مرشک با بهامون دیده میدانند چاشب بر سرمی او گذشت متفریبند از نینان را به صورت که هست ز چاک سینه می آید بگو شتم ناله زارے	که بر میان زده ام و امن بیابان را دیوانه مطلق العنان است همچو سیل از پل مرشک چشم از ابرو گذشت کانش چون آینه من هم جوهری میداشتم دل است این یا جرس یا ناله مرغ گرفتارے
--	---

محمود یعقوب نام داشت یوسفان طبع از خوش ادا در مصر نظم یادگار گذشت سه
طنعنه چه زنی بعشق مارا بس پیر که عاشق جوان است
محدثی نامش بهری هنرناخته قوم کایته متوطن عظیم آباد است در موزونان انجاس خیلے
با استعدادے

تا برویت مرا نظر نبود شب و روزم بیاد تو گذرد	دور می غیر در دس نبود گر چه در کوی تو گذر نمود
---	---

محموی از شاد احمد ابن شیخ عبدالقادر متوطن قصبه بهپلت متعلق ضلع مظفر نگر حوالی
دار السلطنت دہلی است کلام خلاوت از اشاعلی از غسل نحلی در سخن سخن بزبان فارسی
و آرد و محویتی دارد در مقاطع فارسی محوی و در آرد و میکش تخلصے آرد مشق فن نظم
از میرزا اسد خان غالب و مولوی امام بخش صهبانی نموده و عمری خاک بیز کوی و برزن
دہلی بوده در نیوقت بشهر جوبال ملازم آستانہ نظیر الدولہ سلطان دولہ میان احمد علیا نقصا
بها در شوهر جناب نواب سلطان جهان بگی صاحب ولایت العرب این ریاست است

باز لغت دراز او در آو سخت باز محنت گناه نکردن گناه من	یار چه بلاست این دل ما دستوری گناه ندادن گناه کسیت
و آخط از بلن خویش نزار می نگاهمان	انصاف میدی که یارم نگاه دل +

محمود
محدثی
محموی

که کرده است بر احوال غیر جسم بگو	گر فتم اینک تو هرگز مستم شمار نه
باش مطرب ز سرودن که کشودن نتوان	غنجی خاطر افشوده بزور کفنی *

وله از قضین

که عراق و گصفا بان میزنم	نیستم اگر چه دستان میزنم
اضطراب شوق قلم بوسها	بر لب شمشیر زبان میزنم
ذره ام صد آفتابم در بغل	قطره ام صد جوش طوفان میزنم
قبیله خویشم گمان بر زدودن	شعله در آئین گبران میزنم
در نظر دارم نگار شعله شد	طعنه بر سر و چراغان میزنم
تند باد عشقم عقل دور بین	گر چراغی هست دامان میزنم

محمی اصفهانی در عهد شاه طهماسب ماضی بتلاش مضامین چربسته سمند فکر را بچولان آورده و طبع رسا را محو تماشای حسن صوری الفاظ و جمال معنوی معانی کرده سید ادب زبان در دهن محمی و میگفت کاین راز نهان ست نگهدار زبان را محمی جبیلانی تخلص حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز است و کتب مستفله که در ساقب و محمد آنجناب مولف شده در آنها از ترجمه و احوال کلیه و جزئیة آنحضرت همه چیز اگر چه ایراد نام نامی و اسم سامی در زمره شعرا خالی از اسارت است لکن آوردنش اینجا تیمنا و تبرکات الهی و سنی است آنحضرت از جانب پدر حسنی از احفاد عبدالسند محض ابن حسن ثانی ابن امام حسن سلام الله علیه بود و در سنه سبعین و اربعه در گیلان تولد یافته بعد استقصای علوم مدت سی و سه سال در بغداد با مکتب تدریس و افتا تصدیر نمود و دست به بیعت قطب زمان شیخ ابوسعید خدری قدس سره داده و چهل سال بر طریقۀ ارشاد و هدایت خلق و اجرای سلسله قادریه قدم نهاده و در عمر خود سالکی یازدهم یا بیستم ربیع الآخر سنه احدی و ستین و خمسایه بجوار رحمت حق پیوست مزار پر انوارش در بغداد

محمی

محمی

زیارتگاه خلائق است سه

گر بیانی بس بر تربت ویرانه ما	یعنی از خون جگر آب زده خانه ما
شکرند که نمرودیم و رسیدیم بدوست	آفرین باد برین همت مردانه ما
با احد در حد تنگ بگوئیم ایدوست	آشنا ئیم تو غیر تو بیگانه ما
محی از شمع تجلی گاهش میسوخت	دوست میگفت ز بی همت پران ما

محی در فضل و شهرت محی مراسم نکته رانی و شیوایی است و از ارشد تلامذه ملاجلال الله محمد و وانی از عهد سلطنت سلطان یعقوب تا زمان شاه طهماسب ماضی زندگانی یافت و برای کسب سعادت حج و زیارت بحرین مکرمین شتافت و بعد عود و شنوی فتوح بحرین بمصدر بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گاشت و از حضور سلطانی بجائزه صد هزار سکندره متمتع برداشت سه

از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن	تو با و یار شدی دشمنیش ماند بمن
چون نه از رشک بهیرم که چو آیم بر تو	پرسی اول زمن سوخته حال دگران
بهر تو ام کشند و تو آهه نمکنی	ای سنگدل چه آهه گاهه نمکنی

محی مولانا محمد ابن مولانا محی مخاطب بصدر العالم در علم و فضل و استگای عالی داشت و در جنگ کفار غزنین قدم بعرضه شهادت گذاشت سه

ظالم که کباب از دل درویش خورد	چون در نگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا علی مست هر که زویش خورد	خون افزاید تپا و رویش خورد

محیط میر محمد سعید اصفهانی محیط شمال حمیده و خصال پسندیده بود و با حاطه اسالیب نظم جمعی نمود در زمان محاصره اصفهان محصور و محاط گردید و در عین شباب از دست قاتلی تلخ با مرگ چشید ر با سه
 ای آه بیاد من آن ماه بگیر
 وی ناله گریان سحر گاه بگیر

دلبر ز بر خانه ما میگذرد ای اشک برون نمی و سیراه بگیر
 محیط میرزا محیط الدین خان از نجای مشهد مقدس و خلی بود و خلق و هذب
 در مستظلال چرخ مقرر نس بود در لکنو رسیده بلا زمت سر کار وزیر الممالک نواب شجاع الله
 بهادر و خلف الصدق وی نواب آصف الدوله بهادر تا زمان نیابت مختار الدوله بکام
 دل سعیشتی می نمود و بعد بر بادی مختار الدوله کار و بار محیط با خوش و خروش از بر می مسئله
 روزگار با بتری کشیده در ورطه کلفت و عسرت مراحل زندگی می پیود تا آنکه تلامذ ملاح
 مرگ از ساحل زندگانش در ربودند

ناله

<p>زلفت زهر و جانب خوزیز عاشقان دو مصرع است دو بروی دلخوشت که بتو ای زلفش از من تاب برده است چنان در گریه مشغول است چشمم شد زلفت را نصیب که بوسید پای او مردم نیست بجز دل بزم غمناک</p>	<p>چیزی نمی توان گفت روی تو در میان قلم گرفت و همین بیت انتخاب گرفت خیال حشیش از من خواب برده است که پندارم جهان را آب برده است عمر دراز بهر چنین روزها خوش است غیر ابر و لبم نیست گریبان چاکه</p>
--	---

مختار رای سیل داس قوم کایتبه متوطن شهر لکنو مسلک زمره ملازمان وزیر الممالک
 نواب آصف الدوله بهادر بود و مقید بعبادت اصنام بوده میل بذهاب شیعه مینمودند

ناله

<p>یا تو در محفل ما راحت و آرام نشستی این ز ابر است که بروی هوای سینه فغان که روی تو شب ندیدم و نشتم رسید بوی جنون در دماغ من مختار دل خون شد و تاکی دهد دل آزار تخمین چشم سیاهش پر خون جان می تپد در خاک خون</p>	<p>بیتواز مجلس باناله و غوغا بر نجات موج اشک است که از چشم تر بار نجات چو شمع سوخته آه کشیدم و نشتم بسوی دشت گریبان دریدم و نشتم یارب چه سازم چون کنم دل آنچنان پایت زین صیاد بزم آنچنان صید دل افکار آنچنین</p>
--	---

مختار

مختار

مختار

یکدم نکشیدی انتظارش	آه ای دل و سپین چه کردی
مختار عنان صبر از دست	کس میدهد این چنین چه کردی

مختار محمد عثمان غزنوی از نکته بنجان عهد سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود ابن سلطان محمود سبکتگین است و حکیم سنائی را از وسع فیض تعلیم و تلقین و وفاتش در سنه اربع و خمسين و خمسماية در شهر غزنین است

روزگاری خوشتر است از شکر و عنبر ترا	یا سمن در عنبر است و لاله در شکر ترا
نیکویی بر روی نیکویت همانا عاشق است	کز نکور ویان کند هر روز نیکوتر ترا
جان من بستان و جانی ده مرا از بوسه	تا دهم باز از برای بوسه دیگر ترا
کشیده تیر مژه ز گس سپه شکنش	که تا بنفشه نگیرد ولایت سمنش

وله از قصید

لعبتانی ارم بطبع اندرز معنیها بکبر	ماه و ش بر جبین رخ نامید فرخوش نشان
دل نشان و دلکشای و دل دایم دلربای	دلنواز و دلغریب و دلفروز و دوستان

مختار مختار بیگ رشتی از جمله ارباب شیرین مقالی و خوش خلقی و نیکو سرشتی است که من کیستم بعشق تو از کار رفته باغی در بهشت برین دل شکسته مختار میرزا ابراهیم بیگ حسینی از خوش گفتاران سبزواری است و مختارش در سخن سنجی جوهر مضامین تازه و آبدار است

فرد از خویش شستیم بکثرت سوگند	جمع چون زلفت تو گشتیم بوحدهت سوگند
دارد امید دم آب ز تیغ مختار	زنده گردانمش بکیم محبت سوگند
چون در نظمت دری زین نه صد حاصل نشد	از قلم بر لوح حرفی چون خط نازل نشد
چنان مستانه می آید بشوق دام نخچیرش	که از موج شراب ناب نتوان کرد زنجیرش

ز چشم دل چنان بگذشت چنان خندان
 که می آید صدای بال جبریل از پرتیرش
 مختاری غزنوی از شعر ارباب گاه سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی بود و شکرگستر
 در هر گونه نظم قوی و او را در ملک سخوری بجای اقامت کرد که برخی از جوهریان سخن را
 ترجیحش بر انوری خاوری مسلم و مختار حکیم سانی غزنوی گوهر بخش سفته و نصیحه معتقد
 و شانش گفته و بعد شکار شدن سلطان ابراهیم مختاری به هندوستان افتاد و در رگاس
 بهرام شاه که بغزو هند لشکر کشیده بود باز بغزنی روانه داد و از آنجا بکرمان رسید از سلطان
 ارسلان سلجوقی مورد نوازشها گردید باز بغزنی عود نمود و همانجا در سناری و خمین و حسانه
 راه آخرت پیود و در غنوی بصفت تیر زبان کشور سه

مختاری

آتشین مرغ آهسته سر او	نامه فتح بسته بر پر او
او در آهمن بدلن شتاب و د	کاهن اندر پند آب رود

مخفی رشتی لایحجانی از ما بران فنون سخن سخی و معنی آفرینی و نکته رانی مست از مقربان
 بارگاه امام قلیخان حاکم فارس بود و از شرب کوکنار در آنجمنش محابانی نمود بسکه جسته
 و اندام لاغر و حقیر داشت روزی حاکم مدوح بوی گفت که کوکنار در جمعه تو چیز سے
 باقی نگذاشت مخفی در جوابش لطیفه مضحکه بر زبان رانده بزم نشینان را بخنداند
 که در بیان حضور در صحف و مناشر التزام لفظ مخفی مباد و از ند با اینمه دعای بد زدیم
 باین نجافت غنیمت باید شناخت ه

مخفی

ز سوز عشق تو زانگونه دوش من میخوخت	که هر نفس زلفت سینه پیر من میخوخت
درون سینه ام آتش چنان گرفت قرار	که آه در جگر و ناله در دهن می سوخت
شهید عشق ترا شب بخواب میدیدم	که همچو شعله فانوس در کفن میخوخت
حدیث شوق تو در نامه ثبت میکردم	سپند و در نقطه بر سر سخن میخوخت
ز آه نیم شب و ناله رخسار گاه	ستاره بر فلک و غنچه در چمن میخوخت

<p>ز سوز سینه مخفی شد اینقدر معلوم که همچو خس مفره اش در گریستن بیسخت</p>	
<p>در جواهر اهل رشت</p>	
<p>مخفیاد دختران خطه رشت</p>	<p>چون غزالان مست میگردند</p>
<p>از بی مشترب بهر بازار</p>	<p>بند تنیان بدست میگردند</p>
<p>مخفی سلیم بیگم بنت گلرخ بیگم دخترهایون بادشاه و پدیر مخفی میرزا نورالدین محمد از خواجه زادگان نقشبندیه بود و مخفی بجمال عفت و عصمت عمر بسر نموده کاکلت راسن از مستی رشتت جان گفتم مست بودم زین سبب حرفت پشیمان گفتم محمد و مسه یزدی زنی بود خوش جمال و نیکو خصال و سنجیده مقال باعی</p>	
<p>شب عربده با محنت هجران کردم</p>	<p>با او دل جان مست و گریبان کردم</p>
<p>چون دیدم از وروی خلاصه شکل</p>	<p>جان دادم و کار بر خود آسان کردم</p>
<p>مخلص سید احمد حسین ولد سید محمد حسین سهرندی از اقربا و وزیر خان ناظم سهرند بوده و بزمره گرز برداران محمد شاه بادشاه ملازمت اختیار نموده مردی نفیس المزاج و لطیف الطبع بود و در انشا و انشاد اشعار ساحری می نمود سه</p>	
<p>هر سر و قبری را ز سر دعوی بالا</p>	<p>باد لبر با سلمه الله تقی سالی</p>
<p>بنده عهد خودم و رنه دل آرامی چسند</p>	<p>می فرستند باین دل شده پیغامی چسند</p>
<p>مخلص شاه محمود از موزون طبعان نیشاپور در تحفه السامی این شعر بنامش مسطور سه</p>	
<p>سنگ بیداد زدی بر سر اغیار مرا</p>	<p>بچنین لطف سدا افزا ز نگرودی مردم</p>
<p>مخلص قاسم خان ایرانی اصل و کشمیری مولد مست از نازک خیالان مستند و مخزن فکر شتر مالامال از جواهر نکات لالتحصی و لاتعد سه</p>	
<p>بوسم و بسرو چشم خویش بگذارم</p>	<p>شبی که پائی ترا دست من حنا بندد</p>
<p>نشسته همیانی گفتار تو ام بیوشش کرد</p>	<p>انچه باستان کند چمانه با من گوش کرد</p>

مخفی

مخدومه

مخلص

مخلص

مخلص

مخلص مخلص الدوله سيد سرفراز حسين خان بهادر خلعت الصدق منصرف الدوله مختار الملك
 سيد محمد حسين خان بهادر جلالات جنگ ست شايسته طبع رسايش در انجمن نظم پردازي
 و سخن پردازي جنيل شوخ و شنگ اگر چه از متوطنين شهر گه گنو است لکن في الحال مفي والدش
 در دار الاماره مملکت بيسر کار و اجد علی شاه خاتم سلاطين ملک او و بذمات شايسته عز امتياز
 دارد و طبع زاد باي خود را بنظر اصلاح اب و عم ميگذارد و از درج دهاش لکي نعمت سرور
 کائنات عليه السلام و صلوة عمي بار دسه

مخلص

<p>متم مکينه غلام تو يا رسول الله قرآرم بر دترکی گلغذاری دشمن جانے نگاری گلغذاری سر و قدی کبک فتارے جفا جونی جفا کاری تغافل کیش عیاستے</p>	<p>ستاده ام بسلام تو یا رسول الله بگیسو سنبستانی با برو تیغ عریاستے چونر گس حشم گلذاری چون سنبل مو پریشانی وفاد دشمن دل آزاری ستم گرفت جانے</p>
---	--

مخلص نواب مخلص خان میر بخشی سرکار اوزنگ زیب عالمگیر بادشاه بود در نظم و شرفاکی
 چابک دست و ولادت گاه با فضل و کمال الفت با علما و کملا و شعرا با خلاص و محبت صحبت
 میداشت و در سلطنت بهادر شاه تمبنای مصاحبت ملا اعلی گام برداشت سه
 در بزم طرب راه مده همچو منے را کافرده دل افسرده کند انجمنے را
 مخلص کیے از شاعران عذب البیان مرزو بوم ایران است و در فصاحت و بلاغت گویا
 تلمیذ مخلص سبحان سه

مخلص

مخلص

<p>مردم ز غم رخ نکویت فریاد که عاقبت بصد درد در حشر چو سر بر آرم از خاک در چهره حور عین نه بینم در دیده مخلصی دو عالم</p>	<p>رفتم ز جهان ندیده رویت بردیم خاک آرزویت هر سوی روم بحسب تویت افتد چو مرا نظر بسویت نبود بهای نیم مویت</p>
---	--

۱۰۷

۱۰۸

چنان گردیده ام رسوا اگر بیند مرا یا بس
 کند بیگانگی هر چند باشد آشنائی من
 مداح میر علی شاه کشمیری که در زمان عروج محمود و الدرد و منشی صفدر کشمیری بیکار و اجدیشا
 خاتم شایان او در دارالاماره کلکته بسک شیعراء و اجدی منسک گردیده کلیات نظم خود
 مسیحی بهفت عنوان شتبلر اقسام نظم از غزل و قصیده و شنوی ترتیب داده بحضور شاهی
 کشیده کاتب قضا بعاجل ترین زمان دفتر حیاتش بر او نوردید ورنه آن مجموعه مطبوع شده
 مطبوع طابع میگردید از قصاید اوست

از کشتگان ناز چو محضر نوشته اند چون طالع گدا و تو انگر نوشته اند در آتش فراق بسے پاره دلم طغرای حکنامه گنگاشت بخت من بر سر سحر چو افروز آسمان نهاد انتر لقب شعی که ز نور جبین او	در داک نام من سر دفتر نوشته اند بارا بکاف فقر سکنر نوشته اند فرمان همدی سسندر نوشته اند بر دو و رجه ماه منور نوشته اند اول بر آستانه شاه جهان نهاد رودر نقاب شرم شه اختر ان نهاد
---	---

مداحی میرزا محمد صادق ایرانی از اهل آسمان میخانه خوش بیانی است از وطن هندوستان
 رسید و سرشار نشسته فراغ خاطر در فاه ظاهر گردید و بدین سلسله که محمد صادق بن محمد حسنا
 رازی ابن میرزا جعفر قاصد ابن میرزا اسماعیل حیران ابن محمد تقی تقی ابن میرزا محمد موسی بن
 ابن میرزا محمد حسین سائل ابن میرزا محمد رضائی ابن میرزا محمد سعید الدین فروغ ابن ستار و بانو
 کوکب تخلص بنت شیخ مصلح الدین سعدی نسب خود تا حضرت شیخ شیراز میرزا سعید و بعد از او
 هند قصیده در مدح نواب علی مراد خان والی خیر پور گذرانید و بجائزه و افره و خلعت فاخره
 شاهد معاد بر کشیده

سحر برای تماشای لاله و ریحان بصحن باغ چو داخل شدم بشوق و شغفت	کشید تو سن شو قم لبسوی باغ عنان چه باغ رشک بهشت آدم بدیده عیان
--	---

<p>گرفته لاله محمد ابدست جام شراب نماهده تاج مرصع بفرق زگسست نقاب از رخ گل برکشیده باو بهار بجای قطره برای نثار ابر بهار</p>	<p>شکسته بر سر جامه فستقن پیمان نشسته بر سر تخت زمردین چو شهبان نویده وصل سانه به بلبل حیران نشانده بر سر شاخ لولو خلطان</p>
<p>مداحی همدانی که به داعی حیدری اشتها داشت و در وور اکبری بسز زمین هند قدم گذاشت نمیدانست مجنون عاشقی رسوائی عالم شد مدرکی از ارباب ادراک غوامض و دقایق شعرو سخن بود فائده ماهران سلیقه شعرا این فن بروزگار تو هر دل که بود پر خون شد مدن سنگه دهلوی از راجه های ذی استعداد حوالی دہلی بود حیرت قرطاس اگلما سے مضامین لطیفه می آموود سے</p>	
<p>شب چو یاد ما هروی در دل من راه داشت چشم گریان از خیالش یوسفی در پناه داشت مدبوش از سادات خطه لاہور و برادر میر جلال الدین سیادت و در عهد عالمگیر سے بسرقرازی بعض خدمات الکامی لاہور از سر خوشی نشسته حکومت در مدبوشی وی زیادت بود دام از شراب سخن مدبوش و طبعش با شاہدان مضامین دوش بدوش این دوست وی شاہد خوش بیانی مگر نزد بعضی شعرا ولین از قاضی لاغر سیستانی سے تیغی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید گفتم که حسیت گفت که عمرت بسر رسید مصور دست از ابروش بر دار که توانی بجان او کشیدن مدبوش قلندر اصفهانی صدای دل با میکشید خود در بند رسیده بکشمیر از واک رسید</p>	
<p>نیست جوی شیرای شیرین که می آید ز کوه میخواست کشد شکر لب لعل تو نقاش از ناز کیش بود مگر بیم گسستن</p>	<p>در فراق استخوانها آب شد فرهاد را خون دل با قوت باب گهر آمیخت عاشق سر موی شد و با آن کمر آمیخت</p>

مداحی
مدن سنگه دهلوی
مدبوش
مدبوش

لبت چون خون عاشق نوش میکرد
چشمش سفید شد بره انتظار دوست
عنانم راز کف شیرین سواری بردار شو
سرای مستی چو می از جوشش گرفتم
دیدم که در آینه لول رویت بوده است

خطت می آمد و خس پوشش میکرد
حرفیست اینک گوین آورده جوی شیر
رو چون قطره خون بر دوشمش گلگونش
بهوش شدم و او خود از هوشش گرفتم
دل را بجایال تو در آغوشش گرفتم

بیت

مد هوش کانپوری لاله درگاه پرشاد ولد لاله جی زائن فرزند راجه رام دتن ست در صل
دلهوی موطن و از باهران هرفن جدش بلازمست سرکار محمد شاه بادشاه سرفرازی داشت
و پدرش در ارکین سلطنت شاه عالم بادشاه لوای امتیاز می افزاشت و مد هوش بعد
رشد و تمیز در کانپور توطن اختیار نمود و از دوستان و شاگردان قاضی محمد صادق اختر
بود عمر کمال فاه و فراغ گذرانید و در سنه پنجاه و هفت و پنجاه و هشت از میان کویید

مهمیم گل ز مدجد مشکبو سے ترا
شکستہ پالی سنی دستگیر شد آخر
از سر شکم بوی خون می آید ای مردم کنون
بی جلال یار از خط شعاع آفتاب
دوشن گز طوفان اشکم تن غریق آب بود
حشر به پاکشت و بیداری نصیب نانشد
بهار آمد جنون گل کرد از شاخ فغان من
خیالی از کد امین شعله رو دارم بدل مشبها

نظر بسیرمه نیتد غبار کوسے ترا
نیا فتم چو بخود تاب جستجوے ترا
آرزوی دیده شاید انتهای گریه است
میخلد مد هوش در پهلوئی دل سلطو صبح
حلقه چشم در و چون حلقه گرداب بود
زلزلت مشکینش بگرز بجزیر پامی خواب بود
فتاد آتش ز سو ز ناله ام در آستان من
که رشک شمع شد از فیض او بر استخوان من

بیت

مذاقی نظام نام از نظامن خوش مذاق نیشاپور است طبع مباحش را بر بجزو نظم کجوبی
عبور در فن تذهیب و وصل اوراق دید میبامی نمود و در ایام شباب مدتی مذاقش آشنای
چاشنی ملازمست بارگاه سلطان حسین میرزا بود — **مستترا** و

<p>دور فلکم نداد هر گز لب نان بی خون جگر آن نیز بوقت شام گرد پنهان از پیش نظر</p>	<p>چون ماه نواز محنت ماه رمضان گشتم لاغر هر روز برای قرص خورشید فلک دارم روز</p>
<p>مگر بخت محمد جعفر این میرزا محمود جوانی لطیف طبع در اصفهان بود که بصفت تذبذب و تلخیص تحصیل و بجه معیشت می نمود باشد چراغ دلغ شهیدان عشق را حاجت بخورشع ندارد مزار بر ما</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>از حلقه یار پای بستم بردند این لاله رخان دست بدستم بردند</p>	<p>آنانکه ز جام یار بستم بردند تا کشور بخودی مراداغ صفت</p>
<p>مراد و پهلوان شیرازی موزون طبعی بوده طرفی از استعداد علی بسته و بکوی عشق باز نشسته در یز و بر الیاس نام پسری دل باخت و معشوق بمشورت شمس نام قیدش سینه مراد را تشنه آب تشنه خود یافته زخمی انداخت آخر او را عاشق صادق یافته ازین فعل منفعل گشت و بعد التیام آن زخم منکرش بقیه عمر باوی حسن التیام گزید</p>	
<p>تاوان آب تشنه نشاید ز جو گرفت جگر سوخته بسینه چاکه دارند تمت آلوده دلی سینه چاکه دارند</p>	<p>نتوان قصاص خون بن از تیغ او گرفت خاکساران تو بر سر کفن خاکه دارند یار با اهل وفا باش که هستند اگر</p>
<p>مراد میرزا ابن رستم میرزا از احفاد شاه اسمعیل صفوی ماضی و از مقربان جهانگیر بادشاه و شاه از وی خوشنود و راضی بودند</p>	
<p>میکنم بر لوح تربت نقش داغ خویش را بر مزار خویش می سوزم چراغ خویش را مراد می بین برادر او ستاد مولاناوشی نافقی بود و این هر دو در تلامذه شرف الدین نافقی هم معدود و ادب سخن بخوبی میداد و معانی خوشش آنگین طبعش را عین مقصود ای تازگی ز روی تو گل را و لاله را ماند غزال چشم تو چشم غزاله را</p>	

نایب

نایب

مراد

مراد

بسم الله الرحمن الرحيم

وفاقی

وفاقی

بعدمردن تربت مارا عمارت گو مباحش
چون گرد باد عمری در هر گل زمینی

بر سر قبر شهیدان گنبد گردون بس است
گردیدم و ندیدم مثل تو تا زمینی

مر قاضی تونی سرکانی از سادات انجاست و در سخن سیرانی خوش نواس
معاذ الله گران ترک سیه چشم بقدر حسن بر من باز میگرد

مر قاضی سمنانی از خاندان سادات سمنان سر کشیده و بعد اکبر بادشاه به بند رسیده
ای از رخ تو ما را صد عیش و کامرانی در عیش و کامرانی صد سال زنده مانے

مر قاضی فخری بممتاز الدوله ضیاء الملک صلابت جنگ مر قاضی خان بهادر ابن حاجی
علی رضا است که پرورده خاندان صفویه ایران بود و در هند رسیده چندی در دسے

دقیق آباد اقامت گزیده آخر در مرشد آباد آسود باد ختر می پرورده لاڈلی بیگم بنت علاء الدوله
سرافراز خان صوبه دار بنگالہ تزوج نمود این مر قاضی خان از صلب حاجی علی رضا و بطن همان

دختر بود که لاڈلی بیگم اورالوہ خود و امی نمود و همراه بیگم موصوفه در فیض آباد و لکنئو بود و تا
زبان امجد علی شاه بادشاه لکنئو بشاہرہ دو صدر و پیه ملازم آن ریاست بوده جاوہ زنگ

می پیودے

من گویمت یار ترک دستانی کن
مر قاضی قاضی شاہ شیخ الاسلام ارتیمان بود و عالی خاندان و فضیلت نشان و خوش بیان

رباعی

ہم نالہ نامی و ہم سدہم جامم من
تا میکده ست رو بسجد کجک من
ناحق بر یاوز بد بد نامم من
زند یقیم من نہ شیخ اسلام من

مر قاضی مر قاضی قلی قنوجی باشی اصلش از قزوین و منشأ و نیا وی اصفهان سخن سنج
شیوا بیان و شیرین زبان است

باخزان بست بست بہاری کہ تراست
حیف صد حیف کہ چون رنگ خانی در خواب

مرقصی قلی بیگ خلف میرزا فرهاد بیگ تولیدارایاغ خانہ شاہ عباس ثانی از مہر مہند
شاعری خوش طبع و رنگین بیان و سنجیدہ وضع و شیرین زبان مست سے

سوخت رشک گل رویتو تہ تابان را
جامہ بہ ز جیانمست تن خوبان را
ہر کس کشود چشم تہ شادین چمن

نہ ہمین سوخت عم عشق تو مشتاقان را
آب آئینہ لباس بدن آئینہ است
مانند لالہ کاسہ خود را ز بند بخون

مرجع میرزا محمد باقر اصفہانی معاصر شیخ محمد علی حزین لاہیجا نے مست سے
در قید زلف پر شکن افتاد کار من
مرسل از سادات عالی درجات شہر ساوہ بود در ایجاد مضامین اعجاز مرسلانہ
می نمودے

من غریب نہ یاری نہ ہمدے دارم
مرشد لالہ المصحور لال الہ آبادی اوستاد مرشدش شاہ علیم الہ آبادی ست و در او اسط
ماتہ ثالث عشر مرغ روحش را از قفس عنصری حصول آزادی سے

ہیہات کہ شد مہرب ما ادب ما
بخت اگر یاری کند بیداد او دادوست
مشاطہ را بین کہ چه بیداد میکند
کار فلک مباد کہ زیر و زبر شود
ز آب دیدہ سیلابی درین ویرانہ پیدکن
نخست از دیدہ و دل شیشہ و پیمانہ پیدکن
چو فرہاد گر عزم کسار داری
نیاید ز بیمار بیمار دار سے

اسرار نہان میرد از دل بلب ما
تشنہ خون عزیزان تیغ جلا دمن ست
دل را ز بند زلف تو آزاد میکند
آہی گرد باد آہ بکش سر با سمان
عبار دل بیفشان گریستانہ پیدکن
گر از خون جگر داری تمنا بادہ پیاسے
چہ اندیشہ از شہر و بازار دار سے
مدارید چشم تر حم ز چشمش

مرشدی مرشد شعر از زوارہ ست و از مہرہ فنون عروض و معانی و بیان تشبیہ است

مرقصی قلی بیگ

مرجع

مرسل

مرشد

مرشدی

کتابت

لطف تو نسبت با گنجه شت کس نم بگذرد	انچنان گنجه شت با ما اینچنین نم بگذرد
هر شدی در راه عشقت فتنه بر سر گذشت	باش تا این فتنه ز روی تو نم بگذرد

رباعی

ز بار پرست زلف عنبر بویت	محراب نشین گوشه ابر بویت
یارب توجه قبله که باشد شب زود	روی دل کافر و مسلمان سویت

مرصع پشاورى از اولاد درویش محمد عرب است کلام موزون بترصیح و تزیین صاحب

طبعش بهتر از طلیه مرصع و زیب رباعی

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دبان
 هر خطه سپوشش چهره چون عشوه گران
 ز دهنده که من بعکس خوبان جهان
 در پرده عیان باشم و بی پرده نهان
 هر وقت خواط امان ابد کشمیری سر آمد اقران
 در خلق و مروت و خوش وضعی خوش نظر پدید
 چسان از دل کشم فکر میان نازک اورا
 که تواند بیرون کردن ز جیبی بی چاکس
 مست تبریزی از باده سخن مست و سینه مضامین گنجینه اش تا کن کات را دار است
 و بر اصناف نظم قادر و در فن شاعری ما بر سه

دلغ هجرات کشیدم آه در و آلود هم
 آتش بر جانم افتاد و بر آمد و دهم
 مست مست علی کوچک ابدال درویش صفا بان
 در عهد شاه صفی بود و با وجود سستی
 باده جمل و امیت اشعار بشعور بهوشیاران
 به مطرحی حکیم شفائی موزون بنمود بقدم سست
 ساحت هند پیو و باز بوطن خود مراجعت فرمود سه

بهران بدخونه تنها جان ما در آتش است	اندر پر پروانه تا مال جا در آتش است
کس چه داند ماه نو سرگشته ابروی کس است	شوق میدان که نعل او کجا در آتش است

مست میر ابو الفیض از خوش فکران هندوستان بود و تخریح اقداح باده نظم حکما و فرای
 بزم سخن مستان اصلاح اشعار از میرزا عبدالقادر بیدل و بعد وفاتش از شیخ حسین

درد
درد
درد
درد
درد

میگرفت و خود را مستفید از فیض باطنی شیخ شیرازی گفت سه

دستم بخواب جانب شیراز و در سخن	شاگرد شیخ سعدی شیرین لسان شدم
جان من از فتنهت بر من چنانچه آید گذشت	جان زن نور از نظر دروازده و آخواهد گذشت
جرات دامن گرفتن نیست چون رنگ جنا	خون با بیچارگان لذتیر با خواهد گذشت

مستی رازی در یوزه گرس بود از صدان کوه و بازار و بجدی هیچ که از کسی اگر چیزی نیافتی گفتی که دستی بغایت بر اے من بردار سه

مستی سگ دیوانه آن طرف غزال است دیوانه دوستی مست ندارد و خبر از تو مستفید بلخی از مستفیدان فیض یزدانی و موضع جلدک از اعمال بخارامولید آن صغیر نکته رانی است فکرتش بمنتهای زرده شعر و سخن قدم میگذاشت و با میرزا صاحب تبریزی مراسلت میداشت سه

تاری در مجلس زندان بجای همجوسه گز چشم شیشه افقی در دل پیمانده

باز
باز

ما را بحال خویش دانائے ده	لائی بحال خویش بنیائے ده
یا محل تکلیف زد و دشمن بردار	یا در خور این بار تو انائے ده

مسرور ولی محمد خان شالموع لطف علی بیگ آذ صاحب تذکره آتشکده است و با امرا سلطان حسین صفوی هم روزانوده و بعد نادر شاه او را بحکومت شهر لارنواختند بے بر تیا مد که شبی او با شان انجا بر سرش بخت چار و ناچار کسیل دارالقرارش ساختند سه بود پیچیده طوماری زبان شکوه آکودم تو هم کشاسر او را که من دانسته نکشودم

باز

گر بعد مردم گذری بزم از من	چون گرد با و گرد تو گرد و خبار من
جستیم ترا در حرم و دیر نبودی	ای نور دل و دیده مسرور کجائی

مسحور از سعادت خوش گفتاری صاعده قطعی صاعده نظم بوده و خان آرزو بمعاصرت

وی با سیفی عروضی خامه فرسوده

بچه پرسی از دل بد روز سال ابتر ما
گفتم مرا بکش جگر مرا کن کباب
بر عزم دیدن رخ او سیلنم سفر
آن مه بمن دل شده مکتوب نوشته است
کرده است بیان حال پریشانی آن زلف
از مردک دیده سیاهی گرفته است
کسم نشان سر سونی از ان دبان ندهد
بدخونکن از بخشش دشنام کسان را
نام لب لعلت برد اول به تبرک
خدا گمش میگذاشت از سینہ دل گرفت پیکار
نخواهم دلوت برد گفته و خواسته

ز خاک بای تو دوریم خاک بر سر ما
خندیدار و گفت مرا آن جگر کجاست
یکره بمن گوی منجم قسمر کجاست
خواند دست مرا بنده خود خوب نوشته است
حال دل من بمن بچه اسلوب نوشته است
مسعود پیا میکه محبوب نوشته است
چنان به تنگم ازین غم که کس نشان ندهد
این تحفه تعلق بدعا گوی تو دار د
هر باده فروشته که سر خشم بکشاید
چو مہانی که ناراضی رود گیرند و امالش
ترا شیوه این است خواهی نخواهی

مسعود ابن محمد بن علی الباخری از علماء نامدار و فضلا ذی وقار است

ما را هر آنچه از غم غربت بسر رسید
با ترکتا ز عشق چه سازم که نیم شب
غم خود نصیب جان غریبان بود و لے

زین حال زرد روی و دل در بدر رسید
یک خیل ناگذشته در خیل در رسید
قسم من غریب حزین بیشتر رسید

مسعود و اصضمانی از خویشی ملائکی اصضمانی او هم به نیکی معروف بود و از مساعدت تحت
بدولت و ثروت مراحل زندگانی می پیروز می رسد و فکری عالی داشت در نشان
والف رخت از دنیا برداشت

زهر مویش هزاران شعله سر بر میزند یارب
دلش از طور من آزرده است امروز می ترسم

بکسرت مرده او را کسی چون در کفن بچید
نیگویم سخن با او بسا و او سخن بچید

مسعود امیرسلطان سبزواری خامه نگار پر دازش بنگارش اشعار رنگین در گلکار

بود رباعی

در بحر تو ای سمن بر سیمین تن	تا چند کنم ناله و تا کی شون
در روزنه راحت ز لبش خوابا	گر زندگی آنیست نصیب دشمن

مسعود امیر فخرالدین کرمانی از اعلام و بعشق بنده خوب روی خودش بدنام بود

رباعی

کافر بچو که عشق او دین من است	هم جان من است و هم جهان من است
کس بنده نشد بنده خود را هرگز	این بنده بنده گشتن آئین من است

مسعود پاک دهلوی طلقب بمقبول الهد از مقبولان ایزد تعالی شانزه ست اصل نامش شیرخان و از اقربا سلطان فیروز و شهرمانند و مسقط الراس اوست از وطن در شهر دلی رسیده ثروت و غنا بهم رسانیده مدتی بعیش دنیا داران گذرانیده ناگاه جذب الهی او را در کشید از لباس دنیوی برآمده زی درویشان و صحبت ایشان برگزید و بجلقه ارادت شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام درآمده دل بریاضت و مجاهده نهاد و حالتی پیدا کرد که در سلسله چشمتیه آن زمان دیگر برادست نهاد آتش عشق حقیقی باطنش را چنان افزود که از اشک گرمش اعضا مردم می سوخت تصانیفش در تصوف و توقیفیه تمهیدات و مرآة العارفین و غیر آن بغایت ستین و دیوان اشعارش مشتمل بر جمیع انحاء نظم مملو از مضامین دلنشین مزارش در جوار مرقد مرشدا و در حوالی موضع حضرت خواجه قطب الدین بختیار کالی قدس سره است

جان ز تم تو می بری مرگ بهمانه در میان	روی نما و جان بر دور کن این بیانه را
چندانی تیغ مژگان بر دلم	خون من خواهد گرفتن دهنست
چون کشی یک بوسه سلام ده خونها	تا مانند خون من در گردنت

ما

مسعود

نام

بادشاهست رباخی

وزیم عدم در بان تنگت سیمی اقتاده ز کار چون کس تقوی	ای زلف تو از ابجد خوبی حبیبی اوراق گل و لاله بد در رخ تو
مسکین بخاری طبعی سلیم داشت و بسخنان لطیفه منت بر از زبان و آذان میگذاشت قطره اشکیم اما در درون دل نهان مسکین شیخ عبدالواحد نام از موز و نان شهر اکبر آبادست خوش بیان و شیرین زبان و رنگین طبع و مسکین وضع و نیکو نهاد عمری در دارالاقبال بجهت نواب و اربابانگیزه محرابها در حنبت کان بهر رود در سینه احدی و سبعین و نائین و الف بهین جامه در سه	
ساخته بر باد و آدم کشته سیاب را پرده صد زخم کردم چادر سیاب را جز سرشک خود نوشی گاه مسکین آب را	سوخته در خاک افکندم دل بیاب را احتیاط من بین در دشت محراب عشق در خیال تشنگان کربلا تا زنده
مسلمی شیرازی و بعضی مسلم اسفراینی نگاشته بنا دره طرازی و طرفه نگار قلم برداشته	
مقصود عشق بود جهان ابدان خست جاسته زید در دل ناآشیانه ساخت	او استاد کائنات که این کارخانه ساخت روز یک مرغ عشق به عالم کشود بال
میسیح از نبیل یک نام داشت و در عهد شاه جهانی بلک بنگاله در احیاء مراسم شاعری علم میسیحانی می افراشته من بدوق اینک می بوسد لب جانانه را می کم چند انک لب وار و لب جانانه را میسیح حکیم سراج الزمان مولدش بلده قم و منشأش خطه یزد در تکمیل تعلیم و تحصیل تعییش و متمم دانه پنبه چو بیند بزین خون گرید دور بین مست ز بس دیده دل غول ما	

مسکین

مسلمی

میسیح

میسیح

مسیح رکن الدین بن حکیم نظام الدین علی کاشانی است در صداقت فن طب عیسی نفس
و در انواع علوم فلسفه ثانی معلم اول و در سخن سخن و شیوا بیانی ثانی انوری و خاقانی
یکی از اجدادش شیراز وطن خود گذشته بکاشان توطن نمود از ان زمان مسکن باخلاقش
و مولد مسیح کاشان بود شاه عباس ماضی بر حالش تفقد بسیار میفرمود حتی که چند بار بقدم
فیض لزوم خانه اش را شرف افزود روزی بدر بارشاهی حکیم با یکی از فضلا بمنظره
در پیوست شاه جانب مخالف گرفت مسیح رنجیده عهد ترک دربار داری با خود بست
و از بارگاه بدر رفت و بعد زمانی قصیده که مطلعش اینست با ستیازه سفر فرستاد لکن شاه

اجازت نداده

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد برش شام بیرون میروم چون آفتاب کشورش
هنگامیکه شاه از دار السلطنت صوب نازندان جلورنجیت مسیح سرعت از ارباب و ابوام
گرفته سوی هندوستان گریخت و بمصاحبت اکبر بادشاه چهره افروخت و سرایه عز و
احتشام اندوخت و در عهد جهانگیری هم کامران ماند و از دلی برای تنزه جانب آباد
راند و از انجا بشوق تفریح در حیدرآباد رسید میر محمد مومن استرآبادی بمناهی ملاقات
بمقامش وارد گردید مسیح با شتابه گلاب شیشه شراب گرفته بر میر پاشید میر خلی رنجیده
برخواست و مسیح از غایت ندانست قیام انجا مستحسن ندیده ساز عزیمت بجای پور است
و حال قرب و رودار دومی جهانگیری در ان نواح دریافته از بیپور بد انجا شتافته ملازمت
مهابت خان گزید و زمانیکه شاه جهان بادشاه بر تخت سلطنت جلوس فرمود این قطعه

تاریخ گذرانیده

پادشاه زمانه شاه جهان	خرم و شاد و کامران باشد
حکم او بر ممالک عالم	همچو حکم خدا روان باشد
بهر سال جلوس او گفتم	در جهان باد تا جهان باشد

و در سنه احدی و در بعین از زانیه حادی عشر بحالت پیری از حضور شاهای دستور
 و پنجاه روز بیه زاد راه گرفته بمشهد مقدس رفت در آنجا خبر وفات شاه عباس دریافت
 بفرستید و پنج ساله راه وطن گرفت و آنجا بد لبری دل داد و برای نظاره مجالش عینک
 بر چشم و چشم بر عینک می نهاد تا آنکه در سنه سی و ستین و الفسکارش بانکسالموت افتاد
 میرزا صاحب تبریزی که از شاگردانش بود بعد فوت استاد از آفات اشعارش که پنج
 دیوان حاوی آنست هفتصد بیت برگزیده دیوانی مختصر فراهم نمود اگر چه تذکره احوال
 بغایت اجمال و سه چهار اشعار سبع در شمع انجمن و نگارستان سخن موجود لکن بعضی کیفیت
 خالی از غزابت و اکثر بیاتش عاری از لطافت بود بنا بر این خامه ام باندک شرحش
 زبان کشوده

<p> ناله هم فریاد و هم فریادرس باشد مرا نیم شبی قصاکتم ناله عند لیب را پیش خدت بیاد سپارم چراغ را ز پیش ماه خود بردار این ابر جنوبی را ولی بارشته جهان بسته ام پایی خیالت ما دیوانه کشتن از نگه اولین خوش است و آنکه می خندد بمن چاک گریبان من است هر کجا دردی بود دست و گریبان من است سایه ام پیوسته چون زنجیر در پهلوی من است مگر در دست و پایش آفتاب افتد که زخیر تیغ بر کف دیدمش دیگر نمیدانم چه شد چراغی که زلم روشن کنی مردن نمیدانند </p>	<p> ناله زار است کارم تا نفس باشد مرا عمر اگر امان دهد وقت خزان درین چمن پیش قدرت آبد هم سر و باغ را بیایان درین صبح ای نگار آن صبح خوبی را شکاف سینه ام باز است دایم چون در محبت عشقی که رفته رفته جنون آورد چه سود آنکه میگردد بجا چشم گریان من است تا گریبانم بدست دردمندی او فتاد بسکه از جعدش گره بر جملہ اعضای من است کجا از خواب ناز آن فتنه دور قمر خیزد آنکه میگویی سرت کوسر نمیدانم چه شد دل من آتش طویرت افسردن نمیدانند </p>
---	---

<p>ترا از طرد سنگین او یکتارست باید بر زبان گز نام خاکم بگذرد آذر شود از آبله بر عارض آن ماه نشان نیست ز بیم آنکه در آئی تو در دل تمثال بکام دل ندیدم یک نفس همدت عمرش چنان روشن زیاده روی او شد خانه کورم گرتو باشی میتوان صد سال بجان زیستن ای سپهر تمام جوان سازی ای دل بیکار آخر غمگسار من تویی</p>	<p>همه ساغان کفرم شد همین زتار می باید و در آید در دلم خورشید خاکستر شود هر چشم که بر روی وی افتاد نشان ماند در آینه نگنم رو برای دیدن خویش کنون چشمتی که دارم بزنگاه واپسین دارم که نتوان سر نو شتم خواند از لوح مزار من بیتو گر صد جان دهد یک خطه توان زیستن بوسه ده بمن که پیر شوی هم چراغ خانه هم شمع مزار من تویی</p>
---	--

رباعی

<p>دل بی تو مرا ز عمر خود دگر بیست در آمدن ای نگار تا خیر مکن</p>	<p>دین گرسنه شوق تو از جان بیست هر چند که زودتر میانی دیرست</p>
--	--

رباعی

<p>گر آتش دوزخم شستین گردد گر نیبه داغ من شود رشته شمع</p>	<p>دوزخ حیران عینت من گردد هر چند کشند باز روشن گردد</p>
---	---

رباعی

<p>خوبان چراغ حسن افروخته اند بسیار در ازت شب بجز بگر</p>	<p>در آتش بجز خرم سوخته اند روزی سیر ما در آن دوزخه اند</p>
--	--

رباعی

<p>پیوسته بروی تو تماشا دارم بند بست بهر یک سر سبوی تو دلم</p>	<p>دل در خم آن زلف چلیپا دارم من یک سر و صد هزار سودا دارم</p>
---	---

مسح شیرازی از خورده فروشان شهر شیراز است و با وجود آنکه بی از گوی نویشت
خوانند بخورده فروشی بازار نکتہ پروازی ممتاز است

از پریدنهای رنگ و از تنهایی دل عاشق بیچاره بترجاست رسوا می شود
مسح محمد مقیم خان نام داشت و در احیاء اهلای مرده با نفاس بیچی توجه میگذاشت
بومی پیر این خویش است به تن جان عزیز یوسف مصر خود است آنکه گرفتار خود است
خوشا نشسته باد به چشم ساقی که دور تسلسل بساغر نباشد

مشاق سید خیرت علی دهلوی اصل فیض آبادی وطن از تلامذہ شیخ صالح خزین لایق بود
اولا بلازمست وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر صوبه دار ملک اود و بعد از آن
بنوکری مهاراجه ناگپور سپس بخدمت امیرالانشاری رسید بی ناگپور بعزت بسر میبرد تا اینکه
عمرش از مرحله سال هفتاد و در گذشت و زلیفه بلاشرط خدمت حاصل کرده در شهر نو نامش
گشت و در سنه ستین از مایه ثالث عشر تمامی مراحل عمر در نوشت سه

ان گل تازه که دارد در روشن آبی چند	و او بر باد یک جلوه گاستانی چسند
آندم که خطت چو پشاهدان بود	از و اله بخود کشیده ماندی
ایندم سرشتیش داری	کش زیر و زبر بهم سازدی

مشاق شاه محمد رضا کشمیری است سرآمد معاصرین در تجیده بیانی و خوش تقریر است
بنوطز کلامش و لهما مشاق و انداز نظمش پسندیده سخن فغان آفاق در عهد محمد شاه بادشا
به بی رسید و همانجا توطن گزید و در نفاست طبع و لطافت مزاج و صفای منزل و مجلس
با وجود عسرت و پریشانی بی نظیر وقت بود و به معیشت از صنعت کتابت کتابت مینمود
قصاید غرادر مع اهل بیت رسالت دارد خط خوب و شیرین مع نگار دسه

رتبه حسن خطت از چین پیشانی فرود	شان دیگر داد این دیباچه دیوان ترا
بد و چشم تو کس نخ مے نمی پرسد	که تخمه کردنگا هست دکان میکره را

بیا
بیا
بیا

بیا

<p>سرفت و غمش به نریامد صد قافلہ غم گذشت مشتاق از ادب دورست بستن نشان برین گل شیب که بر یاد بنا گوش و چشم آب بخت بر کب جام لب لعل بصد ناز نهاد ز طوق قمری شوریده سرو پا بر جا گر بخش اینچنین آن سرو قامت بگذرد گلشن اگر چه صیقل آینه اول است مشتاق که بر کوه نمود طغنه طاقت راهم زده بود از سخن آب بقا خضر چو آن مفلس که صد جاد گر و باشد سماع او تا زمستی همچو گل بسند قبا و کرده</p>	<p>بسیار تپید بسمل ما کردی به شست بر دل ما رختہ دیوار گلشن آشیان ما بسست هر مشکم بر زمین تخم گل کتاب رخت سوئی من دید و بخندید و ز کف باز نهاد که بخندست قد تو بسته می آید از خرام او قیامت بر قیامت بگذرد اما بگردد امن صحرا نمیرسد در فرقت آن موی میان از کمر افتاد حرف دم شمشیر کسی سر نشدی گر نظر جای و دل بجائی و جان جائی بودم صد متنار در آغوش دلم جا کرده</p>
---	---

مشتاق لالیجنا ته متوطن بر لبی بود از غایت خوشنوائی آذان را مشتاق آواز خود می نمود

<p>سیکشد هر دم فراق آن لب رعنا مرا فکر گشتم دارد میو فاطمیب من *</p>	<p>می برد هر خطی یاد وصل او از جا مرا چون بود شفا اکنون دوستان نصیب من</p>
---	---

مشتاق لاهوری اصلح سخن از شاه آفرین لاهوری میگرفت و بروش صوفیه کرام میرفت

دیدہ حالت مشتاق پسر
 که عیان را چه بیان می باشد
 مشتاق ملا باقر مجلسی اصفهانی است از اکابر علماء دین امامیه و او استاد شاه حسین بن
 شاه سلیمان صفی ثانی کتب کثیره مثل بحار الانوار و صیحة الیقین و صدقه الیقین

لایحنا ته متوطن
 لالیجنا ته متوطن
 لالیجنا ته متوطن

و غیر ذلک که از مقبولات قوم است گاشته و در انهدام بنیان صوفیه و اخبارین
کمال جد دہشتہ سے

بمخواب عدم راحتی دہشتم ازین خواب مارا کہ بیدار کرد

مشتاق میرزا محمد رضا کہ در سادات احمد آباد اصفهان گردن عزت می افراشت
و بامیرزا عبدالباقی و میرزا عبد الواب ابنا میرزا عبد الحکیم از ارکین سلطان حسین
صفوی قراچی داشت ماہر علوم حکیمہ و فنون سخنوری بود و در قزوین باشتیاق جوار
الرب المین از عجمان نقل نمودہ

قدر عنای تو ای شوخ سراپا ہشتہ راست گفتند کہ بر عالم بالاست ہشتہ

مشتاق میرزا نصیر مولد اتوئی نرکانی و نشا اصفہانی است طبع نکتہ پرداز ہست مشتاق غراب
مضامین و نواد معانی تحریرش گلستہ و تقریرش جریبستہ سے

<p>شاید آن سنگین دل از خاک تو روزی بگذرد بخاک من نظر کی یافت آن سر و خرامان بصحف رویش ورق گردان شلند پراز رنگ عکس از بسم تو چو ما مل نمندہ شد</p>	<p>از لقب دل تیش کن سنگ مزار خویش را ز گرد و سر سیمہ بالا سیزند و امان حترگان را میزند فال نگہ یارب کہ امی بی ادب سیماب مرده در عین آیینہ زند و شد</p>
---	--

مشتاقی شیخ رزق اللہ بلوی عم شیخ المودین عبدالحی دہلوی در جمیع علوم علی الخصوص
در فن ادب و تاریخ دانی و کتب علمیہ ہند و ان ہمارتی کامل داشت و در طریقہ تصوف
باخضران صوفیہ طابق النعل بالنعل قدم سبگذاشت کتاب جوت زرنجن در زبان علمی اہل ہند
و واقعات مشتاقی و تاریخ سکندر لودی از وی یاد گذارست و بعمریکصد و دو سال
در شہر قس و ثمانین و شانامیہ انتقالش ازین دار تا پانڈرا بجا از رحمت پروردگار شد

<p>فتح قفل از کلیدت ای عزیز قدر خود را می ندانے ای دغل</p>	<p>جنبت رسد از تو می خواهند نیز تشمہ می میری و در یاد در عقل</p>
--	--

بمخواب

بمخواب

بمخواب

کتاب

کتاب

کتاب

مشتری از روشن سوادان مشهد مقدس بهت بروشنی طبع خجالت بخش مشتری
 چرخ مقرر است
 کیست میثوی تو بیک ساغر شراب ای مشتری مگر خم سئ فرو شو

رباعی

این اسم جهان بود نه بهریم است
 خم گشتن او نه از پی تعظیم است

دانا که جفای چرخ را تسلیم است
 شخصی که در اید از در خانه نیست

مشتری میر مشتری از سادات فرایان است نیز تابان سپهر معالی و بیان ذهن و قواد
 و طبع نقادش گوهر سخن را جوهری و جوهریان بازار نظم لالی اصداق فکرش نقد جان
 مشتری است

جز در حدیث عشق نگر دوزبان ما
 چو چشم حسرت من گریه در گلو وارد
 از یک نگر گوسل کس خونمیکند

حرف محبت است همان داستان ما
 نیاز مند تو با هر که گفت کو وارد
 قانع بدیدنی شده ام رخ زمین بیوش

مشرب بھوری سنگه نام از عبده اصنام قوم راجپوت متوطن شهر اکبر آباد است
 در نظم و نثر فارسی صاحب استعداد و از تلامذہ محمد مقیم کشمیری اصل مقیم شهر اکبر آباد و
 ادب آفتاب عالم تاب تلمذش بمیر محمد افضل ثابت و عبد الرسول استغنا مستفاد
 مشرب بجز بنگل و مشارب مدنی ملک بنگالہ را بقدم سیاحت پیور بعد از ان صوب
 صوبہ او دو توجہ نمود و بلا از دست وزیر الممالک توابع شجاع الدولہ بہاد صوبہ دار او
 و در مشرب حکومت میرزا حیدر بیگ خان براوج عزت رسید و او اخرا یامہ ثمانی عشر
 بشرب تلخا نہ مرگ از جان شیرین سیرگر دیرے

چون خامہ سر فرو بریم و گریہ سیر کنم
 مشغل نظارہ ترک چو شمع سحر کنم

من بر سیاه کاری خود تا نظر کنم
 مشرب دیدم تو ستم پیری خوش آنک من

سینه ختم ولی از راستی قدر و گدردارم | چو میل حسره جاوردیده این نظر دارم

مشرب حکیم عبدالرزاق از سادات عظام اصفهان است جامع علوم عقلی و نقلی
و جعفر و کبیر و در طلب جالیئوس زمان مردی نیک طبیعت صاف مشرب از اختیار دور
بود و نقد و تیمار مرضی از سر کار خود می نمود در عهد عالمگیر با شاه وارد هند گردید در
سادات بریلی طرح قربت انداخته همانجا توطن گزید و زبانی بخدمت نوازش خان
روحی ناظم کشمیر بکارانی گذرانید و بطریق سیاحت خود را بکنود و سندیه و دیگر امصار و
بلاد هند رسانید و با علامه میر عبدالجلیل بلگرامی موالات و مراسلات داشت و بمعرض
علامه غائبانه رسیده بمعاوجه قابل تحسین و آفرین توجه گماشت از سنهای مرسله اش
علامه شفا یافت و حکیم در سنه سلع و عشرين از مائیه ثانی عشر بعالم بقا شناخت

بلا

چنان پرید ز صیاد و هوش حلقه دوام | که ناله ام نشنیده است گوش حلقه دوام
کنند خشم زلف کیت صیادم | که میزند سر هر موی جوش خلعت دوام
دل از شوق شهادت مضطرب ساکتی دارد | چو جوهر چشم من شد موجود برای شمشیر

رباعی

در نام محمد شده کونین مدار | رمز است نهفته در حجاب اظهار
گردیده حق بن بکشائی بیخه | در چشم دو میم طلعت مشت حصار

بلا

مشرب کاشی مشرب بعضی بالفنم یا نسبت ابن میر حسین شنیده گرا از سادات قم است کلام
سجز نظامش در حق دل مرده و خاطر افشوده نغمه تم مردی پاکیزه مشرب بصالح و تقوی
سری داشت و خط خستعلیق خوبی نگاشت و در تبریز جامه گذاشت پدیدش از
ملازبان شاه عباس ماضی بود و شاه از و خوشنود و و سه از شاه ماضی سه
ترک خوئی که باشد قتل مردم کیش او | پیش پا افتاده صنوفیت سرور پیش او

<p>مشرب میر عنایت ابد و دلوی است بر عرش نظم و کرسی شرمستوی سه</p>	
<p>میکشم تنگ در آغوش دل خونین میروی و چو گرد از پی تو ز خاک دل گل رخساره دلدار می بینم بسیکس نبود آشتی مرا که قصا</p>	<p>که ازین غنچه مرا بوسه کسی می آید مشرب خاکسار می آید من این گلزار از زخمه دیوار می نیم نمود خلق بی جنگ بپوشش شرم</p>
<p>مشربلی از میرزایان مکتوت مردی لطیف الطبع و ظریف المزاج خوشخو و خوشگو در عهد سلطان محمد خاندانده خلف الرشید شاه طهاسپ صفوی با سیب خان درخت و بعد کبری در هند رسیده رحل اقامت انداخت و همین جا نقد زندگانی در باخت مشرب عذیبش ازین اشعار آبدار باید شناخت سه</p>	
<p>گر چه هر لحظه ز بید او تو خونین جگرم بر لبم نام تو و در نظم صورت نست پریشانیم چنان که خاطر من در خیال زلف و رویت شد زاشک آه</p>	<p>هم بمان تو که از جان تو مشتاق ترم نام هر کس که برم جانب هر کس نگرم پریشانی پریشانی کند وام آب دریا لاله گون و باد صحر اشکبو</p>
<p>مشربلی احمد سین از خوش مشربان ارباب علم صبه سسوان ضلع بدایون است ذمیش ربیافکرش بنجیده مزاجش لطیف طبعش موزون از تلامذه مولوی تاج الدین سسوانی است ما هر علم عروض و قافیه ممتاز در فارسی دانی و سخن بدانی اکثر بقصیده و مثنوی میل طبعی دارد و غزل و رباعی کثیر بزبان می آرد این چند ابیات نیکو از مقامات متفرقه قصیده او است</p>	
<p>دم سحر که گلگشت سبزه گلزار صبا بباد لیشا سب نازکان چمن بخوانده آید و اللیل بر چمن سنبلی</p>	<p>شدم بدیده دل داخل اولوالابصار سحر بود در سپهای نورستان ز بار دمیده سوده در شمس صبح بر گلزار</p>

مشرب

مشرب

مشرب

<p>نموده سرو قیام نماز بر لب جو وزیرین معاطله بودم که بر سر و قتم بگفتم ای که در دست دلکشای غنچه دلان توئی ز جانب قمری بسرو نامه رسان</p>	<p>فزود قاری قمری بستر حق تکرار برید باد صبار اورا وقت داد گزار بگفتم ای که دست مرهم دل انگار توئی ز جانب بلبل بگل پیام گزار</p>
--	---

و در مثنوی چنین میسر آید

<p>خدایا سینده ام را طور خود کن سرم جام می تو حید گردان بوی خود دماغم آشنا کن دلی ده گلشن باغ محبت امام قبله صدق و صفا دل</p>	<p>دلم فانوس شمع نور خود کن دلم پر نور چون خورشید گردان بدر و خویش دروم را دو اکن گلستان در برابر ذراع محبت غزال کعبه مهر و وفادار</p>
---	--

مشترقی خوانساری بمشرب شاعری را سخندوم و بطریقه نکتہ سخن ثابت قدم بود
 شب خواب ره پشتم بر آیم نمی برد چندان خیال هست که خوابم نمی برد
 مشترقی ملا محمد استرآبادی بود که در عقنوان شباب راه ناگزیر ناوسر پیچوده

<p>ساقی اگر میم نهد در هوا سکه گل مجر دم اختلاط گرم دارد آفتاب من</p>	<p>دست من است و دامن ساقی و پای گل ندارد رحم بر سوز دل و چشم بر آب من</p>
--	--

مشترقی هروی در شعراء عصر امیر علی شیراز روشن خیالان شیوا بیان ست در مشرق
 طبعش در اری موزون تابان و خوشان

گوهر اشک نثار ره یار کس کردم شادم از عاشقی خویش که کاری دارم
 مشفق کشمیری در تهذیب طبع از دکان کمال شفقت و توجه مبذول میداشت
 و غیر اکبر آباد را خوش کرده محبت وطن بار باب وطن گذاشت ربانے
 ای آنکه سری ز شوق مستند جان و دلی مهر بستت داوند

مشترقی
 مشترقی
 مشترقی
 مشترقی

یک برعه سبیل ساز برشته لب
 شکرانه جامیکه بدست دادند
 مشققی نامش محمد رضا بود وطنش بده قم ناظمی است سلیم الطبع خوش خیال و شیرین
 تکلم

مشققی

آئینه ساخت سحر جالت نقاب را
 در شیشه کرد همچو پری آفتاب را
 شمع را در سر نمیدانم هوای روی کسیت
 بوی گل می آید از دو در پر پروانه ها

مشققی

مشققی شیخ که من متوطن شهر سنبل قریب مراد آباد بود و بعد اکبر بادشاه عمر
 بدلی بسر نمود

محو نظاره ام چه دمی وعده وصال
 مرغ گلو بریده خود از دانه فارغ است
 مشققی طمع مدار تو از پر تو وصال
 متابش از خرابه و ویرانه فارغ است

رباعی

از سینه غبار غم نمی باید شست
 از دل قم الم نمی باید شست
 پای که بره عشق شد خاک آلود
 از آب حیات هم نمیداید شست

مشققی

مشکی درویش مشکی اصلش از غزنین و بود و باشش در شهر اصفهان است ظریف
 مزاج و مطایبه دوست مشکین قم و بخید میان

چه شود گر بمن دلشده یکبار دسه
 او عده بوسه از ان لعل لب شکر بار
 ای خوش آندم که زغم برد تو تا بصبح
 نالهها همچو گان و تو نباشی بیدار
 طفل بودی و من زار نهادم بر تو
 دل چون مشکی و ترانیت کسی عاشق زار

مشققی

مشکی میر محمود تبریزی از مشک فروشان شهر تبریز بود و همین وجه این تخلص اختیار
 نمود

بفکر آئینان امشب احدنا توان گم شد
 دل یک یک بدست آمدل من آئینان گم شد
 مشکک میرزا محمد شهیدی بلام قبل کاف در آفتاب عاللتاب می نگار و احتمال

مشققی

هر دو کاف هم دارند

بجرم نیز مرا کشته و چه خواسته کرد
جواب خون شهیدان که میگنایانند
مشهدی میر محمد آصف از شهر سیتا پور متصل خیر آباد از اعمال صوبه او د کشیده اسلانش
از شهد آمده بنابران مشهدی تخلص گزیده

گر نهی پاسبیر خاک من خون آلود
آیم از خاک برون با کفن خون آلود
مشهور معروف بمیرزا محمد زمان از بلند خیالان خطه تبریز است از شاهپیر سخوران
متصف بکلام دلاویز در بالغه و اطرا و شهر و ملیش بهجو بیشتر پی پیروی و وجه معاش ملک
هند رانی سپر نمود و بی نیل مرام جاده انصهان پیود

مشهدی
مشهور

ده دم سردی صبح وطن شام غریبا نزا
ورنه صد کو کهن از هر بن سنگی بر خاست
خونچکان ترز کبا سنے که نمکسو د بود
صد همچون شکست شیشه ام از استخوان خیزد
چو آفتاب لیرم بسر بریدن خویش
به آرمیدن خویش و نه آرمیدن خویش
گرد گلاب قطره شبنم برو س گل
آستینی ست که بر شتم ترا انداختم ام
او کرد خانه روشن و ما خانه خوستیم

خدا یا آرزو مطلب کن جنت نصیبانزا
نام فرهاد ز آوازه شیرین گل کرد
پر خند بر باش که از شکوه زبانی دادم
ز بس خشک ست خون پیکرم گر گل زنی برین
چو صبح خوشدم از پیرین دریدن خویش
غزال چشمم تا نم که خت یارم نیست
پیچیده در مشام چمن بسکه بوئی گل
آنچه از جامه رسوائی مانده بجا
آتش بر غم هم من پروانه سوختیم

مشید از شعراء هندوستان بود و تشدید را کین نظم خوبی تمام می نمود
عشقبازی صیت جان در راه جانان ختن
بر سر کوی محبت کفر و ایمان با ختن
گر مشید عاشقی هم دین و هم دنیا باز
ورنه هر طفلی تواند گوی و چوگان ختن
مصاحب پنڈت مصاحب رام از قوم کشامره هندوستان سر برافراشته و در فرج بابا

مشهدی
مصاحب

تصاویر

<p>هنگامه شعر و شاعری گرم داشته</p>	
<p>از حسن به رویت بدید منیر هر شب تحصیل فیض صحبت هر دم غنیمی دان</p>	<p>باشد ز باله خود در حلقه غلامی چون گشته مصاحب با چنگان خامی</p>
<p>مصاحب در علم ملی ما هر دو از موزونان خوش سلیقه نان است و طبع سلیمش ذهن از خطا در فکر شعری صائین و با شایه ان مضامین مصاحب و از اقسام سخن بمثنوی و هزل و مطالبه خیلی راغب است از مثنوی اوست</p>	
<p>مصاحب در ره آن یار جانسوز که مادر بهر چورش چون ستیزد</p>	<p>محبت را از ان کودک بیاموز همان درد امن مادر گریزده</p>
<p>و از قصیده هنر لیه اوست</p>	
<p>بگو چه گدازم بود چون سیم سحر زا اضطراب سراسیم هر طرف دیدم بی پیر زالی ازین قصه ماجرا گفتم نهانش کافر کیش و عیال طاعت دوست روان شد ازین تاریخ آن گشتان چو باله گشت بیکم محیط خرم ماه</p>	<p>قتاده در ره من عکس مای از منظر چو آفتاب نمود ار شد سینه دختر که دختر انرا که دایه بود و که مادر لبانش سحر شمار و زبانش افسونگر چنانکه فصل خزان بوی بوستان صبر چو ابر گشت بیکم نقاب چهره خور</p>
<p>و در آخر این قصیده گفته</p>	
<p>خوش باش مصاحب که در دیار هوس بیکم سوزنی از گفته منفعل گردد</p>	<p>ازین مطالبه شد کام مردوزن شتر اگر کند سیر قند این قصیده گذر</p>
<p>خط غبار دستی داشته</p>	
<p>که فراموش کند آنچه زبانه دارد</p>	

مصطفی خان خلف ارشد مسیب خان تکلو بود و در جمیع فنون سوامی موسیقی
از والد خود گوی سبقت ربوند در عین شباب بغضب و قهر شاه عباس ماضی مبتلا گشت
و به تیغ سیاست از سر زندگی در گذشت

مصطفی خان

آید بیادت غم او بر سرم اشب	با اینمه در دوازدهم شب به ترم اشب
ز دوریت شب در وزم باه و مال گذشت	دو روز هجر تو بر من هزار ساله گذشت

مصطفی اشمری محمد مصطفی نام داشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر میرزا محمد
متخلص بحجیم میگذاشت در آفتاب عالمتاب نوشته که جوانی است بست ساله در حسن جمال
آیتی و در کارم اخلاق حکایتی خدا تعالی اوستاد و شاگرد سلامت دار و مینا فکرتش
لالی کلام بدینسان می بار دسه

مصطفی

گردنظرت لؤلؤ و شایمانه عزیز است	در دیده من اشک چو دردانه عزیز است
این ناله بلبل بر گل هرزه به پندار	کافسانه عاشق بر جانانه عزیز است
ز شب تا صبح نالیدم بکویت	نظر کن ماه من بر زاری من
بغیر از غم که هرگز کم مبادا	ندار د کس سر غمخواری من
سیر من خاک راه مصطفی شد	ندار و ایچکس سر داری من

مصطفی

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبه بردوان از اعمال دارالاماره کلکته
بوده مراحل علوم عقلی و نقلی بفضیض تدریس بحر العلوم ملک العلماء مولانا عبدالعلی لکنوی
با حسن طرق پیوده نشرش پسندیده و نظمش همچو مخلصش برگزیده حکام فرنگ بلا خطر علم
و فضلش در ابتداء عشره ثالسه از ماهه ثالث عشره و اربعه اقامت عدالت ضلع اناوه
برگزیدند و بعد زمانی بر طبق رضایش با قنای ضلع بیروم حوالی وطن وی متبديل گردانیدند
دی که نهال قاعش جلوه گرا از نظر گذشت
عشق چه آفت آورد هرگز از ان خبر نبود

دل ز شکیب بادماند جان ز قرار در گذشت
هیچ پیرس سرگذشت برق بلاز سرگذشت

<p>مشک از بوی زنا فیه نافه از آموگد گشت صبر از جان جان زرق تن از سر نیر و گشت اجل را در جهان بد نام کردند کاخ شاد آب چشم ز دل خون گریستم عشق پچانست که بر شاخ چنار س دیدم</p>	<p>ماه من سونی صن با زلف مشکین بوگد گشت مصطفی در عشق او دیگر چه پرسی حال من بتان از غزو قتل عام کردند چندان بیاد آن لب میگون گریستم چوری سبز که بر دست نگار س دیدم</p>
---	--

وله از منوس

<p>بهر سواز تو سیم گم گرفتار که هر جا جلوه فرمائی بصد رنگ</p>	<p>بیا ای عشق مجنون ساز بهشمار منید اتم چه افسوسه چه نیرنگ</p>
---	--

مصطفی

مصطفی میرزا ابن سلطان میرزا ابن شاه طهماسب یاضی بود سخاوت و شجاعت
و محبت و مروت عالی از وی خوشنود و راضی در نظم پردازسی و شرط رازی علم کیتائی
می افراشت و با آنکه به برادر خود شاه اسمعیل ثانی محبت میداشت آن قسی القلب بنظر
انخار نام سیم سلطنت آن برادر مهر پرور را به تیغ بیدریغ از میان برداشت و وی هنگام
قتل این شعر یادگار گذاشت

<p>بجرم این گنهم میکشد مسلمانان بجرم عشق تو ام میکشد غوغایست هر چه باد اباد حرفی چند میگویم با و سرت گرم زبانی گوش نه بر نامه ای من</p>	<p>که خون گرفته دلم را بر محبت اوست تو نیز بر لب بام آ که خوش تماشا نیست کار خود در عاشقی این بار کیسو میکنم اگر ت در دوسری باشد مرا بر گرد خود گردان</p>
---	---

مصطفی

مصطفی میر مصطفی از بلند فکران دهلی سر آمد قرآن است و تنگ هانش شکرستان
عذوبت بیان رباعی

<p>در سحر تو با آه و فغانم شب روز جز نام تو نیست بر زبانه ام شب روز</p>	<p>ای آنکه ز دوریت بجام شب روز یک سخطه ز خاطرم فراموش نه</p>
---	--

مضطرب لاله چینی لال الہ آبادی طباع و زمین و صاحب فکر رنگین بود
 گفتم دہنت گفت کہ این از نہان است گفتم کہ رخت گفت عیان را چہ بیان
 مضطرب شیخ امام الدین وطنش بقرب لکنو قصبہ دکنو رست از موزونی طبع جبلی درام
 در فکر و تلاش مضامین رنگین مستغرق بچہ تامل و غور اشعاریکہ برای درج درین نامہ فرستاد
 چشم و گوش بران باید کشادہ

مضطرب
 مضطرب

ایضیا دھرو مہ از روی تو	ریشک محراب حرم ابروی تو
از دم تیغ نگہ بسمل کند	عاشقان از گس جادوی تو
فاختہ دیگر نیار دیاد سرو	گر بہ بیند قامت دلجوی تو بہ
طپشہا ای دل دیوانہ داری	مگر خاصیت پروانہ دارے
ادای چشم مستت کردد بوش	چرا ساقی بکف پیمانہ دارے

مضطرب لاله سٹھو لال لکنوی قوم کا تہہ باشدہ موضعی از حوالی لکنو ست ماہر علم سیاق
 و خوش طبع و شیرین گفتگوے

مضطرب

شانہ زلفی نہ ای دل پریشانی خیرا	نیستے آئینہ جانانہ خیرا نے خیرا
سربھرای جنون زن ای دل دیوانہ ام	چاک چون کردی گریبان پابدانی خیرا

مطالع عبدالباقی خان ابن حاجی موسی متوطن قصبہ مینا حوالی دارالعلم شیراز مردے
 قابل و خوش اختلاط لالا و بالی فزاج بود و ما قاضی محمد صادق خان اختر در شہر کانپور
 طریقہ دوستی می بودے

مطالع

زاہد ز حور و جنت و غلمان توان گذشت	لکن نمیتوان زخمی از عنوان گذشت
شہنامی و صبل یار در ایام زندگے	آمد چو برق و چون اجل ناگمان گذشت
عمر دوروزہ ز اپنی کاری کہ با قسم	افسوس در مصاحبت ابلهان گذشت
می دہ بمن زخم خوشی کہ با بیم	از گفتگوی جملہ کون و مکان گذشت

بیت

مطهر

مطهر

مطهر

مطهر

تا نگذرم ز خود نتوان دید آنچه دید
 زمین آرزو مطلع دل من ز جان گذشت
 مطربه کاشغری تخلص حرم محترم سلطان طغان شاه بود این رباعی در مرثیه سلطان
 انشاد نمود رباعی

در قامت ای شاه سیه شد روزم	بی روی تو دیو یگان خود بردوزم
تیغ تو کجا است ای درینا تا من	خون ریختن از دیده با و آموزم

مطربی از خوش نوایان شهر قزوین است و تمیذ رشید ملا فروغی عطار فروغ بخش
 الفاظ و مضامین بسکه در مطربی و قوالی کمالی داشت مطربی تخلص گذشت شهره خوش آهنگ
 و کمال فن موسیقی او را بجنو شاه عباس ماضی رسانید و در زمره مقربان بارگاهش شمسک
 گردانید

جان بکف راه تو پیوم و غافل بودم
 که طلبگار تو و ایسته زجان می بایست
 مطلع محمد امین اکبر آبادی دلش مطلع آفتاب خوش استعدادی و روشن هوادار است

باتو هر کس که منشین باشد	گر بخود باشد آفرین باشد
و عده با ما و فای آن با غیر	شرط انصاف اینچنین باشد

مطلمی باباسین قزوینی از ظرافت و بذله سخن بزم افروزی می نمود روی روشن
 او مطلع انوار کلام روشن بود روزی در حق زنی جمیله بحر کتی قبیحه حاکم وقت حکم داد که
 از سر منارش بیگنند مطلعی عرضه داد که آنرا بمن دهند و در عوضش زن مرا سیادت
 کنند

پیچیده پا بدامن گشتم عاسلمی را	قالیچه سلیمان دامان ماست گونی
زندگی با من چه خواهد کرد و آب زندگی	خضر رامی سازم از مردن کباب زندگی

مطیعا از اکابر عباس آباد اصفهان بود و با پسر خود بهندوستان قدم رنجه نمود
 چون پسرش ایجاد گذشت و حشمتی بدش طاری گشت بوطن گشت

<p>با گرفتاری چنان شادم که در گلزار عشق عند کلب چمن چاک گریبان تو ام گریه را رخصت ویرانی عالم دادم آه که مرا ز دل پر درو بر آید</p>	<p>میخلد در دیده ام خاری که استگنیت چشم بر رخنه دیوار گستاخ نیست پیش ازین تاب سپرداری طوفانم نیست چون شاه سوار است که از گرد بر آید</p>
---	---

مطبیح کاشغری فرمانروای کاشغر و تسخیر ملک نظم اورا پیش نظر بود سه
شورش سودانه تنها در سر شوریده ماند بر سر پایم کند شوق او پیچیده ماند
مطبیح لاله رام بخش لکنوی قوم کایتیه اصلش از شهر قفوج و در مساحت طبعش موم
الفاظ فصیح و مضامین لطیفه فوج فوج سه

<p>که خواستی دل از من و کی دیشتم دریغ من بنده و اربند گیش میکنم مطبیح نیست ممکن که بود گلبدنی بهتر ازین هر که مارا و ترا دیدیم گفت که نیست</p>	<p>بهتان مکن دروغ مگو آن برای کیست آن ناخدای ترس ندانم خدای کیست گل نیاید بنظر در چمنی بهتر ازین صنی خوشتر از آن بر منی بهتر ازین</p>
--	---

مطیبی تونی از سادات مالدار بود و باین تاجیزی از خواستگاران اشعار خود میگفت
بایات خود لب نمی کشود سه
چون خدنگ خود کشید از خاک آن نیایم
ماند چشم خاک باز از حسرت تیر درگ
منظر احسن الکلامی است از کونا باد که بطبع رسا بزکات سخنوری پی برده و قوی او حد
اوراد معاصرین خود نموده سه

<p>خیال روی آن گل آنچنان آمیخت در جانم فدای کاکلی گردم که هر که میکشد شانه تا کسی مانع از گریه خونین نشود</p>	<p>که بعد از سوختن خاکستر من بوان دارد دل روح الامینش با ناله شانه میگردد چون لب خم شهیدان تو خندان گریه</p>
---	--

منظر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضایک تبریزی که بعالی فطرتی بر ترک صرفه

مطبیح کاشغری

مطیبی

منظر

منظر

علاقه بندی پیشه آبابی خود نظریافته و از وطن برای تسخیر قلوب امرای هندوستان ستانفته
 و نواب تقرب خان بر حسن ظاهری و باطنی او دل باخته بعطیات متکاثره او را واجب الحج
 ساخته پس و بحرین شریفین نهاد و از آنجا باصفهان رسیده داد وجود و سخا داد طاهر نصیر ^{بخش}
 صاحب تذکره مصاحبش گزید و خیلی متمتع گردیده

سرپاچی وجود از محبت شد کف عالی	جابر تر تمیم نه نشست از بی استخوانها
بجستجوی تو هر سو فروغ دیدن من	بزرگ شعله ریاقوت بر زمین نشست
ز شرم گشتم خوی بر گل عارض چمی ار	کسی زخم شهیدان را آب گل نمی شوی

منظف میر مظفر حسین کاشی در اطباء عهد شاه عباس علم حذاقت می فراشت و بوقت
 مشرب اخلاق پسندیده انصاف داشت اکثر خطوط خوب می نوشت و تیر نیکو داشت
 و از اجزاء الفاظ معانی و شهد شیرین بیانی بترتیب معجون مفرح القلوب می پرداخت

جد ادل من از ان زلف پر شکن باشد	چو آن غریب که آواره وطن باشد
ما تقدّم صرف رویار کرده ایم	حاصل بعمر خویش همین کار کرده ایم

رباعی

بد باطن و چاپلوس میاید گشت	خواهان کنار و بوس میاید گشت
حیف است چو پروانه بگردد گشت	برگرد چون خروس میاید گشت

دیگر

زاهد بگرم ترا چو مانشاست	بیگانه ترا چو آشنانشاست
گفتی که گنه مکن بیندیش از ان	این را یکی گو که ترا نشاست

دیگر

ای دزه کی عزم زه گردون کن	وی قطره کی یاد لب چون کن
ای دانه چو خوشه میتوانی گردید	در خاک چه خفته نمیری بیخ کن

شاه

مظفر کرمانی علی بنده شادان الفاظ و معانیست

رباعی

افسوس که ہمدان مونس رفتند
یاران موافق و مہندس رفتند
آنانکہ ہم نشسته بودیم ہم
ہر یک بہ بہانہ از مجلس رفتند

مظفر مظفر حسین میرزا خلف بجز میرزا نسب فی از جانب پدر بشاہ نعمت اللہ ولی
قدس سرہ و از طرف مادر بہ شاہ طہماسپ صفوی می پیوندد بہ نیزہ خطی خامہ و تیغ تیز زبان
کہ تسخیر ولایت نظم بر میان فکر صائب می بندد در ملکرانی پستی ہمت چندان دہشت کہ
بو اہمہ سطوت عبداللہ خان اوزبک مملکت قندہار را بقضنہ بادشاہ ہند گذاشت
و ملازمت شاہ ہند گزید و بعد رفتن کار از دست خیلی پشیمانی کشید

بر سر کوی تو آمد شیشہ ام را پابنگ
سنگ دل رحمی کہ آمد پای این مینا بنگ
خار خاری در دولت از عشق پیدا می کند
الفت آموزی کہ بہان کرد آتش باینگ

مظفر میرزا مظفر کشمیری سرآمد اقران ست در سبیدہ بیانی و خوش تقریری
دشت سبز و کوہ سبز و شہر سبز و خانہ سبز
آتش این سوز زمین از بس ہار آلودہ است
از ہوائی شعلہ میگردد و پر پروانہ سبز
مظفر ہروی از شعرا زاندار و علمای عالی وقار عمد ملک معز الدین حسن ست و جز سلطان
ساوجی در شاعرے دیگر سخنوران اورا خاقانے ثانی میخوانند و از خاکسار
وی کہ بروی خاک نشسته در من میداد در حیرت می مانند بقرب زمان رحلت دیوان اشعار
خود را آب انداخت کہ بعد مظفر معنیش کہ خواہد فهمید و قدیش کد ام خواہد شناخت
ای بر من از عنبر سار از دہ خالے
من کز تو شوم دور غایم چو بلا لے
مظفر الدین قوس بگی شاعر زبان آور بود کلامش لطافت و نکات را مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

رباعی

ز آنکه که غم کار محالم گرفت	یعنی که تمنای وصالم گرفت
عمدی کردم که سر بالین نهم	که خفتن بهیوده ملالم گرفت

مظهر ظهورش از بعض قریات استر ابادست کلام لطیفش از قید تکلف و تصنع آزاد
بمیراظهر اشتها داشت بکیف و کونار و قصه خوانیش میل بسیار

هر چه آمد بنظر عشق من و حسن بود	این دو گوهر همه جاد و صدف یکتایی است
خون مظهر همه جا گل کرده است	خاک الاله هوار اشفق است

مظهر قاضی مظهر متوطن شهر کزده است جوهر علم و فضلش سنجیده و برگزیده و نقود نظم و نثرش
کامل العیار و سره دست به بیت حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی قدس سره داده و
در حضور سلطان فیروز شاه قدم بر بند قرب و منزلت اعلیٰ نهاده ناظم تبریزی اورا شاعر
شیرین زبان و مکیان میان نگاشته و مسودات اغمارش مولانا محمد صوفی مانند رانی در جرات
یافته بترتیب دیوانش قلم برداشته از پنج بعضی اورا گجراتی انگاشته

صبح شد صبح سر از خواب گران بردارید	باده خواهید وز دل درد گران بردارید
ای عزیزان ادب مجلس مابی ادبی است	خوش نشینید و تکلف ز میان بردارید
غم دنیا در آزی دارو	هر چه گیرید مخصوص گیرید
دوستان در عزیمت سفارند	یک زمان لذت نظر گیرید

مظهر مظهر علیخان از امر مظهر جلالت و عظمت سلاطین صفوی بود و اظهار مافی الضمیر
بکمال لطافت و خوش بیانی می نمود

بسعت میرود قاصد نمیدانم چه بنویسم
حدیث آرزو مندی بصد دفتر ننگیند
مظهر میر محمد سمیع اصفهانی که از وطن هندوستان رسید و بر عمده احتساب شهر جمیر
منسوب گردیده

آثار قابلیت از وجانش ظاہر و بخوش نویسی و ساز نوازی و اکثر فنون ماہر بناوا پسر
دل داد و باطا عشق دل محروم طباطبائی نهادے

آن گل زد داغ دست خود افکار کرده است	ہرگز کسی بدست خود این کار کرده است
بیک نظر تو گشتیم قانع و نگذارند	زہی قناعت عاشق زہی مروت مردم

معزنی لنگ جواہر کلامش خوش آب رنگ است
دل مانده میروم ز سر کوی یار خویش آری بدل زلفت کسی از دیار خویش
معصوم شاہ معصوم لاری طیبی بود در ویشانہ عمر بسر نمودے
بسکہ در عشق تو خورد از چہ سختی فشار استخوانم شد برنگ شاخ آہوتا بدار
معصوم لاہوری فرزند قاضی ابوالعالی است کہ مزارش در لاہور زیارت گاہ اداسنے
واعالے

مردہ حسرت برد آن دم کہ بری دست بتیغ کین عطار وزی آنست کہ جانی دارد
معصوم میرزا معصوم از میرزایان تبریز چند بار بند رسیدہ افکارش معصوم از خطا
و کلامش برگزیدہ ہے

پد پریر ز عیب پسران سیرزد تیر چون گشت خطا پشت کمان سیرزد
فیض تہ جرعہ ایام بہ از سر جوش است ترک می در شب آدینہ نمی باید کرد
معظم خواجہ معظم خاں جلال الدین محمد کبر بادشاہ بود بچونیکہ ہشت زوجہ خود را بیکناہ
قتل نمود و حکم بادشاہ در سنہ نہصد و ہفتاد و یک در قصاص آن عقیفہ جادہ عدم نمودے

در دول را نتوان پیش تو ایجان گفتن	مخفی دارم ازین درد کہ نتوان گفتن
ہست عشق پریشان چگل	ہست مہر بتان یقائے
موجب مد ہزار بدناسے	باعث مد ہزار رسولے

معظم محمد معظم کبر آبادی مردی بود متوکل و در نظم فارسی اور اقدیرت کامل شخصت چند

معزنی
معصوم
معصوم
معظم
معظم

سال بر کسی زندگی گشت دورا واسطه مائیه ثالث عشر بر حمت ایزدی پیوسته	
بهر ترویج نبی سرور ملک تقدیس حضرت احمد مرسل که اساس افلاک	افسوس فرقی رسل قبله دین راس ترس دارد از بارقه جلوه نورش تا سیس نوزاد و مصدر و عالم همه از وی مشتق کرد سبابه او جرم قمر را منسحق شاه انجم بر کالیش بدو چون بیدق
معظم معظم علیخان از عظام صوبه بهارست و موجب مضامین آبدار سه	بدرام عشق تو چون بنده مبتلا نشود کس بر روز بیکیسی دیوانگی آمد بکار من
معنوی خواجه عبداللطیف بخاری از اولاد خواجه عبیدالد جراح قدس سره بود و در نظم مضامین اسرار طریقه مولوی می پیوسته	
فی بشیخ اندر نسب نی در برهن میرسم	زاده چاک که بیانم بدامن میرسم
معنوی هر وی این رباعی بنامش مروی رباعی	
کامل ز بلا خوف شکر نمی دارد	ناقص در وی بطعنه حرنی دارد
از جو صله است بیم عارف ز بلا	ترسد ز شکست هر که نظر فی دارد
معنی سید ابو الفیض در گلاب باژی شاهجهان آباد مسکن داشت و بر جاده تجرید قدم میگذاشت از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل و در نظم استعداد کاملش حاصل است	
باتوکل گردین بجز آشنائی میشود	با وجود دست و پای دست و پائی میشود
معنی شیخ محمد سعید ابن حافظ محمد معصوم دهلوی موطن پنجابی مهمل بود پدرش در عهد محمد شاه	

معنوی
معنوی
معنوی
معنوی
معنوی

معنی

معنی

<p>دل از وطن برکنده در شاهجهان آباد توطن اختیار نمود معنی خطاستعایق و شکسته دست می نوشت و در زمین شعر تخم مضامین جدید می کشت</p>	
<p>بیرخس سیر چمن لطف ندارد معنی بمیان تیغ بسته می آید طوق مانند سیران نه مرا بایسته</p>	<p>خیم هر شاخ گل در نظرم هم شیر است گر ما شکسته می آید حلقه زلف تو در گردن ما بایسته</p>
<p>معنی گیلانی عم شیخ محمد علی حزین لاهیجانی است</p>	
<p>ز بس شوق شهادت بود طوق کردن جانم نمک ز شور جنون رفت بید ما غم کرد شمعی نزد از دست تو بر گل سردا غمی</p>	<p>سرم گرد آب گرد آب دم شمشیر قابل را سیاهی از سردا غم فدا و دهنم کرد روشن نشد از پر تو حسن تو چو لعل غمی</p>
<p>معنی میان سنگلی اسپر محمد مکارم متوطن کومل مضاف شهر اکبر آباد است در سخن سخن معنی آفریننده و نکته رسی صاحب استعداد از موز و نان عهد شاه عالم بادشاه و از لغت و محاوره بخوبی آگاه است</p>	
<p>معنی در آرزوی گهر آبر و مریزه گله از جور دلر با چه کنم</p>	<p>عناصر بحر فکر شو و دم مزین در آب بنده ام شکوه خدا چه کنم</p>
<p>محمد مکارم والد معنی از فارسی و عربی بهره وافی داشت گاهی بشعر و سخن هم توجه میگماشت تاریخ بنامی مسجد نواب ثابت خان در کومل از آن منقور است که بر سنگ پیش طاقش الی الان منقش و منقور قطعه</p>	
<p>بعهد داور عالم محمد شاه دین پرور بنا چون کرد ثابت خان بهادر مسجد جامع معنی میر یحیی نام داشت و بتلاش معنی تازه فکر و خیال می گماشت در بیستون عیدینه ز شوق تو تا خشم</p>	<p>که از پیشانی پدیدست نور ظل سبحانی مکارم گفت تاریخش بگیتی قبله ثانی کار بهر از تیش فرهاد میکند</p>

معین خواجہ معین الدین ابن عبداللہ شیرازی طبع نحر پر دوازش بمصناین دلربا
در نحر پر دوازی رباعی

ایام بقا چو باد تو روز گذشت	روز و شب با بخت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید	تا چشم کشادیم ز هم روز گذشت

معین سبزواری در وطن نشو و نمایافت و در ہند رسیدہ بلک دکن جایافت
در ظلمت فراق چنان گم شدم کہ وصل با شمع روی دوست نیابد نشان من
معین معین الدین دقانی حسینی بلیانی والد ماجد تقی اوحدی مولف تذکرہ عرفات بود
در علم و عمل و فضل و کمال و زہد و اتقا از معاصرین گوی سبقت میر بود شاہ طماسپ
صفوی باوی اعتقادی کامل داشت و حضور بی مجلس و عظوی بر خود واجب و لازم
می انگاشت از قزوین بشیر از آمدہ مدتی در آنجا گذرانید و از آنجا ہندوستان رسید
و در ملک دکن سکونت گزید و در سنہ تسع و سبعین و تسعمائے رخت بعالم بقا کشید

گر چه بچشم بکنند تو نثر نذا فتاد است	ہم تم راست چو قد تو بلند افتاد است
آن خال است دل ما ست کہ در دفع گزند	بر سر آتش حسنت چو سپند افتاد است
دام سپا دشمن باز بخود می بالید	تا زہ صیدیش ہمانا بکنند افتاد است

معین معین الدین یکی از لغزہ سخنان یزدیا تبریز گذشتہ و با عانت طبع موزون و ذہن سا
و فکر عرش بیجا بر ملک نظم مسلط گشتہ رباعی

خون میچکد بجای آب از دیدہ	کار من و دل بہت خراب زدید
بر خیز و بیا کہ تا تو رفتی رفت است	زنگ از رخ و صہیر از دل خواب زدید

معین معین لذت اضلش از استر آباد بود و در مشہد مقدس توطن نمود در مجلس افروز
بشیرین گفتاری و بذلہ سخی و لطائف نکات و ظرائف مطالبات بطری خاص زبان
میگشود و رسالہ لذت متضمن لطائف و ظرائف نوشتہ باین رگہذر بلذت مشہر گشتہ

بنا

بنا

بنا

بنا

بنا

دور سینه نهصد و هفتاد و شش در کاب معصوم بیگ و لیل مطلق شاه طهماسب صفوی
 که بهیبت حتی صد سوار با پیام صلح حضور سلطان سلیم قیصر روم عازم بود بعزیمت حج تنویر
 که معطر گردید ناگاه در شامی راه میان حرین شهر نشین مابین معصوم بیگ و امیر علاج
 روم خصومتی برپا شده نوبت بمقامه و مجادله رسید معصوم بیگ و جمعی کثیر کشته افتادند
 و بقیه السیف مثل میر جعفر برادر میر حمید معالی و ملا سعید با نیشه جان از راه بادیه و
 بجه نماندند و از آنجا بر جاز سوار شده راه هندوستان گرفتند قضا با کشتی غرق شد
 و کشتی نشینان بسیل ملاک فتنه رباعی

افسوس که پیک عمر را بی کردیم	مردانه نریستیم و واهی کردیم
در نامه نماز جای یک نقطه سفید	از بسکه شب و روز سیاهی کردیم

رباعی

عیسی صفتان مستحق فوجند همه	عبد الشیطان عذاب و جند همه
ز نهار معین چشم مواخات مدار	ز اینا زمان که قوم فوجند همه

معین ملا ملک خرم آبادیت و طبع از ادبش بفضاحت و بلاغت وی منادی
 روید ز ترتم گل با دام تا بخش بر خاکم ارفتنده و لنواز تو
 معین مولانا معین الدین هروی در علم و فضل زهد و تقوی فاقد الشیل بود در دقیقه
 و نکته یابی معقول و منقول عدیم البدیل کتاب سراج النبوة از تصانیف اوست که تا مشن عشق
 بجناب ختمی صلی الله علیه آله و سلم ملو از وی پرسیدند که هر چه فراموش شد در نماز چر اباد
 می آید جواب داد که نماز سراج القلوب است هر چه در خانه تمار یکسل باشد آنرا روشن نماید
 یکی گفت که با استماع کلام الهی مر خواب میگیرد فرمود که دل بخرجت ازان مر هم می پذیرد
 از منظومات اوست
 چو من زیاده شوق تو مست و بیخرم
 همه حال تو بنیم چمن چمنی نگریم

رباعی

تو بجز حجاب که خواهی فرو گذار که من
بغزه کنده نم صد حاجت بر آید م
معین مولوی معین الدین از موزدان شهر بدایون بود از تلامذہ میرزا محمد حسن قنصل
بیرجان لیلی سخن مجنون سه

بنا

تا تو رفتی ز بر من دل زارم رفته است
معین دلم شده قسربان آن کمان برو
کارم از دست شد و دست ز کارم رفته
که کرد بسمل و تیرش بترکش است هنوز

بنا

معین مولوی معین الدین خان که والد ماجدش فریدالدین خان فکیل نواب نجیب الدوله بهار
بود و در صله و کالت بذروه افتادار الخلاقه شایحمان آباد عروج نمود و بعد فاش
این منزلت مترک بمفتی مولوی معین الدین خان مقوض گشت و عدم اکتفای مداخل این عهد
بصاف و نشان بزرگ او قاتش بغایت شهرت و پریشانی میگذاشت فقیه بی نظیر و عالم
با عمل بوده و چادہ شاعری را با سلوب شایسته پیوده و در سنه ۱۰۰۰ و عشرین از ایامه ثالث
عشر بر وضه رضوان خرامید و در دہلی بجوار مزار خواجہ باقی بالہ نقشبند قدس سر
مدفون گردید اشعار دیوانش در شمار قریب ہزار است

ناخن ہی ز نبدل این بیتا برویت
پی کفریح او سے نالم و بس
زان کردم از صحیفہ کحسنت یک انتخاب
کہ ازین آہ و نالہ شاد کام است
بالہ طرفہ بگردمہ تابان برخاست

بنا

معینی جوینی مولانا معین الدین از قریہ اندادہ من اعمال سفر من است صورت خالق
و معارف را بدیدہ دل معائن اکتساب علوم ظلم پیدا انظار فخر الدین اسفزاری نموده و
بارادت حدیث شیخ سعد الدین جوینی از آئینہ باطن رنگ زدودہ کتاب نگار شش
یادگار است و از کلام آبدارش این اشعار است

از زلف پریشان تو آشفته ترم من
باشکہ بیا بجز گستان تو بوسے
مد کوی تو آشفته چو باد و کرم من
عمر بست کہ چون باو صب از بد بزم

فنا

فنا

فنا

فنا

معانی بنین مجله طاعلی معانی که بعضی او را و معانی بعین معله را یکی پنداشته
و برخی هر یک اجداد این شعر بنام اول و دو شعر با بعدش بنام ثانی نگاه داشته
در کوی جنون چاک گریبان نخر و کس کاجا جگر پاره بخور و آفرود شدند

	ویگر	
شوخی نگر کس بجا سلامت باشد		خار خار دل افکار سلامت باشد
از خیال رخ او دیده تجلی زار است		یار بساین شعله دیدار سلامت باشد

معلم عبدالوهاب شیبانی از مغول ترکستان سخن دانست که
شهریست پر ز فتنه و سر فتنه یار من ده چون کنم بفتنه شهرسیت کار من
معلم قاینی معروف به مترطوبه مشرف صطبل مظفر حسین میرزا بود و در فسق و فجور
و بیجانی و شهوت رانی و قبح صوری و معنوی از حیوانات که به المنظر قبیح السیر قصب سبق
میر بود طبعش میباشرت موزونی مبارز نظم را چکه مر حاج میکرد و در کلام لوطیانه خود
جز ذکر مبال و مبرز و لواطه و اغلام مضمونی دیگر نمی آورد گوی صاحبقران بگرامی که درین
نزدیکی گذشته از متبعان او بوده که در دیوان اردوی خود سوامی مضامین لغوی همتا
تناسل و تولد ذکر و انانث ذکر و فکر مضمونی دیگر نموده این اشعار از کلام نافر جام
معلم است که بر قبح سیرت و سر رتش معلم است

این آیز من جلع بمنصب کند همه	از من سپس کین بچه موجب کند همه
سر کرده در هوا چو غمود یک از حسد	شبهانظر بسیر کو اکب کند همه
چون عاشقان گناه کند پس زاهدان	هم در زمان انانث تا نب کند همه

مضمون شیخ احسان ابدان شیخ امان ابدان شاه آباد مضاف بصوبه اوست
طبعش مضمون شامان مضامین تازه و مجید است
صدای ناله از هر کوی و بازار می آید یقین دارم که آن ترک سپه سالاری آید

مفتون میرزا سخن سنجی بود خوش نوا سه

چرا از کوی خود راندمی من آزرده جانی را
غذی خاکساری یکسی بی خان مانی را
مفتون میرزا عبد الرحیم بیگ لاهوری که از تلامذہ علی محمد تاجر بود و در واسط مائت
ثالث عشر در معرکہ شرف شہادت حاصل نمود

در فطرت کامل کند حادثہ نقصان
یا قوت چو ساییدہ شود قوت روح بست

اگر بست خلقی بد عوسے خوم
روا باشد اینا کہ در بز امتشب

بگویدش از خانہ بیرون نیاید
رقیبان بیایند و مفتون نیاید

مفتی تبریزی و مفتوی مفتی طبع رساد رشکر ریزے و شور انگیزت سے
منم پیش خدنگ تیز پالش چون نشان باندہ
مفتی تخلص مفتی غلام حضرت کہ در اعیان شہر لکنو علم شہرت می افراشت و از حضور
شاہی عمدۃ الموالی والاہالی رئیس المشائخ مفتی الملک خطاب داشت و در نسب اولاد
شاہ شجاع کرانی ست و محمد مفتی گنج لکنور ابانے مبانے سے

شہید تیج ہجرانم نہ پروای کفن دارم
ہمین یک شام ماتم ترا سراپائی بدن دارم
مفرد از مردمان تم در خوش بیانی و شیرین نوباتی فرزند و جز پیشہ خیاطت از دیگر
حرف معاش لیس سر بود سے

خون بلبل را نہ تمنا در چمن گل می خورد
بسکہ کردم گریہ خون دیدہ تا برو رسید

ہر کجا خاری ست آب از چشم بلبل می خورد
آب این سرچہ طغیان کردہ بر گل می خورد

مفرد و محمد علی از شعرا تبریزی یا صغہبان بود و لفظ را بالفظ و معنی را با معنی با سلوب
تالیستہ مرکب می نمود سے

طرہ اش پای دل ہر درو مندی بستہ است
این پریشان ہر کرا دیدہ بندی بستہ است
مجلس امان اللہ بلوچی بمجلسی اطفال گذراوقات مینوود و نقش نگینش الفلاس نے امان اللہ بود

مفتون
مفتون
مفتی
مفتی
مفرد
مفرد
مجلس

گر چه چشم ددل من خانه بجانانه بود	لیک اور از روزه ناز در و جانانه بود
چه بلا چشم تو ای رشاک پرمی ار سحر	که پرمی در طلب چشم تو دیوانه بود

مفلس کون آبادی از طبعش سواد نظم را روشن سواد می ست
 جهد کن تا پیش محتاج آبر و پیدا کنه
 قطره چون گوهر شود فیضش به بقان میرسد
 مفیدی اصفهانی از مدرسان مسی جامع اصفهان ست نسخه دیوانش دوامی مفید
 در بستان

بهر زه در دسر خویش میدهد ناصح
 مقبل مولانا شرف الدین کرمانی از اجله علماء حکماست و ناطم مدوح نظم و مداح امیه
 اثنا عشر علیهم التحیت و التنا

جهان نیز نگ کیسویت ندارد	فریب چشم جادویت ندارد
مقام سخت دلخواه ست فردوس	ولکن رونق کویت ندارد
اگر چه بشک از فرخوش نسیم ست	دم جان بخش چون بویت ندارد

مقبول مردی سیاح مقیم گه نو بود آزادانه زندگی بسر می نموده
 بقره ناز تو انداز دلبری آموخت
 شگری بستگر ستگری آموخت
 مقبول هروی در اصل از سادات قم برخاسته و در عهد سلطان حسین بایسنقر تیغ
 زبان بکلویه شاعری ار استه

مقبول انتظار رفیقان بهانه ایست
 مقصدی مقصد اصلی سزین ساوه همون بود طبعش چنانکه در نظم دید بیضای نمودار
 مذاقت طب رونق بازار سیاهی هم می فرود
 خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید
 اما چه کنم بی کسم و بی چکسم نیست
 بناحق کشنگان چون من بی دارومی ترسم
 که گذارد کس با من ترار و ز قیامت هم

مقبول
مفیدی
مقبول
مقبول
مقبول
مفیدی

<p>تغییر از خودی در سپهر خوابت نمی بینم تو کار می کن که مردم آفت جانها نخوابند من جان زنا توانی بجز این نمی برم برو با هر که میخواهد دولت گشتن چمن میکند</p>	<p>بجز آشفنگی در زلف تراست نمی بینم و گونه سهل باشد کار این یک جان که در من برم بسیار ناتوان شده ام جان نمی برم و اگر خاری بگردد دمنت را یاد من میکند</p>
---	--

مقصود و زنده دل که در قصبه مزینان از توابع سبزوار پابعصره شهود گذشت و زنده دل
 از آن میگفتند که جز شرب مدام و صحبت شاهان گلغام و عیش و آرام از دنیا و ما فیها
 خبر نداشت هر گاه اقرابیش او را الغو و حمل دیده از خانه راندند شهر خراب شد و با
 سنگتراشی طبع محبت ریخته روزانه با وی در کوه میگردد و اشعار و صفت کوه موزون
 می نمود با بجا خالی از جنون بود

و مقصود

<p>جنونم نشانی با صد شکوه مرا کوه خوشتر ز صحرا و دشت نشد کردن کوه آئین من مرا بر دل این کوه اندوه زد</p>	<p>ز دامان مادر بدانان کوه زیاران غافل عاشا گشت که فریادم و کوه شیرین من که فریاد چون تیشه بر کوه زد</p>
---	---

مقصود و سید مقصود علی از مردم کوزا جهان آباد است لیلی نظم را همچون و شیرین
 سخن را فریاد
 دل دارم پراز سودا که نتوان کرد تدبیرش
 مقصود و کلاغ باز اصفهانی عیار است شهر خراب المثل در کلام بر ناو پیر
 نمیدانم چه با جان فلک کردست و اشور
 که کون طال عشر اباراه از مطراق عم دارد
 مقصود و مولانا یوسف شاه مشهور بمقصود در ویش اصلش از بخارا یا هرات است
 مستجمع استغنا و توکل و انواع صفات در شمس مقدس کمال تقدس زنده گانی نمود
 و بجز نو دساگی جاده آخرت پیود از شعر و شاعری مقصود بالذات و شرح وارد است

و مقصود

و مقصود

و مقصود

بود و اغلب زبان بر باغی میکشود ر باغی	
در عشق کسی قصاص کردم خود را	افسانه عام و خاص کردم خود را
چون از تو وفات دیدم ای عمر عزیز	و اسوختم و خلاص کردم خود را
رباعی	
از باد صبا دم چو بوی تو گرفت	بگرفت مرا و راه کوی تو گرفت
اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد	بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت
رباعی	
جانانم از تو تنم خوسه آید	وز خوی بد تو فتنه جوئی آید
گفتی که بجز جفایا دید از من	بالد که از تو هر چه گوئی آید
<p>مقصود و مولوی مقصود عالم خلف رشده مولوی سید صدر عالم مسرورست و طش قصبه پهبانی از مضافات دارالایاله لکنو و همین قصبه موطن سید صدر جهان مغفور که از منصب داران کبر بادشاه مشهورست مشق سخن فارسی از والد ماجد خود و نظم اردو از نواب عاشور علیخان لکنوی نموده و درین کبولت تمناهای شاگردی میرزا اسدخان غالب صوب دارالخلافه دہلی قدم فرسوده و غالب اورا بخطاب شمس الشعرا مخاطب فرمود و بنظر اصلاح نظم و نثرش را بگوش التفات شنوده و مثل شنوی شکرستان معنی و سکند زام و مقصود الصانع و غیر بازا اندر بچاه نسخ از تالیفات خود گذشته و بمر بچاه ساگی خست از عالم هستی برداشته</p>	
تیرش ز دل تنیش ز سر انم گذشت اینم گذشت	در مقلم پیش نظر انم گذشت اینم گذشت
برق فغان از آسمان در یابی اشکم از زمین	ای سوز دل ای چشم ترا انم گذشت اینم گذشت
شمع فروزان وقت شب زانه ابرو در فشان	از ترجم با چشم ترا انم گذشت اینم گذشت
خاریا بیان جنون خاک دیا رب بیستے	گاهی ز پا گاهی ز سر انم گذشت اینم گذشت

مقصود

<p>شو صدای بلبلان آه رسائی قمریان گاهی به بازار گلستان گاهی خزان از بوستان مقصود آن قیس حنین مین قلب و حشمت آفرین</p>	<p>گلشن ز شاخ هر شجر آنهم گذشت اینهم که گشت هم رنگ آه بی اثر آنهم گذشت اینهم که گشت در دشت بی خوف و خطر آنهم گذشت اینهم که گشت</p>
---	--

و این قطعه تاریخ وفات میرزا اسدالله خان غالب هم از دست است

<p>جناب غالب دلی که بوده تاجی اسبیل خطاب و زنجیر الدوله میدان گرفتار طبعی بهادر از انزل قلبش جری رتم صفت بوده اسدالله ای کجای رقم سازم بیک مصرع علم در هند نامش بود او ستاد شه دسلی دو شنبه روز و تاریخ دوم بوده ز ذمی القعه بود مشهور یارب باعلی روز جزا مصلح</p>	<p>و حید عصر کیتای زمان و رشک خاقانے و بیر الملک میخواند عطار و در قلمرانی نظام جنگ و کلک حرف زن شیریشانی لقب از میرزا انواب مدح ذات او دلگانی فدای اهل بیت و عاشق محبوب سبحانی ز والی بر زوال آمد زگر خسرو ثانی بجری از سرایمان نشان جلالتش خوانے</p>
--	--

قطعه دیگر

<p>از انتقال حضرت غالب پیرس حال ای فنکر سیر چرخ چهارم مقدم است مقصود ز دند از نجف عیسی سر و ش</p>	<p>غمناک از الم دل قدسی طالب است هر سانچه گار پئے سال طالب است صد سال مرده با اسدالله غالب است</p>
---	--

مقیما قوچی ابن ملا قیدی شیرازی طبعش مقیم اقلیم موزونی و در عرصه سخن پردازے
مصرف ترک تازی است

در دور باهار طرب رونیدهد
مقیم سزواری باخان اعظم اکبری قرابت دشت مدتی در هندوستان توکل گذرانده
باز در سرزمین وطن خود قدم گذاشت

یارب زمانه منتظر سال و ماه کیست
بامقیما از نازگفتی نیست پروای کس
آری آری کی باین خوبی ترا پروای است

باجای
باجای

مستوفی

خوش آنکه چون شمار ساک خویشین کند
 هر چند در شمار نهم یاد من کند
 مقیم شیخ محمد مقیم از عمائد سهارنپورست
 در خوش استعدادی و شیرین زبانی و محاوره دانی ممتاز و با منشی احمد علی رسا لکنوس
 مدتی دمساز بود و شنوی نشر عم که بنام رسا شهرت دارد مقیم آنرا از کلام خود می شمارد
 او لاین شنوی را رسا بنام خویش طبعیه پوشانید و ثانیا مقیم با نضمام اشعار می چید
 مشعر اتحال محلی بکلیه طبع گردانید از آنجمله است

<p>در سخن آنچه مراعی رساست نشسته احمد علی از قوم شریف خاصه در فن شیرین رسته حرف گل آرد اگر در سحریه ظاهرا اگر کمی رسن بودش من و او هر دو بیگجا مانوس روزی آن دادده شعر و سخن لاجرم یک دوشبی بنشستم</p>	<p>همه از مبدع فیاض عطا است دشت هم ذم من سا طبع لطیف او ستاد عزیزی و سخن خاصه بلیل شود و لغت صریح بدلی ریش محاسن بودش نمی نشستم چو داماد و عروس قصه خواند که موزونش کن نقش این طرف حکایت بستم</p>
---	--

وله از هفت بند

<p>ای ز خاک آستانت چشم رضوان سر کلین تاجدار ملک هستی و سر بر آراسه خلد</p>	<p>مشاک بیز از باد کویت زلفهای حور عین هر کجا باشی تو باشی بر همه بالانشین</p>
---	---

وله خمس

ایکه ایجاد همه خلق خند را سببی
 در هوای قدمت میکشدم مضطربی
 از همه پیش نی بودی هم بعد نبی
 مر جاسید کی مدنی العربی
 دل و جان یاد فدایت که عجب خوش لقبی

و دو سال قیام انجام لازم گرفت شنومی مولانا روم را جواب گفته و بزعم خود لالی حقائق
و دقائق سفته از است

پیش اهل معرفت معنی گل است	طبع صاحب بدل بران گل بلبل است
عارف معنی بزرگ دین بود	انگشت گره نمی بزرگے این بود

مکینتی بی نام و نشان شیوا بیان و شیرین زبان است

شب از تاب فزاقم انچنان خست	که بر حال دلم پیرو جوان سوخت
ز آبی کامشیم از دل بر آمد	ملک را بال و پر بر آسمان سوخت
چو دل گرم حبت شد کینت	دو عالم را با ہے میتوان سوخت

ملا شاه بدخشی از اکابر حقیقین صوفیه بدخشان است و عهد شاه جهان باد شاه زمان روشن
بملک هندوستان شاهزاده داراشکوه را ارادتی خاص با او و اکثر مردم عصر ادر حق و
اعتقاد نیکو بود کلیاتش از هر گونه نظم و شعر پنجاه جزو کلان کما بیش است و سنه تسع و تیز
و الف سال وصال آن ملای شایان صفا کیش و این بیت سه
عقل تاریخ آن خدا آگاه گفت محبوب خلد ملا شاه
شعر تاریخ وفات آن در ویش خوش اندیش سه

مردم ایم و چو زنده میگرددیم	به ازین چیست خرق عادت
در زیر بغل تا ک نهال از چه گرفت است	بنی تکبیر بجای نهند مست قدم را
شود ز یک دل زنده هزار دل زنده	ز یک چراغ توان صد چراغ روشن کرد
آن ابروی کجش رایتج خمبیده گفتم	زان تیغ اشارتی کرد بالای دیده گفتم

رباعی

عمر کیه بلند و پست بودم بودم	در مرتبه هیچ دست بودم بودم
خود آیدم بخود پرستی اکنون	آندم که خدا پرست بودم بودم

بینی
ملا شاه

ملال لکنوی دہلوی اصل بود در زمان حکومت وزیر الماک نواب آصف علی خان
بقصد بعضی حالات اوقات بسری نمود در عین ریجان شباب از یمن پر ملال جاوہ ہفتال

پہلو

تا دیده است دیدہ من آن جمال را	یاد آور دجال بیخ ذوا بملال را
بی دیدن جمال تو دار دلبے ملال	بنا جمال و شاد بفسر ما ملال را

ملالی کاشی شاعری نیکو خیال شیرین مقال است و کلام انبساط انصافش در انقباض
و ملال

مدہ ای خضر فریم بحیات جاودانی من و خاک آستانش تو و آب زندگانی
ملالی میر خور و شیرازی برادر میر کلان سبزواری اصلش از سادات بخارا و مولدش
سبزوار است از اعیان زمان و سخن ساز نادرہ کار

ز ناله تو ملالی درون من خون شد	دگر برای خدا این ترانہ سازد کن
چنان جو کرده ام شہای بجان باخیال او	کہ در خاطر نیاید ذوق ایام وصال او
آورد حجاب از من و من منفعل از او	در حیرتم کہ چون طلبم کام دل از او

ملتمس مولوی محمد مدی متوطن کوڑہ جہان آباد و در نظم و نشر و علوم او بیاد و ستاوت
مدتی بجلازت ارباب فرنگ کمربست و در آخر عمر ترک نوکری گفتہ در خانہ نشست

کشتی چنان بر لطف کہ از رشک خویشتم	کشم ہزار بسمل در خون پییدہ را
امشب از تنہایم ای شمع بزم دیگران	اینکہ میسازد بسوزم شمع ایوان من
آنکہ در مان را بجان آورد و عاشقی است	وانکہ جانہا را بدر آورد در مان من
شب ملتمس از سوز غم بیکیے من	تنہا غم جانانہ چو شمع بسرم سوخت
میزنم جام غم و زہری بیسنا میکنم	وز نگاہ گرم خون صد تمنہ میکنم
باش با من بیاعتی سرگرم افغان ملتمس	کز برایش نامہ در دو تو املا میکنم

ملال

ملال

ملال

ملتمس

دا
دا
دا
دا

دا

در دم ترم چو جان در قالبم جا کرده چاک رغوامی نجیب غنچه میدوز و صبا آشاره مژه سوی دل و جگر کرده سوال متمس با طو اسلته دارد	بی تکلف جان من کار سیجا کرده تاز شوخی در حین بند قبا و کرده سفارش رگ جانم بنیشت کرده گره بزلت زدی قصه مختصر کرده
--	---

ملک باخرزی بادشاه ملک سخنوری ست و فرمانروای خطه نظم گستری ست
صدقہ گرز لیلی و مجنون روایت پیش حدیث عشق تو اینها حکایت
ملک خواجه ملک صفهانی سلطان اقلیم خندانست
میر کونیش که شد اهل نظر راجی ه گاه انجا
ملک دینار حاکم کج و مکران بود و برخلاف حکام دیگر آن دیار عقل و دانش را کار
میفرمود حکام ما تقدم انجا معتقد بودند که بیج مسکون در تصرف ایشان ست و و
میگفت که عقل آنها پریشان ست و این شعر نقش نگینش مخبر از انست
خداوندی جهانراگر بودی ملک بسیار
ندادی کج و مکران را چنین بزران بدینار
ملک شاه سلطان ابو الفتح معزالدین ملک شاه خلف ارشد الپ سلان سلجوقی
از سلاطین خراسان و فارس و اذربایجان و از نسل افراسیاب بود و تامت لبت
وسه سال بارگاه سلطنت ایران و توران و عراق را رونق افزود و مغزی نیشاپور
از تربیت وی کمال شاعری نشو و نما نمود رای شاه در انتظام نظم هم نیکوست و این
رباعی از دست رباعی

بوسی ز دیار دوش بر دیده من زان داد برین دیده نگاریم بوس	اورفت و از وماند تر و دیده من گو چهره خویش دیدد ز دیده من
--	--

ملک لوطی رندی میبایکی بعشق دلبری مبتلا بود و بار قیام هم نام خود پیوسته
شور و شغب می نمود

رباعی	
<p>وز تو ملک لنگ کچل هم شده شاد ای خاکسوس پرست لعنت تو باد</p>	<p>آقا ملکت بر دو بجام نه ساد ای کافر جیرم نه من هم ملکم</p>
<p>ملک ملا ملک سعید شاعر است خوش فکر و الا دیده</p>	
<p>پیش عفو ت قلت تفصیر تفصیر است جرم بی اندازه میخواهد عطای بی حساب</p>	
<p>ملک ملک بیگ از شعرا ایران است بخنده گفتار و نیکو بیان</p>	
<p>شمع را گل می شمرد و انجن را گلستان بلبل اشب تا سحر در آتش پروانه خست</p>	
<p>ملکی تونی سرکائی ملکی ست در قلمر و نکته سنجی و سخن رانی بکمال خوش بیانی بحدیث علوم رسمی محلی بود و در وطن بوزرش فلاحت کسب معاش مینمود و در عهد عبدالبر بادشاه بهمنده</p>	
<p>رسید و بوسیله جمیدک شیخ فیضی منصبی سرفراز گردید و بر عهده بخشگیری بنگاله سرفرازی یافت و بعد زمانی بمنزلت دیوانی کشمیر مرقعی گردیده بدانسوشتافت در سال وفاتش اختلاف بسیارست درید بیضا سنه یک هزار و چهل و بقول بعضی یک هزار و چهار و و والد است نوشته که وی سنه اشین و الف بکر بلا سے معلی از خجیان گذشته</p>	
<p>خبر از درد من و میکشد این درد مرا لاله سان چشم میه سنج بخونم کرده است جان از برای کیست که دل از برای است روزیت که از وی بشب تار گریزند آن روز را ز عمر شمرن نمیتوان که می پرسد گناه از من که میخواهد گواه از تو صد فکر دشتم همه بر یکد گرزده با من زبدا آموزی دشمن نه نشینی</p>	<p>در و جانم بلب آوردنداری جانان گلعداری که بخون جگرش پروردم گفتی نگاهدار دولت از براس من از روز فراق تو چگویم که چه روز است روزیکه بهر یار بمیرم هنر بار بار توقف چیست در قلم تامل چیست و خوم امروز آتش دگرم بر جگر زده هرگز بمن ای دیده روشن نه نشینی</p>

تالیف
تالیف
تالیف

مضاف بجان
مصلح بجان
تصانیف

<p>یکدم بمن سوخت خرمن نشینی هر کس که ترا گفت که با من نشینی</p>	<p>چون برق ز من بگذری ای آتش سوزان امید که هرگز بدل خوش نشیند</p>
<p>ملول شیخ شرف الدین معروف بشاه ملول از عشیره شیخزادگان شهر لکنو بوده فن شاعر ریاجودت ذهن و رسائی فکر تکمیل نموده * سه</p>	
<p>کز رگ جان مرگ نزدیک است بچار ترا نمیدانم پیام قتل یا حرف وصال است بخدا سپردم ای دل سفر دراز دار</p>	<p>در دوری میکشد شب گرفتار ترا رخ من دیده میخندد نمیگوید سخن قاصد نرسید بهند زلف بت سحر ساز دار</p>
<p>ملولی خلیفه میر اسد الله صفایانی که در زمان شاه طهماسب ماضی بجاورت و تولیت مشهد مقدس مباحات داشت و خلیفه سلطان نیره اوست که علم وزارت ایران برافراشت کلامش را نزد خاص عام رتبه قبول و مضامین رنگینش غمزدای دلهامی ملول در سن تسع و ستین و تسعاً رخت از جهان گذران برداشت و ملالی بر دل یاران گذاشت * سه</p>	
<p>دور تر میرود و بیشتر مے سوزد این خط نامه سیاهی است که من میدانم عذر بدتر ز گناه نیست که من میدانم</p>	<p>طرفه حالیت که آن آتش سوزان ز برم رقت قاصد که بر دنام مرا گفت خموش رفتن از قهر شب آمدن از مهر بروز</p>
<p>رباعی</p>	
<p>تا گفت که روانه خویشیت کردم میوزم اگر بگرد او میگردم</p>	<p>شمنی که بسوخت جان غم پروردم میپیرم من اگر روم نزدیکش</p>
<p>ملولی مولانا محمد طبعی شگفته و رنگین داشت و بعض خطوط بغایت خوبی نکاشت و بید که سنجی و لطیفه گوئی گردلال از خاطر ملولان بر میداشت * سه آنم بگلو گریه کرده نفس را تادرد دل خویش نگویم همه کس را ملهی اردیلی تابش لالی نکاتش در سواد حروف برنگ درخش آنم بر سپهر نیلی * سه</p>	

د

د

د

د

آتش عشق باین سوز نبوده است اول هر که پیدا شده بروی زنده دانی چند
 طبعی گوگنی برهنی بود از خطه کون طعن بملک دیبار که در عالم رویا از حضرت ختمی صلوات
 علیه وآله وسلم بقبول دین اسلام لهم گردید و بعد تدین بدین حق البقائی بحطام دنیوی
 ناکرده آزادانه سرو پا برهنه سری بسیر مطوره و معموره میکشید ریاضی

بسی

در چهار تو کار دل بسختی بگذشت	امید بصد کشاده رختی بگذشت
عمرم همه چون مردم چشم از غم تو	در دایره سیاه بنخته بگذشت

طبع ملاحظه سمرقندی که پدرش ملا محمد شریف مدرس مدرس امیر تیمور گورگانی بود و خلق
 بقوی شرعی او عمل مینمود و طبع ملاح کلام سوزون را خوشتر از جوه ملاح می انگاشت
 و عبدالعزیز خان والی بخارا با او محبت داشت

بسی

تا در کنار دختر رزرا کشیده است	لب نشسته اند باده پرستان بخون خم
شب عبید است و هتم در در میخانه امی ساقی	خار بر روزه را بشکن بیک پمانه امی ساقی
بز بد خشک اعطاشنده دندان ندارد	دبان آستین از سبجه صد دانه امی ساقی
بیاد این آب آتش رنگ آخرد او خاکم را	چو شمع سوختی در کسوت پروانه امی ساقی

طبعی نافعی از معاصران نقی او صدی است مغز خشک مغزان از کلام مکنین آبدارش
 تازه و نندی

بسی

تاشای چمن با آن گل رخسار بایستی بهار آمد چه سود از سیر گلشن یار بایستی
 ممتاز تخلص ممتاز الدوله سید عبدالحی خان ابن مولوی سید عبدالرزاق خلف مولوی
 سید فتح علی که متوطن فتچور بنسوه بودند و مولوی صاحب موصوف بذات خود در شهر لکنوه
 توطن اختیار نمودند و مولوی سید عبدالرزاق و دیگر اخلاف شان ابطنا بعد بطن در آن شهر
 پابصره وجود گذاشتند و هانجا کسب کمال همت گماشتند و مولوی محمد حق عم ممتاز الدوله
 درین دارالاقبال بھوپال بتلاش وجه معاش رسیدند و از حضور جناب رئیس عالی مقام اقبالها

بسی

بعد از پیشگیری از بگاری سرکار با مور گردیدند و سید عبدالحی ممتاز که با عم مکرّم خود جناب
 مالوف اندرین سفر همراه بودند جناب والد ماجد دام ظلهم بلاخطه احتواشان بر خاند
 ذاتی و صفاتی و استقداد هر گونه محاسن کمالاتی تجویز تزیین و بیج شان با همشیره محترمه
 خاکسار فرمودند و چهارم ربیع الآخر یوم دوشنبه سنه خمس و تسعین بعد المائتین و الالف
 در مسجد حاجی صاحب مرحومه جانب جنوب کاشانه فیض آشیانه نواب سکندر بیک صاحب مغفوره
 بمحض رسد عظام از اعزّه ریاست و اعیان دولت و علماء کرام از اساطین شریعت
 و اراکین ملت محفل عقد تاهل انعقاد گرفت و بخطبه خوانی مولانا مولوی عبدالقیوم و کاتب
 جدادیریم حضرت اقدس محمد جمال الدین خا نصاحب بهادر مدار المہام و نائب کل ریاست
 بھوپال و شہادت برادران اجیافی من منشی محمد اسحق نائب بخشی این دولت و محمد عمر
 قلعه دار فتحگره علی سبج الشریعی و طریقی السنه السنیه و اجتناب از شوائب رسوم بدعیہ
 بکامین دوک روپیہ جبالہ از دواج حسن انضمام پذیرفت و جناب رئیسہ مغفوره دام قبالبها
 بعنایت قبول منافع سه ہزار روپیہ سال و خطاب ممتاز الدولہ بانضمام خانی پایان نام
 و عطای خلایق فاخرہ از اسپان تازی و چتر و حلل و حلی مرصع بجواہر گران بہا و جزآن پایہ
 اعزاز شان افزودند و بچنین بجواہر مکرّمہ ام اقطاع محاصل شش ہزار روپیہ سالانہ
 و فیل باعاری زرین و جل مغرق زرتار و کالسکہ بافراس خوش رفتار و شیبان نفسیہ
 بیشمار و زیورات شمینہ بسیار و دیگر سامان و اثاثہ انبار در انبار و برای تعمیر محل سکونت
 روپیہ نقد بقصد ادبست و پنہزار ارزانی فرمودند و بخوران شیرین زبان و نعمہ سرایان
 خوش خوان قصاید تہنیت و قطعات تواریخ گذرانیدند کہ ایراد جملہ آنها در اینجا اطالت
 کلام لکن بکلمہ لایدرک کلمہ لایترک کلمہ این دو قطعہ تاریخ از ان قابل ثبت در مقام است
 قطعہ تاریخ از مہتمم مطبع نظامی واقع شہر کانپور محمد عبدالرحمن خان تجلص شاکر مشہور
 چون امیر الملک و الاباء فیاض زمان عالم فقہ و حدیث و تالیف حکم خدا

<p>حاجی بیت الحرم نواب صدیق احسن دختر نیک اختر خود را بکس نکند گفت شاکر مصرغ تاریخ این عقد شریف</p>	<p>خان فی شان و سادگان ملک حسن حسب شایسته امیر علی غوره کبیر عقد شریف شد بکلمه یزدی جمله نما</p>
---	--

قطعه تاریخ دیگر عاری از شائبه تصنع از تاریخ طبع ابوالحاکم مولوی محمد یوسف علی حساب
 متخاص به یوسف

بنت نواب امیر الملک صدیق احسن گشت که بانو بعد از طی ممتاز زمان
 بر سپهر فکر تاریخش رصد بند خیال اقراران دلیر با می محرومه دیده عیان
 با بجه ممتاز الدوله با وجود حادث سن که در خیابان هجده سالگی خرامان مست بصفات
 برگزیده و خصال پسندیده از امثال و اتراب ممتاز و بان دوختن آگهی و کسب کمالات
 علمی و عملی با جناب برادر والا گوهر سید نور احسن خان صاحب شریک و انباز اندام میل
 بسخن سخی کمتر دارند که شعر و شاعری را دون مرتبه علم می انگارند مگر بتقریب فراهمی این
 جریده ایامی چند برشته نظم کشیده که درین محل لباس طرازش پوشیده

<p>بر دارول ز عشق که بیوسته آورد شد بخیر هر آنکه نگاهت بردفت آورد رخسار یار تو به صد ساله ام شکست نزدیک شد که عارض عالم فریب او ممتاز شد بیاد کسے ناتوان طبیب منم که دیده بیدار یار دخت مرام متاع دل که بازار حسن کاسد بود ز جنبش مرثه چشم فتنه انگیزش</p>	<p>چشم از نگار بند که مد هوسته آورد نظر ره رخت همه خاموشه آورد تحریک لعل لب بقبح نوشته آورد خط آورد بروی وسیه پوشته آورد آن داروش بده که فراموشته آورد ز تاب آتش روی نگار سوخته ام بدست بازی آن گرم خوف خسته ام هزار شتر غم در جگر سوخته ام</p>
---	--

ممتاز حکیم ممتاز عثمان ابن محمد غزنوی جامع انواع فضائل و حاوی احسن الشامل بود

باز

حکیم سنانی نسبت اعتقاد و تلمذ با و درست نموده خیلی می ستود و وی در ابتدا عثمان عثمانی
متخلص شده آخر الامر ممتاز را اختیار فرمود و مدتی بملازمت سلطان پیرا هم این مسعود
غزنوی سر باستان سود و بعد وفاتش زمانی در هندوستان آسود و میکه بهرام شاه متسخیر
هند کسید ممتاز در کابلش بوده بغزنی مراجعت نمود و مدتی در غزنی بسر کرده جاوده
کرمان بیمود و از مائده انعام و اکرام ارسلان شاه سلجوقی ذله های فیض بود باز معاود
بغزنی احسن شمرده همین چادر سنه اربع و ثلثین و اربعه ایته بر بستر فنا نمود سنه

جانا سرتو که سود جان کرد
با چشم خوش تو خوش توان کرد
در دوری تو اشک بدامن گرفته ام

در کار تو هر که دل زیان کرد
صد محنت روزگار ناخوش
یک روز دامن تو بگیرم که چند شب

ممتاز که جی افضل علی یک از احفاد اصلان یک گرجستانی غلام شاه عباس ماضی
و از خدام ممتاز شاه سلیمان و از زمره خوش فخران خوش بیان است

آب این جو داخل دریای رحمت میشود
که کسی بنیاید این شب پیران سازد
در چشمم ترم چون مژه خشکید گاهم
تا گشت زدیدار تو نویسد گاهم
گل سبز روز نسبت روی نکوی تو
از شرم حلقه های خط مشکبوی تو

گریه را زین پس گل آلود غم دنیا کن
آنقدر صبح وصال تو نگر دید سفید
تا گری رخسار ترا دید گاهم
از دیده برون یک سر مرغان نهد پای
آهی مغز نو بهار معطر ز بوی تو
زلف بتان ز شانه دکان تخمه میکند

ممتاز لاله سیل داس از عبده اصنام هند در نازک خیالی ممتاز بلب و لجه اهل زبان

سخن پرداز بود

دل خون شد و تاکی دهد لدا را زار اینچنین یارب چه سازم چون کنم دل اینچنان یارب این
ممتاز مولوی سید امان علی خلف سید برکت علی ابن سید مبارک علی نبیره مولو

تغزنی
تغزنی
تغزنی

سراج الدین احمد متوطن قصبه فریدپور که بفاصله شانزده کوه از شهر عظیم آباد است
 و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دہلی را استاد و مولوی
 سید امان علی تحصیل علوم در مدرسہ دارالامارۃ کلکتہ نموده و از دوستان صادق
 قاضی محمد صادق خان اختر بوده است

<p>شگفتن رادری بر روی حوران چنان بستم حنیض خاکساری را باوج آسمان بستم ز رنگ خون پائی ز تنگان نقش نشان بستم نہ جور از دشمنان دیدم نہ طوت از دوستان بستم</p>	<p>بگلشن چون طلسم صحبتی با گلر خان بستم رصد بند عروج طالع ناسازگارم من زہر خاری سراغ منزل مقصود میگیرم زخیر و شرمم آزاد و ممتاز اندرین عالم</p>
---	--

حکمن کاظم علیخان شاہجہان آبادی منصف بجمیدہ خضالی و نیکو نهادی است بعضی علوم
 حکمیہ مناسبتی داشته و اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر مکین برداشته و در سرکار نواب اہلخان
 عمدۃ الملک مدتی بعدہ میربخشگیری بعزت و توقیر گذرانید و در مرجع و مرجع ہنگامہ شاہ
 ابدالی در شاہجہان آباد امکان قیام نیافتہ خود را بہ لکھنؤ رسانید و بقدر وانی راجہ
 مینی بہادر نائب وزیر الملک نواب شجاع الدولہ جبار بخدمت داغ تصویب فوج مامور گردید
 و در سنہ یکہزار و یکصد و ہفتاد و چہار برسم و کالت در خدمت نواب قاسم علیخان عالیجاہ

حاکم بنگالہ رسیدہ

<p>زرگس دید بجاکے گیاہ از مزار ما گرد و چو گرد باد بگردش عبا ر ما باری چو طفل اشک بیاد رکتار ما کرد چاہ وقت تشنہ دیدار مرا ملک بقا جزیرہ بحیر فنای ماست من زان دیم ہر پنجہ ہستم</p>	<p>اگاہ تا شوی ز غم اطفال ما آسودگی ز خاک شدن ہم نصیب نیست ای نور دیدہ دل غمناک ما شبے منگہ از الفت یوسف نساں شتم دست کیتی تمام جلوہ کہ خوش ادای ماست گر کافرم و اگر مسلمان</p>
--	--

بگنج

ممنون

ممنون

ممنون

ممنون

ممنون

ممنون

ممنون از سادات موضع سامانه هندوستان بود و عمری در بیت السلطنت لکنو

سردنوده

نمود آنی دلم را از کف من برد در آنی نمیدانم قرار آنی که از وی دیده ام آنی
ممنون میر نظام الدین دهلوی خلف الرشید میر قمر الدین منت شاعر سیت و اهمیت
و عالی همت مدتی فوجداری کوٹ قاسم و در عهده جنرال اختر اونی عهده تحصیلداری را
سر انجام نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم کتاب بعم شصت و پنج سالگی در قید حیات بود
باز به بی چاشنی زهر حرام است اینجا جز پلاهل همه رو کرده جام است آخیا
مناسب میر شاه حسین از بلند فکران خطه کشمیر است و در بندش مضامین مناسب حال
بی نظیر است

سبزه خط و لب لعل و دهن تنگ او در پی تحریر شرح جانسپاری سینه را آمی مناسب حرز جان گویند خط تیغ او بعد ازین من که دو سامان سر انجام کدام	مید پدید از کنار چشمه کوثر مر ا عاشق چپاره از تیغ تو مسطر میکنند یک الف زخم از برای امتحان برداشتم دیده ام خانه بر انداز گاه عجب
---	---

مطلب میرزا روح الله منتخب سخن فہمان کشمیر است دیوانش مفرح القلوب مردم دلگیر است
سین ای بو الووس بر چہرہ زرد و دم بچشم کم
منت کریم خان اصفہانی کہ بالتفات نادر شاہ بہ بگلرنگی ز می رسید آخر آن بادشاہ
تہا از وی ناخوش شدہ میل بدیدہای جہان بنیش کشیدہ
چنان از دو دآہم بتو ای گل مار شد گلشن کہ دوش از تیرگی گل کرد بلبل آشیانش را
مفتی میر عطا سیدی طہرانی است و از منتہیان علم ریاضی و فن شکر افشانی از شعر اہم
شاہ سلیمان صفوی بود و بعد اکبری ہندوستان را منتہای سیر خود نمود و بہلا زرت آستانہ
میرزا تسلیم جہانگیر مایہ مباحات اندوخت و در عہد سلطنت جہانگیری بکومت بندر لاکہ

از بنای در بنگاله چهره کامیابی افروخت و بعد زمانی رخصت وطن گرفت و در راه مقتول گردید
بنجاک و خون خفتت

چنان نازک بدن هست آن شکر لب زلفت زهر و جانب خونیز عاشقانست هوای زلفش از من تاب برده است چنان در گریه مشغول است چشم شد زلف را نصیب که بوسید پایی تو از تبسم آن شکر لب قتل مردم میکند	که رنگ پان گرانی داشت بلب چیزی نمی توان گفت روی تو در میاست خیال چشمش از من خواب برده است که پندارم جهان را آب برده است عمر در از بجه پهن روزها خوش است مردمان جان می سپارند او تبسم میکند
--	---

منجم ملا عبدالرحیم در عهد عالمگیر بادشاه بود و در سلم نجوم سربآسمان می سود
باعث عشرت نگر و دزد بد خشک
و بحالت زوال بصارت گفته

روز را تیره تر از شب دیدم
منجمه زنی شاعره و منجمه و فاضله در عصر سولانا جامی بوده و گاهی ماه و سه تخلص اختیار نمود
بسالا کی معانی سفته از انجمله آنچه در مرثیه شوهر خود گفته
کوکب بختم که بود از روی منور آسمان
منشا میرزا احمد لکنوی داماد میر انشاد الدخان انشاست شاگرد و لیسر خوانده میر محمد حسن
قتیل و در عین جوانی از خیر باد گویان دارد نیاس

چون آتش طور است خنای که تو داری برفتند خوابیده محشر سر پا زد آینیه اختیار بود هر سحر ای وای از گاو زمین تا بسر عرش زد آتش	باشد دید بیضا کف پایی که تو داری در زر گس سر شار جیای که تو داری رخساره لبر نیز صفای که تو داری منشا عذر از آن راه رسای که تو داری
--	---

منجمه
منجمه
منجمه

وفاقی

وفاقی

وفاقی

وفاقی

شمع من چند قدم رنج بر ما نکنند
 همچو پروانه دلم سوزی و پروا نکنند
 منشی غلام علی متوطن سکیٹ کہ قصبہ ایست قریب بین پوری از مضافات کانپور از اقلان
 قاضی محمد صادق خان اختر بخوشخوئے و خوشگوئے معروف و مشهور بود
 خواہم بسر کوی تو منزل نکند کس
 تا کام دل از رو تو حاصل نکند کس
 منشی منشی مادہورام قوم کایتہ متوطن حوالی دارالخلافہ شاہجہان آباد است نسخہ نوشتار
 دست مال مبتدیان ذی استعداد نشرش سلیم و نظمش نفیس و خودش با عائد عمد جلیس و
 انیس در سرکار نواب لطف اللہ خان ابن سعد اللہ خان شاہجہانی بچہ انشا عزا اقبال در
 رفتہ رفتہ بمنزلت امیر الانسانی معزالدین جہاندار شاہ خلف الصدق بہادر شاہ شہرہ الفوا
 اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ راایت کامکاری برافراشت

بنا تو انی ماکی رسد سخن اورا
 کسی بناز کشا قفل چین ابرور
 ہزار بار بدقت شگافتم مور
 رموز گوشہ چشم تو چشم آہورا
 وفا و لطف و کرم شاہان خوشخورا
 نسخہ عشق تو بر لوح جبین انشاکرد
 جان یلب آمدہ را تجزہ عیسی کرد
 خون دل خورد ہر آنکس کہ غم فردا کرد

مور ہم نبودیم زور بازو را
 برای قتل دل خشکان گرہ تا چند
 نمیرسد بمیان جسم ز بار سیکے
 معلی ست کہ درس تکلم آموزد
 بیاب منشی جی پارہ جسم کن کہ نزد
 آموستای دل و دینم نگہت یغا کرد
 غمزہ ات گشت مرا لیک شکر خندہ تو
 نشیا عشرت جم تازہ کن امروز بجام

منشی میرزا زین العابدین ارو و بادوی از جملہ فنشیان و شاعرانی است کہ کلام بلاغت
 نظام شان ہر اش انتخابی و صادی
 بی جبابی پرودہ دیدار عاشق می شود
 منشی میرزا محمد از خوش کلامان خطہ تبریز است در انشا نظم و نشر شکر نیز و نگر
 صنیع چشم دل ما با شد این دیوار با

و در حیب تنجیه پوشد و در برگ ملاذ داغ عشقت برنگی از دل هر کس ظهور کرد
 منصف بابا خواجه مخاطب بنواب فاضل خان از امرای توراتی سلطنت دلی بود و از
 سیر سامانی سرکار عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر و از آن بمنصب جلیله وزارت ترقی نمود
 و در کمال علوم معقول و منقول و مهارت نجوم و در مل و جفر و شانہ مینی و طلسم و کیمیا نظر خود
 نداشت ناگاه جذبہ از جذبات آئی بود و در او بود که از غلبہ آزادی و تصویب ترک تعلقات
 نوکری نموده حطام دنیوی را با تمام محتاجان و مسکینان بخشیده قدم بر جاده سفر حجاز
 گذاشت و بعد معاودت از حرمین شریفین اعتماد الدوله بهادر و قمر الدین خان هر چند
 اصرار ملازمت شاهی نمودند گوش بر التماس احدی ننهاد و در دارالسرور راهپوری یاد آئی
 زاویه گزین گردید و در سنه ثمان و عشرين و مائیه و الف بجوار رحمت حق رسید

تاریخ

<p>با کسی نیست مرا طاقت همپایجا لغت در دو کون در گر چشم بستن است ما خود سفر ز خاطر اجباب کرده ایم هر جا خطاب اهل محبت رقم کنند یک جمت از بسکه با آن محبت گردیده ام</p>	<p>بعد ازین دست من و دامن تنها میخما سیر بهشت در پس زانو نشستن است یادش بخیر هر که فراموشکار است ما را درم خرید و فاسیوان نوشت اگر بسوی خویش آیم جانب و میروم</p>
--	---

منصف شاه منصف علیخان شاهجهان آبادی در طرازش نظم و نثر و تدریس کتب
 درسیه فارسی از مستعدان زمان بود و بتعلیم و تربیت اطفال بسراوقات می نمود و انصاف
 آنست که بمطالب کتب فارسیه در سیه مثل سنه نثر ظهوری و رسائل ملاطفر او و غیره
 مینا بازار کماحقه میرسید و نکات و دقائق و او این اساتذہ بخوبی می فهمید

تاریخ

<p>مگر امری ترک سهرم قابل فتراک نبود آنگهی برسد بهشتش استان نمن بمن</p>	<p>وزنه در کشتن من هیچ ترا باک نبود میکند گویا ملامت از زبان من بمن</p>
--	--

منصف محمد اسمعیل طهرانی ابن شمسائری که مولدش شیراز و منشأش طهران است

تاریخ

و منصف سه برادر دیگر داشت که حمید و مقیم و شرفا اسما دشان دهر کبی از والد المولید
 در فضل و کمال آتی بوده و منصف با هر سه برادران در آغاز عهد شاه جهان بادشاه در
 هندوستان پاتا به کشوده و از عماید هند متع وانی برداشته و آنرا سرمایه تجارت ساخته
 بوطن خود شافته

<p>دلیل هر طرف در بهنهای هر گذرم قیمتش سوزن بهای بیش نیست صد شکر که سودای چمن در سر من نیست اگر بکلبه ما نور آفتاب آید آنچه من در عاشقی دیدم نصیب کس باد بسوز از قلم روزگار افتادم داغ بید روی ابرم که ز دریا بر خاست فکر جمعیت دل تفرقه می آرد بار چون شهر ریافته ام لذت تنهایی را آتش بزیر پای تو تا صبح خفته بود آمد دل خرابه دل عاشق از آن تست</p>	<p>سیان کعبه و تجانه منزلت مرا آن گریه بیانی که تا دامن محشر جاک نیست آلوده پرواز گلستان پر من نیست ز ما مرنج که این کوتاهی زد یوارست کو بکن بیگفت عالم را و مجنون بیگرت چو شعر خوب که از انتخاب می افتد می توانست که از چشم ترس بر خیزد قطره چون جمع شود میل چکین دارد خانه بایدیم از سنگ که بیدر باشد منکر مشوک دزد حنار اگر منتهم بر ما چه منت است گر آباد میکنی</p>
--	---

منصور بر خطه بخنوری مظفر و منصور بود در عهد اکبر بادشاه بمشاعر شعر اجولان مشهور

<p>کی ز دل مهر رخ آن بت بیباک رود نمیکندم بتوانم از ناتوانی خویش رسید جان بلب و دم نمیتوانم زد به</p>	<p>این ز حریفی است که از صفی ادراک رود خوشم برود دل و محنت نهانی خویش بجان رسیده ام از دست بی زبانی خویش</p>
---	--

منصور بر خوردار بیگ اصلش از زمان است در سواد طبع منصورش از تقوی و مضامین
 رنگین خزان و دو فاین مگر از صدایش نوا می منصور شنیدند که عاجلاً او را ازین دولت نشا

بردار فنا کشند

دماغ عقل ندارم بجز از نزدیک است روشن تر از آن رشته دندان گهری نیست در دور مهر و یقوت صاحب نظری هست کس ندیده است که بیارغی ناب خورد که آشنائی ذاتی بشیشه دارد سنگ	و میدن خط آن گلغذاز نزدیک است شیرین تر از آن لپسته خندان شگری نیست چون دیده غمخیزه منصور بعبالم غیر چشم تو که خون دل اجباب خورد و کم ز سنجی غمهای او ندارد تنگ
--	--

منصور خواجه منصور از شعرای نامور شهر طوس است دلبران طبع زادش در دربار بانی شک
نوع و سوانحش در جهام لابد به از سرکار شاه رخ میرزا بود و در سنه اربع و خمسین و ثمانمائه
ازین دارنا پائندار رحلت نمود
رمقی پیش نماز هست به بیارغمت
قدمی رنج کن ای دوست که در میگردد

رباعی

در دیده تویی بجای مردم آخر نه تویی خدای مردم از جور تو و جفائی مردم	ای چشم خوست بلائی مردم چندم بکشی و زنده سازک منصور زغم بمرد و وارست
---	---

منصور دامغانی شیخ الاسلام دامغان بود اشعارش پیش سخن پسندان از قبیل اینها

رباعی

تاکی مرهون نفس بودن تاکی بر در که خلق جبهه بودن تاکی	در بستر از و غمخودن تاکی یکبار بسو هم سری بالاکن
---	---

منظور در خوش نظمان بخارا خوشتر و سفینه اشعارش عالی نظران را منظور نظر
زمین از سایه سر و خرامان تو گلخوش است
قیامت نسجه از یاسمین آن بنا گوش است
می ناب از هوای باد و لعل تو در جوش است
حدیث کاکلت گشته دارد اول سودارا

بایک

منصور

منظور

۱۰

منعم قاضی نورالحق متوطن کهما که قصید است در حوالی بریلی رام پور در علوم رسمیه
 مهارت تمام داشت و استعدادی در نظم بهرسانده که در یک ساعت نجومی صد شعر
 موزون کرده می نگاشت در آفتاب عالمتاب است که منعم در زمان عزیمت دارالامارات کلکتہ
 بشهر موگلی چند روز بخانه مولفش برای دفع تعب سفر خست کشاد و بگلکتہ رسیدہ بطیف الحق
 پسر مفتی صفد علی که چشم و ابروی داشت دلداد تا آنکہ کارش بر سوانی کشید و از خویشان
 محبوب بان عاشق صادق اذیت های بسیار رسید آخر کار لطف الحق در عنفوان شباب
 بسیر و ضه رضوان شرافت و منعم خود را بوطن کشیدہ بہمان نزدیکی از قید آب و گل خلاص

یافت

<p>رفته ایم از خود چنان که ما پسر حقوال منعم دور از مروت حال ما پرسیده تو خاسته سرو می که دلم فاخته اوست برو و کن نصیحت ز نظاره بت نام</p>	<p>بجودی می آید اکنون بہر استقبال ما طالع ما دولت ما بخت ما اقبال ما افزون آہ از قدر افراتہ اوست کہ بجز دست تو ناصح اویم منور باقیست</p>
---	---

رباعی

<p>یک عمر بدل تلاش مضمون کردم ای تازه نهال فترت فترت آخر</p>	<p>بریلی نظم طبع مجنون کردم یک مصرع قامت تو موزون کردم</p>
---	---

منعم عبدالرحمن بنعمت تقوی و تدین که داشت لوای خدمت احتساب دارالاسلام
 بخارا برافراشت با این احتسابش بر سر خوشان بادہ سخن نافذ نگشت بل خودم

بمصطفیٰ نظم میگذشت

ز بسکہ ضبط نگه میکنم ز زینارش گمان بر ند که جائے دیگر گرفتارم
 منعم هم از آبادی از سادات مراد آباد و بریلی بوده آبای گرامش بکومت و اقتدار
 تمام بهر نموده چه بزرگوارش در زمان تسلط فاعنه بزبان مرز و بوم برای حفظ رعایت

۱۱

۱۲

بکمال جرات و شجاعت با آن قوم بمقابله و مجادله برخواست آخر الامر از کثرت و غلبه آنها
جز صلح و آشتی چاره کار ندیده بزم مصاحبه و مسالمة آراست و بکمال عزت و عظمت
بسر برد و همچنین سید منعم و والدش تا مساعدت بخت ثروت و اقتدار روزگاری
بپایان آورد و زمانیکه زمانه بجا افتش کمر بست ناچار بتلاش و جد معاش بر راه ترک
و وطن نشست و بعد دور و درگشت در سنه یک هزار و دویصد و یک گذرش بدارالاماره گهسو
افتاد مگر با وجود تحلی بفضائل علمی و عملی داوری و ادب و هوشناسی نداد و در بعض علوم
استعدادی داشته تفسیر مصحف مجید بفرمایش فیض السدخان خلیف علی محمد خان لطیف
و پاکیزه نگاشته و کلیات قریب سی هزار بیت گذشته

<p>خدا رسوا کند دل را که رسوا میکند مارا انچه تو کرده بمن کس کیسی نکرده است باد خزان بفضل گل رخ بچمن نمیکند کیست چو گل بوئی او چاک کفن نمیکند خون شده و چکیده است سیل وطن نمیکند بسته ز غم چو غنچه لب منکر سخن نمیکند بلی از تاب آتش روغن بادام میریزد طبقه تائی ز را نیم سپهر از بام میریزد چو باوتند شو و شعله هم بلند شود کسی ز دولت عشقت چه سود مند شود</p>	<p>خراب نماز و پامال ادا با میکند مارا آمی دل بدم این کم همفنی نکرده است در دل شاد او اثر ناله من نمیکند دلشده گان بکوی او مرده در آرزوی او بی تو دلم رسیده است بسکه تم کشیده است منم سینه خسته را تاب جدائی تو نیست ز آهیم اشک گرم از چشم آن خود کام میریزد برنگ شعله بر شب منم از بهر تشار او دقی که ناله ز غم سوز دل دو چند شود بوصل بخودی بود در فراق حسرت و درد</p>
---	--

منعم میرزا منعم بیگ اکبر آبادی خلیف سلطان بیگ کو تو ال اکبر آباد بود بتلذذ و ارادت
خدمت شیخ کلام السدجیان آبادی قدس سره در جمله علوم علی العموم و در تصوف و توحید
با مخلص استعدا و کامل حاصل نمود در عهد عالمگیر بادشاه اولاب مشرفی تو بنام شاه شاهی مشرف

فایده

گشت بعد از آن بیکومیت صوبه بهار پایتخت از اقوام و امثال برگزشت و در سلطنت
بهادر شاه بختاب خان خانی و منصب والای وزارت عروج نمود و پهلوی که الی الآن در جنوب

موجود در آثار خیرش معروض

بلبل از ناله گل از خون دل ایجاد کنم
رفیق مجنون و خراب بست بیایان جنون
عالم نماز و نیاز دیگر آباد کنم
گردباد می دگر از خاک خود ایجاد کنم
منور میر منور علی از موزون طبعان
و این بوده بر دشمنی طبع زمین سخن را منور نموده

یار میگانه آشناست هنوز	در پی قصد جان باست هنوز
باجابت قرین نشد هرگز	مطلبم بسته دعاست هنوز
با تغافل تبستی دیدم	در میان راه اصلهاست هنوز

منوچهر رای منوچهر از امرای سلطنت اکبر بادشاه است از مستعدان و مخصوصان بارگاه
طبع متین و رای رزین دشت و قدم استقلال بالذات در زمین شعر میگذاشت

رباعی

روزی که سموم حشر افزون گردد	در آتش غم چو چهره گلگون گردد
مادر و وزخ چنان بدوئی بنومیم	کز رشک آن شستیان چون گردد

منتهی سیدج النسب از علماء زواره بود و در سلطنت اکبر بادشاه به هندوستان رسیده
بملازمت و تربیت شاهزاده محمد سلیم جهانگیر پسر پسر و الاعروج نمود
دور از توأم ز گشت گلستان فراغ باد
گلهای باغ ما همه گلهاست دلخ بار

رباعی

بر خیز که ساقی و شراب آمد	و از رشک پیره آفتاب آمد
تو گرم شب افروز طلب کردی	خورشید بخانه لوزان آمد

منیر و بلوی از اعزّه بحیب خان بوده است و بلند زمین شعر میگوید

<p>شیون زنجیر در گوشم نوای بلبل است آنکه دست بیکسان گیرد سوار دلگت نغمه اش رشک نوای خند لب بل است</p>	<p>محو یا دلگش کن شیر به تم صبح و شام تا امید از سیکسی و از غریبی نیستم تا سوالی شد مرید علوی صاحب سخن</p>
---	--

موالی سیرزا ابوالحسن اصفهانی که بعمر بست و دو سالگی بکجرات رسیده ملازمت بارگاه
نواب موسی خان گزید و بعد در حلقش بحیدر آباد آمده در سرکار نواب نظام الملک اصفهان
بمنصب بیکری سرفراز گردید اتفاقاً بتمت گناهی عظیم نواب به پرانیدنش بر دهن توپ
حکم داد هنگام آتش دهی توپ از هم پاشید و آتش آسیمی در کلخ وجودش یافت و بمعاینه
این حال نواب بر خود لرزید و بمعذرت و استرضاء او بقولین همان عمده کوشید لکن شے
تن بر ضانده و از انجا اولاید ملی و آخر آبه لکنور و نهاد و دست ارادت بدست شیخ عبدالرضا
ستین گذاشت و در لکنو بعمر هفتاد سال رخت ازین دار ناپا یادار برداشت
نشه از میخانه طسبع ستین تا برده ام چون نصیری عشق مولی شد موالی کارین
موبد سید اشرف اشرف نکتہ سخنان فارس که در مهند نیز آمده بود مضامین باریکتر از
موبدیه نظرمی نمود

<p>این خون گرفته را سپر خویش میکنم تا من هم از میانه ره پیش بردم چندین چرا مشقت کهرشش بردم</p>	<p>با عشق در بندم و دل پیش میکنم ای کاش دل بکام دل خویش بردمی از و پرو کعبه حاجت من گروا شدی</p>
--	--

موجد بگرانی نام و نسبتش ثبت جریده بی علمی و گناهی است

<p>مهر بر خاتمه خط زده ام مین سب و کرد و ببط زده ام دست رد برنی و بر بط زده ام حرف با شخص مخط زده ام</p>	<p>نوسه بر لعل مخط زده ام ساقی از جرعه تسلی نشوم طبعم از ساز طرب ناساوست دوش بودیم بنامع بسخن</p>
--	---

نوشته
۲۰
نوشته

غزلی تازه نویسیم موجب توسه با بر لب و لب زده ام	خامه را بار و گر قط زده ام شربت قند مکر زده ام
<p>موجد شفیعا صفهانی سرآمد ارباب تحقیق و تدقیق و از مصطفیة رفیض طاحسین جبریه کش رحیق توفیق بود مدتی بر مصلا ریاضت و عبادت جاگزین ماند و در اواسط عمر نزد شاه بروضه رضوان را ندر ریاضی</p>	
ان سوج که عشق را هوس میداند گفتا که گوی راز عشقم بکس	بیل با زاغ بمنفس میداند من با که بگویم همه کس میداند
<p>موجد سکن مال در اصل بدایونی بود و بذات خود در بر بی سکوئت اختیار نمود نیست رحیمی دلم یار دل آزار مرا چه شکیم حکیم چون نرغ سر بر سنگ موجد لاله کالکار شاد در کاخ تاجان دار الحکومت که نوموز و فی طبع و رسائی زمین تیار داشت و خط نستعلیق خوشتر و شیرین می نگاشت با اصطلاحات و مجاورات زبان فارسی بخوبی ماهر بود و تیغ زبان را در معارک مشاعره شاه در او اکل عشره تا سعه از مائیه ثالث عشر ازین عالم ایجاد و تکوین رخت بر بست و از تردد چارسوی کون و فساد</p>	
<p>رست رسائی نیست تا سر منزل او کفر و ایمان که دیر و کعبه سنگ ه بود گبر و مسلمان را قطعه در مدح ممدوح خود گفته سه</p>	
آنکه شد از درفشانیهای طبع روشنش نام نیکش می رود از بس بهر شهر و دیار آنچنان بار از سر بسته ز رمزی سلی برد با صفای دل چنان و بستگی دارد که هست	پر گهر چون دامن شب کشور بند و ستان جز نگین در راه توان یافتن سنگ نشان کز صدای زنگ بشناسد متاع کاروان در حریم دولتش ز آینه سنگ آستان

تالیف

تالیف

تالیف

<p>پیش جو دش این ترا مدان دگر گردید شک نیر اقبال اورا تها بر آرد بر سر از</p>	<p>کان چو دریا گشته و دریا شده مانند کان آسمان بر دوش دارد ز زبان گمشان</p>
<p>ولد ولعت</p>	
<p>چو بگذشت از سال می اربعین که از سیم حملد فرو بگذرد مرا گشته رازی عیان در ضمیر</p>	<p>شد انهار قرب خدا بهر این بدانکه شد متحد با احد که شاه آمده در لباس سفید</p>
<p>موجود مولوی سراج الحق معروف بسراج الدین علیخان قاضی القضاة عدالت صدر دار الامارة کلکته از روساء قضیه موهان حوالی شهر لکنئو مضاف بصوبه اودست ذات بارکاتش مستجمع مکارم فضائل و محامد شامل الاتحصی و لا تعد بعد تکمیل علوم و فنون از وطن جانب مرشد آباد راند و زمانی رفیق و مصاحب نواب خانخانان بهادر مظفر جنگ نائب ناظم صوبه بنگ ماند و بوجوی از اینجا قطع تعلق کرده بارگی همت صوب کلکته انجیت و بقدر دانیهای حکام انگلش منصب افتاء عدالت صدر فائز شده بهما بخاطر اقامت و بتدریج قدم بر بند اقتضی القضاة گذاشت و با چنین منصب جلیل کمال تواضع و انکسار و طبیعت داشت بعض کتب فقهیه عربیه و الفارسی ترجمه نمود و در نظم و نثر موجود طرز در پی بود و در سنه ثمان و شصتین از مایه ثالث عشر بجوار حمت باری آسود</p>	
<p>از من کسی بگوید انشوخ و لستان را یا من یری جالاک فی کل مایرے توجد پہلوی من و ارسته خوب نیست کل سبیل و اشد و ہم شمع با پروانه خوت ایمن از یخودی گردش دوران گشتم جامه نارغوانی نیست از روی طرب</p>	<p>ز انسان که برده دل جانان بگر جان را عالم تمام جلوه که آمد رخ ترا این دل که بار بار غمین میکند مرا هر کسی را بهره از یارش بود الامرا کرد تا چشم سیه مست تو همیشه مرا و او در خون غوطه آن دستار گلناری مرا</p>

ما خود از مضمون
مدین موصوف
انا احمد با ایم است
و اعتقادش کفر
صیح و سرد القائل
سه الرب رب
وان تنزل والعبیه
عبد وان ترقی
منه سلمه الصلحا

<p>در فرقت آن لاله و موجد خورم خون جگر خیرت من بجناب است که آن کم فرصت از چشمه حیوان لبست سبزه عیانست موجود چه نهان میکنی احوال خود از من جاگرد کنون شیشه دل در جسم ابرو خانه مردم خراب از چرخ گر باشد چه باک هر آنچه هست بدل بر زبان نمنه آید آتش رو شرارت تست دل شوریده به پلوک خود گله ام از جفای اعدا نیست بر همین گرچه نیستم مجرب گر کشته ز سینه سوزان بر آورم</p>	<p>وین ناصحان تیره دل گیرند بر ما خورده بست بز خویش عبت تمت تعمیر در آب آن سبزه که سر سبزی صد خضر از انست بیماری عشق است ترا یا خفقان است یارب نگش دار که بر طاق بلند است ما برای انتقامش چشم گریان من است فغان که از جرس من فغان نمنه آید در دل که دو صد شرار دارم بخند با هر دلبران دارم شکوه از مهر دوستان دارم الفتی طرفه بابتان دارم دود از نهاد گبر و مسلمان بر آورم</p>
--	---

موجد میرزا مجید شیرازی است و ارادت مواجبه طبعش اشیوه غمزدانی و دولنوازیها
 بنادست سلطان ابراهیم میرزا سرفراز بود و بحدود طبع و فکر سامنت از سه
 دایم ز دیده ماز خون دلی است حاصل حاصل که در عذابم از دست میزد دل
 موجد نهندانی بهندوستان رسیده عمری برفاه و فلاح گذرانید و در سنه اربع و عشرين و
 الف از عالم ایجاد و تکوین رخت بیرون کشیده

<p>جوش ز خون دل و سر نشودم گله را دارم گله از تو اگر حوصله دارم</p>	<p>من و این صبر بنازم جگر و حوصله را اما تو کجا حوصله این گله دارم</p>
--	---

موجود سید شاه عبدالجلیل ساکن کن پور از علم و کمال حظی وافی داشت و پامی بر طریقه
 خاکسای و قلندری میگذاشت اخر در سینه کن پور با وی بر خورده و از صحبتش خط

وین ناصحان تیره دل گیرند بر ما خورده
 بست بز خویش عبت تمت تعمیر در آب
 آن سبزه که سر سبزی صد خضر از انست
 بیماری عشق است ترا یا خفقان است
 یارب نگش دار که بر طاق بلند است
 ما برای انتقامش چشم گریان من است
 فغان که از جرس من فغان نمنه آید
 در دل که دو صد شرار دارم
 بخند با هر دلبران دارم
 شکوه از مهر دوستان دارم
 الفتی طرفه بابتان دارم
 دود از نهاد گبر و مسلمان بر آورم

واثر برده است

موجی
موجی

مورد

موزون

<p>خون شد و دست تو بوسید خارا نامزم بوی گل را بدماغ من بایوس رساند طاقم عزم سفر داشت ز کویش موجود</p>	<p>بوسه بر پای تو زد زلف رسا را نامزم حسن سعی کرم با دصب را نامزم شد زمین گیر درش لغزشش پارا نامزم</p>
<p>موجی علی جان بیگایرانی که قلم و هوش متلاطم خوش طبعی و ظرافت است هر صراف ایاتش موجی از بحر لطافت است مزیت چون شود دلبر بدولت میر شوق موجی لاله موجی رام لکنوی پسر لاله چتر پست متوطن قصبه سانندی بود زانوی تلمذ بخت غلام همدانی مصحفی ته می نمود و با اختر طریقه دوستی می نمود</p>	
<p>رواجی داده ام دیوان درد بیقراری را و ما غم جز بوی یار با چیزی نمی سازد جانم برید بلب و دل در تمپیدن است ای وحشت آشنا ز برم تا رسیده آنکه با غیر ز نه حضرت محبت هم مردم ز فکر زلف او در هندی زلف پر شکن رفتم گل داغ دل عشاق از آه سحر خشت پایان کی رسد افسانه حال پریشاغم</p>	<p>نو شتم جای بسم اندمدا شک جاری را و عا گوئید از من نکبت باد بهاری را شد میتو حالتی که تعلق بدیدن است نی فکر را حتم نه عم آرمیدن است خوش کند خاطر من کاش بدشنامی چند بدنبال غزالان رفته رفته تا ختن رفتم صبارا سنبه میگانه داند گلستان من شب زلف درازش کوه است از بهتان من</p>
<p>مورد و وحشی از فضلار کرام و مشایخ عظام غالباً از اولاد جناب قطب الدین مورد چشتی قدس سره المد العلام است ای لاله رخسار تو از لاله خوشترنگ آمده موزون خواجه بلبا میر شریف عمر قندی طبعی موزون و فکری موجود مضمون داشت</p>	

و در علم ریاضی علم کیتانی می افزاشت

الف غنچه صبار اکسند آوازه بلند
سیکند شهرة عالم دل آگاه مرا
موزون راجه رام نراین قوم کایتنه که مولد و منشایش قصبیچ در اطراف عظیم آباد بود و
پدرش رنگ لال بدیوانی سرکار نواب مهابت جنگ عزت و اعتبار حاصل نمود و بعد
کشته شدنش در هنگامه جدال و قتال مهابت جنگ بانواب سرفراز خان ابن موزون
بنصب پدری رسید و رفته رفته بنظم و نسق عظیم آباد و خطاب اجلی از حضور نواب
مهابت جنگ سرفراز گردید و هنگام محاصره عظیم آباد باشاره شاه عالم بادشاه پور همگام
متواتر بر قلعه اش پای ثبات افشرد و برج و باره قلعه را بتوپ و تفنگ آراسته در دفع
محاصران و رد کوشش آنان ترددات نمایان بکار برد و در سنه یکزار و یکصد و هفتاد
و چهار نواب قاسم علیخان عالیجاه بعد سند آرائی نظامت صوبه بنگاله راجه رام نراین را
از حکومت عظیم آباد معزول و مجبور ساخت و تحقیق آنست که عالیجاه هنگام بهریت خودش
از حکام انگریزی در سنه سبعم و ثمانین و آیه و الف موزون را از مجلس بر آورده در دریا انداخت
گویند بحالت یاس از حیات آب طلبید چون جام بدستش دادند بنظر تامل دید و قطره نه چشید
و بدین ناله تکلمین فی البیده شور انگینت و آب بر زمین ریخت
محروم رفت از توب تشنه حسین
ای آب خاک شو که ترا آبر و نماند
باجمله راجه بر طبق تخلص خود طبعی موزون داشت شاگرد شیخ محمد علی حزمین لاهیجانی بود دیوانی
و انشائی درین دیوان کن فکان گذاشت

بجد آه کسبم منت تلح دیوان را کنون اسیر خارم درین تهیدسته ز طبع خویش سخن در گرقار لیست فرو و ناله دلها بدوران خط سبز	که زیب فاتحه بسم الله است قرآن را که صرف باده نمودیم دین و ایمان را قفس نصیب بود لبلس غزنجوان را بهار تازه کسند شور عند کیبان را
--	---

چو خاک پای حزین طویلیای دیده هست
 روشن بود بزم خموشی بیان ما
 خون در جگر نماند و خدنگ تو نیرسد
 شد خانه سوز هستی ما جلوه های گل
 از بخت نارسا نرسد تا بگوشش یار
 مگر گذشت بدل یاد سر مه ساپ چشمه
 همین نه سیل سر شکم بسومی در یارفت
 شب که دل بی روی جانان نامی از دست
 صد قیامت بجهان از قدر عنایتی هست
 با آه و اشک تا سرو کارم فتاده است
 میگفت یار چشم گم بار من چو دید
 این سطر موجه که بدیال نوشته اند
 دل سنگ آب کند سوز تو ایت موزون
 چه خوش میگفت روزی از جوم در در عریان

موزون

چه قدر در نظر م سر مه صفایان را
 چون شمع سوخت ناله ما بر زبان ما
 حیف است آنکه تشنه رود سپهان ما
 خاک ترست بر سر شاخ آشیان ما
 موزون پرست گر چه جهان از فغان ما
 که اشک از مژه های سچکد کبود مرا
 که دو د ناله هم از سینه تاثیر یافت
 شمع هم بر حالت او گریه بسیار داشت
 فتنها در نظر از زنگس شهلائی هست
 آتش چو شمع در تن زارم فتاده است
 موزون چرا بفکر نارم فتاده است
 مضمون گریه است که از ما نوشته اند
 نیست در ناله عاشق اثری بهتر ازین
 که دل را چاک باید کرد گر نبود گریه بانی

موزون راجه مدن سنگه از قوم کایتیمان شاه جهان آباد است اصلش از قصبه جیکوے
 متعلق بیکه اناوه مضاف بصوبه اکبر آباد یکی از اجدادش قبل از وطن برکنده در ده
 طرح اقامت ریخت و راجه جگت سنگه پدر مدن سنگه دست تو سل بر امن دولت نواب
 غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ آویخت و بمنصب هزاری و خطاب اجلی و بنده دیوان
 نواب ممدوح و خلف الرشیدش نواب آصفجاه والی دکن لوای عزت می افراشت مدن سنگه
 در سر کار نواب آصفجاه عمده مستوفی الملکی داشت تا آنکه در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ
 منصب و هزاری و علم و تقاره و خطاب راجلی یافت و نامور بجهت است قلع مصطفی نگه

متعلق حیدرآباد و کن گردیده بدانست مسافت باقی عمر ما بجا بود تا آنکه افواج انگلیز
محاصره و یورش بر آن قلعه نمود و راجه تاقوانست پامی بر جاماند آخر ز تهمای منکر بنا و تفتنگ
بر داشته از قلعه بیرون راند و بعد سه همان جراحات بمر چناه سال سنه تسع و سبعین از
ماتیه ثانی عشر جهان گذران را گذاشت در نظم و شرفارسی استعدادی نیکو داشت

میر مد عرض قد مبوس از بهار آینه را
دایم انگشت ندامت بلب خود چو با
چشم گریان از خیالش بوسعی در چاه داشت
موزون چه فتنه است که در چشم ما نیست
دل از ما بوز گل مستی ز می آب از گهر گهر
از آبشار و آب چکیدن خریدیم
روکش آفتاب منم
سر مه گون پر تو مهتاب شود در بام
حال عاشق را چو زلف خود پریشان
چید گل از چمن حسن تو دامان دامان
آفریده است خدا آینه دام بجای

کرد گلشن جلو هر نگین یار آینه را
روش قد تو دیدند که دارند ز سر و
شب که یاد ما هر وی در دل من آه داشت
بیجا کنند غمزدگان شکوه فلک
لب او گردین محفل تبسم آشنا گردد
از اخگر و سپند تپیدن خریدیم
حسن او بی نقاب می بینم
بسکه من شیفته چشم سپاهی شده ام
سخت حیرانم چسان بر من گوار کرده
ز سر کوی تو رفت آینه ترسان ترسان
میکنند صید خود این کجکمان آسان

موزون ناگوری سلسله لبش بشیخ حمید الدین ناگوری منتهی میشود و در راه شعر و شاعر
بکمال موزونی و خوش ادائی میرود در فن معاد خلی تمام داشت و خط نستعلیق خوب
می نگاشت

مرا چه سود ز گلهای رنگ رنگ بهار
چون نیست میتو دم را بسی گونه قرار
موسی محمد موسی شاگرد میرزا محمد مجرم که نخل وجود هر دو از سر زمین کشمیر برخاسته و هر دو
تبع زبان را بگوهر خوش میانی آراسته تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب زنده و با عجاز

موزون

موسی

عصای خامه وید میضای خوش مقالی خلقی بوی گردنده بود سه

این چشم دل زار بیاید و ببینید	این غم سزوه خوشخوار بیاید و ببینید
موسی اگر از هوش بر آید عجبی نیست	این منظر انوار بیاید و ببینید

موسی نقاش میرزا موسی رضا از کلیان بجز بیان همدان بود در نکته سخی و موثکافی

ید میضای نمود سه

گفتم روم که چشمت مانل بخوابناز است
 بشکوه زلف و گفتا بنشین که شب در است
 ز چاک سینه بزلفت دلم چنان بجهد
 که مرغی از قفسی سوئی آسمان بجهد
 موفق اندجانی بتوفیق ایزدی دلش سرایه دار انواع مضامین و معانی است سه

در نکوی حسن کنگان است محبوب مرا	خوب میگویند خوبان سر بسر خوب مرا
و عهد و صلح بدو از انتظارم پاک نیست	ز آنکه عمر فرج یک صبر است ایوب مرا
از شکر عشق تو آرزو که در جان آتش است	یار باین مطلب تو ظاهر سازم مطلوب مرا
بر فرزند که بقرم عارض تو دوز نیست	بی گل روی تو او را باغ و بوستان آتش است
	من خلیل عشقم و بر من گلستان آتش است

مولانا زاو و عهد سلطان حسین میرزا در هرات مقام و در ساک شیرین کلامان

انتظام دشت سه

در حالت تحکم از ناز کی زبانش
 برگ گل است گویا و غنچه دهانش
 مولوی حاجی محمد بیستانی از اوباء خوشخیال و شعرا شیرین مقال بود او را بادی
 دشت رضی اتفاق اتحاد زمانی افتاده و میان هر دو مشاعرات و مهاجرات روداده سه

اجل از بهر پیش بر سر بیارم آید	هر کجا مشکوه بیداد تو بنیاد کنم
که کند حرف مرا گوش که فریاد کنم	
شکر از لب هر چه بگویم تا دم گردد	

بنا

مولی آقا عبدالمولی اصفهانی که با سادات سنجان از قری اصفهان قرابت و اکثر بنیان
 اقامت داشته بنا بر آن بعضی تذکره نویسان او را سنجانی نگاشته صوفی مشرب درویش
 سیرت بود و با میرنجبات و میرزا نورسن و غیره با هم صحبت و سرمایه از علم عربی بهم داشت
 و خط شکسته دست می نگاشت طبعش را با کمال نفاست و لطافت سرشته بود نام از زمان
 بدرجه قصوی تعظیم و توقیرش می نمودند هر یکی مولای خودش شمرده بخدش کمر خدمت می بست
 و در سنه ستین و بایه الف بجوار رحمت نعم المولی میوست

<p>گلزار مستی مارنگ بقا ندارد چون شیشه گشت خالی در بزم جان دارد در مانده ام چو صبح بر وز سیاه خویش دگر کجا سرو برگ بجز روار دگل هنوز در دل خود خار خار دارد گل بگلشنی که تو باشی چه کار دارد گل به بلبل آنچه کند خستیار دارد گل اگر یکدم نقاب از روی آتشاک بردار چو یکدم آستین از دیده نمناک بردار</p>	<p>تهنانه گل درین باغ بومی و فاندارد چشمی که خون نگرید رویش نمیتوان دید شهباد را آب آتش از اشک و آه خویش چنین که تکیه بیستاد یار دارد گل به نیم جلوه که در کار گلستان کردی بغیر از تنگه گریبان ز رشک پاره کند شکایت از ستم یار طور مولی نیست غم افسردگی ز اسودگان خاک بردار بدهد صد که چه طوفان از نهمیگ بیات مولی</p>
--	--

رباعی

<p>که دام و گهی گندم که زنجیر است این سلسله عالی علی المکیه است</p>	<p>زلف و رخ و کاکلت که هم تدبیر است تنخیر نمود هر یکیک ملک دلس</p>
--	---

مؤمن ابرقوی نکات را در دلش انبوهی است رباعی

<p>سر بر سر راه انتظارت کردم در دریا گنج بشارت کردم</p>	<p>جان صرف عمان بشمارت کردم عالم عالم اشک و قبا باریدم</p>
--	---

بنا

باز

باز

باز

باز

باز

باز

مومن اصفهانی خلف آقا حاجی اصفهانی بود که باتفاق تقی او صدی در هندوستان
 رسیده ملازمت بارگاه جهانگیر بادشاه اختیار نمود بعد زمانی بسیر عراق رفت و از آنجا
 برگشته بقیه العمر در هند قیام گرفت
 مانند شعله بر زده دامان گذشت و در گرم از برم چنانکه بدل اضطراب خست
 مومن توفی است یا کونا بادی بود از وطن برخاسته در هند اقامت نمود بسکه در
 دل محبت خدا و رسول داشت چند کت قدم بر جاده سفر حرمین شریفین گذشت

رباعی

مومن آنانکه خوب میخوانند	بینند چو باطن تو شناسند
عمری بودی چنانکه خود میدانی	یکچند چنان بزنی که میدانند

مومن سبزواری با تقی او صدی معاصرست و بمسائل شعر و سخن کما یغنی ما هر

رباعی

اول همه جام آشنایی داد	آخر ز پیش زهر جدایی داد
چون کشته شدیم بگفتی این کشته نیست	داد از تو که دادی یوفایی داد

مومن محمد مومن دامغانی دلش مهبط فیوض رحمانی است
 نظر در آینه کرد آن نگار و گفت بشوخی خوشا بحال دلی عاشقی که دلش است این
 فرنگ زاده گاهی مکن مومن بیدل شوم فدای صنم خانه که کافرش است این
 مومن مومن بیگ ترکمان مشهدی مستجمع محاسن دانشمندی و بخردی است
 آدم بر سر کوی تو و از خود رستم تا نگویند حریفان که چرا آمد و رفت
 دستی که در پیاله حسنت شراب بخت در دیکه ماند در تسبیح آفتاب بخت
 مومن مومن میرزا خلف الرشید سلطان حسین بانیستغز و بقولی ابن بدیع الزمان
 نیز افزه زمان سلطان عالی گوهر است محمود و امخاضل مدوح الشامل کریم و باذل لطیف و عاقل

<p>قدردان ارباب فضائل بوده ابو الحسن میرزا برادرش با جازت پدر دایم الخمر خود دست بقتل آن بیگناه بمر چهارده سالگی آلود و وی در وقت قتل بدین بیت زبان کشوده</p>	
<p>نابو انمردی که بجز دم درین سن میکشد کشد بروی زمین دامن قبایش را رؤ بدیوار غم بے تو و غیر از نفسی</p>	<p>کافر ی سنگین دلی گشته ست مومن میکشد که چشم غیر نه بیند نشان پایش را آمد و رفت ندارد دهن حنتمه کس</p>
<p>مومنی سمرقندی یا بخاری بود که کسی آنرا مولی بنون دین بجای میم و نون استباها تعبیر نموده</p>	
<p>همیشه بروم تمشیری نیم قدم بهار آمد و از اشتیاق صحبت تو</p>	<p>بوادی که منم نقش پانگیب شراب در خم و گل در قبا نگیب</p>
<p>مولس از شعرای عجم است که ملک هند را بقدیم سیاحت پیوده و هم عصر مولس تقی او صدی پیوده</p>	
<p>ز شادی کم کنم خود را چو با من در سخن باش در آن مجمع که خوابان بلوه خوبی و هند بخا اگر خواهی بسوزی ز آتش غیرت دل من</p>	<p>بیا بم خویش را آندم که در پہلوی من باش تراز مید که بشینی و شمع انجمن باش بین در غیر آن ساعت که با او در سخن باش</p>
<p>مولس سید محمد اعظم حسین ابن حکیم سید محمد زلی خلف حکیم سید خادم حسین فرزند سید حکیم سید بقاء الله خان که از اکابر قصبه سندیه مضاف بشهر کهنوست و هر کی ازین هر سه اسلاف مولس از ملازمان ریاست بھوپال و مقار و مدفن شان در اوست و نشوونما مولس هم در شهر بھوپال والی الان مقیم همین دارالاقبال جوانیست متصف بصلاح و سواد موزون طبع و سنجیده مقال و در طب و دیگر علوم رسمیه صاحب استعداد و ای من ناگفته نشناسی گر اندو و دلم ای که فرمانی بضبط سوز پنهانی مرا</p>	

ایندی

بایک

بایک

<p>تا چه خود را در بلا خواهم که میگویم برکت آفت بکار فتنه ز چشم سیاه کسیت براهتا و غم تو در جای باز پرس به یکی ز چرخ بفریاد و دیگر از خنجر من آن شکست و دم که حکایت قاصد چند بیتاب ز دست دل شدید باشم غیرت حسن که بر خود نپسندد نظر</p>	<p>همچنان جمع است خاطر از پریشانی مرا شوخی گرفته شرمم پیش نگاه کسیت شاه باش خواه شوخی عرض گناه کسیت فغان که نسبت بیداد تو بنام تو نیست شوم تسلی و دادم یقین پیام تو نیست بزن آتش بدروم که شکید باشم خواهش عشق که هر دم بتا شاه باشم</p>
---	---

مولس میرزا علی اکبر اصفهانی که در دوش از وطن بگهلو در عین جوانی است هاجا قون
گزید فکرش بمضامین عالیه میر سید

<p>ای حرمت تجانه و عزت حرم از تو در اشک جگر گون نه اثر ماندن رنگی مولس اگر از و ام تعلق شود آزاد</p>	<p>در دیر سزاوارت تالش صنم از تو ای آه کجا کی گنه از من گرم از تو در حلقه تجب بدید شود محترم از تو</p>
--	--

مولسی شو ستری کلام لطیفش مولس لداوگان شعر و شاعری
مولسی بان از گل دیدار بر کن دانسته کاسمان زود از عطار خود پشیمان میشود
صهابت خان زانایک که در امر اجهانگیری سرفرازی دشت و بکومت کابل علم
امتیاز می افراشت شرح حالش در کتب تاریخ مسطور و کیفیت بدست آوردنش جهانگیر شاه
راود ششتمش بمر است خود در اسفار سیر شاهان تیموریه مذکور

<p>هر کس که دل خراب دارد تحرانین زیل حذر کن که استین</p>	<p>از ذوق مرا کباب دارد تر کرده ام زگرید و افشوده بیروم</p>
--	---

مهور میرزا جعفر شیرازی خامه اورست خط وافی در جاد و طراز است
خط گرفت از لعل او کامی که من بخوام

شد نصیب خضر آن جامیکه من بخوام

مولس

مولسی صهابت خان

مهور

حمدوی نواب سید مهدی علیخان رئیس سین آباد مضاف بعظیم آباد دست زدهنش
صدت نهاد و طبعش معانی ایجاد سه

ای مهدوی خسته بدرود دل خوش ساز
شاید که همین درد تو در مان تو باشد
حمدی آقا مهدی اصفهانی ابن مولانا محمد سعید گیلانی مولدش منشأش اصفهان است
و بسبب کمالات موطن اسلافش گیلان بخون نادر شاه مدتی در بر روی مردم بست
و بعد مقتاد و شش سال رشته با جان گسست باعی

با حکم قضا ستیزه توان کردن	با دست علاج نیزه توان کردن
تدبیر کجا علاج تقدیر کند	آهین با موم ریزه توان کردن

حمدی استرآبادی برادر طائفاطام معانی بوده و در سنه اربع و عشرين و تسعمایه از دنیا
رحلت نموده

ساقی نبود با ادبها مجب از ما به
ما مردم ستم نیاید ادب از ما به
حمدی بیگ قرونی از قوم شقاقی مردی بذله سنج و لطیفه طراز و بدیه گو و در عهد
فتح علی شاه دارای ایران بود و مدة العمر بسیر و سیاحت بسر نمود در آفتاب عالم تاب
نوشته که سی سال کما بیش گذشته که از جهان گذشته در مذمت زنی گفته سه

آن بت طناز با صدناز گفت	سعی کردی تا شدت مطلب روا
گفتمش این در کلام این دست	لکس للانسان الا تسعی

و قتی که فتح علی شاه بعطای خلعت فاضله چهره اش بر افروخت و وی آزاد ریخته بیها
باده فروخت شاه از استماع اینی بر آشفت وی فی البدیهه در جواب گفت سه
خلعت نوشته در باده دیرینه گو
که بود باده دیرینه به از خلعت نو
شاه بخندید و زری نقد و خلعت دیگر بخشید و روزی در چارباغ اصفهان مرو پا پرینه
صراحی و جام در دست می گشت جمعی از یاران انگشت تحسیر بدندان بروی گذشته می بیخه خورد

حمدوی

حمدی

حمدی

حمدی بیگ

<p>برگهنگاری ماطعنه فزین ای زهد کشته مابته معلوم شود وقت در و و در شنوی خود ستایش شمشیر و چار آمینه میگوید</p>	
<p>ز دهن فلاطون دش تیز تر ندیده درین دشت پر انقلاب</p>	<p>ز ابروی دلدار خونیز تر کسیره میان چهار آفتاب</p>
<p>در خمیس بندهای تخم کاشی گفته</p>	
<p>رسیدم از سپهر که ای پیر سالدار آبی کشید و مال بر آورد و گفت زار</p>	<p>از فرق آفتاب چه شد تاج افتخار روزیکه شد به نیزه ستر آن بزرگوار</p>
<p>خورشید سر برهنه بر آمد ز کوه سار مهدی رازی یکتا ز عرصه سخن طراز نیست سه باتسم چو بگذرے در باغ دهن غنچه پر گلاب شود مهدی سید مهدی طباطبائی بیهوش نواس نیست گرداب که از شورش ما آب در دیده دریا گردد از عسر رفته ما آواز هم نیاید بانگ در آسانیت یا گوش ما گرفت مهدی قلی بیگ ابن علی قلی بیگ که مقاطع را بخلص صفای فزین ساخت بهدایت طبع سلیم و ذهن مستقیم بر شاگردان نظم دل می باخت سه</p>	
<p>عجب رخسار گلزنک جمال دل را دارد دل بی آرزو باشد وطن آزاده مردان را</p>	<p>تعالی اندک که یار امروز رنگین جلو با دارد مرا محبوب در زندان غربت بدعا دارد</p>
<p>مهدی محمد مهدی پهلوان از بعض علوم و فنون نصیبه وافیه و از اکثر کمالات بهره کا داشت در پهلوانی و کشتی گیری سرآمد اقویا زمان بوده و در فن موسیقی بخوبی مشوق نموده و امیر علی شیر او را خیلی ستوده نیست ره پیش سگان او من بچاره را تنها بدیشان گویم احوال دل صد پاره را</p>	

مهدی
 مهدی
 مهدی قلی بیگ
 مهدی

محمدی میرزا احمدی ابن میرزا حبیب الله صدر شهرستانی که بعد از انتقال پدر خود
 بهمد بعد از ارت فائز گردید و بعد از زمانی بمنصب وزارت رسید و کمال اینست شوکت
 گذرانی تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و الف از سرای خانان بعالم جاو وانی رخت کشید
 و ملا محمد شریف تاریخش چنین بهم رسانیده
 آفتاب از سر کلاه افکند و در تاریخ گفت آصف دوران شد از بزم سلیمان جهان
 و کلام محمدی اینست

محمدی

تیغ او پیوسته دارد آن کمر را بر میان	میرسد آخر بجائی که صاحب چوهرت
پی و در روز کسان راز خاک بر گیرد	ندیده ایم چو دولت عزیز در بدر

محمدی

محمدی میرزا احمدیجان که از حضور نادر شاه اول اعظمه سوانخ نگاری داشت من بعد
 بر مسند دبیری و مشیری شاه جبروت نگاه قدم گذاشت در رزانت رای و متانت فکر
 وجودت طبیعت لوای یکتانی می افراشت و نظم و نثر بکمال خوبی و خوش اسلوبی می نوشت
 حالات و وقایع نادری را بسطه طریق در رشته تحریر کشیده یکی وقایع هر سال بغایت سلاطه
 طرازی دیده دوم تاریخ نادری که عبارت روزمره اهل زبان مقبول خاص عام گردیده سوم
 دژه نادره که کمال وقت و لطافت صنعت جناس را در وی برگزیده را با سع

مطلب مطلب گر همه خود با و تهی است	پیوسته سر انجام طلب و تهی است
گر ماه شود طالب و مظلوم لبش هم	هر چند که کاسه پر کند باز تهی است

دیگر

چون حاصل عمر تو فرتی بود می است	بیداد کن گرت به مردم می است
مغز و مشو بخود که حاصل من و تو	گردی و شراری و نسیمی و می است

محمدی

محمدی میرزا احمدی مردی از خوش فکران شهر قم است طبعش از پایش پرورده صمد
 فصاحت و بلاغت با نواع تنعم

م

ب

م

ب

جامی که بود شمع رخت انجمن افروز آینه دار عشق بود حسن مینال	خوشید چراغی ست که پروانه ندارد پیدا است دل شکستگی با ز رنگ تو
صهری شهدی دلش مشد مهر شاهان معانی و کلامش مقبول طبایع ارباب خندان	
انقدر باز شکست این دل غم پیشه ما تخل کن ریشه کجا بند تواند کردن بجو آینه که گرد زمین عکس پذیر	که در شیشه توان ساختن از شیشه ما چون غباری ز کسی نیست در اندیشه ما نقش اندیشه مهرست در اندیشه ما
میر جان گاهی میر و گاهی میر جان بجم یا خار مجره در تخلص می آورد و در شهر ما و لاله نهر بسیر می برد و بکوفت ز رو به معیشت حاصل نمینود و از ترصیع و تلمیح زیور سخن را بجوهر نکات بو قلمون می آسود چشم خود را دمبدم از گریه گلگون میکنم کانشها بر سرگ کوی تو پر خون میکنم	
رباعی	
یارب که زد دوستان جدا با و فراق هر لحظه اسیر صد بلا با و فراق	پویسته بدشمن آشنا با و فراق یعنی بفراق مبتلا با و فراق
میر ترحمی از سادات تربت است کلام شیرینش اعلی از شربت است نیست آئین محبت کردن از یاری گله میر سید جمال صدر الصدور و از عمده ناظمین اقلیم منظوم و منثور است کلام سلسله قلاده نوحه و ربابی	
دایم بگناه نفس اعجب بوده مگشت سپید و رو سپیدیم نکرد	قالب عاصی و روح تائب بوده این پیری من صباح کاذب بوده
میر سیستانی فاضل نامی است و معاصر ملا جامی است ای در پناه ماه جمال تو آفتاب	دی در حمایت سر زلف تو مشکنا ب

<p>باشد نگارخانه رچین و چکل خراب باری چوزلف سگرش از و بر و بریتا</p>	<p>از دور چین زلف تو بر و چون نگار گر خون میر غمزده از غمزه ریختی</p>
<p>رباعی</p>	
<p>وان بعد سیاه عنبرین موی نماید آن خانه خراب گشت و آن موی نماید</p>	<p>افسوس که حسنت ای جفاجوی نماید در کوئی تو خانه دشم روزی چند</p>
<p>میر علی از سادات هرات است و مشاهیر خوش نویسان عالی درجات شاگرد سید سلطان علی خوش نویس بود و در سنه اربع و عشرين و تسعمایه ازین عالم رحلت نموده</p>	
<p>تا که خط من بیچاره بدین قانون شد در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد که مرا نیست ازین شهر و بیرون شد وه که خط سلسله پای من مجنون شد</p>	<p>عمری از مشق درو تا بود قدم همچون چنگ طالب من همه شاهان جهانند و مرا سوخت از غصه در و غم چه کنم چون سازم این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز</p>
<p>میر میرزا علیخان دهلوی پسر محترم بیگ از امرای بابر بادشاه بود در شهر کشمیر چنگ مغلیه سنه ست و تسعمایه شجره شربت شهادت نمود</p>	
<p>که بر در ناله از اریست مسکین داد خواهی را تاب نیاورد و نشست آفتاب</p>	<p>که گوید بر سریر ملک خوبی بادشاهی را شام که از چهره فگندی نقاب</p>
<p>میرزا امیرالدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف بمیرزا بزرگ فیض آباد از اولاد فرایوسف ترکمان بود و بمرهفت سال با والد خود در فیض آباد رسیده بعد سن رشد بدامادی نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ترقی نمود و بعد مدتی در لکنؤ عی نفیس و لطیف ترتیب داده دران انزد اگر دید و دست از طلب حطام دنیوی باز داشته</p>	
<p>پادامن قناعت کشیده انچه از حسن و لطافت به کفانی داشت همه را الطفت فدائی بتو ازانی داشت</p>	

میر علی

میرزا

میرزا

نگه نماز تو شب طرز شپامانی داشت وز نکمت زلف تو صبا مشک ختن شد ولها بغارت برده خاک عنان کیستی جان گشته قربان مرثی آرام جان کیستی	زبان ستمها که نمودی بمن از قول قریب از عکس گل روی تو آینه چمن شد عزم گلستان کرده سرور روان کیستی دل برده جعد عنبرت ایان دو چشم کافرت
--	---

میرزا...

میرزا...

میرزا سیک از عمده شاعران خط اهدان است و در دیوان سخن سلطه میرزایان است
کسی که گوشه عزلت گرفته میداند که مومیایی پایی شکسته دامان است
میرزا جان شیرازی از علمای فحول و کلام معقول و منقول بوده بلکه کتب مثل مطول
و اشارات و شرح مختصر الاصول حواشی دقیقه تحریر نموده است
و شب از بجز تو با غم و دوش دوش آدم نا امیدی در بر و حسرت در آغوش آدم
میرزا عابد منافع میرزا لاهی نازک مزاجان عالم موزون طبعی بود از زانف غزالان
ختن سخن استشام روانی حسن و قبح علی وجه الکمال می نمود
دل مگر آینه عارض یار است مرا که سمووم نفسم باد بهار است مرا
گشته را که بکومی تو بود خواب اجل نمکند صبح قیامت زاد بیدارش
میرزا فقیر میرزا الاهوری رنگین بیان و شیرین زبان است

که پندار و هاسیاب مغز استخوانم را نسیم گردش چشمه بگرداند عنانم را پریشان تر ز بومی گل نسیمی کاروانم را	ز حسرتها چنان جا کرده بیثباتی در آغوشم عتاب خوش نگاهان گر چنینم ناتوان ارد سیر ز ناتوانیها که از جامی بردم مرا
--	--

میرزائی از مردم ساوه معماری اوقات میگذرانید و در عهد سلطان حسین میرزا بزم
شعر انسنگ گردیده
مرا چوست بهیمنی گو که بیخبر است این که هست عالم عشق و عالم و گریستان این
میرزائی میرزا ابو سعید برادر زاده نور جهان بیگم بود و در ابتدای سلطنت عالمگیر پادشاه

میرزا...

میرزا...

بمعارضه و التعلب ارجح فرمود

کیا را اگر خند و جان را به تشار آرم
 باری چه تشار آرم که بار دیگر خندد
 میرنگ از موزون طبعان خطه طهه بود و بروشن گفتاری بزم سخنوران روشن نمود
 با طالع ناساز چه سازیم که یکبار
 دستی بفتشاندیم و سبوی بشکستیم
 میرک خلیفه خلافت ملک سخنوری داشت و نظم و نسق خطه سخن بهت میگماشت
 بلبلن چمن نالد و من بر سر کوشش
 او عاشق گل گشته او من عاشق رویش
 میرک شیرازی میر میرکان سخن پرداز است

ناله
 ناله
 ناله
 ناله

جانان مباحش در پی آزادی کن هم
 کاین عالم خراب نیز دبا نهم
 میرک میرزا میرک بیگ از نیکو اندیشان مرز بوم سبز و ارست زمین اشعار با بیاری
 طبع و دانش سبزه زار مدنی بسیر و سیاحت پرداخته و بسرز زمین همد نیز سایه انداخته

خضر گاهی خود نایبها مردم میکند	یافت هر کس دوستی خود را چرا کم میکند
با کسی یکدم آشنا نشدیم	که چو مژگان ز هم جدا نشدیم
جز رفیق نبود تنها	ما عبت با خود آشنا نشدیم

رباعی

در روز ازل خاک مرا آنکه سرت	در فرق سرم نامه اندوه نوشت
در بحر اگر قدم نم خشک شود	دو زخ کرد اگر بزدم بهشت

ناله

میرک میرزا میرک هر وی والدش وزیر بعل الزمان میرزا بود و میرک را بحلیه فضل و کمال محله نمود در حسن خط بر خط حسین الخطان خط نسخ می کشید و در سخن طرازی صفحه دیوان سخن را زیب و زینت می بخشید و در سنه اثنین و ثلثین از مایه عاشقانه از دست امیرک شربت شهادت چشید و در هرات مدفون گردید گویند روزی هم کباب یکی از شاهزادگان گلگشت باغ مراد هرات رفت و به بیت العشرت آن باغ قرار گرفت فی البدیهه این رباعی

و مطلع بدیش گذشت و بر دیوار عشرت خانه نوشت رباع	
در واکه گل مراد از باغ مراد	هرگز بمراد دل همگین نکشاده
افسوس ز بجزایر جانی افسوس	فریاد ز درد نامرادی فریاد
مطلع	
ای بیتوگر دشمن فلک بیدار حیف	باشد زمانه او تو نباشی هزار حیف
پیشش و اعظم منشین قصه دطوبی مشغول	قد بفر از که کوه شود این افسانه
رباعی	
ای خاطر مستمند نشاد از تو	بر جان و دلم همیشه بیدار از تو
هرگز چون میرسی بفریاد دلم	فسر یاد از تو هزار فریاد از تو
<p>میرک نقاش اصفهانی در سر کار شاه طما سب صفوی ایرانی سر آمد مصوران مانا بمانی بود دو هفته شد که ندیم بود و هفته خود را کجا روم بکه گویم غم نهفته خود را میرکی میرک جان پاکیزه نهادی از سر زمین بلخ برخاسته و ظاهر و باطن بفضائل صورت و معنوی آراستاز وطن بلک ایران رسیده و منظوم نظر عاطفت شاه عباس ماضی گردیده بکه شک و وسواس بر مزاجش غالب بود هر روز چند کت غسل بکمال اسبغ می نمود از قضا روزی برای غسل در حوض آب شدید البرد خزید از شدت برودتش حرارت غریزی وی منطفی گردید فی الفور سرد گشت و این واقعه در سنه ست عشر و الف بر و گذشت</p>	
نه دیده قطره خون از جگر بر آورده	بیدین تو دل از دیده سر بر آورده
بدور دیده نه مرگان بود که خار عمت	بپا خلبیده و از دیده سر بر آورده
ز قد و چشم تو حیران صبح بیچونم	که چون ز سر و تو یادام تر بر آورده
پنی نثار گت میرکی ز دیده و دل	هزار دانه لعل و گهر بر آورده
<p>میرم سیاه مردی بود از بنجیده طبعان قزوین یا هرات و او دیوان ست یکی شمشیر</p>	

میرک
 نقاش

میرم

قصاید حمد و نعت و غزلهای عاشقانه و دیگری بفرمایشش خواجه عبدالحی متضمن مظاهره و
 مضحکات و هنریات از بیعت بدست باباعلی شاه ابدال بعضی بحال باطنی او پی برده
 و فحش و مجون او را برای ستر حال و متفر خلق از و شمرده پایان عمر و را و الله اقامت
 گزید و هانجا بزرگ زمین آرمید از دیوان اول

<p>باد هزار جان مقدس تر افشا یا من بد اجا کس من کل ما بدا شرط ره ست قطع تعلق ز ما سوا گذاشت صحبت ناز که لان رخسار را خاصان همه چون خامه بریدن ز پانها تابش تویم از که ورت و دست او را ک از زلال خضر پرورده نخل تاک را گرد فقر صلح بصبا و هب صعیب عشق پیدا شد و آتش بهمه سالم زد که زیاد او مباد فراموشی آورد کاهل صلاح را بقرح نوشی آورد</p>	<p>ای روح قدس ای جناب تو التجا غیر از تو کیست شاه سر برده وجود میرم ز غیر دوست بیدر طریق عشق حرفین مجلس اصحاب برد شد میرم تا حرف غمت در دهنم عام نیفتد ساقی در سازه افکن آب آشناک را زندگی از باده جو میرم که دهقان ازل جائیکه یار باده فرو شد عجب مدار جوهر حسن تو از غیب بهوت چو نمود چندان منوش باده که پیش آورد در دو لعل او نتوان زد دم صلاح</p>
رباعی	
<p>کاسه بسیر سحر و پیمان شوم فکرے به ازین نیست که دیوان شوم</p>	<p>کاسه بسیر سحر صد آنه شوم تا از بد و نیک و هر بیکانه شوم</p>
رباعی	
<p>در عالم فقر ترک خود کاسه به و ز نام نگو همیشه بدنامی به</p>	<p>در کشور عشق بی سیر نجاری به از صاف زان در د آشامی به</p>

اختیار میکنند و جد می که خانو نام دار و چو بداری درگاه اکبر بادشاه عصای اقتیاز
 در قوم بدست می آرد و این می هموزونی طبع و رسائی ذهن مروق نظم را برادوق
 فکر صافی می بیزد و صهبای مصفای سخن بساغ گوش مستعان میریزد و جهانگیر بادشاه
 اورا بمنصب هزار و پانصدی سرفراز میفرماید و نو جهان میگیم کمال تفضل و تملطف بر حاکم
 مبدول می نماید چنانکه بر طبق آرزویش میگیم بحضور بادشاه مره بعد اولی و کره بعد خری
 عرضه میدهد که می متمنی آنست که شاه دمی گوش بر اشعارش نهد و هر دو ملتس اورا
 اثر اجابت می پذیرد و می را سرور فوز بمطلب فرامیگیرد و در وهله اولی بحضور
 سلطانی این شعر میخواند

می بگیرد سری دار و اضیحت اگر کناره گیر که امر وزر و زطوفان ست

و در مرتبه ثانیه این بیت بر زبان میراند

من میروم برق زمان شعله آهم ای منفسان دور شوید از راهم
 بادشاه هر بار بر شعرش متبسم می شود که دور باش عمده چو بداری از دیوان اشعار هم

از یادش نمیرود

<p>گلهای بهشتی همه در مد نظر داشت هر که واسوخت ازین شعله آبی نرسید شمع و پروانه هم ساخت و سوخته اند نشترم در خراش سینه خویش لذت فزای بوس و کسار که بوده خلقی شکار کرده شکار که بوده</p>	<p>چشمم که سحر فال نکوزان گل ترداشت تشنه لعل تو هرگز بشراب نرسید هر کجا آتش عشق تو برافروخت اند بسکه بستم کمر بکینه خویش ای مست ناز اینهمه بار که بوده آونجه بگوشه گل غنبرین کسند</p>
--	--

حرف النون

نما

نما

نما

نماجی شاه قاسم مشهدی اول از وطن بدکن رسیده تاسی سال بسیر و سیاحت آن ملک
بسه پردواز انجا بدار اختلاف شاه جهان آباد رو آورد نواب برهان الملک سید سعادت خان
بهادر بکمال قدر دانی سکنه و وجه معاشی برایش معین فرمود بعد چندی به نیت حضور
خدمت نواب در شهر او دوازده ملی برآمده در اکبر آباد صوب ملک بقار حلت نمود ریاضی

پروانه زر شک و اغ نامی سوزد	آتشکده در سراغ نامی سوزد
ساصیح ابدی سراغ نامی سوزد	شمع دل با مست روشن از مهر علی

نماجی کاشی خلف ملا حسن و اعظ کاشی بود در صفات حمیده از والد خود گوی سبقت
می ربود
سراز خاک کجدا از شرم عصیان بر بنیادام که ترسم از وجود منک آید اهل محشر را
نا خدا آقا محمد حسین شیرازی از وزون طبعان این زمان است لطیف الطبع و خوش اختلاط
و شیرین بیان بالفعل در دار الاماره کلکته بشغل تجارت بفرانت می گذرانند و جواز
کامرانی در بحر اخضر حضرت عیش و عشرت میراند بعضی سخنوران عجم را دیده و مدتی باقانی
و وصال موصلت گزیده از کتابت خودش که توسط آن اشعار خویش بمردرج این صحیفه
فرستاده مفهوم میشود که الی الآن از انواع شعر در اتفاق نظم پنجاه هزار بیت افتاده

لابد دران ولایت حدس بود جبارا
در کشتی امی افکن ساسی تو ناخدارا
بیک آستانه دیدم سرزند و پار سارا
کز دست بجز در دنجو اسیم دوارا
کز ناقه لیلی برد آهنگ جرس را
که از صهبای غم نه شرم شب
چه حاجتم تا شامی باغ و دامن کشت

چون حسن راست حدی در کشور کویان
چون موج بحر عصیان کند زهر سو
سحر از در تحیر بسرا می دوست رستم
آبی مدعیان رسم نایب حن دارا
آرزو زنگاه تو خبر نیست عس را
نگر مینامی ساقی گشت خالی
مرا چو خانه بهشت است و یاز جور بهشت

<p>ایام می در روز می و گردش جام است یارب این جان جهان دلجانان کینت بگویی عشق کس محرم نباشد مر از دولت دیدار این هوس باشد ماه من چون بر جبین گیسوی مشکین بشکند</p>	<p>مطرب بزن این پرده که ایام بجام است محفل آرای که و شاید کاشانه کینت دران ره عمری جز غم نباشد که اولین نفسم آخرین نفس باشد رونق از سنبل برد بازار نسرین بشکند</p>
---	--

بر غزل ناصرالدین شاه والی ایران گشته

<p>ترک من چون بر سمندنا بازی میکند بر غنائی فقر می نازم که طبع ناسدا نشاند عالمی از پاگر آن جانانه بر خیزد خوشا جنون و بلاخیزی بیابانش چه میداد ساقی روز استم بیاتاز ورق دل ای بخر ساغر اندازم شد وقت آنکه جامه جان راقبا کنم</p>	<p>ترک چشمش باک مثل راترک تازی میکند همعنائی در غزل با شاه غازی میکند قیامت میکند بر پا چو سرستانه بر خیزد که غنچ حور بود عشوهای غولانش که فی هوشیارم نه سه شارسوتم سپند هستی خود را بسوزان مجر اندازم بر غشم شیخ شهر گنبر بر ملاکنم</p>
---	--

ناور شیرازی خامه اش سرشار آب سیاه طرفه طرازی سیاه
 از خون گریستن بت مار آهنگر نبود
 بهر چه دست زنی دامن عنایت اوست
 ناور کلب علی اصفهان در پیشه زرگر
 دستش طولانی بود رباعی

<p>هشدار کزین جهان چون خواهی رفت آتش بر طباطبایه معنی اجل</p>	<p>چون آمده بین که چون خواهی رفت زین دایره چون صدابرن خواهی رفت</p>
--	--

ناور معروف بلانا در دامنای نوز باش کویا بالفاظ نا در معانی سیاه
 کار سازان جهان در کار خود بیچاره اند
 سیل نتوانند که شوید گویا از خسار خویش

ناور
 ناور
 ناور

نادر

نادر

نادر

نادر نادر حسن اکبر آبادی است جنبش زبانش بفضاحت و بلاغت بمرکت طبعی ارادی

حلقه زلف پیرویان کم از زنا نیست
آنجوان کشته کشته تر از کار نیست

بسته زنا خوبان را با میان کار نیست
هر که شد مقبول ابرویت حیات خفته است

نادر سی سمرقندی از افاضل شعراء ارجمند است و گفتارش شیرین تر از نبات و مند
مردی خوش طبع و عاشق مزاج بود و بعشق دلبری نظام نام مراحل زندگی می پیود و قصد
که بناش انشا نمود مطلعش این بود

من دل شکسته گویم صفت نظام نامه که نداشت بی وصالش دل ناتوان نظام
آخر از ناسازی دوران در وطن بجان آمد و در عهد هایون بادشاه هندوستان آمده
قصاید غرادر مدح هایونی بسک نظم کشیده و دیدن وسیله بر تبه تقرب بادشاهی رسیده از
همین جا در سنه ست و ستین و تسعمایه بعالم جاودانی شافت سنجیده فکری تاریخ و فاشا
سنجیده یافت

جستم برسم تعمیه تاریخ قوت او گفتا خرد که رفت سیکه از سنجوران
واژ کلام نادر است

بنده شوم آن قدر دستار
بمیر خود کجا آسودم آنجا
گویی ناخوش گوی خوشنودم آنجا
سباد رخنه کند تیغ دستان مرا
عاشقان را بتورا و سخن پیداشد
هیچکس درد و ریا قوت خنجر خطی زید
سر حشمت کان نمک است آن دهن او

و چه خرام است قدیر را
سز کویت که عمر بود آنجا
چه پری نادری چونی دران کو
بسنگ نرم کن ای چرخ استخوان مرا
بشکر خنده ترا تا دهن پیداشد
گرد یا قوت لب لعلت عجب خطی زید
کان نمک است آن لب شکر شکن او

نادر سیالکوئی از نیکو فکران سیالکوٹ مضاف صوبه لاهور است نکات دقیقه اش

قابل خوص و غور رباعی

من بودم و دوشش یاسمین تن من
 جمعی ز نشاط و غمیش پیرامن من
 ایشان همه صبحدم برانگنده شدند
 جز خون جگر که ماند بر دامن من
نادری شو ستری خوش مقال و صحیح انجالی است که خطه شو تبر اور از ادو بوم و تخم
در افکارش التاد رکالمعدوم است

نادری

ساقی بیا که بے محی لعلت چولاله ما	بر سنگ میزند جویان پیاله ما
تستم که گردنم از جرم عشق سلسله دار	جنون کجا است که با من سر معامله دارد
تو گرم پیش غیری ترا چه غم که اسیر	لبی تپی ز حکایت دلی بر از گل دارد

نادری مشهدی از نادریان بود و فویتی در بند هم ورود نمود

بناخن میکشایم عقده های سوی ثرولیده
 سیه بختم چه سازم در خور موشان سازم
نادری هروی در معانادر کارها نموده خیل و دقیقه سنج و نکته آفرین بوده است
 چو آب زندگی بر سو که آن آرام جان گردد
 سرشش چو گیرم از ره دیگر روان گردد
نادری از کایتهان دارالریاسته لکنودر سخن سنجی سلیقه شعراست و کمین برادر شمشیر مینامند
 لال زار در نظم فارسی وارد و در سنگا پی داشت که دو دیوان اردو و یک دیوان فارسی
 بگاشت و در سنه یک هزار و دو صد و نود و یک در شهر کلکته بر فاقهت واجد علی شاه غاتم
شاهان او درخت از میهان برداشت است

نادری
نادری
نادری

شود ای کاش سوی دشت و دشت منموتن	بفصل گل سر شوریدگان سازد جنون پیدا
شود نام تو روشن گر تسلیم خم سازد	که نقش بر است بناید نگین از گون پیدا
تجو تصور تو دل دور بین ما	خاک ره تو سر می چشم یقین ما
حاصل شده صحبت همفیش فراغ	زاندم که در عشق تو شد بمنشین ما
مضمون بسته درج غزلها نمیکم	گلهای تازه میدمد از گلزمین ما

برجان است حجت جان آفرین ما رگ جان می تپد هر دم بشوق نشتر تیز	نادم بخوشدلی غزلی یاد میکنم دل من کرد پید الفت مرگان خوزیر
---	---

تاریخ
تاریخ
تاریخ

نادمی اصفهانی شاعری لااوبالی مزاج بود و مضامین نیکو موزون می نمود
گیرم که دل ز عشق بتان خون کند کس
طالع اگر مدد کند چون کس در کس
نازلی استرآبادی کلام لطیف وی بر نازک خیال او
باغبان از گل حدیثی گفت و از گلزار خویش
عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خویش
نازکی تبریزی بتلح دوزی معیشت می نمود و مضامین نازک وی افسر فرق نازکی
پسندان بود

داغ بردست خود آن سیم بدن می سوزد
دلغ او می نهد اما دل من سے سوزد
ناصح شیخ امام بخش لکنوی از مشاهیر شعرای اردو بود و بشعر فارسی کثر توجه می نمود و علوم
ادبیه دستگامی کامل داشت و نظم مضامین در زبان ریخته توجه میگماشتت خواجہ حیدر علی
آتش را که از معاصرانش بود با وی مشاعرات و مطارحات ست و سخن شناسان را در
تفضیل کیے بردگیری اختلافات درین زمان شعر اردوئی لکنو و اکناف و اطرا نش
نسبت تمذبو اسطر یا بلا و اسطره بهمین دو شاعر نامور دارند و او ستاد خود را از ان که فضل
می شمارند جریده حیات ناصح در سنه اربع و خمسین از مایه ثالث عشر منسوخ گردید از شمار
دری وی جز قطعات تواریخ و تمثیلت که پایان دیوان اردویش مطبوع شده چیز
بهم نرسید تاریخ جلوس نصیرالدین حیدر بادشاه بر اورنگ سلطنت لکنو و مکن نواب معتدالذکر
بهادر ضعیف جنگ بر سبذ وزارت او مت قطع

چون شاه از من صاحب بود و انصاف گردید وزیر اعظمش ضعیف جنگ	شد بر سر اورنگ مرصع جالس کو هست بمضمار فراست فارس
از نصفت شاه شد قوی هر مظلوم	وز جو دوزیر شد غنی هر مظلوس

<p>وز خاک در روز پر زگر در درس شاه اسکندر روزی را سطا طالس</p>	<p>ساز و قدم شاه خزن را با قوت تا بیج نسبی کرد نایح تحسیر</p>
<p>و این قطع تمنیت جلوس محمد علی شاه با د شاه لکنو هم از تاج طبع او ست</p>	
<p>رشک دار او فریدون جم و سکنند هفت اقلیم بگمت بود ای داور هبند کثرت ثابت و سیار همه لشکر هبند ای فدای قدم تو همه سیم و زهر هبند روح خاک قدم تست پی پیکر هبند بشعاع و بصیا بادش خا در هبند</p>	<p>ای سرافراز زمان تاجور کشور هبند هفت سیاره بفرمان تو با هفت فلک لگمشان ست نشان تو فلک نقاره سکه برسیم و زهر و مه ای شاه بزن هست عالم بدم رشک میحت زنده تاج پر نور سر پاک معین الدین ست</p>
<p>ناصحی نامش جمال خان و وطنش بلده بدایون ست فکرش رسا و طبعش موزون از مقربان میر محمد خان غزنوی که از اهل احمد اکبر بادشاه بود و ملا عبد القادر بدایونی را خلع و مواخواه</p>	
<p>صرا بکند هانت چو غنچه دلنگ ست که به از زنده بی عشق بود مرده عشق لذتی دارم ازین زخم که کار زده</p>	<p>تراخ از می عشرت مدام گلنگ ست بشنو این نکته سخیده ز پرورده عشق ترک من زخم بهنگام سواری زده</p>
<p>ناصر صلاش از قریه بچه مضاف بشیر از شاعر ست نکته پرداز</p>	
<p>یعنی بگمت و غمیر نیت یعنی که بروی ناز نیت</p>	<p>سوگند بزللف پر ز چینیت سوگند به پیکر سعادت</p>
<p>ناصر بخاری بنصرت حدت ذهن وجودت طبع گوئی خوش کلامی از میدان نظم برده و بعد از قضای اردوی عبدالعزیز خان دارایی بخارا سر بر آورده خط بر آوردی و افگندی بجانم منظر اب ملک معمران از برات بی محل کردی خراب</p>	

ناصحی

ناصر

ناصر

نادر

نادر

نادر

نادر

قدی چو سرو و رخنی همچو ارغوان داری
 هر دو بلغ که در خانه گلستان داری
 ناصر نسباً از اولاد شیخ ابوسعید ابو الخیر و حسباً از مشایخ موقر خطه بمنه ست ثواب نرود
 مصطفی طبعش عتیق و کلمه نجوش گفتاری مشهور و در معارج مشاعره منظم و
 منصوره

زلفت که بهر حلقه مشکین قمری دشت
 مانند شب روز مبارک سحری دشت
 ناصر سید عطا، السد دهلوی سخن سنج خوش فکر بود و ز انومی عشق سخن پیش میر ابو الفضل
 معنی ته می نمود

از خود آن سرو سی گلگون قبا پوشم برد
 مصرع موزون رنگین از سر پوشم برد
 ناصر سید محمد ناصر خان ابن محمد سعید خان طباطبائی در شهر بنارس اقامت داشت
 و با صلاح میرزا محمد حسن قتیل بر زمین شعر قدم توجه گذاشت

در دل سنگ هم آخر شتری پیداشد
 شوق عاشق کش و بیدارگری پیداشد
 بعد عمری اگر م نامه بر سه پیداشد
 بر سر کوی تیان شور و شری پیداشد
 آسمان در لرزه آمده وزاری را بین
 عالی را پرده در شد پرده داری را بین
 دوستان را گشت دشمن دوستداری را بین
 داد داد از غمگساران غمگساری را بین

گر می شوق نگر کز دم تیغ فربهاد
 غمزه و عریه و ناز چو کجا گشتند
 رشک نگذاشت که از کوی تو واقف گرد
 گشت زنجیر گسل ناصر دیوانه که باز
 کوه و هامون دجله گردید شکباری را بین
 چهره شوخی که بر خود صد نقاب افکنده است
 یار شد با بیوفایان بیوفای را نگر
 ناصحان گویند ناصر را که ترک عشق کن

ناصر قاضی ناصر احکام و مسائل فن شعر و شاعری را بخوبی واقف و ماهر بود
 چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل
 که همچو غنچه زبان در تیر زبان داری
 ناصر کاتب ملا ابراهیم شیرازی شاعر رنگین خیال و شیرین مقال بوده و جز مدیح اینده

اشنا عشر سلام الله عليهم بحد و شنای احدی از اهل و ول زبان نگشوده سه
 بزیر تیغ بیدوش مکن تغییر زنگی دل مبادا بر سر رحم آوری آن بیروت را
 ناصر محمد ناصر خان خلف محمد قاسم خان و دادا داد نواب عالیجاه قاسم علیخان ناظم ملک
 بنگاله بود که بعد بر باد می نظامت خسر خود قیام فرخ آباد اختیار نمود و هاجا از جهان
 گذران بعالم بقاشافت و بنصرت و یاری طبع موزون بر نظم قصه لیلی و مجنون بطرز
 لطافت مشحون نظر یافت سه

هر سر که ز عشق با خیر نیست	هان بر سر سنگ زن که مهریت
هر سر که ز سر عشق خالیست	آماجگه شکسته حالیت
هر سر که بعشق گرم خون نیست	شالیسته در گره جنون نیست
عشق است که بر فلک سازند	عشق است که با ملک نشاند

ناصر مولوی محمد ناصر از مردم رامپور افغانان بوده و مشق سخن از مولوی غلام جیلانی
 رفت رامپوری نموده بسلامت طبع و استقامت ذهن اتصاف داشت و سنه تسع
 و خمسین و مائین و الف رخت از پنجهان برداشت رباعی

برگرد رخت که خط و خال آمده است	خضر لیت که همراه بلال آمده است
نی فی غلظتم که از پی غارت دل	شزاده زنگ مورچال آمده است

رباعی

مثل تو بد مهر سوار سه بود	چون من بزبان خاکساری بود
پیوسته رکاب تو بوسه خاکم	بر خاطر تو اگر غبار سه نبود

ناصر ناصر الدین شاه پادشاه بنگاله تملکت ایران است که امروز آنسر زمین نطل ولایت
 و حمایتش بر خود نازان با وجود اشغال جهان بینی و حکمرانی مملکت شر و نظم را علی وجه الکمال
 مسخر ساخته و بنظم و نسق اقلیم مشهوری بر وجه احسن پرداخته روزنامه سفر خود در ذکر لفرج

دا حسن با قیامت
 الاخری من اللغنی
 قوام که بان تازه گل
 از روی نفسیست
 گویند که با هر نفس خار
 نشسته لبیک
 بطرفی که ز ما خاک
 نشینان بود با خاک
 او هیچ غبار سه
 نشسته
 سیزده و الف را جو
 بویابی تقوی

فنا

فنا

فنا

تنزه انگلستان و روم و ملاقات با فرمانروایان آن مرز و بوم بحال سلامت و بهجت
نوشته که در دارالاماره ممبئی منطبع شده مطبوع طبابع سخن شناسان گشته

<p>قدر دهند و بین که با خورشید بازی میکنند تأقیامت رشته بزم درازی میکنند هر کجا باشد محبت کار سازی میکنند لاجرم محمود اگر باشد ایازی میکنند بنده مسکینم و مسکین نوازی میکنند</p>	<p>حال بر روی چو بامش ترکنازی میکنند تاری از زلف کجش گرمی گنم پیوند جان عشق اندر کعبه و بخانه می بخشد مراد بادشاهی نزد درویشان مقام بندگیست یار اگر لطفی بنا صبر میکند بوج نیست</p>
--	---

ناصری محمد ناصر میرزا از احفاد سلطان بایسنقر میرزا بود نصرت سخن و ارباب سخن
بحال طلاق و بسطت ینمود در بعض کتب بدون یار نسبت نوشته باجمده در سال نهصد
و شش و بی ازین عالم گذشته

<p>پر دای لاله ناز و هوای بهار نیست چشمی نوقند ایست که در روزگار نیست در هیچ گوشه نیست که چندین هزار نیست</p>	<p>آمد بهار و دل شده را که یار نیست در روزگار رفته بس دیده ام و دل در گاشن تو مرغ خوش ای جان چو ناصر</p>
---	--

ناطق خواجہ رحمتہ اللہ تعالیٰ ہوری در دہلی نشو و نما یافته و برای کسب کمال بکمال تورا
شافتہ در ملائذہ شیخ نور العین واقف خوش فکر و خوش طبع و خوش اخلاق بوده و بر دست
میرزا جانجانان منظر جیت ارادت نموده مدتی در فرخ آباد بسر برد و در آخر عمر در انگلو
لکھنؤ اقامت گزیدہ ہما جان بقا بعض ارواح سپردہ

<p>بر سر قند مگر چو گل آمد و رفت تکند شعلہ نخس آنچه بخود من کردم از سر و بوستان چو تاشا کند کسے</p>	<p>بو الہوس ایلبان تو ہوس آمد و رفت ہوس دوستی مثل تو دشمن کردم جا یکے سیر آن قد بالا کند کسے</p>
---	--

ناطق دہلوی شاعری خوش گفتار بود و در عہد اکبر بادشاہ بزم سخن را بچہ بسیار

نورانی

نورانی

نورانی

روشن مینمودند

جنونم ناله زنجیر افسانه میدانند دلم گشتگی را اگر روش بمانه میدانند
ناطق قاضی لطف علیخان از ممتازان شهر ناز بوم و در خوش بنیانی حرکت شعراء

فارس سه

نابینا

<p>ترک چشمش چون بچنگ آرد سپاه خویش را باز آرسن گرم شد امشب ز دغ ما خوشگوار از بسکه آب بخیر آن قاتل است چشم بخدا طاق دیدار ندارد آمی بجی عیار کردی بنده ام در جهان بیگانه بار پا ز قامت کرده</p>	<p>ناوک و تیغ و سنان بگشته نگاه خویش را افزوخست بزم لاله ز خان از چراغ ما تشنه شوقش دل خلع چو خلق سبیل است ورنه بت من پرده بر خسار ندارد از خدای خویشتن شرمند ام خلق را اگر ز آشوب قیامت کرده</p>
---	---

ناطق لاله بنیت رای پسر شمی تیحرای از کایتخان دارالحکومت کهنه بونجه شگونی
انصاف داشت و در زمان تالیف آفتاب عالمتاب مسلم شاعری می افراشت

<p>شور محشر بود و ترانه ما چکنم ناصحی از روز ازل بیاد لعل سگونت چنان خون خورد الم گل</p>	<p>بانگ صورت در چانه ما می و نقل ست آب و دانه ما که جانی استخوان در سینه دارم شاخ مرجانا</p>
--	--

ناطق استرآبادی متصف بلیاقت و علومست و استقامت طبیعت و نیک نهادی
بود و میکلب بطق میکشاد بند سکوت بر ناطقه منطقان می نهاد جذب سیر و تاشایش
در عهد اکبری بنز بهنگده هند کشید و اکثر امصار و بلاد این ملک پیورده در شهر نارس
زیر خاک آرمند

نابینا

<p>حیران شده روی تو از بیم جدایی آشتم ای باغبان سوی گلستانم میر</p>	<p>بر هم نزد چشم بگسرت نگران است تا نظر در بوستانت میکنم خاکستر است</p>
---	---

کتابخانه

ای داده جسم غمزه ات آرام ناطقه یک غمزه در که شود آرمیده تر
 ناطقه قزوینی منطق غلبش را خاصیت دل نشینی است
 ای گل شده بدم هر خار چه حاصل بام خرس و خاری شده بار چه حاصل
 ناظر سید ناصر دهلوی ابن سیاحی گجراتی خلف سید جعفر شیرازی بود که از شیراز
 برخاسته در گجرات توطن اختیار نمود و سید حاجی با عمیال خود بحرمین شریفین رفت تا ناصر
 در مدینه منوره از بطن حفاظت ظهور گرفت و بعد عود گجرات سایه پدری از سرش گذشت
 و وی تحصیل علوم رسمیه پرداخته بسیاحت و گشت ملک مغرب و عجم مشغول گشت کمالات
 نفسانی و روحانی و علوم کیمیا و سیمیا و غیر ذلک را تکمیل رسانید و در شاه جهان آباد رسیده
 از مقر بان بارگاه شاه جهان بادشاه گردید با آنکه از حضور شاه بی مدد معاشی معتد به
 داشت لکن بران سرفرو نیاورده آنرا بار باب احتیاج گذاشت و خودش بهیضم از صحرا
 آورده بهای آنرا صرف طعام و شراب نمود و جز پوستینی کهنه لباسی در برش نبود
 و مدام بر درخواجگاه شاهی مسلح قیام و شاه با وی اعتقاد تمام داشت خوارق بسیار از وی
 منقول است و در فضل و کمالات نزد کمالات عصر مقبول بر کاب بادشاهی در سفر کابل ملائکه
 رحمت روح پر فتوحش را دست بدست بر زد و نفس او را در اکبر آباد آورده ریزین

سپهر ندر باغی

گر میل گمانی و طاقی ست ترا	می نوش دست آنکه ساقی ست ترا
ای عاشق صبح خیزم فان گریست	از غلظت شب هنوز باقی ست ترا
ناظر گیلانی کلاش منظور نظر ارباب سخندان است در باغی	
بند از دل خود گشاده ام تا چه شود	در دست عنایتش داده ام تا چه شود
سر در پی آن غزال در دل من	سر در پی دل نهاده ام تا چه شود
ناظر مشهدی گفتار و رفتارش بطریق مجزوی است	

کتابخانه

سحرز با تفت غنیمت گوش هوش رسند که هر که بد نکند هیچ بد نخواهد دید
ناظم کرمانی از وطن به بندوستان قدم گذاشت و در کانپور با قاضی محمد صادق اختر
صحبت داشت

شدم آخر اسیر غزه هندوی طنز
چو سید بسمل افتادم بدام آن پری بیکر
پشیمان می شوی ناظم درین هپانه هرگز
جفا جو ناز نینی سر و قدی عشوه پرداز
کیوتر و ارگردیدم اسیر جنگ شهباز
که جو رخو بردیان را نباشد هیچ انداز

ناظم مستی فرزند علی بنارسی خلف شیخ روشن علی از علوم متداوله بهره وانی داشت
و بنظم فارسی توجه میگذاشت

نوبوی گل ز سیر گلستانم آرزوست
و امانده ام ز آبله پاره شوق
داغ بهرموی تنم آرزوست
ناظم ازین گل چه کشاید دلم
آن خط خضر که گرد لب جانان بر خاست
مانند غنچه چاک گریب نام آرزوست
یک همبرهی ز خار بیا با نم آرزوست
سر و چراغان شد نم آرزوست
غنچه گل پیر نام آرزوست
سبزه زار است که از شیشه نیوان بر خاست

ناظم میرزا محمد شفیع معروف بمیرزا کوچک ابن حاج علی محمد کرمانی مولد لکنوی موطن است
مردمی همدب و خلیق لطیف الطبع ماهر فن شعر و سخن از عمر ده سال همراه پدر و بعد وفاتش
تنها بسیر و سیاحت ملک ایران و عتبات عالیه مانده و در سنه اربع و ثلثین از مآته تاریخ عشر
بدار الاماره کلکته رسیده و در بندر هوگلی با قاضی محمد صادق خان اختر طاقی گردیده و بعد از آن
رحلت بدار الریاسته لکنو کشیده و بزمره ذاکرین ائمه معصومین ما بنجا توطن گزیده

ساقی بگردش آریاغ شراب را
کو مدعی بسوزدین بزم خوشی
پیران ساخورد ز صهبای خوشی
در ساغر طلال بیز آفتاب را
کز رخ فلک زده ماه من امشب نقاب را
بشکستند تو به عهد شباب را

ناظم

ناظم

ناظم

عشق

<p>در چار سوئی عشق بسودای وصل او ناظم حیات ما و تو در مردن ست و پس ز خون دل مراد بر جگر تو در این شب نسخه بیماری دل را چه میداند طبیب خواستم تا بپیمش در خواب بخت خفته گفت آثر خوابی ایست که در سیر حین ناظم انداخته از چشم جهانها شاید آبی که از داغ تو عشاق گرفتار نمند</p>	<p>افسرد و در از متاع جنون اعتبار ما این نکتته ناید در زما یادگار ما سرشک از دیده ام باطلان چو بر همین شب دارو گاین در در جز همچون وصل یار نیست لایق دیدار غیر از طالع بیدار نیست سر و آزار غلام قدر عنای تو شد سر به دیده اش از خاک کف پایی تو شد با غمت ساخته در عشق تو ثابت قدم اند</p>
--	---

ناظم نواب نصیر الدوله ناظم الملک جین فلیج خان بهادر ظفر جنگ خلف الصدق امیر الامرا
 نواب عماد الملک غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ثمره الفواد نواب نظام الملک اصغره
 صوبه دار ملک دکن است صدر نشین دیوان فضائل و شمائل حمیده و مالک ملک سخن و نظم
 اشعار با میرزا محمد حسن قنیل مشاورت میکرد و هر چه از دل بزبان می آورد و بر بی می آورد

<p>بحرف مدعی گفتم مرزا می سنگدل خونم ز خطا گر حسن رخسارت فزون تر شد عجب بود آید از روز قیامت خبری میگوئی دوستان نیست عجب که بدل آید ام نیست تیر بگناه مست تو دانه کجا نشست</p>	<p>که بعد از شستم سودی ندارد لب گزیدنها صفای تازه دارد و نبره اگر در معینهها گویند از خبب بجز آن خبری نیست ترا که بجام دل تا کام دل آرام نیست بر دل نشست و خوب نشست و بجا نشست</p>
--	--

و در قصیده لغتیه گفته

<p>باد شاه کشور دین حضرت مرسل است که خاک تیره اندازد نگاه و فیض بخش سنگ خار اگر دو از جمله او در زمین</p>	<p>جمله موجودات از نور وجودش آشکار در بسنگها خاما سبکشاید لب اعجاز بار خاک تیره کرد و از فیضش زبر کمال عباد</p>
---	---

ناظمی از ناظران سلیقه شعار و زبان آوران شیرین گفتار است و در ریاض الشعر انتظام
لاالی این اشعار آبدار بنام آن بی نشان تبار و دیار

مژه بر هم زدن و چشم سیاهش نگرید زیر لب خنده و دزدیده گاهش نگرید
سیکشد رشک مرا ورنه یقین میگفتم عاقلان را که بر خسار چوماهش نگرید
ناقد از موزون طبعان هرات و از ناقدین نفوذ منظومات و منشورات است
هوس می ست و نغم زد و لعل فتنه جوئے چه با خیال غلصه چه کشته آرزوئے
نالان میرزا محمد رضا بن میرزا محمد عباس متوطن قصبه جالس مضاف به بیت السلطنت
کهنوست از شاگردان میرزا قتیل و در صرف و نحو و زبان قلم سحر و کلامش نیکویدسته
در کلکته و هوگلی و عظیم آباد بسر برد و در عین شباب با بنجامر د

تا کے لبش فراق سازم	ای بخت دمی ز خواب بر خیز
یا رمی آید و من از سر ضعف	نتوانم ز خویش تن رفتن

تالک ملا محمد افندی شریف حسنی حسینی اسلامبولی مخاطب بسلطان محمد شاه از بزرگان زادگاه
بغداد بود و در شهر اسلام بول بجنور سلطان روم بکمال عزت و احترام اهتمام مهمام عظیمه
می نمود آخر بعض وجوه از انجا خواست و سامان عزیمت هندوستان آر است و در سنه
سبع و شصتین از مائیه ثالث عشر در بیت ال ریاسته لکنور حل اقامت انداخت آخر از نایابی
جوهر شناسی بعد چندی از انجا عنان توجه جانب بغداد منعطف ساخت
خواهم که چو با من بصداندا نشینی بر خیزی و گویم بشین باز نشینی
نامحی عبدالغنی بدایونی در زرنگ پور حوالی جبل پور ملازم سرکار انگریزان بود و بزلال این
کلمات آبدار تر زبان

مرا بر سینه صد داغ است و باور نیست جانانرا	مسلمانان ازین غم چاک خواهم زدگر میانرا
در تاب اگر شود سر زلفت ز آه نا	نبود عجب ز طلع بخت سیاه ما

ناظمی

ناظر

ناظر

ناظر

ناظمی

نامی

نامی

نامی

نامی

نامی

نامی کشمیری سری بطلب علم می افراخت و بز او یہ انزو امی پرداخت و با حریفان
نزد محبت جنت و سامعه مشتاقان از بسخنان منطوم می خواند

هرگز دلم بغیر تو مائل نمی شود
دستم بریده باد چه کار آیدم بگو چه
وز دیده نقشش روی تو زائل نمی شود
در گردن بتان چو حامل نمی شود

نامی مرتضی قلیخان اصفهانی از میرزایان عهد شاه عباس ماضی بود و در عهد اکبر بادشاه در
هندوستان هم ورود فرمود گویند روز عید غدیر از اسباب تجلش قلیان شیشه شکست
هماندم این رباعی از دهانش بر جست رباعی

این شیشه گلزار صفای شیشه شکست
نامی سراسر قیاس سلامت بادا چه
وین شاخ گل از نازکی ریشه شکست
در عید غدیر چشم اگر شیشه شکست
گر غنبار گلشن کویت بچشم ما رسد
نچه مشرکان زندگل بر سر دستار ما

نامی ملا تلمسی نام شاعر است شیرین کلام رباعی
ای دل بی یار ناتوانی بس نیست
عمریست که یار رفت و جان با او رفت
ای دیده زار خون نشانی بس نیست
هان ای تن زار زندگانی بس نیست

نامی مولانا صدر محمد از قاطنان خطه ابرست و در شعر از زمان شاه عباس صفوی
بخوش کلامی اشهره

چه میکنم بدیار کسی که نیست یار اینجا
در واکه در دما بد و آنی نمیرسد
زان لب بکام دل می نایم نمید هست
سروی ولی نمیفکنی سایه بر سرم
کجا است خاک بهش آشوم غبار غیب
فسر یاد میکنیم و بجای نمیرسد
می میرم از خار و شرابم نمید هست
خضری ولی چه سود که آبم نمید هست

نامی میرزا محمد صادق اصفهانی از سادات موسوی بود اصلش از فارس یکی از اجداد او
در اصفهان توطن گزیده در عهد سلاطین صفویه بطنا بعد لطن بطن اشتغال می نمود و نامی

همانجا نشو و نما یافت و در عهد نادرشاه بعالم بقا شناخت شوی شیرین خسرو شیرین دارد

در وی چنین می نگارند

غوروش کرد دعوی خداست	چو شیرین شهره شد در درباری
ولی رسم خداوندی ندارند	بلی خوبان خدای عاشقانند
شکارش نیک دلهای نگارست	بدل پیوسته اش شوق نیکارست
شکر لب مانند نهاباد لبتنگ	چو خسرو سوی لشکر کرد آهنگ
بر سوانی کشید انجام کارشش	سید گردید روز روزگارش
صبوری کردن و ناچار بودن	عجب در وی است دور از یار بودن

نامی نوران نام خباز اصفهانی بردوکان خود خوان گرم می نهاد و در راه خدایه بندگان
خانان و اوام میداد ریاض

ای در طلبت پائی بدامان دشمن	در عشق تو ام گشته دل و جان دشمن
وز دست تو دستم بگیر بیان دشمن	در دست مرادشمن در جان دشمن

نائب محمد رضا اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حزین لاهیجانی است که
نال پذیرا شد که در سینه ما جاتنگ است رفت و برگشت سر اسیمه که دنیا تانگ است
نائب از سادات همدان و شعر او خوش بیان است
آبی از جوئی مروت هیچکس ماران داد
گریز بی اختیارم می برد از خویش تن هست در راه حجت اشک من گلگون من
سایه لاجورد شوی بود در تبر و عذوبت کلاش از قند و نبات دلاویز
عکس خسار آن پریر و تا در آب انداخته از خجالت آب را در اضطراب انداخته
نشاری تقی نام عصاره بود از اصفهان سخن سرای چرب زبان در عهد لکبری به بند رسید
و بعد تمع بوطن برگردید

و نای
و نای
و نای
و نای

نجات

نجات

نجات

نجات

نجات

نجات

دست و شمشیر و مژده غرقه خون می آید
عالمی کشته به بینید که چون سمن آید
نجات میر نجابت برادر کوچک میر سیادت لاهوری بود فضیلت معجز بیانی و شیرین
زبانی بر شرف نجابت و سیادت افزود

مادرین باغ نهمال چین تصویریم
هست در خامه نقاش رگ و ریشه ما
هم هنرین گهریم عیب یاب گوهرم
چون نگاه جوهری غواص آب گوهرم
نجات میر نجیب علی ساکن قصبه بهونگام متعلق ضلع مین پوری ماہر فن ادب بود و تازمان
تالیف آفتاب عالمتاب در گذشتن حیات گلگشت می نمود
آب بقازان دهنم آرزوست
بوسه بران لب زددم آرزوست
شام غریبی دل من تیره کرد
پر تو صبح و ظنم آرزوست
نجاتی شیرازی خامه زبان و زبان خامه اش در جاد و طراز لیت رباعی

من در در ترا هیچ در مان ندیم	تا کار دل شکسته سامان ندیم
دامان ترا ز دست آسان ندیم	القصد که تا از غم تو جان ندیم

نجاتی ملا علی طوسی بنات الشفاه وی دلر با ترا از شاهان فرنگ و روسی
پیوسته نگوئیت نظر بر رخ ما ہے
گا ہے سر را ہے و سلا مے و گاہے
نجات اصفهانی بود و با داری زندگانی می نمود
انچه شد تقدیر نتواند کسے تدبیر کرد
در دم خون گشت هر خونی که مادر شیر کرد
نجات شیخ عبدالکریم لکنوی از تلامذہ غلام ہمدانی مصحفی ست و خاصیت درد و
دلگزینی در اشعارش محقق ہے

نالہ خیز و زدم گاہے و اہی گاہے	چون بخاطر گذر فیا د گاہے گاہے
کو نصیبی کہ نشینم بر او ہجو رقتی	ایتقدربس کہ بہ بنیم سر را ہے گاہے
رخ بر افروختہ و جلوہ کنان می آئے	از کجا رست بگو آفت جان می آئے

گذرافتا و بکوشش مگر امروز نجف که سرسیمه چو آفت ز دکان می آئے
 نجف مولوی نجف علیخان ازار باب علم و فضل الوری تجاره من اعمال دار اخلاقه شایسته
 ست و در علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر تازی و دری علی وجه الکمال صاحب استعداد
 بقوت حافظه وجودت ذهن او را بر اکثر امثال و اقران فضل و شرف و گوهر آب و تاب
 کلامش در نجف اندک خفقانی بر مزاجش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از
 ریاستی بر ریاستی دیگر میگذراشت عبارات عربی و فارسی را با انواع صنائع و بدائع بی تکلف
 و تامل می نگار و تالیفات کثیره در فنون متنوعه دارد تفسیری عجیب و تاریخی غریب از
 تصانیف اوست و شرح مقامات حریری در صنعت اجمال و شرح دساتیر در زبان دری
 از وی خیل نیکوست تورا را بکمال سلاست و لطافت در سلک نظم در آورده و ششوی
 هفت پیکار و قصه هیر و رانجه و غیر ذلک با سلوب مرغوب موزون کرده پنج شش سال پیش
 ازین درین دار الاقبال بھوپال مهم عدالت دیوانی بود درین زمان میگویند که ملازمت سرکار
 والی حجی لوری اختیار نمود در ششوی هیر و رانجه میگوید

بنا

بیانم و نشین این و آن کن	بجان بنشسته پیر و جوان کن
جو انم کن بکنر نو جوانه	که نارد پیریم دور زمانه
و در نظم تورا درین طریق می پویدے	
اگر زرف بگریم نختی بهوش	بگفتار دانا گذاریم گوش
بیکره همه پاک گذاریم ما	دگر گو نگیب انداریم ما
که یزدان دانا تو انایکی ست	همه ناشناسیم و دانا یکی ست
و در تقریظ ششوی شوکت خسروی مولف منشی صابرین صبا سوسوانی این اشعار نجف	
بکمال سلاست و روانی ست	
بنام ایزد این نامه دلفریب	ربا بنده نقد صبر و شکیب

<p>خردمند را سومی ذاتش دلیل فروز شکر دو دمان سخن بدمح شی بر فروزیده گاه بگیتی درخشان تراز آفتاب گهر بار ابرست و هم کان زرز بدست دگر زرمعدن برآر بیک جا که دیده است دریا و کان بنظم صبا آفرین خوان شدم نجف نام خسته دل و ناتوان که ای مهربان داوید کردگار بیاور بر روز پسین نیکروز</p>	<p>خرد را بدانش کشائی کفیل بهین نازش خاندان سخن خرومایه و بخردی دستگاه چه شده آن سرافراز اهل جناب دو دستش که زرزیزد هم گهر بیکدست از ابر گوهر فشار بگیتی در انبساطی زمان خرد را چون بنده بفرمان شدم بسی خواستارش بر روز و شبان ای خواهد از پاک پروردگار دل اهل ایمان با ایمان فروز</p>
---	--

نجفی شاه غلام خوب اند معروف به بادشاه میان ابن شاه محمد ناصر افضل الله آبادی
 طفله بود متصف بکمال تهذیب و نیک نهادی در عمر دو و ازده سالگی از اکثر علوم متعارف
 عربی و فارسی فراغ حاصل کرده بشعر و شاعری توجه نمود بسی بر نیاید بود که بمر سیزده سال
 در سنه سبعین از مایه ثانی عشر جاده عالم جاودانی نمود

<p>هر که می بیند تصور میکند مر جان مرا عمر چون باد خزان رفت گذشت که یک نفس رخ دل را بنظاره کنم خوشم بکنج قفس تو بهار را چکنم دل بلاکش امیدوار را چکنم</p>	<p>عضو عضوم را ز سوز سینه ام آتش گرفت غنچه بیخ امیدم نشکفت ز آه و ناله مرا حمله بده بخت تمام داغ شدم لاله زار را چکنم توان ز کوی تو قطع نظر نمود اما</p>
---	--

بجما از روشن طبعان شو ستری نیز به سستی پروری و جسم سمار سخن گستریت

نصف

نصف

رباعی	
چون ذات خدا ذات علی است او بام عقول چه نبردند هیچ	از نام علی حقیقت آن پیداست زین مخلص جز آنکه علی نام خداست
بحکم حکیم نجم الدین حسن کرمانی صاحب تصانیف عالیہ و نبض شناس الفاظ و معانی است	
رباعی	
جز حادثه هرگز طلبم کس نکند و رجان لب آدم بجز مردم چشم	یک پرستش گرم جز بیم کس نکند یک قطره آب بر لبم کس نکند
نجم شیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ نجم الدین کبری عارف کامل بود و در هنگامه چنگیز خان بارشاد مرشد جانب روم توجه نمود و در اینجا با مولانا جلال الدین و می و شیخ صدر الدین قونوی صحبت داشت و تفسیر بحر الحقائق و کتاب مرصاد العباد کمال تحقیق و تفتیح نگاشت و در سنه اربع و خمسين و ستايمه از جمان درگذشت و در جوار شیخ جنید بغدادی و شیخ سری سقطی قدس سرها مدفون گشت رباعی	
بهر سبزه که بر کنار جوی رسته است تا بر سر لاله پانجواری سننه	کونی از خط فرشته خوی رسته است کان لاله ز خاک با پروی رسته است
دیگر	
شمع ارجمین دل غجدانی دارد سر رشته اشمع بر سر رشته دامن	با گریه و سوز آشنائی دارد کان رشته سری بر شانی دارد
نجم شیخ نجم الدین کبری ابوالجناح احمد بن محمد عمر الخیونی قدس سره عارف و عالم و عابد و متوسل و زاہد سر حلقه تصوفیه کبار رضی اللہ عنہم است و وجه تعلقش بگیری غلبه او بود در مناظر و مطایره علی زبان تحصیل و تعلم که بدین وجه اورا الظامنہ کبری میخوانند و بکثرت استعمال و روم اختصار طامه را حذف کرده کبری بر زبان می رانند و وی رضی اللہ عنہ	

این مضمون را در این شعر
تیسریم خواندن را
از شعر اول
کلمه و معنی است
سینه و انظار
صاحب

معتقد بابر فرخ تبریزی و مرید شیخ اسمعیل قهری بود و تربیت و تعلیم عمار یا سرو شیخ
 روز بهان مصری بمراتب فضل و کمال عروج نمود فضائل و کمالاتش در صحف طبقات
 اهل الهند مسرود و کرامات و خوارق عادتش در اسفار سیر اولیاء الهند معدود دست
 نقلست که سلطان محمد شاه فرمانروای خوارزم بعد از آنکه شیخ محمدالدین را که از اجله
 مریدین حضرت شیخ بود بقتل رسانید برین حرکت ناشایسته خود متنبه گردید و با تیغ
 و کفن و مبلغی خطیر و جواهر غزیریه نسبت استعفا جرمیکه بخدمت شیخ رسید که اگر دیت خواهند
 اید و نذر کثیر جواهر پیش من و اگر قصاص جویند اینک تیغ و گردن شیخ فرمود که محمدالدین
 من تمام او ترا بل خلقه انبوه را بقصاص خود در معرض هلاک نمی بیند خون ناحق ریخته اش
 کی از جوش می نشیند بسی بر نیامده بود که چنگیز خان خروج نمود و شاه خوارزم و دیارش
 و اعوان و انصارش را با خاک برابر ساخت و عالمی که حضرت شیخ هم در میان آنها بود از
 خوتریزی آن سفاک جان باخت و سه شمان عشر و ستائیه سال شهادت شیخ مبرورست
 و مقتل وی علی الاختلاف خوارزم یا نیشاپور و شیخ را مریدان بسیار بودند که در صدارت
 پاییه هر یکی والا و بالاست از آنجکه شیخ سعدالدین جموی و شیخ عبدالدین بغدادی و شیخ
 سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و بابا کمال خجندی و شیخ رضی الدین علی است

رباعی

حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد	یا با کس دیگر آشنا خواهد شد
از مهر تو بگذرد که ادا در دست	از کوی تو بگذرد که جا خواهد شد

رباعی

پیوسته از آن سلسله جموی ترسم	زان خط خوش قندی غومی ترسم
ترسیدن هر که هست از چشم بدست	بیچاره من از چشم نومی ترسم

رباعی

انصاف بده که عشق را می شنائی خاکت بر سر که باد می بیانی	ای دل تو بدین مفلسی در سولائی عشق آتش تیرست ترا آبی نه
رباعی	
غمهای منی که خود با سر می نسی مقصود دل منی که بر می نسی	ای تیره شب آخر بسحر می نسی ای صبح گران کاب تو نیز مگر
وله قطعه	
همه شبلی و بایزید شوند همه چون شمر و چون زید شوند	خواجگان در زمان معزولی باز چون بر سر عمل آیند
بسم ملا نجم الدین سمنانی از مره فون سخنداسه و نکته رانی است باقی	
هر لحظه برای من غمی بگرین تا نفل کنیم ز پادمی نمشینی	با من فلکا چرا چنین در سکن بر خاسته برای من میدانم
بسم نجم الدین زرکوب در عهد الفاخان بود و بحال عهت بسری بود سه	
بجز فریادی و بانگی نباشد ولکن هر گرم دانگی نباشد	منم زرکوب و محصولم ز صنعت همیشه در میان زر نشینم
نجمی بجم اصفهانی در علم نجوم دستگاہی کامل داشت و نظر توید بر نجوم پهر فکر نیز میگاشت سه	
در خاک پای یار سر از خاک کتر است از بسکه در فراق تو ام خاک بر سر است	در پیش دوست تحفه جان بس محقر است مشکل که روز حشر بر آرم ز خاک سر
بکیا استرآبادی طلب علوم در شهر اصفهان می نمود و از خوش فکران عهد شاه سلیمان والی ایران بود سه	
بچندین رنگ گشتم تا بچشت آشنا گشتم	غبار راه گشتم سر مره گشتم تو تیا گشتم

در شرح سوره ای که در این کتاب است
 و شرح سوره ای که در این کتاب است
 و شرح سوره ای که در این کتاب است

نجیب ابن محمد ابن متوطن گلستانه که محله ایست از اصفهان شاعری بود شیوا بیان
لمعات نجابت از وجنات بنات الشفاهش لایح و رولیح شرافت از گلرخان طبعش اویش
فایح ه

بدر

ما نیم نخل امین مارا نثر نباشد	جز لمعه تجلی حیرت در گری نباشد
دارم بد و عشقت لب نشک و یگر آب	سلطان وقت خویشم کویچر و بر نباشد

رباعی

آنم که جهان جهان غم ما حضرت	از آه نهان ما فلک در حضرت
از آتش دوزخم ترسان که مرا	سوزیست که در فرخ هم زان یک ستر

نجیب خطاط نجیب الدین خلف ابوبکر ترمذی لالی نظم ابصفا و لطافت می سفت
و رباعیات اکثر میگفت باعی

باینده گی چو شیر و مشک گردی	که قاصد خون جان چاکر گردی
تو مرد یک چشم منی زان سبب	که من تو بهر چشم زدن بر گردی

نخوی خواجه احمد خان کشمیری مولد فرخ آبادی موطن که نسبت آملد به منشی الکلی بخش خان
فرخ آبادی دهشت و در سخن سنجی نخوی مراعات مناسبات شعریه فرو نمیکند اشت ه

اگر وصف رخ و زلفش بودی زین عنوانها	نگشتی لغز و دلکش معنی اشعار دیوانها
بیزم عاشقانش بی سرو سامان نیم نخوس	که دارم هم جو شمع از اشک آه گرم سامانها
آمشب معطرست دماغش بزرنگ گل	نخوی شمیم کاکلت آیا شمیده است

و در تعریف چای گفته ه

زند جوش در سینه ام مدح چای	دلم است آتش ازین زیر پایی
ز نم حرف در مدحتش چرب و نرم	که افتاد در روغنم نان گرم
بصورت همه سبز چون خط یار	شود بعد بختن چو لعلن گار

والله ما بعد منظره را
در چای سالک است
مسی تظیف در زدن
گدشته در بهوپال
مطبوخ شده در دین
زمان منقود شده
عادی بر ترکیب چای
سازی و اشعار
می و در جوان است
بیدار خوب واق
شده ۱۲ مینه
عفی عن

برنگ ریاحین بود مشکبو پس از طبع ماتند گل سرخ و	
نخیف رای چینی لال قوم کایتبه متوطن دار السلطنت لکنو بود و بخدمت میرزا فاخر مکین مشق سخن می نمود سه	
و قابیونف کردم چه کردم چه غلط کردم خطا کردم چه کردم	
نخیف نوروز علی بیگ شاملوست طبعش را در موزونی علو و زبانش را در عذوبت علو سه	
فتادگان بفلک سرفرونی آزند عیش زیاد مایه اندوه می شود	زمین بگرد آسمان نمی گردد تریاق کار زهر کند چون فزون خوری
نخشی سید ضیا الدین بدایونی از کملا روزگار بود و بر پای سلطان الاولیا شیخ نظام الدین قدس سره عقیدت می سوید کتاب سلک السلوک و عشره مبشره و طوطی نامه از وی یادگار و در دهلی سنه ثمانین و سبعایه انتقالش ازین دارنا پادارست سه	
لاله یک داغ بدل دارد و عالم داند درین دوران که دوریوفانی است اگر گویم بعبین در من بگوید	منکه صد داغ بدل دارم و کس محرم است مرا با بیوفانی آشنائی است ضیائی نخشی این خود نمائی است
نخلی بخاری از نخلبندان گلستان سخن است کلام شیرینش در دل ترو در طب رشک حلاوت فکن و متمسک با ذیال امام قلیخان حاکم شیراز بود و بفرانغ خاطر زندگی بسرمی نمود سه	
طریق زندگی از شمع انجمن آموز هنوز لب بدعا ناکشوده از صد جا	اگر آتش دل خود تا بوقت مردن خست رسیده مرده که درهای آسمان بستند
ندائی از خوش ندایان خیابان گیلان است و بلا خیالی را از امثال و اقران سه چو بسیم که از دور ماسه بر آید مرا میتواز سمینه آسه بر آید	
ندائی سلطان محمد معروف بجا فظ ندائی هر وی در شعرا عهد سلطان حسین میرزا	

نخشی

نخشی

نخشی

نخشی

نخشی

نخشی

کتاب
احمد حیدر
تفاهت اولیاء
کتاب

درد

درد

۵۵

درد

شاعری خوش فکر و خوش گوشت آیین مطلع از ندای دلی و پند و اندرز است

کاش دل می نماید سوز پنهان مرا
بسکه میگویم ز مردم شرم می آید مرا
این بلا دیگر آینه روی نماید مرا
اگر نقش آفرین صورت پذیرد این چنین باشد

کاش دوزدهم می چاک گریبان مرا
ساعتی از گریه چشم تر نیاساید مرا
دلی ز کوشش میگذرند دیده شد روی رقیب
تعالی اندک چه شکل ست این که رشک نقش صحن باشد

ندانی شیخ محمد صالح سمرقندی است متصف بشاعران مشهور است

خنده خود مبین بدین گریه زار زار من
همدم کس مشو بشو از ره لطف یار من
خاطر خود مجو بجو محنت روزگار من
هوش ز دل مبر بر غم ز دل فگار من
سرو چین گلو بگوسرد و قدنگار من

جور و جفا کن بکن مهر و وفا نگار من
لب بلیم بنه منه داغ جبرائیم بجان
اسب جفا مران بران از در خود رقیب با
تیغ تنم کش بکش خار فراق از دلم
آب خضر مجو بجو لعل لبش ندایا

ندرت نامش لاله حکم چندست صریحاً ندرت طرازش دلپسند پدرش لاله هر دو نام
قوم بیس قانونگوی تهنائیسر بوده و ندرت مشق نظم از سر خوش نموده و میرزا بیدل را
نیز دیده و صحبت شاه گلشن و سراج الدین علیخان آرزو هم رسیده مدتی در بارگاه
بخشی الملک امیر الامرا مصمام الدوله بهادر نطق حضوری بر میان امیدواری بست
لکن نقش عایش خاطر خواه نه نشست باین رهگذر ناکام ماند و در اواسط مائیه ثانی عشر
از نیعالم رانده

سوز و دجاک هم ز تپ عشق تن مرا
چون صبح آتشی مست زمان در کفن مرا
گلتان می شود صحرای بود گر جام می بر کف

یونگ عینک سرفخی که در پیش نظر باشد
ندیم شیو غلام از کایتان بیت السلطنت که نبود و بهلازمت سرکار نواب محسن الدوله

<p>بهادر و امام محمد علی شاه بادشاه او د امتیازی حاصل نموده</p>	
<p>سودا بکوه و دشت صلامید همرا ماو مجنون همنشین بودیم در ایوان عشق</p>	<p>هر لاله پایاله جسد امید همرا او بصحرافت و یار در کوچه سوا شدیم</p>
<p>ندیمیم ملا محمد ندیم روضه خوان صفاهانی زمره سنج بزم سخن سرائی و خوش بیانی است از وطن بهندرسید و در دار الحکومت لکنو با تالیقی و منادمت نواب وزیر علیخان متنبه وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر ملازم گردید فی الحال از کلامش چیزی این قطعه تاریخ بهم رسید قطعه</p>	
<p>گلشن عشرت تباراج خزان فت ای ندیم آصفی کاین نه صدف رایک در شهوار بود لکنو بی آصف است آسمان بی آفتاب وار و آصف عشرتی در صحن آصف باغ خلد نقشبند کاف و نون بر تربت آصف شت</p>	<p>شامه ستشام حسرت می نماید از نسیم آن در شهوار رفت از دست عالم شد تمیم شهر یونان بی مسیح و طور سینا بی کلیم انبیا همدم سلیمان همنشین آصف ندیم ها همار روح و ریحان و جنات نعیم</p>
<p>ندیم میرزا کی مشهدی در اصفهان نشو و نما یافته مدتی بمصاحبت امیر سلطان حسین صفوی بسرزمن دوست گاهی شتافته آخری منادمت نا در شاه رسید و از قهر جو و تشویم بر خود میلر زید تا آنکه اجازت زیارت نجف اشرف گرفت و در آن بقعه علیه اقامت گزیده سنة اثنین و خمیس از نایه ثانی عشرت بعالم بقارفت</p>	
<p>هر قاصدی که برد بجانان پیام ما درد میخو اهییم و بیزاریم از درمان طبیب رقیب از وصل می بالندیم از بجرمی ناله کسی بجال کس از بیکیه نمنه سوزد</p>	<p>اول ز تنگ کرد و فراموش نام ما میکنند پر بهیز از صحت دل بیمار ما یکی را گل یکی را خار در پیراهن است اشب بعد عای دل روزگار سه سوزم</p>
<p>رباعی</p>	

ناله

ناله

<p>خاکِ قدیمِ مجاورانِ نجفم پروانه شمع آستانِ نجفم</p>	<p>صد شکر ندیم ساکنانِ نجفم در پای چهل چراغ شد دفن من</p>
<p>ندیم میرزا علی بیگ که در برادران سلاطین دهنی عمر بسر نمود طبعش با موزونی و سنجیدگی انیس و ندیم بود کلامش نیکو و لغزش و افکارش سراپا مغز نه از تو دل مهر و وفا میخواست سادگی بین که چای میخواست ندیمی اصضانی پیشه سوزن گری وجه معیشت می انداخت و بسوزن فکر قبای نظم می دوخت</p>	
<p>فروع شمع غم از مغز استخوان من است ز التفات تو حرفی که بر زبان من است تدیعی بلخی کلام شیرینش از پرانده دلان دفع ترشی و تلخی است همچو حسرت زدگان آیم و نظاره کنم تذری کاشی از نیازمندان در گاه خوش تلاشی است</p>	<p>ندیم بزم بلا جان ناتوان من است کلید قفل در صد هزار امید است دل بجز روی دیدار نسیم به کز دور تذری کاشی از نیازمندان در گاه خوش تلاشی است</p>
<p>داریم صحبتی که ترا در خیال نیست که چاک سینه را از چاک پیراهن نمیداند کسی پیشش من جز بلا نمی آید نومسلان گشته را کیچند عزتها بود</p>	<p>بی ماسته تو مادر خیال تو نمیدانم چه بیدر دست یارب ناصح ما را بکنج بجز تو آن بسکیم که گر میرم تازه عاشق گشته ام چشمم زحم و انگیر</p>
<p>تذیر محمد طیب متوطن خیر آباد مضاف بصوبه اود بود بانفاس طلیه مشام طریق النفسان معطل می نمود</p>	
<p>صد خار سینه ام شکستی زلف تو زهی دراز دستی از سر زلفش رقیب رستی</p>	<p>چون غنچه برخ نقاب بسته استلیم دلم تمام بگرفت کشتی چو مرا بجز ربار</p>

صد شکر

ندیم

تذیر

محمد طیب

تذیر

نذیر محمد نذیر نام از قاطنان شهر بیت ال ریاست لکنو بہت مخنگو و خوش طبع و خوش
وصاحب تلاش و جستجو و این چند شعر از کلام او مست

جانب

<p>الایا ایہا الساقی ادرک ساونا و لہما کہ عشق آسان نمود اولی افتاد شکلا دولتی بود کہ در عالم خواب آمد وقت بر سر آب باندا از جناب آمد و رفت</p>	<p>بہر سوازمی شیر از رنگین ست محفلہا ز بیتابی چو میگرم ملامت میکند ناصح حیف بر طالع و از خون کہ شاباب آمد وقت واقف از لذت او بہنج گشتیم نذیر</p>
--	--

شہزاد محمد علیخان فرزند اصلان خان بیگلربیگی از امراء والا شان گرجستان ست عالی
نژاد والا نہاد خوش خیال و نمدان و در عہد محمد شاہ بادشاہ دہلی بسم سفارت از جناب
والی ایران بدہلی رسیدہ و بعد ادای مراسم رسالت برگردیدہ

جانب

<p>سفر و ادوی عشق ست بیابم اند فانسم میکنی از درد بیابم اند</p>	<p>گریہ فیق منی اسے درد و بلا بسم اند ای اجل چند چنین درد و سرم گردانی</p>
---	--

شہر بہت خواجہ نور الدین از نہت افزایان خطہ و لپذیر کشمیر ست و بریق پیر طبعش
روشنگر ضمیر بنا و پیر منت اصلاح سخن از میرزا عبد القنی قبول میکشید و در عنقوان شہزاد
سنہ ربیعین از ما تہ ثانی عشر مقتول گردیدہ

جانب

<p>چو پروین صاحب خرمینم از خوشہ چینیہا ز فیض مقدمش ہر گلزمین باغ مصلاشد بی تفاوت این زغال از آب آتش میشود ما ز ترس آسمان کی سر بیالا میکنم</p>	<p>دویدم تا بحصیل کمال از دور مینہا چو آن صوفی پسر در وجد با آن قدر عناشد حسن بہند از باوہ همچون شعلہ سرکش میشود کی نظر گسخت بر آن قدر عنا میکنم</p>
--	--

شہر بہت مولوی برمان الدین ابن مولوی سرفراز علی و برادر زادہ مولوی ذوالفقار
کہ در قصبہ دیوہ مضاف بیت السلطنت لکنو مسکن داشت از احفاد مولانا عبد السلام
دیوہی ست کہ در تلامذہ ملا عبد السلام لاہوری لوای استاد می علماء اعلام بر اقراشت

جانب

و زهت مستجمع علوم معقول و منقول و تکمیل فنون فروع و اصول بود و بموزونی طبع
احیاناً توجه بنظم اشعاری نمود هر چه در خاطر میگذاشت بر صفحه قرطاس می نگاشت و قوی
بتمیز میان غث و نهن و صحیح و مستقیم نمی نگاشت

نمی یابد بکفر خواص تا باشد بسا حلما
هنوز اندر سبک دارد همانا داغ عذرا را
کجا در کوزه آوردن تو انم موج دریا را
تو کی در نیچه خود آوری زلفت چلیپا را
هنوز از معنی زنگین بود جو شمی دل مارا
دارویی رود دل زار و پیام تو کیست
هنود درین زمانه مرا اعتبار خویش

بمقصد کی رسی زاهد بزهد خشک حیرانم
گل نماند مد هر صدم از مرقد و اوق
نکنید معنی بیایم در شعر پروردم
نسازمی تا که همچون شانه دل اچاک اچاک از غم
زمین این غزل رشک حین زهت توان کرد
سخن بایر گو با من غلین قاصد
شعبه سوی من میا تو اگر پاکه است

ترجمتی ملاضیائی در شعر و شاعری کامل به تنزه گلزار کلامش مردم دیده راز زهتی تازه

حاصل است

ز زهتی بنگر کسا و دین که پیش بر من
فسای زنی نیکو صورت و نیک سیرت بوده و تجنیس نسائیت و توطن شهر نسائین
تخلص اختیار نموده

میر جمال تو و آفتاب هر دو یکی است
خط عذار تو و مشکنا ب هر دو یکی است
نسیم اصغر علیخان از مردم شایه جان آبادست در گلزار نظم و شرفارسی وارد و انفا
طیبه اش نسیم مراد

اشکم غبار شسته ز دامن خاطرش
بیوده نیست گریه بی خستیا ر من
نسیم میر غلام نبی از سادات رفیع الدرجات امر و مه مضاف صوبه دہلی سر کشیده و
سلسله نسبش بحضرت شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره رسیده طبعی لطیف و ذکا

کتاب
د
ن
ن

شرف داشت و بی پایان دو محم شاه بادشاه قدم بر جاده نظم گذاشت و از وطن
 خود بشهر خدا آباد دار الحکومت خدایا رخاں عباسی حاکم شد شافت و همانجا توطن گزیده
 آسایش و آرام یافت نسیم لب و دهانش از بار قلوب سخن شناسان را شگفتگی می بخشید
 در آخر عمر مبتلای مراق و مالینو لیا شده غلی در سن کرد مزاجش بهم رسید
 خون میچکد از چشم هنوزم که بر است با خوش سپری آنچه تو دیدم چو منی را

رباعی	
گر در دامن داد و خواهد گشت	ای چاره گران لطف شما خواهد گشت
این دو وقت زخم مرا خواهد گشت	زخمیکه رسید بر دم اینده نیست
دیگر	
هر ناله بشوق تو بگسار رود	هر اشک بوی تو بگلزار رود
مانده عنکبوت بر تار رود	سوی تو پای آه چشم بگاز رود

نسیمی از شگفتی طبعان هرات است و نسیم دلکشای انفاسش مدحیات مهارتی در
 علم ریل داشت و دیوانی از اشعار مدون گذاشت
 خراب چون نشود خانه که بر سر آب است
 آتشا میرزا زین العابدین مشهدی بلند تلاش و عالی جستجو است از اولاد جهان شاه ترکان
 دستوفی خالصه ماندران میرزا علی اکبر فرزند ارجمند است فکر سایش به نشا صبا
 سخن فلک سرفراز گارستان دلش باز دحام مضامین رنگین تجانه و دیر در شهر اصفهان است
 علم ریاضی نموده و بی پایان عمر به تریز رسیده در سنه شان از نایه ثانی عشر جاده آخرت هموره

نشأ محنت دیده داند قدر محنت دیده ا	هیچ نعمت بهتر از معشوق عاشق نیست
از غم دوست نالیم که درمانی هست	گر بجای نرسد دست گریبانی هست
زخم تیغ تو بشتاق ستم سخت جان	می کنم شکوه ز شمشیر تو آجانی هست

بسیار
 بسیار

نقش

نقش

نقش

نقش

نی همین روز بود حال من آشفته چو زلف	شب هم از بخت سیه خواب پریشانی است
-------------------------------------	-----------------------------------

قدت بالا کند قد قبای شهر پاری را	لبت شیرین کند بر تلخ کامان ز هر خواری را
بقصد آنکه گردد رام من و حشی غزال من	چو دام آورده ام در کف عنان خاکساری را

نشاط محمد تقی بیگ دهلوی از شعراء عهد عالمگیر است به نشاط بخشی کلامش از تنبیه و پذیرایی
 هرگز نثر ندارد نه سال بیان ما باشد چو برگ بید زبان در دهان ما
 چنان گداختی از عکس خویش آینه را که جوهرش چو خس از خار میتوان چیدن
 نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب بمحمد الدوله برادر آقا محمد تقی صهبا از جانب
 شاه ایران منصب جلیل داشت آخر کار صحبت فقرا و درویشان گزیده دل از دنیا و ما فیها
 برداشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در اواخر مائیه ثانی عشر بعهد
 نادر شاه بدار اخلد ارتحال نموده

نیست در کج قفس حسرت دیدار مرا	الفقی هست بمرغان گرفتار مرا
غم نمیخواه مجو شادای نشاط	هر که او شادی نخواهد میغم است
صد کج نهان بودم در دل و یاران	نادیده گذشته که این خانه خراب است
گر فزون جور گل من از گل گلزار نیست	نالای ببلبل چرا چون ناله من زار نیست
آهسته کشم آه ز جور تو مسبا و ا	پیکان تو از سینه افکار بر آید به
چه ظلم است این خدارا کاندین بزم	مرا هم تو به هم ساغر شکستند
نالایا بر لب و در ناله اثر ما داریم	با خیال تو چه شبها چه سحرها داریم
یک نظر پیش بلبل تو ندیدیم و کنون	روزگار نیست که در دیده گهر ما داریم

نشاطی حاجی محمد از متوطنان دارالنشاط دماوند است طبعش عالی و فکرش بلند	چند مشغول تو اسبجی بلبل باشی
آهنچنان باش که بر خاک تو گل سجده کند	

نشاطی و بلوی از شعرا و عهد اکبری است و بیخمان نشاط افزا مصروف دلبری است
 مراجه کار بوصول تو بود و اینمه غوغا چرا نمردم و این آرزو بجاک نبرد
 نشاطی شوتری شاعری است خوش سلیقه و خوش اسلوب مضامین لطیفه اش نشاط
 افزای ارواح و قلوب است

در پیش دست فیض سان تو گاه وجود بحر محیط را نبود قطره وجود
 نصرت میرزا نصیر ترشیزی خراسانی زبانش ماهی چشمه سار عذب البیانی است
 شدم از خود تویی همچون غلات تیغ از دست که آید روزی از شمشیر او آبی بجو ما را
 نصرت نصرت آمد خان دهلوی اصلش از ولایت عجم بود تلمیذ میرزا عبد اللطیف
 و در ملازمان شاهزاده رفیع الشان خلف بهادر شاه ابن عالمگیر بادشاه معزز و مکرم است

یارب که در چراغ مزار کسی مباد	آن قطره روغنی که ز منت چکیده است
بهر قلم چون بکف شمشیری آبی ز شوق	بر تم هر موی انگشت شهادت میشود

نصرتی گیلانی از نصرتندان معرکه نکته رانی است

فرام گشت ترسم از هجوم آرزوی او	صف روز جزا بر هم زخم در جستجوی او
مباد او در محبت تلخکامی بر خورد عاشق	اگر بشکوه همدش زهر گردد در گلوئی او

نصرت المولوی نصرت انداز مردم معزز بلده خورجبه شکار پورست مادر جمیل و مکارم طلیه
 وی دور دور مشهور هر چند در سرکار انگریزی بعد از عظیمه دبی کلکتری در سرکار نظام
 حیدرآباد بمنصب صدارت عدالت اعزازی داشت لکن بدام تیرکیه باطن و تصفیه قلب
 مجالست با فقرا عالی مقام و فضلا و کرامت میگماشت چند سال است که از سرکار ولی
 حیدرآباد دکن مشا هره بلا شرط خدمت بنا مش معین گردیده از ان زمان الی الان
 در وطن خود انزوا گزیده است

از حرم ما بر میدیم عبث بر در دیر رسیدیم عبث

نشاطی
نشاطی
نصرت
نصرت
نصرت
نصرت
نصرت

چشم واکرده ندیدیم عیب ما حدیث تو شنیدیم عیب	یار به جلوه نادر همه جا ناصحا و عطا تو تا شیرینه کرد
نصیب سزواری از دودمان سادات رضوی است و در ظفر بر مطلوب سخنوری نخت او یاور و نصیبش قوی است	
گو با اجل رسید و رگ جان من گرفت آن در گوشی که زیر زلف پنهان کرده	آمد رقیب و طره جانان من گرفت در شبستان و لم قندیل عرش آونخته
نصیب شاه به شاه نصیب شهرت داشته و از زانده شیرین گفتاری نصیب کافی برداشته پروزه ز خاکستر من مشهد برقی است نصیب نصیب خان قزوینی از احفاد دولت شاه مولف تذکره دولت شاهی است و در سخن رانی و خوش بیانی و تاریخ دانی نصیبش منصب الادبش گاه ای تا که بتقریب بارگاه اکبری بست کلاه گوشه بر آسمان می شکست ر باع	
راه و روش عاشقی آموخته من سوخته سوخته سوخته	دارم صنی چهره بر افروخته او عاشق دیگری و من عاشق او
نصیبی کاتب شیرازی در سخن پرداززی و نیکو طرازی دست و زبانش را در ازسی است بی روی دلفروزت ما را سطر نیست نصیبی میرزا محمد خان ابن موسی بیگ کردی کرمان شاهی که بقول خودش از حضور فتح علی شاه و الی ایران مخاطب به فخر الشعر بود و بعد خازی الدین حیدر بادشاه ملک در بیت السلطنت که منور سیده مرفه الحال بسر می نمود و در زمان تالیف کتاب عالم تاب که سنه احدی و ستین و مائتین الف است طریق ناگزیر بنا و پیر میو دست	
خوش آنکه درین فصل باین شغل مدام است صد شکر که سال در مه و ایام بجام است	هنگام بهار آمد و وقت می و جام است دلبر برونی بلب و چنگ بچنگ است

نصیب

نصیب شاه نصیب

نصیبی

نصیبی

<p>بالای تو سر و دست و لب لعل تو یا قوت نمی باشد مرا در دل بجز این غم غم دیگر اگر جانان ز احوال من ای یک سحر پرسد شدم از یک خم زلفت پیشان حال می ترسم</p>	<p>رخسار تو صبح شست و سر زلف تو شام است که گرد و بعد من آن هدم من هدم دیگر بکومی میرد از هجر تو ایندم یادم دیگر که انداز بران زلف خم اندر خم دیگر</p>
--	--

نصیبی

نصیبی یزدی معروف با سعادت از سادات نور بخشی قاطنین لظف است و در زمره
 شعرا افضال علوم و فنون ممتاز و مغز و بقصد تحصیل علم از وطن بشیر از رفت و از خدمت
 علامه ملا جلال دوانی تصدیب کامل از هر گونه علوم گرفت و همانجا بمعنی پسری محمود نام دل
 داد و مدتی سردر پی او نهاد و بعد وفات علامه دل از این و آن برداشت و بخود بوطن احمد
 انکاشت و همین جا بتدوین دیوان اشعار پرداخت و در سنه اربع عشر و تسعمایه کاتب
 سفلی را از روح علوی برداشت

<p>گفتم که بوسه نصیبی نمیده تو خود بگوئی دگر دامن کرا گیرم دل طلب میکنی نیست بدستم ورنه وقت رفتن دست چون بر طرف دهن میزد زنده در عشق چسان بود نصیبی بخون زمان زمان کشد آتش زبانه از دل کن چو خواهم جانب کولش روم از مدعی پنهان</p>	<p>خندید زیر لب که چگویم یا نصیب مرا که چاک زد دست تو در گریبانست از تو تقصیر نسکیر دم اگر جان می بود دامن باشد که او بر آتش من میزند عشق آرزو زگر اینهمه دشوار نبود چو با تو حال دل خود بصد زبان گویم بر آرم دو دآه و در میان آن نمانم</p>
--	---

نصیر

<p>کس هانی از سر زلفش کجا دارد نصیر تاب زور بادة جز عارف کراست</p>	<p>زلف او بر پای دل می افکن زنجیر را که کشد زاهد کان شیشه را</p>
---	---

نصیر

نصیر انابنی تلاشش نیکوست و این رباعی از دست رباعی

<p>در هر قدم از کعبه طوافی دارم چون آینه اشتهای صافی دارم</p>	<p>دل در طلب عده خلافی دارم از دیدن روی او ندارم سیر</p>
<p>نصیر حمید الدین نصرت الدین بن عبدالمجید شیرازی از شعراء عمد ملک شاه سلجوقی بود قوی شاه بروی بهم برآمده محبوبش نمود وی باسید خلاص این رباعی بخد مت شاه فرستاد شاه التفاتی بران نکرده بقتلش حکم داد رباعی</p>	
<p>روزی که بدانی که ترسند از تو من چون باشم بقید خرسند از تو</p>	<p>ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو خرسند نه ملک و دولت ز خدا</p>
<p>نصیر خواجه نصیر الدین خلف خواجه قطب الدین حسنی منصور معارک علم و فضل و نظم و تر و نکته سنجی و دقیقه رسی است فکر رسا و حدس صائبش معین و ناصر و با محمد عوفی معاصر بود</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>پیش رخ تو زار و زبون آید ماه از شلخ بجای گل برون آید ماه</p>	<p>از مهر چه شد اگر خزون آید ماه گوزانکه رخ تو در چمن عکس دهد</p>
<p>نصیر خواجه نصیر الدین همدانی ابن خواجه مسعود ابن خواجه حسن بیگ یزدجردی است مجمع صفات حمیده و لغوت پسندیده از خلق و محبت و مروت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی بعض اجدادش بفرمانروایی بعض اضلاع ملک عجم گردن می افراختند آخر الامر بعد نزاع حکومت در همدان رحل توطن انداختند و این خواجه نصیر از نامساعدت طالع از وطن برید و بعهد اکبر بادشاه در همدان وستان رسید مدتی ملازم درگاه اکبری بود آخر کار ملازمست قطبشاه والی ملک دکن اختیار نمود</p>	
<p>به از غم بکیان را بدم نیست خورشید را ز ذره سلاسه نمی برد کاین نامه را بگوشه بایستی برد</p>	<p>نصیر از بیکسے شد بدم غم از ما صبا بدوست پایستی نمی برد مردم ز بیم روتی مرغ نامه برد</p>

نصیر
نصیر
نصیر

<p>چوناله در دل سنگین او اثر نکند چون بوی گل نسیم تیک گام نمی برد</p>	<p>نصیر ناله پیوده دمبدم چه کنی چندان شدم ضعیف که صد ساله ره مرا</p>
<p>نصیر میرزا اسدالدین از مردم کثیر است کلامش را در و لطف تاثیر سه فرنگی جلوه آرزو تر سازاده بر حرمی نصیر نصیر الدین ابن غریب شاه در ویش دهلوی طبع رسا و فکر آسان پیامد است اکثر بر نظم اردو و کثر بر نظم فارسی توجه میگذاشت پایان عمر از دلی بجمید رآباد و کن رسید و هانجا بعمر نو دسال زیر زمین خوابیده</p>	<p>نصیر میرزا اسدالدین از مردم کثیر است کلامش را در و لطف تاثیر سه فرنگی جلوه آرزو تر سازاده بر حرمی نصیر نصیر الدین ابن غریب شاه در ویش دهلوی طبع رسا و فکر آسان پیامد است اکثر بر نظم اردو و کثر بر نظم فارسی توجه میگذاشت پایان عمر از دلی بجمید رآباد و کن رسید و هانجا بعمر نو دسال زیر زمین خوابیده</p>
<p>کشته تیغ نازا و دل ماست زیر پا پانچو شمع منزل ماست موج باد صبا سلاسل ماست یار در خانه شمع محفل ماست لیلی با بمل دل ماست دور تر ای نصیر ساحل ماست</p>	<p>جلوه پرداز حسن قاتل ماست ماز سر میکنیم طره عشق فضل گل در چین جنون خیزست احتیاج چراغ امشب نیست دشت گردی چرا کنم جنون از ازل ما محیط مواجسیم</p>
<p>ویران شده گنج بقا را شناسید تا در دونه بینید دوار شناسید کز سبزه و تسبیح حنار شناسید ماهیت ارباب و فارا شناسید من بلبیل ببطاقم بیرون ز گلزار کمش خیالت را بفرماتا کشد در پای گلزارم</p>	<p>نصیری شیرازی از قدام شعراست و مسلم الثبوت فصحا و بلغا قاضی محمد صادق خان اختر نوشته که تذکره نویسان ذکرش نوشته مگردیوایش از نظر من گذشته ای قوم جفا جو که وفار شناسید بهران نکشیدید غم همه چه دانید ای اهل عبادت همه در عشق بکوشید تا جان نسیارید بهران چون نصیر چون تار خواهی کشتم از کوی خود دورم مرا اگر دور از رخسار ناگه کشد خاطر گلزارم</p>

نصیر

نصیر

نصیری

<p>وگرنه با چنین عمری چه جامی ز سیتن دارم بدشنامی عزیزم دار چون خود کرده بخوام</p>	<p>مراتشولش جان بهر تماشای تومی باشد نصیری بیش ازین طاقت نمی آرد جدائی را</p>
<p>نصیری میرزا نصیر خلیف میرزا عبداللطیف اصفهانی یگانه معصوم در الهی و طبعی و ریاضی دانی و بالارث جامع فضائل نوع انسانی و در سنه اثنین و تسعین و مائیه و الف منتقل ازین سزای فانی بعالم جاودانی ست رباعی</p>	
<p>در پرده شد آفتاب از دختر رز زیبا پسران بخواب از دختر رز</p>	<p>بر داشته شد نقاب از دختر رز شهرت پر انقلاب از دختر رز</p>
<p>رباعی</p>	
<p>بر سنج نگر شکو فچون افسر که در نایم گل از دست مده ساعز</p>	<p>آمد سپه بهار و شد لشکر دیه زان پیش که خیل دی بر دواز پی</p>
<p>و این چند اشعار از مشنوی اوست که نامش بی نظیرت و بسلاست الفاظ و لطافت معانی خیلی دلپذیر است</p>	
<p>بر بلبل ز گل افسانه نیکوست بیاران قصه یاران خوش آید ز سلمی یا سعادتش کی تسلی است وصال شکرش بر دل گران است هوایش خدمت صاحب دلانست مرا با غم سر و کار است بگذار</p>	<p>حدیث از شمع با پروانه نیکوست بمستان نقل میخواران خوش آید کسی کاند سرش سودانی لبیلی است بشیرین هر که را پیوند جانست سر کو خاک راه مقبلانست بمن غم مهربان یار است بگذار</p>
<p>قطعی نامش یا نام پدرش خواجہ غازی تبریزی است و در خوش گفتاری بزرگ طوطیان شیرین نطق در شکر ریزی و انگبین بنری است ز خود روم چو بدل آورم خیال ترا کجاست تاب که بنیم مبر جمال ترا</p>	

قطعی

<p>اگر خواب ببیند کس وصال ترا عجب میدارم ای قاصد که این پیغام او شد</p>	<p>هزار سال بجز تو خونگداز ذوق جواب نامه ما دست و پا کرده میگوئی</p>
<p>نظام حکیم نظام الدین علی از اعیان کاشان ست و حکیم رکن الدین مسیح کاست خلف الرشید آن والا شان در نظام اطباء می حاذق بارگاه شاه طما سبلمنشی انتظام داشت و در سنه الف ملک الموت پی تفرق اتصال جسم و جاننش قدم برداشت اجزای مرب الفاظ و معانی کلامش مرغوب گوی نوش داروی مفرح القلوب رباعی</p>	
<p>جان دل که بود محرم اسرار کجاست چشمی که توان دید رخ یار کجاست</p>	<p>جانی که بود قابل انوار کجاست گیرم که نرغ پرده کشاید عشوق</p>
<p>رباعی</p>	
<p>بجز تو قلم کشید در دفتر مرگ غوغاست میان زندگان بر مرگ</p>	<p>وصل تو کند شوق در کشور مرگ خوشوقت شهیدان تو کز لذت تیغ</p>
<p>رباعی</p>	
<p>مشتاق ترم بیار و مجبور ترم این طرفه که در هر قریه و ترم</p>	<p>هر روز زور عشق رنجور ترم عمریت که گام میزنم بر در وصل</p>
<p>نظام خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق دستور معظم سلطان الکلی سلطانی و ملک شاه سلجوقی بود و مورخین میگویند که چنین وزیر تصف بحجج اوصاف وزارت از آدم تا ایندم در سلطنتی ظهور نمود هر گاه بامو ک شاهی در سنه خمس و ثمانین در ابعایت در نماز رسید بضر بنجر میداد یکی از ملازمان حسن صلیح اسمعیلی که ابوطاهر نام داشت شربت شهادت پیشید در الوقت این قطعه را برشته نظم کشید و بخدمت بادشاه رسانید</p>	
<p>گر دستم از چهره ایام ستردم پیش ملک العرش بتوقع تو بردم</p>	<p>یکچند باقبال تو امیر شاه جوان بخت طغرای نگو نامی انشاء سعادت</p>

نظام

نظام

۲

آمدن قضاوت عمرم نمود و شش بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند	در حد نما و نزدیک کار در بخدمت اورا بخداوند خود او ند سپردم
--	--

رباعی

تا از شب من سپیده دم برزده دم شد آمدن نگار من اکنون کم	معشوق ز شب کشید پر روز رقم زیرا که شب و روز نیامند بهم
---	---

نظام سلطان المشایخ اگلا ولیار الکرام خواجه نظام الدین محمد بن خواجه احمد بن خواجه علی
احسینی البخاری از اعظم و اصلان حضرت حق و اکابر مقربان بارگاه حضرت باری است
خواجه علی و خواجه عرب جد پدری و مادری انجناب بخار را اخیر باو گفته در هندوستان رسیدند
و مدتی در لاهور اقامت نموده از آنجا برخاستند در بلد بدایون توطن گزیدند و خواجه احمد
ابن خواجه علی هانجا بازنهانیان خون بنده خواجه عرب متاهل شده سلطان المشایخ خواجه
نظام الدین در شملت و ثلثین و شمایه پانصد شهود گذاشت و در همان نزدیکی با دم اللذات
سایه عطفوت مایه والد از سر مبارکش برداشت پس در صبا تبریت والده ماجده و درین
تمیز بشوق طبعی متوجه کتساب علوم گشت و بسببکه هنگام تحصیل علم بناظره و مباحثه دیگران
غالب می آمد نامش نظام بحاث و محفل شکن بر زبانها میگذشت زبانه نیکو سن مبارک است
سالگی کشید به شفقت بیعت ارادت در اجدادین بخدمت حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر رسید
و از دست آنحضرت خرقه خلافت پوشید و حسب الامر مرشد برای ارشاد و هدایت طالبان
حق بشهر دلی در غیاب پور قیام و زید تا آنکه عمر شریفش در ارشاد و هدایت طالبین حق
و یقین از حد و دوند سال در گذشت روز چهارشنبه هجدهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرين
و سبعمایه و اصل بحق گشت هزار فیض بارش هانجا زیارتگاه خواص و عوام و در جوارش مضع
امیر خسرو دهلوی و دیگر خدام و بعض سلاطین عالی مقامست در کارستان
سخن تجلص زگسی ذکر شریفش بجالایا زنگار بسته و در مقام تجلص نظام بر طبق آفتاب عالمتاب

<p>و نشتر عشق ترجمه آنحضرت با نیک تفصیل تمیناً و تیرگاز از زبان خامه بر بسته ه</p>	
<p>از تو نتواند بریدن کس با ساسانے مرا گر بر بخانی ز زخم زانکه رنجت راحت است وقت آن آمد که دل انهد و عالم بر کنم گر بگوید جان بده از چشم پیش وی کشم مرغ باغ قدسیم با قدسیان بودم منے چون نظام از خوان هستی گریاید لقمه هر ساعتی بدین دلدار میروم پر سند و دستان که کجا میری نظام نذارم ذوق زندگی زبوانی پاکدانی</p>	<p>گر نمیداندم آخر تو میدانی مرا جانی و آرام جان آندم که رنجانی مرا این جهان و آنجهان را در هم و بر هم زخم و بر بگوید سر بنده در پیش پایش انگم چند گاهی شد که هست این قرش خالی مسکنم نیستی را قوت سازم دیگر هستی بشکنم هر صبح دم بجانب گلزار میروم گویم که عاشقم ببری یا میروم مراد یوانه خود کن بهر رنگی که میدانی</p>
<p>ریاضی</p>	
<p>بر مرد یک دیده نشانند مرا ورنه چه کنم خلق چه دهنند مرا</p>	<p>ز آن روز که بنده تو خوانند مرا لطف عامت عنایتی فرموده</p>
<p>نظام طباطبائی اگر چه از مردم ولایت بود لکن در هند رسیده بشهر گجرات اقامت نمود</p>	
<p>از بسکه داد عکس رخت روشنی بدل حاجت نمی شود چسپد باغ و گر مرا نظام غره از سادات عالی درجات است و صاحب سلیقه نیکو در اشعار و ابیات بسکه در شعر و شاعری بر طریقه غرور و پندار میرفت از زبان جریفان ظریف بلقب غره شهرت گرفت ه</p>	
<p>ای ماه غلام روی شهر آرایت سرتاپایت چنانکه می باید هست</p>	<p>وی سروسی شنیفته بالایت سرتاپا فدائی سرتاپایت</p>

نظام

نظام

نظام

نظام قاضی نظام الدین عثمان در زمان سلطان اجماع توخان با ارغون خان قاضی شهر قزوین بود و طبع متین و منکر رنگین و کلام شیرین از مضار فصاحت و بلاغت گوئی سبقت میر بود

صبحی که از رخت بر فگنه کلاه را گزیال چشم تو عکس فتد بجام خورندیده بین صورت خود آینه پیرشدم ز بجز تو گفت لب که غم مخور هست نظام از آن تو بنده تو بجان تو	چشم و رخت نخل کند ز گسست لاله را مستی چشم مست تو مست کند پایه را خرمن مشک بایدت باز کشا کلاه را بوسه دهم جوان کنم پیر نیز رساله را قاضی عاشقان تو کرد سحر قبله را
---	---

نظام قاضی نظام الدین کاشی سر آمد سخنوران در خوش تلاشی است
گر شود از پی تو دشمن من خلق جهنم
نظام نصیر الدین ابی توبه از علمای عالمقدار و شعراء شیرین گفتار است رباعی
در آب تشنه تشنه حلقه دارم
انگنده بزیر خویش دلقه دارم
گر نیکویی نیست مرا در غربت
گر نیده بشهر خویش خلقه دارم
نظام نظام الدین احمد دهلوی که اولاً از حضور اکبر بادشاه بخدمت بخشیدگی و دیوانی
بعض صوبه با ممتاز گردید و بعد زمانی بذروه تقرب بادشاهی رسید در علم ادب مهارت
کامل داشت و کتاب طبقات کبری در تاریخ یادگار گذاشت در عمر چهل سالگی از دنیا رفت
و ملا عبد القادر بدایونی ع گوهری بهار دنیا رفت تاریخ وفاتش گفت
نظام کارمن افتاده باشونی پر روی
که یاد کا کاشش فرزانه را دیوانه میسازد
نظام نظام الدین اصفهانی در عهد القاقان بود مضامین لطیف و نضایح لطیف
موزون می نمود قطعه

بیابشو که خوش خوش باجرانی است
سیان آب و سر و جو بیارے

نظام

نظام

نظام

<p>بد و میگفت سروای بیوفایار منم از رستی خویش درین چو از خن برودین چاره نیست چو بشنیدین سخن از سرو آزاد بدیدم خود سرو و صلح ندار نه تو جز سرکشی کار نیاید مکن دعوی آزادی ازین بس بناز اندر کنارت پروریدم کنون خود کار تو بالا گرفت ز عشقت سر نهادم سوی صحرا ترا سروی گردون از بند ترا سبزی و حسن باطراوت ترا با دین سرفرازی همیشه چو بشنیدین سخن سرو سرفراز بیغ اندر همی زد دست برد</p>	<p>چه از زم بر نرسد از دوستداری توفی که از خود بهر سو سر بر آید چو من بهیسه را میگزار جوابش داد آب جو بیار ندار و عهد تو هیچ استوار ز ما جز خوی نرم و سازگار مزن در عشق لاف پاندار که روزی سایه مار ابر سر آید از انم هیچک در یاد نار ز نان بر سینه سنگ ز میقار در افتاده پایت من بخوار مرا شوریدگی و خاکسار که هستی تو مستقیم و ما گذار بسی کرد و خطراب ز روی یار برو مرغان همی گردن زار</p>
---	---

نظام نظام الدین اعرج مضامین لطیفه و الفاظ صبیحه را دل و زبانش مخبر
 رخ چو لاله تو خط عنبرین دارد
 و لم فدای عننت کرد جان دگر چکند
 که در جهان دل مسکین من همین دارد
 نظام نظام الدین قمری منتظم در نظام ناطقان اصفهان بود و قمری ناطقه اش
 در گلستان سخن بس و مصاریع و گلشن بسیار
 اسیر الدین اذنیانی است و معاصر کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی کلیاتی که از وی یادگار است

نظام
 نظام

وایالتش بشمارده هزاره

بخش دای که دست قدرت او	آرد از شاخ خشک میوه تر
که مرابی رخت شراب و طعام	نیست جز آب چشم و خون جگر

نظام نظام الدین هروی از علماء عظام و فضلاء کرام معاصر امیر علی شیر بود و سلطان

میرزا اورا مقلد قلاوه قضای هرات فرموده

بدور روی تو ام بت پرست میگویند چگویم ای بت من هر چه هست میگویند

نظر میرزا علی کهنوی که بلازمت آستانه جلال الدوله مهدی علی خان خلف وزیر الممالک

نواب سعادت علیخان بهادری جمعیت خاطر اوقات میگذرانید و برسانی فکر وجودت نظر

مطالب عالیہ بهم می رسانید

نالہ را مثل چرس و روزبان نتوان کرد	هست پاس ادب عشق فغان نتوان کرد
نونمالان گلستان چسان بسیار اند	اینقدر سرکشی ای سرور روان نتوان کرد
خط بر آور درخش فکر در گرن تو نظر	سیر این باغ در ایام خزان نتوان کرد
گئی بسوی من آنمه جبین سنے آید	اثر هنوز ز آه حزن سنے آید
چنان بجز تو خو کرده ام که در بر من	نشسته و دلم را یقین سنے آید
دمی بیا که مرض ترا بغیب راز تو	برون ز لب نفس و اسپن سنے آید
بنجاک سوخته عشق هر کجا دفن است	هنوز سبزه برون زان زمین نمی آید

قطعی بلخی از ناظران و ملازمان سرکار نذیر محمد خان فرمانفرمای بلخ بود و در زمان جمانگیر

بادشاه سیاحت هندوستان کرده بوطن عود نمود

بامسدیکه بالعل لببت خواهد مشرف شد	می از کام صراحی رفته در پمانه میر قصد
نعمان که از دل مخزون نیافتم اثره	بغیر قطره بخونی که ریخت در دامن

نظمی خراسانی از عالی فکران عهد سلطان سین میرزا است و شایه ان نظمش در لربا

نظام

نظم

نظم

نظم

معمول

در بر کرده و در عصر عالمگیری سر بز او به الجهد آورده ربا

ما نمیم که از مخزن راز آمده ایم	در خلعت فخر سر فرز آمده ایم
دانای حقیقتیم و بنای مجاز	مقصود حقیقت و مجاز آمده ایم

لعمته الله شاه نعمه الله ولی قدس سره لقب شرفیض سید نورالدین از احفاد امام موسی کاظم سلام الله علیه و علی آباءه الکرام است اصلش از بنجار و قصبه ماهان حوالی کرمان مولد و مقام آن عالی مقام است او لامر پدایام ابو عبد الله را فعی گردیده و بعد از آن خرقه خلافت سلسله قادریه از دست یکی از بزرگان این خانواده پوشیده و در اولیاء کبار و عرفاد نامدار معدود دست و فضائل و کمالات و خوارق عاداتش در طبقات صوفیه مسرود سلاطین و امرا بجز ترش عقیدت داشتند ارسال بر ایا و تحف موجب سباهات می انگاشتند و آنحضرت از ضیافات اینان احترام نافرمودی و در مواکلت و مشارکت با ایشان نکار نمودی روزی شاه رخ میرزا باستان آنکه سید مال مشتبه اغنیار آخور دگو سپندی بظلم طلب کرده طعامی از آن پزانید و سید را بر شیلان خود طلبید بعد فراغ از اکل و شرب عرضه داد که طعامیکه میل بدان کردید از گوشت گوسپند ظلم ساخته اند جناب باین طعام حرام چگونه دست انداخته اند سید فرمود تحقیق کنید که این طعام برای من حلال است و برای شما حرام هنگام تفتیش معلوم شد که زالی این گوسپند برای نذر سیدی برد باوی طریقه جور و ستم رفتند و بتعدی و جور از وی گرفتند ازین امر اعتقاد شاه رخ میرزا فرزند و بجناب سید معذرتها نمود و سید بعمر هفتاد و پنج سال در سنه اربع و ثلثین یا سبع و عشرين بعد شانمانه بوصول دائمی رسید و در ماهان مدفون گردید

این عمر عزیز است که آید بر ما	خوش عمر عزیز است که آید بر ما
سود از دوزخ است پریشان نگارم	تا از سر آن زلف چه آید بر ما
گر بپسند آب حیوان چیت	پوسه ده بر لبش جواب انیت

<p>گفت باسد ز قمر خویرست گفت همدار که جان در خطرست گفت آن نسبت کوه نظرست گفت ز آنکس که ز خود بخیرست</p>	<p>گفتمش روی تو جانان قمرست گفتمش چشم خورشید بر دلم گفتمش قد تو سر و دست بلند گفتمش از که تو داری خطری</p>
<p>هر چند دل خود پیریشان توان داد وان حرف بین که بر ورق جان کشیده اند سبک از هر طرفی فتنه روان بر خیزد نال از جان و دل پیرو جوان بر خیزد بهوای چو تو مکل جامه دران بر خیزد بادشاهی دو عالم بگدائے زرسد جان شیرین برای او دارد چشم جان بر عطای او دارد هر که در دو تو کشد از پی در مان ز رود بار دیگر بلب چشمه حیوان ز رود هیچ عاشق بسوی روضه رضوان نرود لطف خدا سزود که بود ناخدا ای دل ای خیالت همیشه منظر دل کز شراب ست نور ساغر دل واله زلف عنبرین تو ام باشد که هم آنجا تو بخاکم بسیار</p>	<p>ما دل بسیر زلف دلارام سپردیم آن خط نگر که بر رخ جانان کشیده اند چشم مست تو که از خواب گران بر خیزد گر کلاله ز گل چهره بر اندازد باز کشته عشق که بویی تو بیا بد در خاک دولت عشق بهر بسیر و پانی زرس هر کجا خسرو است در عالم نعمت الله با چمن نعمت هر که رخسار تو بیند بگلستان ز رود خضر گر لعل روان بخش ترا دریا بد گر نه امید لقاے تو بود در حنبت دل گشتی خداست بد برای معرفت ای جمالت مدام شاهد چشم زنده دل کن بباده نامم عاشق روئے نازنین تو ام روزی بسیر کوی تو جان را بسیارم</p>
	رباعی

چشمتم همه ز گریه زگرست و زگرست همه خواب رویت همه لاله است لاله مهر رنگه	لعلت همه آتش است و آتش همه آب زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب
--	---

رباعی

آن محط که جان در تنق عیبان بود بودیم نشان کرده عشق تو دوران حال	در دیده آتش خیال تو عیان بود هر چند در آنوقت ز نام و نشان بود
--	--

رباعی

تا آتش عشق او برافروخت ایم دل سوخت ایم و کار آتش بازگ	عود دل خود با آتش سوخت ایم آموخت ایم و نیک آموخت ایم
--	---

نغمتی از خوش گفتاران شهر کاشان ست و بخت موزونی و شیرین بیانی مقبول اهل

واقران

بلال عید را میلی ست با بروی زیبایش که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشایش
نغمی سید شاه فضل المد تبریزی از کبراد مشایخ است و در اکثر علوم و فنون مهارتی کامل
داشت امیر حسینی سادات دست ارادت و بیت بدستش گذاشت
در آرزوی تو گشتم بهر نشیب و فراز ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز
بریده باد مرا شهر کبوتر اوج اگر ز جان بهوایت نیکند پرواز
نغمی هروی سخنور است عذب اللسان که بکلام تنجیده دلها میر بود و بدولت سلطان حسین
میرا درین دنیا مقیم جنت نعیم بود

منکه باشم که تمنای وصال تو کنم مگر از دور تماشای جمال تو کنم
نغمه مازندرانی از سادات مازندان و مدتها مقیم هندوستان بود

گر نیست خیال رخ هنگامه دیگر ر بود از کف عنان اختیارم دلبر شنک	آخر بچه رو این مسی و اگر کجالی ست ملاگیری لباسی چوده مالی صدلی رنگ
--	---

و

و

و

و

نغمه ازین دو سکون
عین محمد و رای
معلمه در آفرین سخن
که نماند از این پاستند

نقصی

نقصی کاشی نیسان طبعش در گهر پاست است
 چنان ز فتنه چشم تو پر حذر باشد
 ز خنجر مشرقات مرگ در خطر باشد
 و میکشته تیغ ترا بنجاک برند
 فلک جنازه کش و ز بهره نوحه گر باشد

رباعی

چون طره کافرت پریشان گردد
 مگذارسیم آن بفر دوس رسد
 بر همزن جمعیت ایمان گردد
 ترسم که بهشت کافران گردد

نقابی

نقابلی سولیش بدخشان و منشاش تبریز است کلام رنگینش بزرگ لعل بدخشان دلاویز
 از صنومی او در بیان زلزله تبریز این اشعار لطافت لبریز است

سواد و نشین پاک تبریز
 زوشت لرزه بر مردم در کویت
 زمین از بسکه چون دریا خروشید
 شکست از بسکه رود و خانها کرد
 چنان گرفت طوفان من موج
 بتان در لرزه نوعی ایستادند
 شد از فرط تر زلزل وحشت انگیز
 که رنگ سرمه چشم بتان سخت
 منار از خاک چون فواره پوشید
 ز رفتی کعبتین در خانه نبرد
 که رفتی هر طرف دیوار چون موج
 که از طاق دل عاشق قنادند

نقار

نقاد و پندت جگر پال کشمیری اصل لکنوی مولد و موطن از آشنایان قاضی محمد صادق نقار
 اختر بوده و زانوی تلند پیش میرزا قتیل ته نموده در تحصیل وجه معاش بدرالاماره کلکته

عمر بسبر برد و هانخب با عارضه و با مرد

حرفیت شعله عشق تو کی تواند شد
 کسے که از خس و خار هوس جدا نشود

نقاش سراجا نام چشم و چراغ دوده موز و نان جبر بادقان است و دیوکارستان شعر سخن

از سحر طرازان

او سجده پیش آدم و این پیش حق نکرد
 شیطان هزار مرتبه بهتر ز سبے نماز

نقاش

فنا
ر

فنا
ر

فنا
ر

نقاش محمد قاسم اصفهانی از نقاشان رنگین معانی است

در پای خمی دیده پیمانہ ضیایافت کوری بقدمگاه می ناب شفا یافت

نقش میر نقش علی لکنوی خلف میر عشق علی ولد میر شرف الدین علی دهلوی که در بازی

کنجف و شطرنج بیکتائی سر بر آورده و از شاطران عهد کسی از وی بازی نبرده بتوجه

امیرالدوله میرزا حیدر بیگ خان تحصیلداری ملیج آبا و اقیما زد داشت و در اوسط مائت

ثالث عشر جامه اسطقس گذاشت کتابی متضمن اخبار سلف و آثار خلف اسمی بیان معانی

در سلاک تحریر کشیده و این چند ابیات از شاهنامه اش بگوش سیده

اجل باز شد گرم در کار خویش
زدست بیان فتنه برپای شد
ز سهم خدنگ آسمان باخت رنگ
بد انسان که از خم می لعل گون

دگر آسمان رفت بر کار خویش
فلک باز هنگامه آرای شد
زمین تنگ آمد ز باران سنگ
ز تنهای بی سر زدی جوش خون

نقشی مولانا حسین دهلوی در عرفا، عماد و حکماء و غیره معدود و ملا علی احمد مکران فرزند

رشیدی بود هر یکی ازین بر دو در سخن سخن از اقران و امثال برگزشت و نقش زندگی

نقشی در سنه ثمان و ثمانین و تسعائیه چهاردهم جمادی الاخری نقش بر آب گشت

شکر کند که عمر عزیم تلف نشد در یاد زلف و رو تو شد صبح و شام ما

گفتم از قطع نظر کوتاه کنم سودای زلف چشم حیرت حلقه دیگر برین زنجیر شد

نقیب میرزا سلیم صفایانی نقیب بارگاه نکته رانی و شیوا بیانی است

در مختلای عاشق هم نصیب مدعی است مزد را خسرو گرفت و کار با فرهاد کرد

نقیب نقیب خان قزوینی از امر سلطنت اکبر بادشاه است و بدقائق شعر و شاعر

بخوبی آگاه رباعی

دارم صحنی چهره بر افروخته راه و روش عاشقی آموخته

او عاشق دیگری و من عاشق او
 من سوخته سوخته سوخته سوخته
 نقی محمد نقی خلف الرشید شاه گل نبره شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی است طبعش
 در زمین سخن بکار خشم معانی افشانی سه
 ملوث کی کند اسباب نیاهل عرفان را
 کجا آلوده سازد آب نوردان قرآن را
 نقی میرزا علی نقی خان خلف قاسم خان بن فضیلت خان بهادر شاهی بوده الکتساب
 فضائل علمی و سخن سمرالی در خدمت مولوی محمد عیوض جوپوری و شیخ علی حزمین الاهیجانی
 نموده در دار السلطنت لاهور از عالم بطلون بهر سینه شهور شتافته در شهر عظیم آباد نشو و
 یافته کلیاتش ده هزار بیت بشمار آمده و تخصصش لسانی هم در بعض اشعار آمده خوبش از اکثر
 تالیفات نقی است و کلامش از عیوب و اسقام نقی سه

نقیا
 نقیا

<p>تیمم ریزی لعل تو ظالم میکشد ما را جلوه بر بام نمودی و بسوز افکندی شد آنچه جان ز زلف تو آشفته کار ما خموشش کردم از پرش تو می آید دوش تر دوستی مرگان بدلم خون نگذاشت لب تقصیده زخم دل دریاکش من رواج شهر تو گفتم مگر دل آزاری است چنان رواج می چشم او گرفت بد هر ز تاب عارضش آتش چوبید میل زد همین بسینه ما تازه دل غم ماند ما را شهادت از خم تیغ تو عیب بود از دشت دلکشای مغیلان شوق تو</p>	<p>نسب آنم که گشتن کرد تعلیم این سیما را سوخت امیر لقا آتشت از دور مرا سنبل بجای سبزه دمد از غب را ما و گرنه کیست که مانع شود رفتن مرا آه زمین ابر که نم در دل چون نگذاشت یکدم آب بان خنجر بر خون نگذاشت بخنده گفت بی رسم این دیار نیست که آخر از نظر مردمان شراب افتاد همین نه ریشه بر اعضای آفتاب افتاد همیشه در نه کجا گل سیل غم ماند غفلت ترا بحال اسیران بعید بود هر خار قفل آبدام را کلب بود</p>
--	---

<p>بگوییان زرده ام نجبه و شد چاک دگر صد شکر از جفايت امروز آرميدم تو با فشاندن جان و عده فردا نكنه خورديم ز تنبغ تو اگر قطره آبله نقى امشب كه اين فرياد و افغان پراثره</p>	<p>انفعال بود از دیده سوزن کز بس نی جرم اگر چه کشتی اسه بوفانقی را شب وصل ست نقی بر قدم یار امشب کردیم زابر مرثه گلزار حبان را کدامین خوش نواز و نغمه تبار طبعوت</p>
--	--

نقى نیازی اصفهانی نقاوه دودمان شیواییانی ست پیشه عصارى درشت بزبان
سلطنت اکبر و شاه پابعرضه هند گذاشت مگر از حرمان قسمت نقى نیافت ناکام غیر
مقضى المرام بوطن شافت

دست و شمشیر و مرثه غرقه بخون می آید عالمی کشته به بینید که چون می آید
تکوئی حلوانی هر دی بود و بردوش شیرینی گفتار و نکوئی کردار رفتار می نمود
گو که پیر شدی ذوق عاشقیت نماند شراب کمنه ماستی دگر دارد
نکمت شیرازی خوش نفسی بود که از نکمت ریاحین کلامش مشام سخنوران معطر و
سواد فوادش بغر و خوش گفتاری تکبر و تجتر را سخنر نوبتی بهند و ستان رسیده و بعد
تماشا ازین بوستان برگردیده

<p>گذشت عمر و نیند اخت سایه بر سر ما بهر ساقی کوشتر رسید ساعت ما فیضی که بصبح ست بشام تو نویسد</p>	<p>هزار حیف که آن سرو ناز پرور با جباب نیست که از جام باده جلوه گریست گر شرح خط غالبه قام تو نویسد</p>
--	--

نکمت محمد بیگ کرمانی که طیب انفاسش بدل و دماغ از باب شوق رسیده و از
ظلم نادر شاه قهرمان ایران ناحق مقتول گردیده

بخضر رشک مبرکاب زندگی دارد با و طلال که او تاب زندگی دارد
نکمت ملا عبدالهد که خامه تذکره نویسان از تحریر نسب و نسبتش کوتاه است

نقى
دست و شمشیر
نکمت
نکمت
نکمت

شبی که داغ تو سوزم بدل جانم خوام
که همچو شمع شود ز ندک تمام مرا
نکست ملا علیا سمرقندی که بسوزن فکر جوهر نکات می سفت و نکته سنجی این مصرع از
دار فنا نمود رحلت در تاریخ وفاتش گفت رباعی

سید سپری که رفت دلها سوشین	از خوبی آواز و رخ نیکویش
ترسم که بعشوه سنبلی خوان سازد	مرغان چین را عمل گیسویش

کجایی ابر قوی یا هر وی که صحبت بلندنگان مضامین عالیله از طبعش سر کشیده و
بشرف حج و زیارت هم مشرف گردیده

سویم گذری شبی عجب نیست	یک شب برین هزار شبیت
چون نمائی ز پرده آن رخسار	جانب عاشقان خود مگذار

کجایی نیشاپوری از او با شان نیشاپور بود بر ندی و لوندی بسگر نمود
شبی که پیش نظر شمع روی یارندام
لسان شعله آتش دلم قرار ندام
لوا خنورالدخان متوطن شهر بدایون ست موزون طبع و لطیف المزاج و خوشنوا
و ما هر بعض علوم و فنون اکتساب علوم از علماء بخارا و فضلا لکننو و غیر هم نموده و باقانی
محمد صادق خان اختر و سخنوران دیگر در شاعرات هم مطرح بوده و در عهد فتح علی شاه
فرمانروای فارسیان بایران رسیده و عز ملازمت شاهی دریافته مخاطب بسعدی هستند
گردیده و بعد معاودت خود از دیار عجم مادام الحیات در شهر فرخ آباد آرمیده

صد چین ز منش نقش چین ست و خموش ست	نکین نگرای دل که بکین ست و خموش ست
دار و جگر من بوس تازه خراش	بیهات کلامش نکین ست و خموش ست
صد ساز سخن بود نه و اگر دلوالب	مارا عجب آمد که ذهن ست و خموش ست
آنکه دمی از لب او بوسه تقاضا میکرد	دیدم امروز که دشنام تمنا میکرد
انچه گردید میان من و بجران واقع	مرگ بیچاره هم از دور تماشا میکرد

نکست
سید سپری که رفت دلها سوشین
ترسم که بعشوه سنبلی خوان سازد

حج
بشرف حج و زیارت هم مشرف گردیده

<p>مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد مرگ از رشک قیب تو مخی اجمرم بماند عالمی دار دوزار سوانی عشق بتان شنیده ام که کسے خلوتی با و وارد ستمی نیست که در کار دل من نکند یار در خواب شب آخز شد و دل کام طلب</p>	<p>آه این پریش مرا بار دگر چایه کرد خواب شیرینی نصیبم طالع میدار کرد ز انجمت از ننگ ننگ و عار دل آغا کرد زبان بریده ندانم چه گفت گو وارد ایچنین دوست خداروزی شمن نکند مصلحت چیست که بیدار کنم یا نلکم</p>
---	--

نوائی بابا سلطان فی بر طریقه درویشی قدم میگذاشت و شاه عباس ماضی با و سه
کمال اعتقاد داشت

<p>نوائی نیست شاد از وصل امروز چه باشد حال بیمار که امروز</p>	<p>چو بجزان خواهدش آرزو فردا یقین داند که خواهد مرد فردا</p>
--	---

نوائی ملائمتس الدین محمد کاشی یگانه زمانه در خوشنوائی و نیکو تلاشی است سه
ای دل لگو که آن گل بویی و فاندارد
دارد وفا و لکن نسبت بماند ارد
نوائی میر محمد شریف کر بلانی برادر زاده قدسی کر بلانی بود از وطن در اکبر آباد سیه
شرف ملازمت اکبر بادشاه دریافتی بے بر نیامد که ازین عالم انتقال نمود سه

<p>ممن شسته بکنی ز بیوفائی تو بگرم خوئیت از جانمیروم چکنم تو در طریقه مهر و وفائے آن شمعے</p>	<p>قرار داده بخود محنت جدائی تو که اعتماد ندارم با شنائی تو که نوردیده فروزد ز روشنائی تو</p>
---	---

نواب تخلص حضرت والد ماجد عالی درجات است جناب مستطاب نواب قدسی صفا
متجمع نعوت سنجیده نوع انسانی مهبط فیوض برگزیده رحمانی ذوالجلد العلی و الفخر العلی
شجره آل نبی و اولاد علی بجز ذخا علم و حکمت آبر مدار نظر و نسق ملک و ملت آسوه
علماء اعلام و فضلا بگرام قدوه حکام عظام و روساء فحام متاصل اصول جنالات

نوائی

نوائی

نوائی

در حد حساب انسابش از تو باو البشر
 در سرابستان خلقش گل گلستان اده
 عادل کز فیض عدلش از زبان غنچسا
 گو ز خیر شیر عین را شیر قالی بشمرد
 علم او بجز نیست کز هر قطره اش جوئی روان
 گر چه هر علمش مقارن با عمل باشد و لے
 تاپی ترویج احکام شریعت پی فشرود
 آن احالت ارواح از میبت نیندیش
 می نجم در دشکم بهر بود در دست
 کذب گرد قلب او جع الفواد و گوش را

مجد باشد فضل ذاتی مستحیل الانفصال
 و ز شبستان جمالش زهره دای پیزال
 وقت و اشک گوش بلبل نشنود و صوت تنال
 طبی در دوران عدلش یوز را داند شغال
 رفته زان جوها جا اول برود و بر تلال
 علم دین را از عمل بخشید تزیین کمال
 در میوی صورت منکر کرد دست حال
 شد مناهای در مجالش مایه داد انفعال
 در صراحی بخر و بهر سینه مینا سعال
 مایه صم و زبان را از مواد اعتقال

هر چند ترجمه حافظه آنجناب در شمع انجمن جلوه افروزست و اشعه حالات مفصله در حقه
 و اتحاف و ابجد العلوم و غیرها حاسدان و حاقدان را دلسوز مگر حصه از ان در نیامی گام
 و یکی از هزار و اندکی از بسیارش تمینا و تبرگامی شام و ولادت با سعادت آنحضرت در
 سنه ثمان و اربعین و اتمین و الف هجری و مواد هر گونه علوم و کمالات بقلب شریف
 نقش حجری بود در سن تمیز بشوق طبعی برای اکتساب علوم سیر و سیاحت بلاد هندوستان
 اختیار فرموده و با استعداد فطری در کثرت و اندک فرصت سیاحت بجا فضل و کمال
 از مسدود تانها نموده و بعمر سی و هفت سال در سنه خمس و شانین از مایه ثالث عشر بتادیه
 فریضه حج و زیارات پرداخته و بعد عود از حرمین شریفین در بلده بھوپال که سرحد صوبه
 مالوه و دکن است رحل قامت انداخته و انهار دین متین محمدی درین ملک جاری ساخته
 و اقا صی و ادانی بلاد و در دست را با خلاق و احسان نواخته حتی آنست که بچنین علو
 منزلت و یاور ی اقبال و دولت انکسار مشربی باین همت بلند از کهن اقلیم سند بر نیخته

وچندین بحور ترتیب از حکومت و ریاست تو اضع وضعی بلباس مضمون این شعر خود را

نیارسته

چو فقرا اندر قبای شاهی آمد بتدبیر عبید اللہ آمد

درین جزو زمان باحتواء فضائل دینی از نسب علی و حسب جلی و لطف طبع و حسن خلق
و تواضع خلقی و شکستگی و لینت قلب و قلت مبالات با حطام دنیویہ و صرف ہمت
بتالیف کتب نافعہ و توجہ خاطر بتعمیر اندیہ عموم المنفعۃ مثل مساجد و آبار و رباطات اجساد
صاحب فضیلتی کہ آنحضرت مناسبت و مشابہت دارد و باستجماع مناصب دنیویہ
از تقرر مہذہ شلک اتو اپ سلامی و حصول تمغہ طلائی از جانب قیصر ہند ملکہ معظمہ
انگلند و اختیار حل و عقد ریاست از حضرت حلیلہ جلیلہ آنجناب حضور نواب شاہجہان صاحب
ملکہ اللہ دارالاقبال جویال ادامہ اللہ بالاقبال کد ام عالی رتبتی است کہ با آنجناب قدم
برجاردہ مسامت و مشارکت میگذارد باجملہ در عرصہ احصاء صفات بشمار آنحضرت
بکا و خامہ مجال تگ و دود خود نمی یابد و بصر کمالات بسیار آنجناب صفحات اوراق
از تنک ظرفی ربومی تا بد سجان اسد کی از کرایم شیم آنست کہ شاعت و غیبت انسان
سرا و جہر کسی از زبان حق ترجمان نشنیدہ و گاہی با احدی از ارباب علم و دولت
بدین خیال طرف نگردیدہ کہ

سازند چہ ابارہ گلو سفسطہ گویان آزاد نگردد و طرف بہیدہ چند
آجیاناً اگر جاہلی متغنت بتعقب کلام و رد نظام جناب تہر آب پرداختہ از غایت
تحل و وقار خامہ زبان و زبان خامہ را آشنای جوابش نساختہ و حاشاکہ این غضن بصر
و اغماض نظر را غیر ازین وجہی دگر باشد کہ ازین طرف حقیقت پشروی و حق کوشی است
و معترض بر سر جہالت جوشی و حق پوشی چنانکہ گفتہ اند ہم جو اب جان باشد خموشی ملیح
چین بر چین ز جنبش ہنس نیز نند در یاد لان چومون گھر آرمیدہ اند

با این همه بعضی نوخیزان دودمان علم از تنگ حوصلگی بقصد شتبار علم و فضل خود بسا
 خاک بدامن پاک می آویزند و برخی از تازه طافجان سر جویش نظم از پست فطرتی
 به نیت امتیاز و اعتبار شعر و شاعری خویش بزرگ غبار با فلک عالی و قارمی ستیزند
 و نمیدانند که الحرحروان مسه الضرف العبد عبدوان مشیر علی الدار
 اگر دیده حق بین و دل انصاف گزین داری اندکی بمصنفات شریفه و مؤلفات
 لطیفه آنجناب که الی الآن شمار آنها به پنجاه و سه با این مطول و مختصر رسیده و بیشتر بقاب
 لسان تازی و کمتر بکالبه زبان دری و ریخته ریخته و در اکثری از آنها ادله احکام
 و مسائل را بطریقه ما توره و و تیره سلف صلح برانگیخته و آسامی آنها در آخر کتاب
 اجد العلوم بشرح و بسط مرقوم است نظر غایر بر گماری تا بر منبع تحقیق و تدقیق
 آنحضرت چشم کشائی و بسا حل بجا روزه خازن پیداکنار علوم آنجناب مرور و عبور نمائی
 حضرت قادر قوی علی الاطلاق طرفه قوتی بر دل و دماغ و الا افاضه فرموده و تادیه
 قدرتی در دست و قلم عالی عطا نموده که با اشتغال مهم ریاست و ملک رانی و اصلاح
 احوال و دایع بدایع ربانی و مراقبت رحمت و عبادت جسمانی و روحانی و آفاده
 مستفیدان فوائد لسانی و جنانی و آدای حقوق مستحقان از اقصای و ادانی هر چه
 جز و تفسیر فتح البیان را در مدت هشت ماه بلا اعانت احدی تسوید فرمودند و هر دو
 جلد مسک اتمام شرح بلوغ المرام را در عرصه شش ماه بدون معونت دیگری بدون
 نمودند و همچنین بعضی رسائل عجیبه نافع را که چند کراسه است در یکروز از آغاز بانجام
 رسانیدند و تخریر و تالیف کتب متوسطه بحکم در کمتر زمان گلهای حیرت و شگفت
 در بسا تین قلوب نظار گیان دمانیدند هر چند شاعری دون شان عالیشان است
 و بمنطوق است

ولولا الشعر بالعلماء یزدی لکنتم الیوم اشعر من لبید

التفات شریف کمتر بدان لکن اگر احیاناً بتقریب محاضره و مشاعره یا بالتماس سببیکه از
مخلصان یا بتفطن طبع منظم عربی و فارسی توجه مسفر مایند از فصاحتی عربی و بلغای
اهل لسان و قلم قصب السبق میر یابند برای تزیین کتاب و تحسین این باب چند شعرا
تأزی و دوری از کلام عالیجناب سمت گزارش و زیب نگارش می یابد و زاید برین
وسع این نامه مختصر و مجال خامه محقر بر نمی تابد

<p>قفص تنگ بود و ضیاء افلاک مرا بی سالی دست ولی دست هوسناک مرا جا توان داد بیزیر شجر تاک مرا شام عزبت بد بد نشه کتر پاک مرا از کس دیده نشد جوهر ادراک مرا ایزدوم بر دز گیتی همه تن پاک مرا چقدر کرد درین سئله چالاک مرا دید شاید چو بر افتاده سر خاک مرا</p>	<p>چون ببند دهنش سفله بفرآک مرا چشم خونبار و دل زار و هزاران آزار کشته چشم سیه مست بتان آمده ام تن تلغیش توان داد که آخر بدماغ ناشنا سائی خلقم بحب اهل آورد مسئله ظاهراً کوده دنیا، ستم هستی آخرت نیستی این عالم مهربان شد دل میهر کسی ای نواب</p>
--	--

غزل دیگر

<p>دلم کشد بطواف حریم بیت الله دلم بلعه مهر و حبسین ببلوه ماه حطیم پیش و حجر رو بر و حرم بتجاه چراغ شام غریبان خویش خاطر خواه من و مراد دل پر آرزو و نامه سپاه خوش است گر بگزیم بخدمت الله</p>	<p>خوش آن زمان که دگر با صدای و اشوقا روم بز مزم و اندوه معصیت شویم سحر خواب بر آیم بعبالم شوق دگر خواب روم نور کعبه را میتم حریم کعبه و انبوه خلق و سنگ دریش چو از حوادث گیتی نجات حاصل نیست</p>
--	---

چه حضرتی که فرمانندگان و ادوی عشق
 در آن حریم که صید حلال توان گشت
 نیام اینک طواف حرم بپاسازم
 در آن مقام که انوار ذات در نظر است
 هوای شهر رسول خدا دلم بر بود
 کشان کشان ببرد از دایه هند مرا
 حریم کعبه جواب و نعیم هم در قباب
 سفر کنیم بدان آرزو که نتوان گفت
 همیشه شیوه گذارم ز نصرت سنت
 مدام پیشه بود در دوحه ثنات مرا
 بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول
 بلای رای فقیهان و ثرا منطقیان
 بجز خرابی و حیرانی و پریشانی
 امیر ملک بجا در که تابع اثر است
 باین و آن نشوم مقتدی بی بجز
 خدا را سخن عمر و وزید گوشش مکن
 تفضن است که با هر کسی همین سازم
 قدم بکوی کسی میرو و که لا عنیره
 هزار حیف نیابد ز دست من کار
 بقول بخلق منم کا مکار و گر بینی
 سعادتیکم بدان فخر سه توان کردن

امید گاه ندارند غمیر آن درگاه
 مرا چگون ز پسند و بدست فتنه تباہ
 قدم ز دیده و آن خال آستان ز نگاه
 روم بود و بیدازم از نشاط کلاه
 کجاست قائد تو فیتق تا شود همراه
 سوی مدینه که خوش مبعثرت طاب تراه
 باہل در دما ب و رسول را بنگاه
 هجوم شوق بدل حسن خامتت همراه
 بسی تباری کم پارسه و ریخته گاه
 خدا گواه و دل حق پسندن آگاه
 نبوده است مراد در کون پشت و پناه
 ز شاہراہ حقیقت بر آورد گمراه
 نتیجہ هیچ ندارد بنزد و الا جاہ
 بجز حدیث ندارد و وظیفه شام چاہ
 ازین و آن نکنم پیروی برای تباہ
 حدیث گوی و ز قرآن شنو سخن کوتاه
 تو خواه در پیش از اختیار یا اگر راه
 دلم بسوی کسی میکش که لیس سواہ
 که رحیل فراز آمد عمر شد بگتاہ
 بنا بر السنہ افتاد و اصل بر افواہ
 نجات آخرت است و مراتب و نحوہ

مبین بظاہر من گرتو ناظری ناظر روم بجب خدا و رسول و یارانش بر بکعبه که در عمر خویش معبودے	بجو ز باطن من گرتو لکه آگاہ شنیده ام که رود دوست دوست ترا بجز خدا نہ پذیرفته ام خداست گواہ
--	--

امید هست ہم مرگ ز لب نواب
بر آید آشهد ان لا اله الا الله
غزل عربی کہ بتقع میر آزاد بگرے در جلے واحد بر شتہ نظم کشیدہ مطلعش
این است
لله غانية في هجته نزلت
مالت الى الوصل شوقا تو ما وصلت
وازعجاب اقتدار آنجناب بر موزونی قدرت ترجمہ ایات لغتی با شعاری دیگر است
کہ عرائس نظم در دورانی البدیہ لباس عاجم می پوشانند و شادمان مضامین درمی و
ریختہ رافی الفوز بحال الفاظ عربی نشانند از لہجہ است

يسود حب التبر قلبك اخرا الظن الكحل عين صاحبنا وطرفك لا يسطع حروبها نعر وفي بيت عين منك حلت اناسي	وتجذب في الصفر الى السوحاء في الليالي يصيبه مراض يدافع سكران بحسن التواضع لتنهب البيت الحرام قوافلا
---	--

رباعی

تغنى السقاة وتغنى الكاس والناد فصرف القلب عن دنياك باطلاة دل مانند من جبدا همیشه پیمان وصل و صدمه جانگاہ ہجر یار در دے بر سر مجنون چه بلا می آید	ومن تلاقیه من خل ومن عادے یعنی لجمیع و بیقر ربا الہادے گوئی کہ ضمیر منفضل است مردن ندا و وزیر ستیم ہم نمیدد جبر سن اقدار لیلے صبر دانے آید
--	--

۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

بجو ز باطن من گرتو لکه آگاہ
شنیده ام که رود دوست دوست ترا
بجز خدا نہ پذیرفته ام خداست گواہ

امید هست ہم مرگ ز لب نواب
بر آید آشهد ان لا اله الا الله
غزل عربی کہ بتقع میر آزاد بگرے در جلے واحد بر شتہ نظم کشیدہ مطلعش
این است
لله غانية في هجته نزلت
مالت الى الوصل شوقا تو ما وصلت
وازعجاب اقتدار آنجناب بر موزونی قدرت ترجمہ ایات لغتی با شعاری دیگر است
کہ عرائس نظم در دورانی البدیہ لباس عاجم می پوشانند و شادمان مضامین درمی و
ریختہ رافی الفوز بحال الفاظ عربی نشانند از لہجہ است

وتجذب في الصفر الى السوحاء
في الليالي يصيبه مراض
يدافع سكران بحسن التواضع
لتنهب البيت الحرام قوافلا

تغنى السقاة وتغنى الكاس والناد
فصرف القلب عن دنياك باطلاة
دل مانند من جبدا همیشه
پیمان وصل و صدمه جانگاہ ہجر یار
در دے بر سر مجنون چه بلا می آید

ومن تلاقیه من خل ومن عادے
یعنی لجمیع و بیقر ربا الہادے
گوئی کہ ضمیر منفضل است
مردن ندا و وزیر ستیم ہم نمیدد
جبر سن اقدار لیلے صبر دانے آید

له
رات سار کجودونانی بی کجی
بات چرانی او سبانی تو کجی
چهره کی و کان ملاوت کن کجی
خود پست با سینه افکار
۱۱

دست گریه بر دستم زد دل نهادم بر جگر	بودم مشرب فراقش اضطرابی تازه
ای کان نمک چسب باین سینه رشیم	بر زخم دلم ریختن ملح چه بود دست

در خزانه عامه گفته که ابو الفضل احمد وزی از شعراء تیمیه الدهر مولع بود بقول امثال
 فرس از فارسی بعربی و صاحب انوار الریح قریب بست بیت از و در بیان نوع ارسال
 المثل آورده ابو عبد الله ضریر ایوردی در قصیده که در ان امثال فرس ترجمه کرده میگوید
 وکم عقق قد ام مشیه قبیة فأنسی ممشاه و لم یمش کاکجل
 کلاغی تنگ کبک را گوشش کرد / تنگ خویش را هم فراموشش کرد
 انتمی گویم چمن میر آزاد بلگرامی مضامین شعراء هندی را بکثرت تمام در کلام فارسی
 و مضامین شعراء فارس را در نظم عربی آورده لطفی دیگر معانی و مسانی ارزانی داشت
 و نقاب حجاب ز رخ عایس فن بدیع برداشت یکی از موزونان هندی مضمون هندی
 نه رایافته بزبان هندی بسته و اکنون او سر و پهی جاکت ابرم پارچه جیسی کو تهنونوی
 ناوی ناویچاره در خوش آن را در رباع آورده را با سع

یاشی بسیر حساب اگر ای عدم	و حدت نخورد ز جوش کثرت بر هم
در هنده نه را چون مضامین ساز	هر چند که بشمری نیاید بر قسم

بزم مشاعر

اینک آذان ارباب شوق را مرده که بنگارش لطف انجمن رخک گلشن مشاعره صریح
 خامه ام بانغمه عندلیب مهنواست و عیون اصحاب ذوق را نویدی که بطرازش چمن
 محفل ارم مشاکل محاضره نقش و نگار این صفه صفی گلزار را احسرت افزاست

مژده ای دوستان که در عالم	نقد شناسیه بهار ارم
نونهال طرب بیار آمد	گل خشان گشت خاطر خورم

یکی از شیم برگزیده و صفات پسندیده آنحضرت تو زینج اوقات بمصالح دینی و دنیوی
و تقسیم ساعات بمشاغل صوری و معنوی است هر امری را از زمانی معین و هر عملی را از
محدّدین بعد تا دین فریضه نماز مغرب و فراع از تعقیبات ما ثوره همواره ارباب فضل و
کمال از علماء عظام و فضلا کرام و شعرا سجیده کلام و ادباء ذوی الاحترام حاضر می آیند
و باین گروه حق پژوه مجالسه و مکالمه میفرمایند و بذکره علمی و محاوره حکمی زبان فیض تجا
میگشایند درین نزدیکی از شبهاست متناهی شبی چو وصل معمور به بر روز کشیده پرده
نور به که شمع صحبت پروانه طبعان چرب گفتار روشن و بزم جمعیت عندالغیثان
زنگین اشعار خیابان چمن بود مصرع طرحی که رخ در رویا نشستم که نتوان برخواست
بر لسان افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر گذشت و هر یکی از سخن سنان بطبع از ما
ما موگشت یک تازان عرصه شیرین بیانی و صیادان غزلان الفاظ و معانی شبد زینجا
تا خنده و شکاری تازه در مطرح فکر انداختند و شبی موعود بروقت مهود که خدمت
بر میان جان لیستند و بحضوری محفل صفامنزل سرمایه سعادت اندوختند و بر زانوی ادب
نشستند و چشم بجز یک شفاه برکت آکنده دوختند طبع دراکل ادانم بداد اشتیاق منتظران
رسید و باین غزل زبان کرامت نشان جنبید

بوی پیراهن یوسف زکریا بر رخاست
من و دستی که بتاراج گریبان بر رخاست
ساربان عشق شد و شوق سخون بر رخاست
همه دشوار نشست همه آسان بر رخاست
تازه تاراج جگر بازی مژگان بر رخاست
سنگ در دست بغل محشر طفلان بر رخاست
نکته گل شده آخز گلستان بر رخاست

جذب شوق گراز جان کنعان بر رخاست
تو و چشمی که بغمای دل و دین من است
ناقه دل برو یار بود دست خرام
نقش امید من غمزه در هر کار
دامن یار شد از دست ای دامن دست
دل دیوانه بهر سو که کشید از سر شوق
سدره بود و تعلق بچمن بلبل را

<p>ویر آمد دل از ان سوی و پریشان آمد دل بدر رفت ز پہلو سوئی دامم کا کل دل دران زلف ندارد غم تنهایی ما غمزه شوق ترا نیست محسوس در کار هر که نشست به پهلوی تو شادان نشست آنکه هنگامه فرو شد ز قیامت عیش گل و گلشن نبود جلوه طلبگار ترا یاد من درو شد و از دل بیدردان رفت ای خوشحال که تو اب من از شهرت شعر</p>	<p>زود برخاست ازین کوی پریشان برخت چون اسیر یکجگون کرده ز زندان برخت یاد صبح وطن از شام غریبان برخت تیغ از جوهر خود سلسله جنبان برخت هر که برخاست بزم تو پریشان برخت سوئی گلشنکده خاک شیلان برخت خلد را بر سر رضوان زد و شادان برخت نام من غم شد و از خاطر یاران برخت همه در بند شست و ز صفا بان برخت</p>
--	---

پس کی بعد دیگری مای زبان را آشنای جو بار بیان نمود و رنگ نقیاض از خاطر افروده زد و دهمین برادر الاشان سید نور احسن خان کلیم طور سخنوری سیح سپهر نظم گستری بزمزمه این غزل دلکش پرده گوش مستمعان تو اخلتند و بشعله آواز جان نواز بزم
 مشاعره را گرم ساختند

<p>دگر آن سلسله موزلف پریشان برخت در دل غمزه چون در وجدائی نشست بر من غمزه بجز تو قیامت آورد ناله چون بر سر شور آمده افلاک نشست ما چگوئیم که چون رفت ز کوی تو کلیم</p>	<p>دوستان مژده که تقوی شد و ایمان برخت آنکه از بزم چو آه اذلالان برخت روز فرقت چو سر آمد شب بجان برخت گریه چون بر سر زور آمده طوفان برخت قصه کوتاه بعد حسرت و حرمان برخت</p>
--	--

و آدابند نازک خیال شیوا بیان شیرین مقال افتخار الشعراء خوش تقریر حافظ خانم خان شیر نقشه بدیع خوانند که هر یک از حضار باستماعش در شگفت ماندند
 فتنه شد شور و از ان چهره تابان برخت
 پرده شد شرم و ز رخساره جانان برخت

<p>شمع هم سوخته آخوز شبتان برخت صبح مستانه ز آغوش گلستان برخت سخت پیوند محبت شب بجران برخت گرد شد قیس وز دامان بیابان برخت ناله هم دست بدوش دل نالان برخت همه از محفل صدیق حسن خان برخت</p>	<p>کاش میساخت کسی بادل سوزان کیچند کشته عیش نسیم که شب رفت بچواب سست پی شاد می وصلش ز قافیت ناله از نجد یارید که در عرصه شوق دست و پای من افتاده چه خیزد که مرا نغمه از غزل و زمزمه ملح شخصیر</p>
--	--

و واقف اسرار سخن موشکاف روز این فن او ستادی مولوی محمد حسن آن این زمین را
 بقوت طبع و کلند فکر بخوبی کاوید که چهار چشمه مار معین چهار غزل ازان جوشید بانشاؤن
 داد نکته سخنی داد و بر اسماع سامعین منت بی اندازه نهاد

<p>فتنه از هر طرفش مروءه جنبان برخت که خودش هم صفت آینه حیران برخت گل ز شبنم بگردد و خسته دندان برخت آنچه از سایه آن سر و چراغان برخت</p>	<p>عرق الوده چو آن آفت دوران برخت باد امی نشست آن بت خود بین در بزم نیست گز بلبل افشان عذار تو چرا تا قیامت ننگ گل ز قد سرو قدان</p>
--	---

وله از غزل دیگر

<p>آهوی چشم تو چون شیر نستان برخت که بتعظیم تو عالم ز سر جان برخت دو دواز آتش گلهام شر افشان برخت شور احسنت ز لبهای حسینان برخت</p>	<p>هر کجا بومی دلی یافت بخون خوردن او آمدی ای غم جانان چه گرامی پایه رفت از گرمی حسنت چو حکایت بچمن نمک حسن ترا شد چو ثنا خوان احسن</p>
--	--

وله از غزل سوم

<p>خط اخضر ز لب یار بد انسان بر خاست او بمن داد غم خویش و منش جان دادم چون صفا کردم از صحبت ز یاد دلم لب هر زخم منش گفت دعا با احسن</p>	<p>که تو گویی خضر از چشمه حیوان بر خاست حرف احسان ز میان من جانان بر خاست خوب شد آینه از محفل کوران بر خاست چاره سازم چو بسامان نمکدان بر خاست</p>
--	---

ولاد از غزل چهارم

<p>خیر باد ای دل و هوش و خرد و صبر و قرار چون ز صد پرده روی تو بر افتاد یکی سر و زر گن چمن چیست همانا که چمن در پس پرده اگر ماه و شبی نیست چرا</p>	<p>چشمش از عشوه بکف خنجر بران بر خاست صد فغان از لب هر گز و مسلمان بر خاست بسرو چشمم بتعظیم تو ای جان بر خاست دست بردل سحر از مهر درخشان بر خاست</p>
---	---

و عزیز مصر فضیلت و تالیف جناب مولوی محمد یوسف علی یوسف بعرض یوسفان ایضاً
 حسان نادی را با زار مصر گردانید و قلوب دلدادگان حسن کلام را نیز لیلیائی کشید

<p>گر دیو جود نه از عارض سبزان بر خاست تا ز سیر چمن آن غنچه پختندان بر خاست آنکه دل داد عشق تو ز ایوان بر خاست هر که در آنجنت آمد هشتاد آن آمد و اعطی بر سر کویش پیله تز کیش است هست در پرده این چشم تنور نوحه دید در بزم ویم تیغ بکف چمن بچسب نیست این زلف پریشان بسخ مهر فرغ گلبن حسن اگر بزند بد نیست شگفت</p>	<p>موکب حسن ز گرد رخ ایشان بر خاست چون دل من دل مایل نگه گستان بر خاست و آنکه نشست بکویت ز سر جان بر خاست هر که بر خاسته از بزم تو گرین بر خاست دیده کافر گمش از سر لریان بر خاست که بهر نوحه از آن آفت طوفان بر خاست غیر چون رنگ رخ از صحبت جانان بر خاست دو داز مشعل خورشید درخشان بر خاست رسم داد و دوش از عالم امکان بر خاست</p>
---	--

<p>منگوری که در صدیق حسنجان بر خاست پر تو معرفت از دیده اخوان بر خاست</p>	<p>رد ابواب شده بر در حرمان بنشست پوستستانست جهان چشم زینجا می گو</p>
<p>خوب شد بار سر از دوش عزیزان بر خاست یاد یار آمد و آه از دل نالان بر خاست موج خون از جگر لعل بدخشان بر خاست</p>	<p>و خواص بحار الفاظ و معانی شیخ محمد عباس فعت ابن شیخ احمد شروانی از دریای نظر سر بر کشید و بدین لالی آید از تر زبان گردید</p>
<p>فتنه از پی آزار غریبان بر خاست اندران کوی شستیم که توان بر خاست سر و ما چون تماشای گلستان بر خاست ز مهری چون سوی شیر از غزلخوان بر خاست</p>	<p>ترک خود بخوار کف تیغ سر نشان بر خاست تا کجا از ز اغیار تو انم پوشید دید چون جوهر خوننا به چشم رفعت</p>
<p>و ما هر فن نظم و شرفاری و در می نشی محمد جعفر زمهری ارغن دهان را کوک نمود و بدین توان دل باز بان کشود</p>	
<p>و سبج فضائل علوم و حکم مولوی محمد اعظم حسین اعظم فرزند مولوی لطف حسین خیر آبادی و تلمیذ و حمید عصر و فرید در هر مولوی عبدالحق خلف الرشید علامه فضل حق خیر آبادی که در ملازمین ریاست بچو پال متصنف به نیک نهادی و خوش استعدادی است بنظام دلنشین و کلام جاگزین عذب البیان و رطب اللسان گردید</p>	<p>کرده هر هفت چو آن سر و خرامان بر خاست مابدا نسوی گذشتیم که توان برگشت پا بگل سر و آب جوی خجالت گردید روح عرفی بیدر فتنش آمد در پیش</p>
<p>همت دو دیکه ز آه دل سوزان بر خاست ره درازت ولی سلسله جنبان بر خاست سخت آزرده آزر رقیبان بر خاست</p>	<p>اعتباری عجب آورد سچ بر نیل نیر و خویش نه بنجیدلم در ره زلف ای اجل مرجمتی کن که دلم از درد دست</p>

اشک گل چهره شاد که بشوقش عظم
 شور بلبل شد و از کج گامستان برخت
 و حریف بزم نظم از صهبای سخن بدوش منشی کج منوهر لال لوش ترانه دلاویز
 گفت که غنچه دولهای سرخوشان نشد سخن شگفت

<p>دل ز پہلو بدر افتاد ز تن جان برخت هر که بنشست بر او تونه آسان برخت هوس عشق ترا سلسله جنبان برخت گوئی از سینه من لعل خشان برخت شور محشر ز لب گوهر شهیدان برخت جان بشوق تو ز تن برزده دامان برخت من و اندیشه وصلت که نه از جان برخت صبرم آهی شد و از سینه سوزان برخت از دل من هوس چشمه حیوان برخت فرصت باد جنون ابر بهاران برخت جوش سودای تو بر خاست دل آن برخت</p>	<p>تا ز آغوش من سیفته جانان برخت هر که از پیش تو برخاسته دشوار نشست روز محشر که مرا فراخت اسپرزلفت سخت دل رنجت چنان دیده خونابه خشان قدموزون تو هر گاه خرامان بگذشت دل بعشق تو ز پہلو بدر غم بنشست تو و انداز تغافل که ندانم گوی عشق من گشته پیوید ابل من نشست تا که شوراب غم عشق گوارا کردم ماتمت باد خرد نقش محبت بنشست شوخی لوش بین او و چنین حرف زدنا</p>
--	---

و تا اثر نکات مطوی ارشاد احمد محوی متوطن قصبه بهلت حوالی دار السلطنت دہلی بخوے
 جو نغمه سخن گشت که برد لها حالتی گذشت

<p>صبر شد شور که زد و از دل نالان برخت مگر از زلف درازت شب بچران برخت باد عادی و ز سر کم همه طوفان برخت من و آن دل که چو کبر از سر بیان برخت شور محشر نغمه از عرصه و میدان برخت</p>	<p>مهر شد رحم که از خاطر جانان برخت مینید پدید درازیش چو طول اطم کشتی خویش نگمدار فلک کز آهم تو و آن غمزه که در فکر متاع دین بست محوی داد طلب چون بقیامت بگذشت</p>
---	--

<p>و صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم بر سادگی موزونی متمکن منشی افتخار احمد حسن و همان کیسه نقد و فکریه کشتاد و بر دل و جان مشتاقان با احسان نهست و بین که از کوی تو عاشق بجه عنوان برخت خلق نالان بدم خنجر بران برخواست و تمام این غزل در حرف میم گذشت جائیکه ترجمه محسن ثبت گشت همچنین دیگر فارسان میدان نکته سرالی اسپ فکرت همانند دوار اجیر بسیط و دوجنر بر زبان رانند پایان کار نامه نگار با صرا مردم سنجیده گفتار زر کاسد عیار دران مینا بازار پیش نظر عیار شناسان عالی مقدار عرضه داد</p>	
<p>دوش از سینه دل زار پریشان برخواست چشم بد دور که از جلوه رخساره تو</p>	<p>دو داهی شد و در پرده افغان برخواست آسان نیز چو آینه حیران برخواست</p>
<p>و در ابیات این غزل در حرف سین است جائیکه ترجمه مؤلف نقش بست هنگام ختم بزم سخن جبری معرکه خوش کلامی عبد الجبار خان حامی که از نوخیزان شهر رامپور افغانان است و درین دارالاقبال بھوپال بتلاش وجه معاش شتابان بدین انداز اسپ فکر تاخت و بگری رجز خوانی قلوب افسرده را گرم ساخت</p>	
<p>تا بعشقتش دل ما از سر و سامان برخواست رشک جان بخشش لعلش چه بلا انگیز است لذت ذبح چو دریافت رگ گردن ما صبح امید وطن بیرخ جانان شامیت حبا جذب آن شوق که حامی ز وطن</p>	<p>شیوه بوالهوسها ز قیبان برخواست دو دتار یک ز حشر شیه حیوان برخواست قاتل ما ز سر لغش پشیمان برخواست عاقبت حضرت یعقوب ز کنگان برخواست جانب حضرت صدیق حسن خان برخواست</p>
<p>و همچنین فونمال حدیقہ ذمن و ذکا مولوی مظفر حسین صبا خلف ارشد مولوی محمد یوسف علی یوسف که با بیاری فیض باری در چمن عمر پانزده سالگی مستعد نشو و نماست عزلی بسامه و با صره انجمن آرایان رسانید که بیته چند از ان در نجیب مندرج گردید</p>	

<p>قلقل می زلب زخم شهیدان بر خاست آه جانسوز گرز دل شرافشان بر خاست دو د آهی است که از سینه سوزان بر خاست شور کو کوز دل قمری نالان بر خاست پی بر بادی ماصر دوران بر خاست</p>	<p>دست تیغش چو پی کشتن ستان بر خاست انحرای فلک از من که ترا خواهد سوخت ما چه ترسیم زد و زخ که چشم و اعظا دید تا سر و قدرت در چمن یکتا خاک گردیده بگویش چو رسیدیم صبا</p>
<p>پایان همه مجلس افزون هنگامه مشاعره ذی الطبع السلیم والذهن المستقیم عین الانسان و انسان العین سید محمد اعظم حسین خلف حکیم سید محمد زکی ابن حکیم سید خادم حسین درین بزم دلگشا آمد و بدین نقش بدیع خاتم ختم برد بان سخن سخن زده</p>	
<p>فتنه در گوشه نشین کافه دوران بر خاست چون سحر خیز که از خواب پریشان بر خاست دو د آهی زد دل تفته بستان بر خاست</p>	<p>چرخ از جو بیارام که جانان بر خاست شب سر اسیمه شینم بنیال زلفش نیست سنبل که غم زلف تو چون ز دلش</p>
<p>نواب میر نواب خلف حکیم سید علیجان مرشد آبادی که در بنارس اقامت داشت و بنادست میرزا خورم نجات شاهزاده تیموری بناری پای بر مسند اقبال میگذاشت اشعار دردی وارد و موزون بنمود و در فارسی شاگرد مهدی علی خان نیزنگ و در ریخته تلمیذ میرزا صادق ششرو شیخ امام بخش ناسخ بود</p>	
<p>با مسجد و تجانه سرو کار نداریم این طرفه که ماطالع بیار نداریم گو در بر خود رسته ز نار نداریم</p>	<p>ما قبله جز آن ابروی خدار نداریم هر قلنه که بیدار شد از طالع ما بود ما هندوی گیسوی سمن بوی بتانیم</p>
<p>نوازش میرزا نوازش حسین خان کهنوی فرزند میرزا حسین علیجان خلف نواب محمد ناصر خان صوبه دار کابل در علوم رسمیه استعدادی داشت و بنظم فارسی وارد و طبعیت می گماشت مشق سخن از سید میر سوز نموده و توجش جانب نظم اردو بیشتر بوده</p>	

دا

میرزا

<p>بعلاجم سحج ناچار است بشپ وصل شکو با چکنم اثر نسجه ز تجم بستگر خبر مرگ من با و کبکند شده هست اینک رشک شته و کانه</p>	<p>دوستان آه این چه آزار است شب کوتاه و قصه بسیار است لرزه بر عضو عضو عطار است این بشارت برای اغیار است حی شناسی نوازش زار است</p>
--	--

تاریخ

نور قطب عالم خلف ارشد شیخ علاء الحق بنگالی با قاضی شهاب الدین دولت آبادی معاصر بود و بقتل و معارف ربانی علی وجه الکمال واقف و شاعر خدمت درویشان خانقاه پدر خود می نمود و از برکت صحبت ایشان فیضها ربود شبی خدمت درویشی نمود که از اسهال جامه اش آلوده شده بود و والدش بمشاهده این حال دعای خیر در حق او فرمود از آن زمان ابواب عرفان بر رویش گشود و در سنه ثمان و اربعین و ثمانا تیه بجوار رحمت حق پیوست مزارش در قصبه پناره از اعمال مرشد آبادست

<p>گر دیم بسی سپید سیم شستیم بسی بخلوه ساز</p>	<p>اما نشد این سیه گلیم پیراهن ما نشد نماز</p>
--	--

تاریخ

نور قاضی نور احمد برادر زاده قاضی عیسی از مردم ساوه ممتاز بعلم و هنرست شبتا سخن از نور طبع روشنش منور

<p>از ان باشعله آبی که در هجران کند شادوم درد که ندازد خبر آن سیمبر از من بیا تو ام سوئی من آخر قدسے نه</p>	<p>که از بالای آن سرو قبا گلگون هدایوم من بخیر از خوشیم و او بخیر از من زان پیش که آنی دنیا بی اثر از من</p>
---	--

تاریخ

نور محمد نور بخش اکر آبادی در مشاعر شعرا نور بخش انجمن و نادوی بست
ای اشک و مبدوم زخم از گرد غم مشوی
نور محمد نور الدین گیلانی برادر حکیم ابو الفتح بوده که با برادر خود در مدنی عمر بسر نموده

تاریخ

وای بر آنکه بامید عیادت از تو مدت بیگانگیها یافت چندان امتداد	خویشتن را به تپ بجز گرفتار کند کز ضمیرم رفت یاد آشنایهای تو
---	--

نور مولانا محمد نور الدین مولوی محمد مقیم الدین متوطن قصبه بچچراون متعلق ضلع مراد آباد از ارباب علم و فضل و عرفان ست و از مریدان و خلفا خاص حضرت مولوی عبدالرحمان مدت العمر در لکنئو بر مزار نور بار مرشد خود بسر برده و نور مطلق شرح رساله کلمه الحق پیر خود بکمال متانت بحیطه تالیف در آورده با بجه در تشریح و تفسیر و تجرید و تفرید فرمود و در او اسطمانیه ثالث عشر عروج بسع علیین نمود

مسکین گسبیکه وصل ترا آرزو کند
با خاطر شکسته بجز تو خو کند

نور مولانا نور که در زمی درویشان عمر بسر برده و بکلام نورانی دل و دماغ مستمعان روشن کرده

ترا نیلوفر پی پیر این من مانده حیرانش
که سر بر میزند خورشید هر روز از گریه اش

نور میر نور الدین رازی از بزرگ نشان عهد شاه طهماسب ماضی بود و بجاوردت مزار
حضرت عبدالعظیم انوار فیض میر بود

دست رقیب داشت بدست آن بگامست
خندان بمن گذشت مرا گریه داد دست

نور نور علی شاه اصفهانی درویشی بود با حسن و جمال و فضل و کمال از مریدان شاه معصوم
دکنی که در عهد کریم خان زند بشیر از رسیده زبان بهدایت و ارشاد گشاد و از سحر بیانی
و چرب زبانی او خلقی انبوه سر بر خط عقیدت و ارادتش نهاد و در اکثر بلاد ایران خلفا
و نو این خود برای تلقین طریقه عرفان و توحید و جلب قلوب خواص و عوام بسویش
فرستاد و بکوشش آنان جمعی کثیر ربقه انقیاد و اعتقادش بر رقبه دل نهاد بدرک
این ماجرا قرمانروای انجا بصواب دید علمای اعلام از فتنه و فساد عاجل و آجل اندیشید
باختر اجتش از مملکت خود حکم داد و وی باتبعه و لحقه خود بعراق عرب روانه و در آن

نور
نور
نور
نور

مور

گردید و برخلاف عقیده صائبه خویش پرده تقیه بر انداخت و بتالیف مجالس المؤمنین
 و احقاق الحق بحق پرداخت و بعد سریر آرائی نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بحضور شاه
 رسید شاه از نماز پیش پرسید وی خود راستی المذهب و انمود بادشاه گفت که اگر قاضی
 در ونگو باشد و حق وی حکم شرع چیست جواب داد که قابل عزل و تغزیر و اجبی است
 هماندم فرمان شاهی نفاذ یافت که او را تا زیانه خار و از زند و سب فتوی خود شش
 مغرب کنند قاضی بضر بسه تا زیانه بیوش افتاد و بجهان صدیره در سنه تسع عشر و الف
 بموکلان قضا جان بخش در اکبر آباد متصل باغ قندماری دفن کردند و درین مقلدان
 و معتقدانش بر قبرش گنبدی رفیع و بقلع منبع بر آوردند

<p>عشق تو نهالی است که خواری تهر اوست بر ما زده عشق اگر روزه کشا سئ وه کین شب هجر تو بر ما چه دراز است فر با وصفیت اینهمه جان کندن نوره خوش پریشانی شده با تو نگفتم نوری</p>	<p>من خاری از ان بادیرام کین شجر اوست هشتدار که صدگونه بلا ما حضراوست گوئی که مگر صبح قیامت سحر اوست در کوه ملامت بهوای کمر اوست آفتی این سر و سامان تو دار در پی</p>
--	---

<p>نوری امیر ز نوری اصفهانی مستجمع کرام صفات و شیخ الاسلام هرات بود</p>	
<p>ز شرم وعده خلائی مکن کنار از من پیش هر موی تو ام عرض نیازی گریست</p>	<p>نیامدن ز تو و ذوق مطفا راز من من بغل باز کنم چون تو کمر باز کنی</p>

<p>نوری نوری بیگ خان از خطه لامهور ظهور نموده و معاصر لقی او صد حج بوده</p>	
<p>انظار مهزیدی من کرد سرکشش چنان با غیر گوئی آشنا سئ نوری نیشاپوری ما هرفن شاعری و علم ضروری بود بر دور خت خط بود آن ها که کشیده</p>	<p>خود بر میان قاتل خود تیغ بسته ام کبی او در خیال من نیائی یاد و دل باست بخورشید رسیده</p>

نوری
 نوری
 نوری

نوید میرزا غلام علی بیگ اله آبادی که بزمان نظامت نواب امیرخان بهتاد در عهده
 کو تو اله آباد داشت و نواب مدوح کار عدالت و قضا هم ایامی چند بنده اش گذشت
 مابندگی بمغیبه بسیار کرده ایم شد مدتی که دختر رزبار کرده ایم
 نوش منشی کج منوهر لال خلف الرشید دیوان دولت رای بهوپالی مولد قنوجی اصل
 پدرش بهمدای جلیله این ریاست ممتاز بود نخستین در زمان ولیعهدی نواب
 شاهجهان بیگ صاحبه رئیس معظّمه ام اقبالها بکار پردازی آستانه دولت جناب و
 سرمایه تفخر اندوخته و تعطای بالکی و مالای مر و اید و فیل و خلعت فاخره چهره امتیاز
 افزوده پس از آنکه نواب سکندر بیگ صاحب خلد نشین کارگزاری و خیرخواهی و انتظام
 همام متعلقه او دریافته از آنجا برداشته بخدمت عمده جلیله نظامت مشرق افغان
 و بدان سراپای گرانها و یک زنجیر فیل و بالکی و گماشتن در جلو چو بدار و نقاره و نشان
 و دست سواران نواختند با بجهل نوش سرای پوشش که عمرش درین حین بست و یکسال باشد
 سرایه دار استعداد داد است و صاحب هرگونه رشد و رشاد زین پیش بمیشی گری
 نواب سلطان بهمان بیگ صاحبه مامور بود حالیا بعمده بخشی بالان سرکار موصوفه ترقی
 نمود بکسب علوم ادب از علمای وقت مثل مولوی ملا خواص و مولوی عبدالمدنی
 ریاست و مولوی احمد گل نام مفتی خدای شان بیامرزا و پرداخته و باصلاح شرفاری
 خدمت جناب والدی دام ظلم زانوی ادب ته نموده سر مباحات بر آسمان افراخته
 در خط نستعلیق منشی رونق علی خوشنویس مرحوم و در شکسته منشی احمد علی بوهره که درین
 نزدیکی وفات یافته است ازش و شوق تحصیل کمالات و تکمیل ذات از روزازل بمنز او
 از نیجاست که با کتساب علم و هنر اشتغال دارد و با وصف شغل ملازمت بمقاضای
 فطرت سر رشته تحصیل این گوهر شریف و جوهر لطیف از دست نمیگذارد و در شرف از
 و انشا پردازمی که طرز تازه و روش دلکش گزیده اداهای دلربا و کرشمه های دلاویز

قاضی
 نواب

نگهدار و خدا از چشم بد آن جو طلعت را
 بنازم ترک سفاکی که گزیند و قصد دل
 اگر سولش ببیند دوست دشمن شود در دم
 خیال کوی یارم از وطن آوار و میسازد
 باندازیکه بدستی برون آید ز میخانه
 بیای خوش سیری کن خرابات محبت را
 ای کجای ازین از من حذر کردن چه بود
 سوز عشقت گریه باز اشک خون بگذشتی
 نگذرم از یار هرگز ناصحا دانسته ام
 ای که گفتم من نیم بیرحم و گفتم بان نه
 در مقام لطف پنهان گریه باشی با قریب
 دلبری و خود نمائی گریه منظور نیست
 ذوق در عشق را در یافتی شاید که نوش
 دل که بحر فی بر دطرز کلامش نگر
 در فن صید افکنی کامل و کیفی ست
 نام سیما بر جنبش لعشش بهین
 ترا اثر ناصحا بنده عشق ست نوش
 اندر دل خود حسرت آن ماه نگهدار
 منت نه پذیریم ز خضریم ز سیما
 معشوق باز است و محبت بقا ضا
 یاران بکینند و می عشق رسا تر

نشیند گریه در سایه اش دیوانه میخیزد
 بکف شمشیر و دامن بر کمر و از میخیزد
 نشیند گریه با آشتای بیگانه میخیزد
 هوای وصل دلیر از دل دیوانه میخیزد
 انگه از گوشه آن زرگس مستانه میخیزد
 که شمع آنجا بطوف مرقد پرازد میخیزد
 تشنه بود یار را دور از نظر کردن چه بود
 حاجت دامن پراز نکت جگر کردن چه بود
 مطلب تو از چراغ چند بر کردن چه بود
 باز عاشق کشتن و خونس هر کردن چه بود
 سوی او از گوشه با می نظر کردن چه بود
 بر سر بازار خود را جلوه گر کردن چه بود
 ورنه برداغ جگر زخم دگر کردن چه بود
 جان که به تن دردمد لطف پیمایش نگر
 جان و دل عالمی بسته دایش نگر
 حرف ز محشر مزین طرز خرامش نگر
 بر سر کوی بتان جامی و مقامش نگر
 این یوسف کتفان بته چاه نگهدار
 یارب بدر و نم غم جانگناه نگهدار
 رسوا نشوی خویش از ان گاه نگهدار
 رازیکه بدل هست ز افواه نگهدار

خونم بجزگرم هست زدم سردی و اعظ
 خواهی که شود نفوس گرفتار ادایت
 جان می رود ای ناله زدن بال و ان باش
 زخم بگرم آمده شتاق بنا سور
 هر آبله که سوز غمش در دل ماهست
 عیشی بجهان چیست همین بوس کنار
 گر زهر بخشش بخورم که برود جان
 جویند مجشر اثر از دلشد گانش
 قاصد آمد ز بریار بدیدن رستم
 خدمت عشق ز من هیچ نیامد زین شرم
 مر جبا می بزدوم در دو به پیشم آمد
 نفوس انداز و ادایش چه متاع نادر

یارب تو ازین آفت ناگاه بگرد
 از پیش خودش گاه بران گاه بگرد
 وی اشک تو هم چند قدم همه جان باش
 با طره دل در گبو مشک نشان باش
 ای خار پی کاوش آن نوکسان باش
 معشوق بدست آورد از عشق تیان باش
 و ربا ده دمی خوش بزم گورمضان باش
 سرکش زمین همای نفوس و نشان باش
 مژده آورد ز وصلی بشنیدن رستم
 آب گردیدم و اینک بچکیدن رستم
 آید آرام به پیشم بر میدان رستم
 سود از من زدل و جان بخریدن رستم

رخش کرد شامم سحر کسیت این
 ز جولانی برق رفتار گرم
 چو بگذشت در بزم پروانه را
 بعیاری ز کس پیشش
 بزم غمش خاطر دور و نوش
 ز خورشیدی عارض او بسوخت
 دل خسته از داغهای غمش
 دل نفوس یارب ر بود از میان

غمش کرد خون و بجزگرم کسیت این
 بیفکنند در جان شکر کسیت این
 بز دشعله در بال و پر کسیت این
 بیفکاد کامل هنر کسیت این
 ز ند می ز خون جگر کسیت این
 بگهای بچشم قرم کسیت این
 بهم بست گله با کسیت این
 باندا از تاب کسیت این

دیگر

<p>دین فدائی کاکل هندوی تو توتیائی زنگس جادوی تو آشیانم حلقه گیسوی تو هر دو عالم بسته یکوی تو جای خود خوش کرده ام در کوی تو میرساند تحفه جان سوئی تو</p>	<p>دل نثار عشوه ابروی تو رونق بازار بابل شکست بلبل گلزار خسا بر تو ام من نه تنها از اسیران تو ام نی شناسم خلدونی باغ ارم این گدای درگه تو فروش نام</p>	
<p>سودائی خود ساخته سودائی مدینه هان جلوه ای روی دلارای مدینه دل میکشدم جانب صحرائی مدینه جوشی بدل ای جوش تمنای مدینه هان جنبشی ای لعل سیحای مدینه داغم بجز سوخته سودای مدینه حیرتی جلوه حسن دلارای که ای پر رویب آغوش تمنای که بسته زنجیر گیسوی سمن سائی که در کمین دیدن رخسار زیبا می که ای گل غنچه دهن شمشاد بالای که جان فدایت ای جهان جان سیحائی که دل بسودا داده زلف چلیپائی که گوش بر آواز پای چشم آرائی که میچکد از شیوهائی تو که رسوائی که</p>	<p>کو جذبه ای دلبر زیبا سے مدینه گل حسن فروش است بگلشن مشاخی ذوق خلش خار که اندر ره عشق است جان باختتم در ره جانان هوسمی هست وابسته تو هست علاج دل شیدا دیر است که در عشق گلستان حرمش آئی نگاه آرزو محو تماشای که نعل در آتش ز سودای تو باشد عالمی تو که ایدل از جهان بگسته یکسر بگو چشم میوشی ز دیدار پریر و یان دهر می پرد آغوش بر سر و سرفرازت مرا من مریض عشقم و گاه بی نمی پرسی زمن نی ترا در دل قرارونی ترا در دیده خواب چشم بردیمت چون حلقه در داما عشق را هر چند پنهان میکنی لیکن چه سود</p>	

شد سیدم زانتظار چشم دروزم عسید
 نوش گشتی ترش و از شهید فصل جو خلد
 در حسرت خون میخوردم غنچه دهان کیستی
 گرد لب من نیستی دل بردی از دستم چرا
 کرداشت یوسف این ادا ای غیرت ماه و ذکا
 رسوا بعلالم گشته از تنگ خود بگذشته
 با غرور و سرکشی بادعی لطف خوشی
 غازه برویان در دهن سمرقند چشم ز کسین
 از لب تراریزد شکر ای دلبر شیرین ادا
 خواهم ترا در کیشم بر روی تو بوسه زخم
 ای نوش بنگر قدر خود در کوی الاجاه
 کار نکشود ز دربان سیحایا رب
 این زمانیکه مراد ستری بر صهباست
 جو رو بیداد گری شیوه محبوبان مست
 و ادربغا که بشد قافله و پس ماندم
 این زمانیکه مرستت مرا بر زانو
 حور خوبست ولی نوش بگو زاهدرا

ای بری رشک قمر خوشید سیاهی که
 چاشنی گیر لب لعل شکر خای که
 اندر غمت جان میدهم آرام جان کیستی
 اگر تونه تیر من گنم ابرو کمان کیستی
 حسنت برد از حور دل از دو دمان کیستی
 بهر خدا چیزی بگو از عاشقان کیستی
 تا ز م بنازت ای بری نامهربان کیستی
 خاطر بوصلت میکشد بخود از آن کیستی
 نزع شکر بشکسته شیرین زبان کیستی
 اندر کمر دست کنم نازک میان کیستی
 از آسمان بر تر نشین بر آستان کیستی
 حالیا از آن لب جان بخش شفا با کیستی
 ابرو گلزار و بت ماه القا با کیستی
 نیک هم مهر بان از جفا با کیستی
 بهر آگاهی ما بانگ در ابا کیستی
 فرصت با و بفر ما چه بما با کیستی
 بهر دل بردن ما ناز و ادا با کیستی

توید میرزا محمد سین اصفهانی همشیر زاده میر شتاق است بحسن سلیقه و کونی تلاش
 سخن فنان را اتفاق از وطن برخاسته در خطه دلپذیر کشمیر نشست و در سال سبع
 و ثمانین از مائیه ثانی عشر ازین عالم رخت بر بست
 بود در گاه عشق این روگردان از سجود اینجا
 بهر زلفت بگردون سود کسین همه سود اینجا

<p>ندارم خواب تا از یار مطوم تپی مانده چنان در کلیه ام محبده بویی زلف مشکینش گذارشادمانی در دلم هرگز نمی آفت نوید از خانقه طرفی نه بست آمد میخانه</p>	<p>خوش آن شهباکه آرامم دل من می غنود اینجا اگر آید کسی در روز و اند شب که بود اینجا بغیر از کاروان غم نمی آید فرود اینجا گره از خاطر خزون او آخر کشود اینجا</p>
---	---

نوید نورالدین در آفتاب عالم تاب نویدی بسیار نسبت از خاک پاک بی گشاید و بعد بفضائل علی
منظور نظر عاطفت نواب عمده الملک امیرخان بهادر انجام گردید و توبه نواب قدشاسن بن رودافری
جوایس سلطانی رسید و در زمان ماموری عمده الملک بصوبه داری اذ آباد در رکابش بدانصوبت شایسته
انجام کار هنگام حضوری انجام بجنور شاهی مستقر نوید شایه جان آباد قرار یافت در سخن فنی و سخن
طبعی رسادشت و در او اسط مایه ثانی عشر دار فانی را گذاشت سه

<p>اگر نیست با عاشقی خومرا بفکر میانش ز خود رفته ام ازین غصه ام دل ز جا میرود دل و دیده از گریه ام تازه است دوش بر دام بکولش های های خولش را میکنم بیاگر ستاخانه عرض مدعا با غم عشقت نخواهم مبتلا گردد کس بدتی شد کس نمی آید ز شهر آن نگار</p>	<p>چرامی تپد دل به پهلو مرا خبر نیست از خود سر مو مرا که جانمست در خاطر او مرا خوش آمد موای لب جو مرا بیدماغ از ناز کردم میرزای خولش را میزنم در دامنش دست دعائی خولش را یار نتوان دید با خود آشنای خولش را قاصدان شاید جنابستند پای خولش را</p>
--	--

نویدی شاعری دشوار پسند باریک خیال گذشته دیوان مختصرش متضمن بست و نه
غزل که مگلی ابیاتش یکصد و پنچ و چهل و هفت غزلش بالتزام بالایلزم ترک حرفی از حروف
تبی و جمل در یکی از مطابع شهر لکنو در سنه سبع و ستین از مایه ثالث عشر مطبوع گشته
و ظاهرا این نویدی غیر نوید باین شمع انجمن دکنکارستان سخن است و در سخن سنجی و نکته پردازان

باید

باید

<p>ماہر فن از غزل متروک الالف و سب</p>	
<p>گردید ز خورشید رخت و دیده منور بشکست زد ز سخنش قیمت گوهر</p>	<p>صد شکر که شد دولت وصل تو میسر و نظم نویدی نبود هیچ قصور</p>
<p>وله متروک الباء الموحده</p>	
<p>خال و خط جانفزا تو دارے در دہمہ را و اتو دارے وله متروک الال المملہ ای رخت آفتاب عالم تاب روی از مبتلای خویش متاب وله متروک الکاف</p>	
<p>چون حسن بستان وفا ندارد سوز من مبتلا ندارد</p>	<p>دوران جہان بقا ندارد آواز رباب و صوت مطرب</p>
<p>وله متروک الواو</p>	
<p>ای رفیق از بادہ پر کن جام را صحبت رندان درو آشام را</p>	<p>تاز غم خالی کنم کدیم دے مغتم بایں شمر دن ہم نشین</p>
<p>وله متروک الباء التھانیہ</p>	
<p>شکر سد کہ دست داد وصال وصل را ہجر و محبت وصال</p>	<p>رو نمود آن مہ سپھر جمال راحت و محنت جہان بہم</p>
<p>نویدی طهرانی کہ مولدش بلدہ ری و منشأش طہران است لہذا بعض اورا رازی و برحق طہرانی نگاشتہ و شاہ طہماسپ صفوی ہر او نظر التفات گماشتہ اورا از خاک برداشتہ</p>	
<p>دست نوازش بر سر زلف ریشاں میکشد نخواہم برد جان از دست او این با رسیدم</p>	<p>آستغلیہامی دلم ہر کہ بیادش میرسد ہر این بار خواہد گشت ہجر یار میدانم</p>

نویدی

نوفیدی پند من نشنیدی و عاشق شدی آخر بسی در عاشقی خواهی کشید آزار میدانم

نوفیدی گیلانی از وطن بریده و در عهد کبری بهندستان رسید

ای دلم دور از تو در آتش دودیده خون فشان میتوام در آتش و آب آشکارا و نهان

نهمانی بدین تخلصش زن در تذکره با مرقوم و مسطورا ندیکلی از آن که نهمانی قائمی است

در شمع انجمن و دیگری نهمانی مصاحبه والده شاه سلیمان و زنگارستان سخن و چهار باقی

در نهمانم مذکور *

نهمانی اصفهانی که آقون خاتونان شبستان سلطان حسین میرزا بود اشعار مرغوب

موزون می نمود

از هر دو طرف مطلب بازلف نگار است در مذهب ماسجه و زمار نباشد

نهمانی اکبر آبادی والده محمد جعفر اکبر آبادی که از حضور اکبر بادشاه بخدمت میرزا میرزا

کشمیر منصوب بود و نبات الشفاه مادرش سخن شناسان را مطلوب و محبوب است

روز غم شب در دلی آرام پیدا کرده ام و در عهدیهما درین ایام پیدا کرده ام

نهمانی شیرازی از ربات انجبال دار العلم شیراز است و حسن صورتی و معنوی و سلیقه

خوش بیانی و شیرین زبانی در جرگه نهمانیان ممتاز بعد عصر مولوی عبدالرحمان جامی

بوده که اکثر بحواب غزلیاتش طبع آزموده است

چه باشد حال گر بنید به بیداری کسی او را

رواق منظر خوبان خوش لقا اینجاست

روز خورشید آن زمین را بوسه بر روی نهند

نظر بغیر تو حیف است من از آن بستم

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پرور را

قدم بجانه چشمم بنه که جا اینجاست

شب سگ کویت بهر جای که پهلو می نهد

نه بهر در دمن این دیده خون فشان بستم

نهمانی همیشه خواجه افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالی طبیعت و خوش بیاست

و این راز نهمانی از خطه کرمان ظاهر و عیان است

نهمانی
نهمانی
نهمانی
نهمانی
نهمانی
نهمانی

تاریخ
تاریخ

اگر چه محسب بتقدیر لایزال بر آید باه من نرسد که هزار سال بر آید

ولما قطع

آه ذین شاعران نادیده	که ندارند نور در دیده
قد خوبان بسرو میخوانند	رخ ایشان باه تابیده
ماه قرصی است ناقص عیار	سرو چوبی است ناتراشیده

نیاز جمال الدین دهلوی طبعش ساو ذهنش حدید و حافظه اش قوی سه
 سوختم از عشق و خواهد بجز دیگر سوختم همچو انگشت است در بنخم مکر سوختم
 نیاز موهن لال در کایتجان لکنو بخوش فکری شهرت داشت و بانشاء نظم فصیح و اثر
 بلوغ و تاریخ و صنایع و بدایع طبیعت می گماشت در زمان ولیعهدی و اجد علی شاه
 آخر شاهان ملک او و بعد از دیوانی ممتاز بود تجرد مشربی و آزاد مذهبی عمر بسر نمود دیوان
 و میزان تاریخ و بحر عرفان و غیر آن یادگار است و همین تاریخ عزل منتظم الدوله
 حکیم مهدی علیخان بهادر دستور نصیر الدین حیدر بادشاه او در میزان تاریخ آن
 خوشگوست

افتاد حکیم از مناصب	تاریخ بطرز نور تم کمن
از حامی حکیم هشت بر گیر	سه مرتبه نصف نصف کم کمن

وله تاریخ دیگر

چون زوال آمد عدد بی صفر شد	در حکیم از جا و کاف و یا و سیم
پای او آمد ز عبرت زیر سر	اندرین شکل است تاریخ حکیم

وله در مریح و اجد علی شاه قطع

بمعنی که رسد نسبت اگر گویم ترا ثمانی	که عربی نام او باشد تو معروف بخندان
نظیر فکر و الایت بخاقانی چسان گویم	تو خاقان ابن خاقانی گدائی بود خاقانی

نیازی بدخشی رقالب سخن را بطلائف نکات در جان بخشیت ...
رباعی در وصف سی

فرزند رسولی تو و من امت تو	ملت نبود مرا بجز ملت تو
از گرمی آفتاب محشر چه غم است	گر جا بودم بسایه دولت تو

تیا ز می ملائس الدین استرآبادی شاعری بود منقوت بیک نهادی رباعی
یک نان بدروزگر شود جاهل مرد وز کوزه بشکسته دمی آبی سرد
مامور کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

نیازی محمد سمیع سخنوری دهلوی مولد و موطن بود پدرش از بخارا در دهلی رسیده افتاد
نمود و نیازی بعد ورود شیخ محمد علی حزین لاهیجی در هندوستان نیازی بخدمت شیخ
بهرسانید و زانوی تلمذ بجنورش ته نموده ب حصول این تخلص سرفراز گردید
مردم نشست از پناه غمناکم هنوز دود می خیزد چو شمع کشته از خاکم هنوز
نیازی میر محمد یوسف از امیرزادگان شهر هرات است متصف بحسن صفات و تقسیم
بکارم سات رباعی

ایدل حشم و حشمت سلطان گذرد	روز و شب در ویش پریشان گذرد
می نوش و غمین مشوکم هر کار که هست	آسان چو بخویش گیری آسان گذرد

تیر مهدی علیخان نیر سپهر خلافت نقد علیخان ایجاد حیدرآبادی از خوش تلاشان
معنی رس و از معاصران میر سلام علی آزاد و شفیق اوزنگ آباد است

طپش دل مرا خبر کرده است	نیر امر و زیار سے آید
سینه چاکم بگلف زار قسم	داغدارم بلاله زار قسم
بوسه از گلف زار میخواهم	غنیه یادگار میخواهم

تیر میرزین العابدین دهلوی برادرزاده نواب سادات خان ذوالفقار جنگ که

نیازی
نیازی
نیازی
نیازی
نیازی
نیازی

نیرو وجودش از اوج مازندران تافت و وی در عهد محمد شاه پادشاه در وهلی رسیده

بخطاب شجاع خان سرفرازی یافت

در پیش من بروز پیران غیر از شب تار مانیا مد

میر نواب محمد ضیا الدین خان بهادر و وهلی خلف الرشید فخر الدوله دلاور الملک
نواب احمد بخش خان بهادر رستم جنگ که بتابش خورشید فکر و شنش گلستان سخن ا
تازگی و نور سی حاصل و بمشق سخن در خدمت برادر عم زاد خود اسد اللہ خان غالب
در طبع رفیع و نظم بدیع فائق بر اتراب و امثال هر چند حال و قال این سنجیده مقال در
شمع انجمن ثبت افتاد لکن درین زمان بعض غزلیات و قصاید فکر تازه خود بجهان ابوی
دام ظلم بطریق ارمنان فرستاد و حسب الارشاد درین محل تبسطیر و انشادش زبان

خامه و خامه زبان زبان کشاده

که غمی تازه نوازنده جان می آید
شمع در بزم طرب اشک فشان می آید
که فزون تر و لم از لب بفقان می آید
میرود هر چه ز کینه همان می آید
مژده ایدل که خدگش نشان می آید
سر راهیکه ازان سیل روان می آید
ساقی باده ده باده ستان می آید
زخمی ابر جگر از نوک کسان می آید
که بگلگشت چمن سروروان می آید
کز قد و مش متن مرده روان می آید
بیسر ایند که سے آید و بان سے آید

بهر نفس تازه سپاسی بزبان می آید
مگر از شورش پروانه دلے پر دارد
بدر و ن خستگیم بیشتر است از بیرون
ز آمد و رفت نفس در گره و نقصانیم
کشته مهر و وفا نیم علی الرغم رقیب
سادگی بین که عبث طرح بنا میریزیم
چهره افروز بت هوش ربار انازم
نیش یاد مژده دررگ جان میخلم
بلبل ارفاخته گردن تو ان دشت شکفت
بوسه بار قدش ز لب عیسی زان دست
اجل مهلت نظاره که انده خواران

<p>فصل گل میرود و عهد خزان می آید کز بی منغ صبوحه رمضان می آید همدران رنسته اگر میچندان می آید خنده برگریه ابنای زمان می آید</p>	<p>آه خون گشته دل از ناله بلبل شاید تا سحر از دم افطار می ناب کشیم صبا مدرسه عشق گرانجا عاقل غافل از خویش بمرگ بدران می نالند</p>
<p>باشد آرزو ز مهتاد و دولت نیر هر که در سلسله پیر معان می آید</p>	
<p>و بر میرم به پیش بی سرو پای کم گیر از سر لوح ازل حرف گدائی کم گیر از جفا های ندانسته جفائی کم گیر مرضی بیشتر انکار و دوای کم گیر از بلا های شب هجر بلائی کم گیر نسبت جان حزن لطف صبای کم گیر در تکاپوی عبث آبله پائی کم گیر مشعل افروزی و آئینه نائی کم گیر مشت خاکی و گیاهی و هولائی کم گیر اشکی و آهی و سوزی و هبائی کم گیر از بسا شور و فغان آه رسائی کم گیر</p>	<p>گر نباشم بد دوست گدائی کم گیر نقش مهید اگر جلوه دلخواه نداد زشت دانسته اگر دست کشیری ز جفا زخم گر به شدنی هست و نمک پید است غیر در خلوت دلدار اگر راه نیافت گر شمیم سر زلفه بشامی نرسید باز ماند اگر این چرخ بکو کب روش گرمه و مهر مانند ز تابش شب و روز مادر و پسر نژاد سپس از سه مولود گر فرو ریزد اساس کهن چارارکان اگر امروز همین چرخ ستگر نشکافت</p>
<p>گر فرو بست لب از حرف حقیقت نیر از چین بلبل آشفته نوائی کم گیر</p>	
<p>روزان بخون تپیدن و شهاگر لیکن آخندیدن از تو بوده و از ماگر لیکن</p>	<p>عمری گذشت با پیش و باگر لیکن آندم که بخش چشم و دمان کرد روزگار</p>

<p>ترکه و نامه را دم انشا گریستن او مانده محوروی من از ناگریستن آهنگ است برب لب در پاگریستن کاش زده بدامن صحر اگر گریستن بر دیده های زگس شهلا گریستن پی برده است خلق زر سوا گریستن خفاش خنده کردن و حر با گریستن کاغذ کرده دیده اعی گریستن زین بعد ما و از همه اعضا گریستن فرسوده شیوه ایست همانا گریستن آمد بد زبنت محبا با گریستن سر کرده شاهوار گهر با گریستن بر مرز سد مطهر لیل گریستن از ریشش گداز جگر تا گریستن بجواب کرده دوشش با و اگر گریستن بر حال قیس سلسله بر پا گریستن</p>	<p>ناخوانده ترسم افکنده اشک با زمان من مانده محوروی و می گریه کرده گم مسکین بایه در تنک آبست لاجرم ریزم در گربا حل دریا سرشک گرم بی گریه به که کور بود چشمها رو است نشر برم چشم همانا بحال دل دار و در روزگار تو بر تیرگی من از تاب روی توست نه از تاب آفتاب در نظم گریه جائزه کز لک دهنی چشم زین پس بضبط گوشم و سوزم بسوز اشک کو نوح و کوفینه او تا کنیم غرق بهر تشار مقیم او چشم اشکبار ای بر چشم قیس نه خارج از حیاست هم چشم غیر گفت مراد نکر و فرق از ناله های زار بستایم کرد و دست ما از دیده های حلقه زنجیر هم سوز</p>
--	---

تیر به پرده داری در دو دشت سخی
افشای راز میکند اما گریستن

<p>خوشتر فضای دلکشی کا نجا تو سایه گسری روح اطهری روز از بهری شب عنبری عطر از خضر از روش آموزیت بسپرد راه رهبر</p>	<p>ای دلکش آن حرف خوشی که لطف بر آوری در یافته از خوی تو و ز روی و موی و بوی موی ز شمع افروزیت عیسی ز فیض اندوزیت</p>
--	---

<p> هر شام با همی خراگی هر صبح مهر خاور جبریل با آن برتری و امانده از برتری وز مهر و مهر و کله و زمشتری انگشتری و الطور طرف کو تو و انجسم تاج سرور و ز قاف قرب حق فزون صد ز خاصان گسترده فرش عبقری کیره ز چشم بهر خورشید هم از غیره در باز گشت قمر لفظش کند گشکتری معنی او جان پرور هم حفظ او حرز زمان ز اشوبهای محشر هم صوت عود مغزری هم طیب عود جمر این نظم درمی درمی ز در روشن گوهر مدحت گریابی بری گزشمی نیک اختر ۱۲۹۱ </p>	<p> بوسه زوالادرگی دهنیز تو همچون رس بگزشتی از عرش بلند اندر شب کجلی پرند داری شی از فری تخت از فلک فوج از ملک و الشمس و صفت رویت و اللیل حرف مویتو بر حسن بروی و عیون نصرت جلی از صاد و تون در صحن روضه جو عین بهر قدم زائرین ز ایامی یک انگشت شگفته دو پاره جرم مه نازم حدیث نوش اکا ندر مذاق شوق ما هم در دوش ایمان اصمان از فتنه آخر زمان وقت طراز معجزه آید ز کلاک و مجره چون برده و بانیت سعادت از حلیه رنعتش کناد ای طرف فن نادر سخن از فکر من جوای سسن </p>
---	--

نیز بطبع نکته رس گشته بحسرو منفس
 بود عجب گزین سپین با وی نماید بهر

<p> خوشام عهد خود آرائی که از رخ پرده بکشانی گر آئی بر زرخشش گرائی و ز بخشایش بود گر لطف تو شامل شود گر فیض تو نازل گرفت از پر تو رویت ر بود از شمه پویت ترا شاهان بدل خواهان نکور و میان بجان جوای منم بانا که و آهی فتاده بر سر ر لب هم از دیدار نورانی هم از گفتار روحانی </p>	<p> بمشاقان شیدائی رخ پر نور بنامان بدلهام درد با بخشش بدر در دل بخشان نماید ذره خورشیدی بسید قطره دریان سحر آینه سیامی صبا مشک ختن سائ تومی از زی بجایانی تومی شنائی بداران که بر اندوه من گاهی نگاه لطف فرمائ زد لهما زنگ بزوانی ز جانها رنج بر بانی </p>
---	---

<p>جلای دیده افروزی صفای سینه افزائی عجم را ذوق شیرینی عرب را شور لیلانی ورق در اختر اندانی قلم در گوهر آمانی بتاک انداز طوبانی بر ز عقد شریانی بترک چشم خونریزی بلعل لب سحیانی زبانرا لطف گویانی بیانرا حسن شیوانی</p>	<p>بعشرت شب نشینانرا بطاعت صبح خیزانرا گهی در دل فروریزی گهی از سینه انگیزی بو صف روی رخسارانت بگرف موی پخت دهی در چشم میخواران بفضل دلکش باران تو دادی فتنه سازانه تو بخشش جان نوازانه بذکر تو در افزایش مبعج تو در آرایش</p>
--	---

خدایا بهر تعمیر دل و جان همین تعمیر
بعشق خویش بنوازی بحسن خواه آری

نیزنگ شیخ محمد دهلوی ابن العم شیرمس الدین فقیر دهلوی بود در پینکافیون و بنگ
فکر سبزان معانی تازه می نمود
افیون و بنگ با هم دارند طرفه جوشه خضری سیاه مستی هندوی سبز پوشه

نیزنگ

حرف الواو

و اثنی از اصفهان و شعرای موثوق البیان است باعی
ای آنکه ترا زیاده از جان دارم در عشق توئی سر و نه سامان دارم
تا دل دارم در تو تو دارم در دل تا جان دارم غم تو در جان دارم
و اثنی مکن لال قوم کایتهم متوطن قصبه ملا نوان مضاف بدالار مارة لکنوست خیالشر
در تلاش مضامین لطیفه روز و شب در گاپو بو شاققت کلام و طلاققت لسان موصوف
و بشیرین بیانی و نکته رانی معروفه

و اثنی

و اثنی

<p>شب سوئی من راه از غلط افتاد خود کام مرا خوران بر بند کحل بصر از غمبار من</p>	<p>برگشت همچون روز من بشنید چون نام مرا گر پاشی ز ناز بسجاک مزا رمن</p>
--	--

کردی از خاطر فراموش با و ماصدا آفرین	ای فراموشکار صد رحمت ترا صد آفرین
شیرین لبا چه سنگدلی که ز جفا سے تو	آید بناله کوه جدا کو کهن حسدا
نموده سرخ پای آن دل آرا	بنازم سبز بختی حسنا را

و اتق میرزا حسن بیگ که سلطنت دہلی منصبی شایان ممتاز بود و در عهد عالمگیر بادشاہ ترک منصب نمود

آئینہ ایست بر سر راہ عدم وجود ہر کس سید کردنگاہی و در گذشت
 و اتق نواب اتق علیخان خلف الصدق نواب یار بیگ خان در روسا و شہر موگلی
 سر عز و امتیاز می افراشت و قاضی محمد صادق خان اختر با او نسبت دامادی داشت
 در اکثر علوم و فنون ماہر و در نظم تمییز قاضی سراج الدین علیخان موجود موہانی بود و در
 او اسطمانیہ ثالث عشر و ثوقی بر این دار فانی نکرده طریق آخرت پیودہ
 بمزارم اگر برسد من ز درون مزار نظارہ کنم

بشگون قدم سپج خودم چه عجب کہ حیات و بارہ کنم
 بود سرو کار مرا بجز اینکہ سر شاک دانہ در زمرہ

نگنم بزمن نگرم بفک شب ہجر شمار ستارہ کنم
 تو پیش من ابرچہ لاف زنی کہ ندیدہ گریہ زار مرا

بدمی دو جہان ہمہ غرق شود چو بیدہ خویش اشارہ کنم
 و اتقی شیخ حمید علی کبکو لکنوی از احفاد نواب شہباز خان کبواگیری ست زاد و بوش
 قصبہ ماہرہ و وطن خودش در شہر لکنو و از مستعدان بعض علوم و فنون و در خیالان
 شعر و شاعری با اختر نیکو سیر محبتی داشت و آہنگ تغزل چنین بر میداشت

آنانکہ صید دل بیگاہ وفا کنند	ای کاش یک نگاہ گوی سویی ما کنند
نیست جز بادہ شوق تو بمینای دل	ہمچنین کاش بود در دل تو جایی دل

پایان

پایان

پایان

واقعی

واحد

واحد

واحدی

دارت

گرچه بیفایده باران بسازد که دل را
 و واقعی نیشاپوری به چهل سال مجاورت بنام خود
 سنا بر زمین و تسامیة در زاویه ای که مشهوری گردید است

خوبان ختم عشق و دل میداد چه دهنست
 و احد بجای حطی با قتلوا شهرت دهشت و از خاک کرمان سر برداشت گویند که وی
 کسی موزون کرده بود که در هر شعرش لفظا قتلوا التزام نمود از آن روز اباب ظرافت
 او را با قتلوا لقب نمودند بدین لقب با وی راه مطایبه می نمودند
 برگریه من خنده آن پسته دهن بین
 و احد محمد علی اکبر از شهر قم برخاست و در اصفهان بزم سخن می آراست

تابان از نقش پاگل بر مزارم ریختند	شاخ گل بر سر ملائک از غبارم ریختند
و بد خاصیت آب بقا لعل شکر خایش	نگهدار دوز رفتن عمر را اثر گان گیریش

واحدی در طرز سخن پردازی یگانه بود و بعد جلان الدین محمد اکبر بادشاه بهمند رسید
 ناکام بوطن خود عود نمود

کور میخواستیم زگریه دیده اغیار را	تا نه بنید چشم بد دیگر جمال یار را
واحدی تائب و زاهد شده بودی دوسه و نه	باز عاشق شده جای مبارک با دست
در ضمیر من نمیگنجد بغیر از دوست کس	هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس
یاد ما هرگز نکر دی یکدم امی عمر سزنی	گر چه بی یاد تو هرگز بر نیاروم نفس

وارث شیخ محمد وارث اله آبادی مرید و خلیفه شاه قطب الدین مصیب اله آبادیست
 که همراه پیر خود در سنه ۸۰۰ از مایه ثانی عشر حج و زیارت گام شمر و بعد معاودت
 در اله آباد عزلت گزیده و دلایت حیات سپرده
 چون عند لیب گریه بود ناله کار ما
 آگ نشد گلی ز غم روزگار ما

<p>بر چرخ رفت قوت سر زهن او ز رفت وارث زلفش صحبت از ستاد من است بر خاستن باز درش باعث ننگ است</p>	<p>گر دی که شد بلند ز خاک حصار ما باری رسیده است با نجام کار ما بگذار بجای که نشستیم نشسته ایم</p>
<p>وارث لاهوری جواهر آبدار مضامین از خزینة خاطر بر می آورد گوی آن بجهت سخن میراث همون برد</p>	
<p>الهی از کرم عنقا صفت گردان نشانم را ز بانم را بوحده آبخان حمد آشنا گردان</p>	<p>همای قدس اگر چو پید نیابد استخوانم را که مفقاد و دولت آید و بوسد دهانم را</p>
<p>وارثی اردبیلی متروکات شعرا سلف را خلفی وارث بوده و دیار سخن با خامه سجیده طرازش بجمال آسانی پیوده</p>	
<p>وارثی را بارها گفتم که ترک عشق کن بزنگیم کدام آرزو بر آورد</p>	<p>پند من نشنید چندانیکه دشمن کام شد که باز روز پسین نخل ماتم باشی</p>
<p>وارثی سبزواری شاعری بود فهمیده و سنجیده در دور اکبری بشهر دلی رسیده چه بیدر دانه آهی میکشی ای وارثی پریم وارثی شیخ محمدی وطنش پتیا له تیز فہمی و نکته رسی را بر طبعش حواله خواہر زاده نور العین واقف است و در شاعری ممدوح موالف و مخالف در عنفوان جوانی بگلگشت روضہ نظر آن خرامید این ابیات از واردات خاطرش سامعہ نواز گردید ... در چمن دوش بیا و تو قیامت میکرد نالہ ببلبل و فریاد من و زاری دل گر بزم دشمن جانی است دلم چکنم یار فلانی است دلم وارثی شیخ قاسم نام داشت و در گلزمین سخن تخم ریاحین نکات می کاشت از خاک ہندوستان سر کشیده و عمرش در فرخ آباد بوارستگی بسر گردیدہ ... کی احتراز ز چہمت دل خراب کند چگونه مست زمینجانہ اجتناب کند</p>	

وارثی

وارثی

وارثی

وارثی

وارثی

دارالکتاب

دارالکتاب

واصفی

واصفی

<p>د میکه زینت زین میثومی ز غایت شوق و ارسته لاهوری سیالکوئی مل نام داشت و برای تحقیق اصطلاحات فارسی بسزین ایران قدم گذاشت نسی سال در آنجا بود و کتاب مصطلحات الشعرا و صفات کائنات بحال تنقیح و تهذیب تالیف نمود و با شیخ محمد علی حزین لاهیجی مجتبی داشت بنا برین وجه الشیاء در جواب تنبیه العافلین خان آرزو نگاشت میرزا محمد حسن قاتل نبره او بود و آهنگ سخن بدین طریق می سرود</p>	
<p>دل زلفش مشک چین دارد هوس ترود در قصه قمری است دست افشان چار</p>	<p>این پریشان بند بر مو بسته است وقت بشکن بشکن تو بست ساقی محیار</p>
<p>رباعی</p>	
<p>از سیرت نواب مامی پرس دانی که لیم است و خیس است بخیل</p>	<p>داند همه کس تو از کجایمی پرس بینی ده و فرسنگ چرامی پرس</p>
<p>و ارسته نواب حفیظ المدخان دلهوی بمعاذت نواب عبدالصمدخان بازویش قوی بود</p>	
<p>دلم قربان زخیم ناوک او و اصفی هروی بتکیلی فن شاعری و تیغ مولانا کاتبی مصروف می ماند این دو بیت از غزل وست که بسجده بحر آن توان خوانده</p>	
<p>ز گس جادوی تو آهوی چین یک سر مو تو و ملک جهان</p>	<p>نافه آهوی تو خال حسین یک گل رو تو و خلد برین</p>
<p>واحصل از سنجیده طبعان کشمیر بود و عمر عزیز در پی وصول مطلوب بدلی بسز نمود چون بمن نامه آن روشنی دیده رسید آنکه یکدم شب هجران تو آسوده نخفت شد روان قاصد اشکم که جوالبش برود سر نهد بر دم شمیر که آلبش برود</p>	

واصل محمد واصل خان کشمیری مشفق سخن از میرزا گرامی کرده و در سنج از نایب الت
 عشرت بمرشتاد و دو سل در شهر لکنو جلن بجان آن سرین سپرده ...
 دادند که مقرر باد دولت نیاز در سر نوشت ما چون نین جز سجود است
 و اصلی میرزا نور علی لکنوی اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر مکین میگرفت با میرزا محمد جعفر خان
 راغب بعتیم آباد رفته بها بخا از جهان رفت

اصل

اصلی گاه بوصلت ز سید و جان او	باده ناخورده کشیده آه عیث بیخ خار
دیگر آن ملو صلح حرمان شد نصیب اصلی	ای فلک از کج و بیهای تو صد فریاد آه

رباعی

ای واصلی از جهان فانی رفته	محرورم ز وصل یار جانی رفیق
در داکه ز نخل زندگانی ثمره	ناخورده به عالم چو لانه رفیق

وادی

وافی محمد طیب کشمیری طیب انفاسش رافع افسرده طبعی و دلگیری است
 فضای آسمان بیتابی دل برهنه تا بد
 وافی محمد عب الغفور حافظ قرآن خالص منشی ظهور احمد ابن شیخ عبدالواجد در اصل از کاکوری
 و اکنون متوطن الیه آباد است و خورشید لقاماده تاریخ میا داد آن نیکو نهاد اجداد پدیری و ملاک
 او در سر کار روساء او دبعدهای جلیله ممتاز بودند و والد و اعمام ذوی الاحترامش در ایام
 صباء او ازین دارنا پندار ارتحال نمودند و وی در ظل عاطفت خال خوشخصال خود مولود
 و حاج الدین حمید سجاده نشین مولانا محمد برکت الیه آبادی پرورش یافت و بتلمذ مولود
 حاجی غلام امام شهید مداح مصطفی صلی الله علیه و سلم و دامادی مولوی فضل امام مرحوم
 برادر شهید مدوح بعرضه رشد و لیاقت نظم و شرفارسی وارد و شافت کتابی مشتمل بر حالات
 زمان غدر هندوستان بعبارت رنگین مسیح اردوی معلی سخی بگشته گاشته و بجائزه اش
 از سر کار انگریزی جائزه وافی برداشته از منی در سر کار آصفی ای حمید آباد بعهد

سر رشته داری محکمه عدالت خاص سرفرازست و در اقران و امثال معزز و ممتازست

تبی کردم از باد و طحسانه را
 درافتاد با طره پر شکن
 مرا شمع روی تو باید نه گل
 نترسد دل من ز طوفان اشک
 خنده در زیر لب از شرم بدزد و بچمن
 دل پر دواغ مرا کرد گلستان ارم
 دارم از بسکه خیال قدر عینا مشب
 بکنارست بمن آن سه زیبا مشب
 وعده وصل بفر دای قیامت کردی
 تا دم حشر رخ صبح نخواهم دیدن
 از خیال رخ آن شمع شبستان وانی
 آمد آن شیرین او تلخی نزع و دید و رفت
 دل بشوق کوی جانان داشت آهنگ سفر
 شمع آمد تا کند با گردن او هدیه
 نامش بزبان باشد و غائب میانست
 هر چند مکان بر مکن است و لکن
 عشق آتش زد نه تنها در دم
 فی زمین با غمت بر من چون قفس
 و انیا از جلوه آن نازنین
 بگذاختم چو شمع سراپا گریستم

چو من کس نه پیو و پیمان را
 بنازم زبردستی شان را
 بگاشتن چه کارست پروانه را
 چه باکست از سیل ویرانه را
 غنچه یکبار چو بسند لب خندان ترا
 نازم ای سروردان غنچه پیکان ترا
 دود آهم گذرد از سر طوبی امشب
 آفتابست مرا ساغر صبا امشب
 باشد ای کاش همانا شب فردا امشب
 هست پیش نظر م زلف حلیم امشب
 رشک فالوس شد آغوش تمنا امشب
 گریه سر کردم تبسم زیر لب دزدید و رفت
 جان بر لب آمده همپای او گردید و رفت
 دید چون صبح بیاضش دم بخورد دزدید و رفت
 این طرفه تماشا که کمر هست و کمر نیست
 عمریست که در دم بگریه هست و بگری نیست
 شمع هم می سوزد و پروانه هم
 تنگ شد برو حشتم ویرانه هم
 کعبه هم آباد شد بتخانه هم
 گردیدم اشک از همه اعضا گریستم

جز سوز و گریه حاصل غم نشد چو شمع
 در یاد رخ و کاکل دلدار نشنم
 پروانه صفت پیش تو امی شمع شب آفرود
 وافی همه جا شمع رخس شعاع نشان دست
 من نمیگویم که خود موی میانش دیدم
 تا ز من باز عشق خوب رویان گرم بود
 یاد ایامیکه وافی بود و ام سرست شوق
 سائل بوس ز لعل لب جانان گشتم
 سرو سامان من این بس که بسوای جنون
 وافی از سوز غم عشق بقول شانه
 کجا هست نه تنه اول باشکسته
 نمیخیزد از مستی بومی زلفش
 نه تنها رخسار دل شکسته است وافی

یا حسرتم بدان غمت یا اگر سیرتم
 گاهی بسحر که لبش تار نشینم
 هر بار طپان خیرم و هر بار نشینم
 بر طور چو طالب دیدار نشینم
 زان که مر افسانه خواندند باورد
 رنگ دیگر بومی دیگر خوبی دیگر داشتم
 دست در دست سهو چشمی بسا غم داشتم
 سخت تر داجوا بیکه پشیمان گشتم
 از غم زلف بتان بی سرو سامان گشتم
 همه تن داغ شدم سرو چرخان گشتم
 که این تیر فولاد و خارا شکسته
 نسیم سحر شد چو من پاشکسته
 لبش رنگ بر روی صها شکسته

وافی میرزا حاتم بیگ دهلوی نسبت نیرگی و شاگردی بامیر شمس الدین فقیر دهلوی دارد
 در غزل وافی و در مرثیه ماتی تخلص می آرد
 نکنم گوش کلامی که ز پیغام تو نیست
 در بساطم که نه دینی و نه دنیائی هست
 واقعنی ابن علی طوسی بلازمست بارگاه اکبر بادشاه عز امتیاز داشت و به بندش تنگ
 واقعی و غیبه واقی هست میگماشت
 نه بر حسین تو از روی ناز چین پیداست
 هنوز از منی ناز است نشسته در سینه

وافی
 واقعنی

واقعی

واقعی

واقعی

واقعی

چه احتیاج بماه نواست در شب معید ترا که ماه نواز چاک استین پیدا است
واقعی شاه قاسم دولاوی طب آبادی از سادات عالی درجات عراق است
واقف نظر خوش نظمی مضامین وصال و فراق

من کشته آنشوخ که در قتل اسیران باغبان عشق را پیش از بهار آرزو سنگ کوی تو مقیم حرم محترم است	از نعل فرس تا بر کابش همه خون است میوه درد و الم بر شاخ حرمان میبرد واقفی و ارسنگ کوی ترا بنده شوم
---	--

والا محمد علی میرزا خلف الصدق فتح علی شاه قهرمان ملک ایران است در شجاعت
شیرازیان و در سخاوت ابر نیسان و در سخن سخنجی حسیان و حسان

عمر بپایان رسید یار شد یار ما شکوه شام غمش گفتم بچشم کرم یکد و روزی پیش و پسین و رنه از دو سپهر چه غم ز کشتن ما اگر گسی نشد آگاه چندم هر چه صیادم پسند من از دل و دل از من دیوانه گریزان	آه ز عمر کم و حسرت بسیار ما ساعتی افزون نبود آنم بعد غوغا کشت بر سکندرنیز بگذشت آنچه بردارالگشت گواه ما بقیامت غرور قاتل هست جز این کز دام آزادم پسند دیوانه ندیدم که زد دیوانه گریزد
---	--

والا مرتضی قلی بیگ بهندوستان رسیده بلازمت والای نواب مر بندگان سر بلند
یافت و در آخر عمر بملک بنگاله شافقه از انجبا عالم بالاست تافت
در سینه ام ز جور تو ظالم دلم نماند
جز بیدلی بجزع من حاصله نماند
واله خواجه نور احمد کشمیری طلیق اللسان و فصیح البیان است و بر شایان نکات و
و دقایق و اله و حیران

بهومی زلف یار ایدل بد نبال صبارفتی رخ تست آتش بلور وید بیضا بود دست	برنگ نکت گل در هوایش تا کجا رفتی مسلم دعوی خوبی همه اعجاز می آئے
--	---

والله جلالا بر دشمنان شیرازی بوده و در محو شهنشاهی شاگردی میرعاد اختیار نمود و در عهد
شاه جهان بادشاه رخت بهند و ستان کشید و بقیه انقاس مستعار همین جا بعیش و
عشرت گذر نمود

فضل گل داد فراغت ز می ناب بهید
واللهی خواجه عطا از خواجه زادگان دارالعلم بخارا است و بر حال عرایس علم و فضل
والله و شیدا طبعش بر نظم خیلی قادر و فکرش پیوسته در تلاش مضامین تازه و نادره
ز چاک سینه بناخن دل حزین کندم
واللهی قصاب ساطور ز باننش از مغز نکات پوست میکند و استخوان الفاظ را بنج
معانی می آگندد

مجنون بگوشه ز جفای زمانه رفت
واللهی کره جاری از زلال طبعش در چین سخن آبیاری
سوخت ما را غم عشق تو چنان که حیرت
واللهی نجف قلیخان از والیان اقلیم سخن گستری و معنی پروریت و در انتظام ممالک نظم
بر ناظران زمانش ریاست فرمودی

هر بوسه او تشنه بوس دگر م کرد
وامق در اصل از عبده اصنام قوم کهنتری بود و معرفه الحال اوقات بسرمی نمود
برکت صحبت مولوی عبداللہ ابن مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی بشرف اسلام مشرف
شده بجه اخلاص خان سہمی و مخاطب گردید و بیادوری طالع بلازمت و رنگ زیب
عالمگیر بادشاه سر بلندی یافت و بوکالت بعضی از امر اسطنت در دربار شاهی
می شتافت آخر کار خود شن منصب امارت رسید و مورد مرحم سلطانی گردید نظم و شعر
فارسی بطرز جدید چنان خوبتر انشائی نمود که عالمگیر بادشاه زبان با حسبت آفرین

واللهی
واللهی
واللهی
واللهی
واللهی
واللهی

می کشود در جوانی میل بشعر و شاعری داشت بعد از آن با فادۀ علوم و فنون طبیعت
 گماشت تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و مائۀ و الف قدم بزاویه عدم گذاشت
 از پیش آسودن دل شاهد مرگ دل است نبض از جنبش جو آساید رنگ خواب است
 محتسب می کشی از دست تو شکل شده است شیشه می بغل آبله دل شده است
 و اهب بخاری مردی بود قابل و بس در نشه سخن خوش دل ...
 چشمی که بود محو تا شای جالش حاجت نبود تا بدم صبح چراغش
 و اهب ملا محمد و اهب قنذ هاری که او را با محمد قلی سلیم خوابه تاشی و اتحاد
 زمانی است یعنی هر دو مدتی ملازم سیر ز عبدالسلاهیجانی

و اهب
 و اهب

در کام اهل ذائقه شیرین نمی شوی نامه ام را بگل داغ خون مهر کنیدی گذرای دل نخم کاکل و آن زلف سیاه برگ داغ نشیند دلی که پر خون نیست بزم کجبتی غیر شمع و پروانه پایم ز سر کوی تو ناکام بعب بچمن رفتم و چون گل نفسی گوش شدم	تا اشکنی بسان غسل شان خویش را تا ندانند که این محضر سوا بی کیست که بلای بقفا و کستی در پیش است بقید عقل بمیرد کسی که مجنون نیست دیوار سوخته در زیر طاق گردون است میرفت و زهر آبله چشمی بقفا داشت ببل از گل گل کرد که بهیوش شدم
--	--

و اهب

وجد محمد امین نام داشت و سخن سرانی شائقان را در وجد و حالت میگذاشت

رباعی

بیچاره دلم که در در فراق دارد از چهره کباب از رشک انصاف	در عشق بتان تاب مشقت دارد یک قطره خون اینمه طاقت دارد
--	--

وجدان قاضی زاده بود و مضامین وجدان موزون می نمود
 حاصل زندگی ماسخن رنگین است آتم از دست تھی در گرو تحسین است

وجدان

وجدان میرزا باقر تبریزی از تلامذه آقا حسین خوانساری بود و بر روشنی وجدان نکات و دقائق استنباط مینموده

خرقه چاک چاک زنده دلان
عندک بانتظار تو بادیده یار شد
چشم سفید گشته بر اہمت دو چار شد
غفلت کج نظر ان فائده دین باشد
چشم احوال جو پنجوا بست یکی بین باشد

و جہی گرد علی اکبر بیگ ولد محمد صالح بیگ اصفہانی کہ از موالی شاہ عباس ثانی است
حرف عاشق دلنشین خاطر ت خواهش
باطنی دارد محبت ظاہرت خواهد شدن

رباعی

ای کاش کہ یار آید و نوروز کنیم
برگرد مشرب جو کردش لیل و نہا
از کاش شوق سینہ پر سوز کنیم
روزی شب آریم و شبی روز کنیم

رباعی

دربزم جہانست ہر کسی اکاری
زنار پرست و حلقہ زنارے
زندست و شراب خانہ خماری
و جہی و غمت ہر گری و بازاری

و جہی ہروی مولد و تفرشی من الجہت است از وطن بہندوستان رسید و در شعراء عمد
اکبر بادشاہ معدود گردید رباعی

من دل بفریب چشم مستت ندیم
ای در پی دل فتادہ برگرد کن
جان را بلب بادہ پرستت ندیم
صد پارہ کنم دل و بدستت ندیم
و جہیہ شیخ وجیہ الدین پنجابی آبیاری اصلاح نور العین واقع گلزار کلامش انحضرت
و شادابی

آمد بہار ای دل دیوانہ صبر کن
و جہیہ محمد وجیہ ابن محاکرام بہاری درستی خط شکستہ را از خامہ اش دستیار می آید
زنجیر از برای تو فرمودہ ایم ما

وجدان

وجدان

وجدان

وجدان

وجدان

از قصیده اوست که همه اش میگوست

بیت

دعای حضرت

بیت

او جوهر عالم هم علم عرض او	یار بیکه نسبت دهم آن جان جبارا
هر لب زرسیدست سوال از دل سائل	بخشید با و حاصل صد معدن و کان را

و حیه میان و حیه الدین در احمد آباد کجرات قدم بعرضه وجود گذاشت و با شیخ محمد غوث گوالیاری بیعت ارادت داشت

ز ابری که نمودش بر زمین رحمت فروریزد	چو بر کشت محبت بگذر و محنت فروریزد
ز بستایم که باشد آرزویم میوه رافت	ز نخل او بدان طلب آفت فروریزد

و حدلی خراسانی از قدامت سخنوران است و از صهی او بلغا زمان گشته ام بحال ازان خالی که بر خسار است آفرین بر صانعی کاین نقطه پرکار است و حشمت محمد شاه خان نام داشت و در خط و دلیز کشمیر پا بعرضه شهود گذاشت از رفقای اسلام خان بود و کمال بخت بر تکه سی و مضمون ایجاد می نمود از پنداری که داشت شعر خود پیش مردم خواندن عار و ننگ می انگاشت و بر سخنوران دیگر زبان بایرا میکشاد و چنانچه این مصراع ناصر علی را چیزی که ندیدنی است آنهم ما نیم لغو قرار داد که منجمه چیزهای نادیدنی قبل زمان است پس قائلش بقبول خود همانست با بجمه حشمت عمر در از یافت و در سنه بضع و اربعین و مائة و الف ازین وحشتکده بهار القرا شافت

مگر آینه دار مهر و بیت شد برود و رسم	که همچون ماه نور خوشی تن می بالداغوشم
بسکه در دل هوس سر نه گاهان دارم	هر کجا خاک شوم رو بصفا بان دارم

و حشمتی شاه بخشش حسین متوطن نواح عظیم اباد است و در نظم و نثر و بعض علوم و فنون صاحب استعداد دیوانی شتمل اصناف نظم دارد مضامین رصینه و نکات ززمینه

می آرد

صد خضر سر چاه ز نخلدان تو یابند
یوسف تخم گیسوی پیمان تو یابند

گر سینه صدر خسته مانیک به بینند در هر بن موناوک مفرگان تو یا بند
 وحشی منشی بشارت علی متوطن کاکورمی طبعش در ابداع ملاحظت ملاح سخن بکمال شور و غم
 مردی وسیع الاخلاق عمیم الوفاق بود عمری در شرح آباد بسر نمود

بعدم هم ز غم عشق نشانی پدید است کی امان میدهم ترک سیاه چشمت به چو جمع سحری خسته در بخور ترا راحتی نیست دمی در چین و هر بس سوخت در سینه مگر این دل شیدا وحشی	بسر خاک شهید تو فغانی پیداست بهر صید دل ماتیه و کمانی پیداست هر دم از کاهش دل تازه زبانی پیداست زیر پهلوی گل از خار سانی پیداست که بلب از دم گرم تو فغانی پیداست
---	--

اوحی رازی بوحی روحانی در سخن پرداز است

حسن را در عالم مستی فروغ دیگر است میتوان برد ز دشمن بیدار لذت	نی نماید شعده با قوت روشن تر در آب ز هر تریاق شود هر که کند عادت خویش
--	--

وحید هزاری لال ولد کهن لال قوم کایتیه متوطن شهر بریلی بود و بلب لجه ابن بان بربک
 هزار داستان زبان می کشوده

میگشت مرابناز و میگفت ای بجز کشیده دیده و اکن
 وحیدی قتی وحید زمان بود و در میگده کلام جام وحدت می پیود

آن پری چهره که دارد غم او شاد مرا شاد من غم دیده بجز روستم او	نی مرا یاد کند زنی رود از یاد مرا خود کرده غم او بمن و من بغم او
--	---

و واد میرزا محمد زمان دهلوی معروف بسلیمان علیخان با سخن دار باب سخن و واد و
 محبت داشت و در عهد احمد شاه بادشاه دهلوی برفاقت نواب موسوی خان سر قفاخر
 برافراشت

جی کشی نیست شعار دل غم پرور ما
 خون ماباده مادیده ما ساغر ما

بکمال شور و غم

اوحی

وحید

وحیدی

و واد

<p>در پس پرده اش آواز کسی مست که آن جزیره که جای تو بود آب گرفت تا بگوئی تو رسیدم همه از یادم رفت دل هانز و زبمن گفت که بنیادم رفت گو دلم نیست بجا شوق تپیدن باقیست</p>	<p>محتسب ساز طرب را مشکن بگو بخواب که دیگر میا بچشم ترم پر سر از دست تو هر چند که بیدم رفت اشک روزیکه قدم در حرم زیده گذاشت جلوه اش در نظر وحسرت دیدن باقیست</p>
---	--

و داعی از لطیف خیالان خراسان است و مضامین فراقیه وی و داعی تاب و توان
و مطالب و صالحه اش مفرح روح و روان است
تا زلف دو تائی که بلائی دل باشد
و زهیر شیخ وزیر علی ابن قاضی معین الدین احمد خلف قاضی قطب الدین احمد خطیب بلگرامی
صدیقی نسبت و تعلیم خال خود منشی احمد علیخان در فن نظم و نثر فارسی وارد و نائل
المقصد و فائز المطلب

<p>هم شانہ بزلف تو رسد غیر تم این است از یاد تو غافل نشوم طاعتم این است در عشق تویی سیم تنی حاصلتم این است گفتا که فدای تو شوم حاجتم این است</p>	<p>آئینه برویت نگر و حیرتم این است من سجد و تسبیح و عبادت نشاسم چون خال سیر و زرم و چون زلف پریشان دی سویی و زیر آمد و پرسید چه خواهی</p>
--	---

وزیر نامش وزیر النساء نسوان موزون طبع اطراف شاهجان آباد است و در
سهرشته تعلیم زنان از مدرسات با استعداد در فارسی وارد و اشعار لطیف از زبان
بر می آرد و در فارسی بخدمت محمد اکبر خان خاور سیستانی تلذذ دارد... به
و لم از کوچۀ آن زلف دو تا باز آمد
رفته بود آنچه ز ما باز با ما باز آمد
وسعت سهرندی از شعرا و وسیع المشرب هستند... است... به
جنونم حیرتم آئینه دار گلشن طورم
چمن پرورده عشقم بهار خون منصوم

داعی
وزیر
وزیر
وزیر

سپند آتش نازم کسی نشنید آوازم شرارم شعله ام داغم کبابم آتشم جو شرم دلدم دردم غمم آزد عشقم بنده جسمم	اسیر جنگل بازم هلاک چشمم محمودم تپید نهامی زخمم اخه طراب نهضم بخورم نمک پرورده سبزان منم چندانم
---	---

وصاف ملا فضل الله شیرازی در علمای زمان سلطان محمود ابنده سر آمد ارباب فضل

کمال است و تاریخ و صاف بر تبحرش در علوم فنون الی

یاد ایام وصال تو ز لوح دل من
قلم شوخ بوجهی رستم مهر کشید
وصال میرزا کوچک شیرازی در اکثر علوم علم کلماتی می افراشت و در بذله سخن لطیفه
گویی و فن موسیقی چهار تنی کامل داشت بعضی ارباب فرنگ در شیراز رسیده بر لیاقت
و کمالش پی بردند و بتعین پانصد روپیه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر او را آوردند
شاهزادگان طهران باستماع این واقعه بریدان سبک سیردوانیدند و بوجنح استعمال
او را برگردانیدند و بصلاح و فلاحتش پرداختند و وظیفه معتدبه از خزانه شاه
مقرر ساختند و وی در سه شانی و ستین از مائة ثالث عشر جامه هستی گذاشت و دم وصال
شش فرزند سرمایه افتخاریدر داشت

تاریخ
وصاف

خون ریزد و سر نخبه نماید که خضاب است شادی کند از قتل مسلمان که جهاد است ز لفتش همه را تاب ز دل برده و در تاب مست شد خواست که ساغر شکنند شگفت مگر چون من هوای آن بت نامهربان دارد نواهی بی گوش آنکه دارد نو سفر یاری ششم بخت و روزم بصد جفا گذرد	عاشق کشد و شاد نشیند که صواب است ساغر کشد از خون عزیزان که ثواب است چشمش همه را خواب ربود و دست بخواب است فرق پیمان و پیمان ز کجا دانند مست که امشب بی بهر بندی با بهنگی فغان آرد خوش است امانه آهنگ در ای کاروان آرد بین که بی تو چسان روزگار ما گذرد
---	--

وصفی

وصفی

وصفی

کتم برای تو گر ترک دیگران چه عجب
 برای سجد و بت کافر از خدا گذرد
وصالی قاضی محمد رازی منصب قضاای خطه ری با کمال عزت و امتیاز عمر گذرانید
 و در سنه ثلثین و ثمانین و تسعمائة از مملکتای دنیا فرس جهان رسید در عهد شباب با شاد بپسیر
 میرزا صادق نام نزد عشق می باخت روزی معشوق او را در عرض انداخت از آن
 صدمه دستش بشکست هماندم درین قطعه مضمون کسر بحال لطافت بست

بشوق صادق اگر دست مشکینت چه پاک	کسی که عاشق صادق بود چنین باشد
پی ثبوت مرا احتیاج بین نیست	گواه عاشق صادق در آستین باشد
چون دیوانه هرگز قدم در دشت غم نهاد	دران وادی که من سر می زوم همچون قدم نهاد

وصفی ابی طهیر الدین رامینی طبع و قادتش املاک مضمون آفرینی است را با نغی

وصفی چو شدی پیر از جان بر کن	یعنی که دل از وصال خوبان بر کن
چون هوئی سفید گشت و دندان افتاد	دندان طبع ز لعل خوبان بر کن

وصفی سید عبدالمد دهلوی یا اکبر آبادی از سادات ترمذ و احفاد شاه نعمت الله
 قدس سره بود و بیعت ارادت بروست شیخ فضل الله سهارنپوری کرده بر ایضت و
 مجاهده اشتغال نمود اکثر خطوط را بحال حسن و خوبی می نوشت و بهین هنر از حضور اکبر پادشاه
 و جهانگیر پادشاه مخاطب بخطاب مشکین قلم گشت شرف الدین علی پیام اکبر آبادی مدح
 خوشنویسی وصفی می نماید و بدین شعر نیکو همون رامی ستاید
 خطم گذار گردد هر که از روی تو بنوسیم
 شوم مشکینت سلم گر وصف گسیوی تو بنوسیم
وصفی در جاد و کلامی لب و لجه داشت پنج مثنوی و یک دیوان مطبوع و طبائع یادگار
 گذاشت و در سنه خمس و ثلثین و الف بعد یکسال از وصال مرشدش کاتب قضا رقم
 محور جریده اثبات او نگاشت

افزوده گونه گونه بدل اضطراب را
 اموداده تندخوی تو رونق عتاب را

<p>فی حرفت با کسی و نه گوشی بحرفت کس روانه کردن مکتوب خود موافق عرفت</p>	<p>بر هم زوی شمار سوال و جواب را خلاف عرف کنم جان بجای نامد فرستم</p>
<p>وصلی اصفهانی طبعش را با شاهان نکات تطیفه وصل روحانی مست س سخت وصلی ز تاب دوزخ همسر وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجه محمد شریف هجری و برادر اعتماد الدوله غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگم حرم محترم جهانگیر بادشاه بود از مهره طرز خوش بیانی و نکته پردازی است که بدولت بیگم موصوفه بمنصب عالی عروج نمود س</p>	<p>هیچ عاشق زیار دور رسب وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجه محمد شریف هجری و برادر اعتماد الدوله غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگم حرم محترم جهانگیر بادشاه بود از مهره طرز خوش بیانی و نکته پردازی است که بدولت بیگم موصوفه بمنصب عالی عروج نمود س</p>
<p>سرگران است بمن یار نمیدانم چیست باعثی بود که هر بار ز من میرنجیب سبب خواری من در نظرش معلوم است وصل آمیخته با رشاکم از بجزان نیست تا آن لب میگون بمی ناب رسیده دیده برخت هیچ نداند بجهت ببیند</p>	<p>مهربان است باغیا نمیدانم چیست سبب بخشش این یار نمیدانم چیست موجب عزت اختیار نمیدانم چیست وصل از وصل چنین بیکه گزینان باقم صد قافایه جان بر لب اجاب رسیده نادیده گدایمست با سباب رسیده</p>
<p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاه ابوالقاسم جوش و تلمیذ خواهرزاده شاه ابو احسن فرد و متوطن قصبه چیلواری متصل شهر عظیم آباد است از اولاد مشایخ اعیان الاولاد و در علوم معتقول و منقول صاحب استیاد و مجوز و فی طبع و شعر و شاعری هم توجه مینمورد و تا زمان تالیف آفتاب عالمتاب در قصبه حیات بود س</p>	
<p>گر چنین توبه شکن فصل بهاران شدنی است در سرکار من ار عقل فروماند چه باک هوس چیدن گل ثمره نیکوند همد ریزه چینیم ز خوان گرم فردوسه</p>	<p>ساقیار و نوق میخانه دو چندان شدنی است از تو ای عشق همه مشکلم آسان شدنی است آخر از خار گل فتنه دامن شدنی است عالی بر در من بنده احسان شدنی است</p>

وصلی و وصلی

فناوصی

وفا

وفا

وفا

وفا

وفا

<p>ای حسن و ناز و عشوه اسپر کند تو ناصح ز گفتگوی تو عشق زلم فرود</p>	<p>شور قیامت است ز قدلبند تو نازم برین نصیحت ناسودست تو</p>
<p>وفا پندت دیانا تخته ولد نسا رام از قوم کشامره متوطن شهر بریلی بود و عشق سخن از میرزا علی اکبر عارف شیرازی منبوده</p>	
<p>خیال زلف پریشان شکفته کرد مرا داد ابروی تو ای ترک جواب شمشیر راحت تیغ نگاه یار ما دانیم و دل تامسی از بهر خوبی صرف ندان کرده اگر بر روی چومه زلف چلیپا دار</p>	<p>شمیم طره جانان شکفته کرد مرا تیغ برکش که منم تشنه آب شمشیر لذت زخم دل انگار ما دانیم و دل برق در دامان ابر سبزه پنهان کرده صورت شام و سحر جمع بیکجا دار</p>
<p>وفا حاجی گل محمد رامپوری از حسن ظاهری و باطنی نصیبیه وافی یافته و کج و زیارت شفا ده</p>	
<p>کعبه و بیای فلک بیو نبوت هست شاگرد خیم ابروی تو وفا ملا محمد کاظم تونی سرکانی از ارباب سخن سخن و سخن دانی است شب هجر ترا روزی ندیدم ز وصلت صبح نور روزی ندیدم زیاران عزیزم گرم صحبت چو دل غشوق دلسوزی ندیدم</p>	
<p>وفا مشکلی لال لکنوی فرزند مجلس رای قانونگوی قصبه کاکوری بود بحدت ذهن و جدت فکر مطالب لطیفه موزون منبوده</p>	
<p>شوخی که دلم برد و کنون در پی نیست دل بردن و جان خواستن آیین نیست وفا میرزا ابراهیم که منشی الملک فرمانروایان افغانه بود در نظم و نثر سرخامه بر زمین صفحه لطافت میفرسوده</p>	
<p>این ملامت بس اینجا را که در میزان عشق نقد یوسف را سبک بخیزد در گوهر کشید</p>	

جز غلامت حاصلی در الفت خویمان نبود از میان میو فایان چون وفای بر کسستم
 وفا میرزا بزرگ خلف میرزا سید علی شیرازی در لیاقت علمی و رسائی فکر و جودت
 طبیعت و حسن خط بر اقران فائق و شاعر مجتهد و محب طیب طایف بود از وطن بهند
 رسیده مدتی در بیت السلطنت کهنو بکجا رود و مرز می ساخت چون در اینجا نقش مرادش
 نه نشست به اکبر آباد رفته رحل قامت انداخت و تا سال سبعین از ما تہ ثالث عشر
 در قید حیات بود و در تغزل چنین می سرود

سایه

کام ازین پیش مجو مطلب ازین به مطلب درد بجز از ادای همت نیست روز محنت آشنای همت نیست شاه در بند گدای همت نیست کین تیرگی راست نیاید به نشانه	می لبالب بایغ و لب دلدار بلب بدتر از هجران بلای همت نیست شهرها گشتم که تا بسیم مگر یار را ز درد مشتاقان چه غم آفتان من از آه بود من دل دوست
--	---

سایه

وفا میرزا سید برادر نواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت
 کامل داشت و در سخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق علم کیتانی سعی افراشت و در دارالامان
 کهنو بکمال عز و احتشام متمکن و ساده امارت بود و بلب و لجه اهل زبان زبان سخن پرداز
 میکشود

این نخت بد ز نزد تو دور افکن مرا این دوری تو زنده بگو افکن مرا صد جا صهای آه دل ناتوان گرفت	صد بار گرفت محضو افکن مرا عزم سفر مکن که مرا نیست تاب هجر هر گاه راه کوی تو این نیم جان گرفت
---	--

و که مطلع قصیده که بجمع قصید غنی گفته

سپیده دم چو دعا خوانم زرب غفور رسید مشرود ادعوی استجب ز حضور
 وفا میرزا احمد حسین فرامانی در نظم و شرو فن سیاق مهارت کامل داشت و در عیب

جعفر خرد بن صادق خان زند لوای وزارت شیراز برافراشت

دانی ز چرخ روزگار برگشت	برگشت فلک چو یار برگشت
تا بوقت ز آتش و ر و نم	میسوخت چو از مزار برگشت
هر چند که طبع زود رخس	بموجب ازین فگار برگشت
شادم که رقیب هم بکولیش	شاد آمد و شکبار برگشت

وفامیرزا محمد علی بهدانی که نادرشاه از کار و ظلم هر دو گوش وی برید و درینجا هم از مایه ثانی عشر همراه موکب نادری به بندوستان رسید و در عهد نظامت نواب امیرخان عمده الملک در آله آباد قیام گزید و به بیم قهاری نادرشاه عود بوطن احمدنید سے زیاری حلقه زبرد زنده بر روزن به تنگ آید چرخ از سوختن فریاد ازین شها ز بس مردم رنگی کرده جادوش بجان من بهما بر نعمت الوان نشست از استخوان من وفائی از موزونان اردبیل است و نظم دلکش بر خوش فکری او دلیل سے فدای سر و قدرت جان من جوانی من مباد و بی تو دمی غم و زندگی من وفائی اصفهانی از وطن کشمیر رسیده چندی قیام نمود پس در لاهور آمده ملازم خدمت زین خان کوکلتاش بود

عمیش خوش و ایام جوانی همه گوی	چون بوی گلے بود که همراه صبارت
با احتیاط نظر کن که بر سر کویت	بهر طرف که روی دیده و دل افتاد است

وفائی زبردست خان دهلوی نبیره علی مردان خان بود و طبعش با انواع افکار و فکر
نظم هم وفامی نمود

بر نمی دارید تا بوقت چه از کوسے او آنکه خونم ریخت کی بهر نماز آید برون

وفائی شیخ زین الدین خانی اکبر آبادی از امر سلطنت بابر بادشاه و بهایون بادشاه است در نظم و نثر و معاوتار بنگولی و علم تاریخ عالی و دستگاه کتاب تاریخی در

نظم
وفائی
وفائی
وفائی

فتح ہندوستان و نوادرتعمان از قصائینت اوست و در اکبر آباد ماورا دریا سی	
جمن مسجد مدرسہ بنا کردہ اوائلی الآن بربلب جوست و در سنہ اربعین و استعایہ از پنجا	
در گذشت و در بہان مدرسہ خود مدفون گشت	
غم گریبان گیر شد سرد گر بیان چون کشم	شوق و ہنگیر آمد پادمان چون کشم
ای گریبانم شد شوق تابد امن چاک چاک	بیتو پا درد امن و سرد گر بیان چون کشم
وفائی علیمردان بیگ ہلوی عمہ زادہ علی قلینجان والہ دغستانی بود و در عرصہ خوش	
فکری تردد وانی و سعی کافی می نمود	
شوخ بیدادگری وای بمن	خونناک از پدیری وای بمن
زاریم را اثری نیست برت	غافل از چشم ترے وای بمن
در جفا دست تمامی داری	از وفا بخیرے وای بمن
وفائی ملا حسین شیرازی شاعر است واقف من جاد و طرازی بعضی اور او فانی	
اصفا مانی را کہ سبق ذکر یافت متحد شمرده و برخی اور او فانی مشہدی کہ در گارستان سخن	
مذکورست گمان بردہ و سیکہ اور الزین و فانیان متمیز کردہ این دو شعر بنامش	
آوردہ	
پیش من بیداد یا از مہربانی خوشتر است	نہ ہر چشم او در آب زندگانی خوشتر است
پیش تو اعتبار من از خاک کمتر است	ای خاک بر سر من و برا اعتبار من
وفائی ہرزی از تماندہ ملا نصیحی ہروی بودہ و در زمان اکبر بادشاہ بقدم سیاحت	
حکمت ہند را پیودہ نمودہ و با صفا من نمودہ ہما نجا زیر زمین آسودہ ...	
از ما مپوش چہرہ کہ بانی ادب تیم	کو تہ ترست از مژہ ما ہنگاہ ما
خامیجان را قناعت بادشانی است	ہامی پیرزن من غسارت
زبان چرب بہر حسیت در کام	بوقت دل شستن ہو میانی است

وفائی

وفائی

وفائی

وقار

وقار را کجی کشن بکار ولد رای پر و من کشن تعلقه دار موقر اضلاع مراد آباد
و بدایون مست و بر بخیرین سخن موزون اردو و فارسی فرهاد و مقنون اصلاح نظم
از منشی محمد انوار حسین تسلیم میگردد اشعاریکه برای درج این صحیفه فرستاده متعجبش زیب
بگارش می پذیرد

رحمی بر حال من جندارا
پر غلط گویند شیرین کرد یا پرویز کرد
ورنه صحت آشنایار را پرهنر کرد
مصاریع پیمان در اشعار دام

جانم بلب آمد ای خود آرا
تنفکام کو کهن را عشق شور انگیز کرد
ترک عشقش باعث آزار من شد ای وقار
چو بایاد زلف کسے کار دارم

وقار مدبر الدوله منشی الملک راجه جوالا پرنشاد بهادر محکم جنگ از کایحان شهر کنهوت
و بامیر الانشانی امجد علی شاه و واجد علی شاه سلاطین ملک اود اعزاز و وقار حاصل
و بعد برهمی سلطنت لکنو بعروض عوارض بمرافقت شاه مخلوع عنده السلطنة نیردخت
و باعترال و انز و ادرا ساخت خلق و محبت و مروت و تواضع در سرشتش سرشته و با وجود
چندین اقتدار و اختیار حرف درشتی نسبت کسی نگفته و نوشته و نظم و نثر فارسی صاحب
استعداد است دیوانش که مطبوع گردیده مطبوع طبابع مضامن ایجاب دسه

کاش بر بالین بیاید مرگ بیار ترا
طوطیان آینه زمین رو خوانده رخسار ترا
دید تا طوطی لب لعل شکر بار ترا
از گل خورشید باید طره دستار ترا
رشته تسبیح سازد شیخ زنا بر ترا
می برد جلا در مقتل گنہگار ترا
سرم راهت از روز ازل بود ای قهرکے

زندگی شدنا گوار از خویش بیزار ترا
عکس خود داند خجایم جو زنگار ترا
لذت قند و نبات از خاطر او محو شد
بسکه قدر حسن تو باشد بلند ای باهر و
انتظام دین خود از کفر میداند از ان
ببندت تا از نگاه حسرتی بکشاقاب
خی آید چو یارب بسویم ترک مفاکے

وقار

<p>مگر باشد دل انگور در خرگام بود تاکی که فردا فتنت با چار میاید تبه خاکه بی اظفار او کافی ست تا چشم مناسک</p>	<p>بوقت گریه خوین ز چشم باده میریزد دلاگر عاقلی امروز راه خاکساری گیر وقار از آتش دوزخ چو در دل منید شیم</p>
<p>وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری ابنا میرزا کوچک فصالح بودند و هر دو بتعلیم والد خود خوش نویس و خوش فنسک و خوش مقالی</p>	
<p>نکبت بوی ترا مشک ختن دارد ندارد آگهی شیرین ز حال کو کهن دارد ندارد باغبان همچون تو سرو سیمین دارد ندارد چون تو ترک کینه جو یزای مرغ دارد ندارد</p>	<p>نزهت رویتو نسرین و سمن دارد ندارد آنچه برین میرود از دست غم دانی ندانی آسمان همچون تو نقش بوالعجب بندد نه بندد منعم آسوده دل از بنیو ایرسد تیرسد</p>
<p>وقاری معزالدین اصفهانی وردیوان لطمه بکین و وقاری داشت برخاک وطن خاک انداخته پالسزمین هندی گذاشت و بیادوری طالع بدیوانی بعضی اصلاخ سرفرازی یافت و از همین جا بدار القدر شتافت</p>	
<p>زهر در یچه که خواهد چو آفتاب بر آید بنشین بچشم عاشق و بشناس چای خویش ناوکی دیگر که از اندازه بیرون می تیم بین امگاه طرز جانفشانیهای دشمن هم</p>	<p>هزار رخنه بدل کرده ام که شخص خیالت پهلوئی بوالهوس پیشینی بر نسیم من بر دلم تیری زدی که شوق در خون می تیم مرا هر چند دشمن دانی از من جان طلب فرما</p>
<p>وقاری ملا محمد امین ابن ملا عبدالفضل طبسی که از کثرت قیام در شهر نیریز در شهرت گرفت و با حواء علم و فضل بر طریق مناسبت و وقار فضلا کرام میرفت</p>	
<p>باز گوهر بود دندان ولی تا در دهن باشد شعله بچو اله شو هم شمع و هم پروانه باش بسرگوشی بجا جب گفت برگزیده خرگاش</p>	<p>ز عزبت بهره جز خواری نمیباشد عزیزانرا در سماع از خود چراغ افروز و جدت خانه باش یکایک آنچه آن چشم سخن گوید است پنهانش</p>

وقار

وقاری

وقاری

بیت
و
بیت

درین گلشن شکفتن برود خاکی پشیمان
 و کیل از شرفا، شعرا، تمست و از کلام شکفته اش لبهای افسردگان آشنای تبسم
 مانده سنگی دم ایجاد مگرد دل تو که سر پای تو نازک بود الا دل تو
 و لا مظهر علیجان مولدش شاهجهان آباد و منشاء و منما اش شهر لکنو و مرقا و معرج و
 مرقدش دارالارمارة کلکته بود و با قاضی محمد صادق خان اختر طریقه محبت و ولا
 می پیود در مدرسه کلکته وی و میر شیر علی افسوس مدرس زبان اردو بودند و مولوی
 کریم حسین سیتاپوری و غیره تعلیم و تدریس عربی و فارسی می نمودند
 بگذشتم تصور زلف نگار خویش دادم تسلی بدای بیت بر خویش
 ولایت میر شاه ولایت اسداله آبادی از کملا زبان و عرفا دوران و بنده سنجی
 و بدیه گوئی سر آمد قرآن بود و اکثر باعیات مدیح و منقبت اهل بیت رسالت
 موزون مینمودم متراد

من سنینم و بچار یارم سود است با هر یک یک +
 اما چکنم علی ست یک قبله راست بی شبهه و شک
 مان ذکر علی میکنم و فارغ دل باش از تهمت قض +
 زان رو که علی نام خدا نام خداست اسد معک

رباعی

مارانه غرور و نه شرف در کاست	نه بجز نه گوهر نه صدف در کاست
در دیده دل بهر شناسائی خویش	خاک قدیم شاه نجف در کاست

رباعی

بر اوج سپهر کبریا ماه حسین	در مملکت قدس شهنشاه حسین
بر خاست کمر بسته پی دعوی حق	انگشت شهادت ید الله حسین

ولائی اردستانی طبعش مجبول بر ولای لطیفه سنجی و نکته را سنی سست
در دل سوزان سرشک آتشینم مانده بود آه گشت از آه آتشبار اینم مانده بود
ولائی استرآبادی با فکرش مضامین لطیفه و مطالب شریفه ولائی و وودادی سست

رباعی

بر عاشق زار بیتو ای ماه تمام
گریست که بی خست حلال است حلال
وانی چه حلال است چه حرام است کدام
خنده است که بی لبست حرام است حرام

ولائی مرتضی قلی بیگ ایرانی مدتی بر فاققت نواب سر بلندخان در دهلی اقامت داشت
آخر کار بجاک بنگاله رفته هانجا جاننش از ولای تدبیر جسم دل برداشت ...
در سینه ام ز جور تو ظالم دلم نماند
جز بیدلی بمرزع من حاصله نماند

ولائی میر حاجی محمد سیستانی در خوش بیانی ممدوح اقا صمد ادا سنی سست
ز دوست دوست ز بجز هیچ تقصیر
ولی ولیخان گرجی از خلایمان سلاطین صفویه بود در شعر و شاعری خوش سلیقه و

نیکو رویه

ای خوش آن عاشق که از غم و بدیوار آورد
آنقدر گریه که رحمی در دل بار آورد
ولی قلند را ز قدام شعر است و فصحاء ادبا س

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند
از ترکنه ز غمزه شوخ ستمگرت
جامی بدست گیر که دوران جسم نماند
جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند

وهی عمر خان شاه جهان پوری دروشی است ما هرفنون ادبی موزونی طبع وجودت
ذهن و طلاقت لسانش وهی است نه مکتسبی آزاد طبع و وارسته مزاج بود و در سنه
عشرین از مائیه ثالث عشر مراحل عمره ابا تمام پیو
در نهانخانه اول شاهد طنای می هست
هان درین پرده نمان پرده بلندازی هست

ولائی
ولائی
ولائی
ولائی
ولائی
ولائی
ولائی

<p>تشنیدی که یکی قطره بنصور چه کرد ایکه پان خورده درین معرکه باز آمده</p>	<p>و هپی این باده عشق است بتیج بوش بهر خونریزی مستان بچه ساز آمده</p>
<p>و هم میر محمد علی از سرزمین دلی سر کشیده و در دار الحکومه لکنه توطن گزیده در زبان فارسی وارد و شعر میگفت لکن لالی زبان خور از زبان ملک دیگر نیکومی سفت</p>	
<p>لب لعل تو دید هر کس گفت که بگوید ز حال بیارت</p>	<p>لب بدنان گزیدنی وارد سر بالین رسیدنی دارد</p>
<p>ولسی میر ویسی از امراد عمده یون باد شاه مست و طبعش را با شاهان سخن بگو بے کسم و راه</p>	
<p>خواهم امشب بتو افسانه دل عرض کنم آمید و ارجانم که شرمسار من</p>	<p>لیک چشم سیت بر سر خوابت امشب شود پیش تو عذر گناهکاری من</p>
<p>ولسی از شعراء عهد سلطان حسین میرزا است طبعش ولس را این نظم خوش ادا</p>	
<p>برفتی وز هجرت آتش غم ماند درد لها گفته ام عمری و نخواهم گفت با خوبان ام گویند که ویسی شده دیوانه خوبان آنچه شهامی کشم در بجز خورشید خست گیره آن بالای همچون شلخ گل بنگر باغ</p>	<p>بسان آتشی گز کاروان ماند بنزلسا هر که می بی عاشق خود می خورد بادش حرام دیوانه چه باشد که زد دیوانه بر هم ماه من روشن شود دیگر و ز اینها پیش تو ای چمن سر و هپی را چند بالامی بر</p>
<p>حرف الهام</p>	
<p>یاق سید احمد اصفهانی از سادات حسینی جلیل القدر اصفهان است در نظم و شعر سر آمد شعرا و دبیران و با میر شتاق و میرزا طوفان و لطف علی بیگ آذر و محمد عاشق خیاط و میرزا صبح هم طرح و همدستان و او اخر ایة ثانی عشر سال حلتش از اینجهان</p>	

ک

ن

ن

ن

و فرزندش میرزا سید محمد از شعراء عهد فتح علی شاه قاجار در امری ایران مستعد	
تا نمودیم زمین بوس در دلبخند خویش آه ازان شوخ که از جانم دلم که نیست میرزا ای گل من که گلشن کویت چسان فتم نه بستم دل بجز دیگران اما ز کوسے تو ندیدم زان گل بخیار جز نصر و فاما	همچو خوشبید رساندیم بگردون مرغوش همچو شاهی که ندارد جز از کشور خویش چو بلبل زین حین باناله و آه و فغان رفتم ز بس نامهربانی دیدم ای نامهربان فتم زیاران و وطن دل کندم از اصفهان فتم

رباعی

دلدار اگر بجام خویشم فگند ترسم بغلط بوده باشد دل من	از تو نمکی بروی رشیم فگند بیند که دل من است پیشم فگند
--	--

رباعی

یکروز کسی که با تو دمساز آید از کوی تو گر سوی بهشتش روند	یا با تودی همدم و همراز آید هرگز ز رود اگر رود باز آید
---	---

هادی از سخن سجان شهر قزوین است کلامش سزاوار تحسین و آفرین است
کی داغ خون رود ز کفن کشته ترا
صدره گرش آب بقاشت و شو گنند
هادی شیخ امام الدین از شیوخ انصاری متوطن سنجل مراد آباد بود و میرزا قتیل
درین فن او استاد و در صفت پروانه حاکمی گفته است
تامنور شده قندیل فلک در عالم
لیک در عالم امکان نشنیدم بارے
شمع دیدیم که پروانه بجارش آمد
همچو پروانه که صد شمع نارش آمد
هادی میرزا حسن اصفهانی که در شهر یزد مودع نقد زندگانی است
دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد
ماهی بودم بجاک افتاده آبم زنده کرد
هادی میرزا عبدالهادی کاشی خلف میرزا علی رضاتجلی است ماشطه طبعش عریس

هادی
هادی
هادی
هادی

پادی

پادی

پادی

پادی

پادی

ایکار افکار را محلی و محلی سے
 ز پہلوی ہنر نثری کا عالم دشمن جانست
 مرا از آب چون یاقوت آتش در گریخت
 ہادی میرزا ہادی شہرستانی از شعرا مستعد بودہ و فوہتی بہند رسیدہ باز بوطن خود
 عود نمودہ رہ باغی

دو گاشن جان گل چیدم بیٹو	بوی ز گلستان نشیدم بیٹو
ہر چند نظر باہل عالم کردم	بچو دیدم ولی ندیدم بیٹو

ہادی میر محمد جواد دہلوی کہ در اردو و فارسی شعر میگفت و جو ہنر کات بخش اسلوب
 ہی سفت سے
 گرد کویت ہنوز میگردد
 گردبادی کہ از بخار من ست
 ہادی میر محمد ہادی یزد جردی کہ از لشو و نماور کا شان بعضی آزا کاشی نوشتہ عمری
 در زمین دل تخم عشق و لبران کشتہ در علم طب و معالجات جہارتی داشت و شاہ طہاسب
 صفوی او را با احتساب مالک ایران برگاشت و بعد توبہ و انابت از فسق و فجور بہت
 روضہ رضویہ ماہور گشت و ہانجا بعبادت آہی مصروف ماندہ و در سنہ خمسین و تسعمائہ
 ازین رباط بی ثبات گذشت سے

بجان رسید دل از محنت جہان مارا	اجل کیاست کہ منت نہد جان مارا
تو رجنب رجمت شس چہ نماید گناہ من	یکمشت خاک گل نکلند آب بحر را
بگفتم تیغ کین بردار و اول قتل ہادی کن	سخنہ گفت در عاشق کشی ہادی نتوانم

ہادی نانہی شاعر مرثیہ گوشت و بتلاش مضامین مہکیہ فخرش و رنگا پو سے
 شد شاہ دین سوار و حرم بر قفای او
 گریان و نوحہ سنج تمام از برائے او
 بس نخلماز گلشن آل عم با فکند
 دہقان روزگار کہ ان برو قفای او
 مارون خواجہ ہارون خلف خواجہ شمس الدین صاحب دیوان و شاعری شیرین زبان

ویکیویان ست

قیمت مردم از مهر به خدا	نه زوینار و از کهر به شد
مرد باید که دانش آموزد	تا ز هر کس شریف تر باشد

باشتم میر محمد باشم از مردم کشمیر است و کلامش را در دلها تاثیر...
 ز حرف مهر فریادم ده که مسید انم بجز جناز تو کار در گری آید

رباعی

رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا	کان سایه کند در آفتاب فردا
دولت ند به نجات ز دانش چون فقر	خسخانه به از فقر بود در گرما

رباعی

مایم که در سعه شین کردیم	آتشکده را خیال گاشن کردیم
برویم خیال دوست همراه بخاک	شمعی بجز از خویش روشن کردیم

باشتمی اصفهانی از سادات بود و بحر فقه و فکری معیشت می نمود
 هست آنی با تو و بیاری لانی بان صبر خواهم کرد چندانی که آنم بگذرد
 خوشم ز آنرو که تیرش در دل تا شاد جا دار که خواهد یاد من کرد از خندنگ خود چو یاد کرد
 باشتمی از لطیفه سخنان دار المرز و در شاعران اینجا خوش سلیقه و خوش طرز است
 نظر کن در دل خود تا بدانی که آه حسرت مابلی اثر نیست
 رخت را پر تو نور آگهی است و گرنه رتبه حسن اینقدر نیست
 باشتمی فراهی از ارباب خبرت و آگاهی است
 رهن دل شده خال رخ گندم کونش گویا برده همین دانه زره آدم را
 باشتمی کاشی در زمان شاه طهماسب ماضی بود و با سلامی و کلامی مشاعر و مناظرات
 می نمود

باشتمی

باشتمی

باشتمی

باشتمی

باشتمی

عاشق

بجری

بجری

بجری

بجری

<p>ایام خویش آن بود که از اسباب تعلق دیوانه دلی دوشتم آنم دگری دشت هاشمی لکنوی برادر بزرگ میر بنده علی که از مصاحبان نواب معتمد الدوله وزیر شاه اود بزاز و تمسخر اشتها و میر هاشمی ازین طریق اش استنکاف و استنکار دشت</p>	
<p>دیدہ آئینہ روی بت ترسا کردم شب بشوق در دزدان تو از مشتب آہ دوش بی غنچہ لبی گلبدنی بوس و کنار</p>	<p>منظر جان حزنین عین کلیسا کردم تا سحر رخنہ بدر ہا سے تریا کردم ہاشمی تا سحر از صورت دیا کردم</p>
<p>ہاجر شیخ ابو محمد ابن شیخ نور الہدی از شرفار قصبہ جا جو متصل شہر کانپور از دستان قاضی محمد صادق خان اختر ست خامہ فکرش فلک نظم فارسی وارد و راجور سے می تپد چون مرغ بسمل از فراق روی یار ہر دو عالم کی طرف این ہجر تنہا کی طرف ہجری کونابادی بعد وزارت نواب شجاع الدولہ بہادر صوبہ دار ملک اود از وطن بہندوستان رسیدہ در بنارس الہ آباد اقامت گزیدہ در زمان نواب آصف الدولہ بہادر رخت بے عالم بقا کشیدہ سے</p>	
<p>بر سر او آنچه کا کل میکند بکہ گویم ز گل اندام خود و خاری خویش بردام و ز دل از من صمنی رعنائے بتکلم نمکنے بہ تبسم شکرے با من بیدل و دینی ز خدانا تر سے</p>	<p>گر گویم فتننا گل میکند ز تمگاری آفتوخ و دل افکار خوییش گلرخ سیمبری غنچہ لبے زیبا نے نازک اندام بتی سروسی بالائے با صبوحی زدگان معجزہ تر سائے</p>
<p>ہجری مشہدی برادر مولانا مشرقی از ارباب عذوبت لسانی و فصاحت منطقی ست بگرد کوئی تو با صد نیاز میگردد نگاہ میکنم از دور و باز میگردد ہدایت سعد الدخان کشمیری خلف عنایت الدخان عالمگیری ست محمد فرخ سیر بادشاہ ہر چند باونی بد نبود مگر بسعایت بعض مقربان او را قتل نمود سے</p>	

شهادت نوش فرمود با سکه	
از ابر جدا کرد و بعد جیله گری حقا که هزار بار یا کبیره تری	زان قطره شبنم که نسیم سحری تا برنج گل چکاندای رشک پرک
هند و شیو سنگه لکنوی سپر بھولا تا تھ کہ چاہ او در لکنوالی الا آن مشہورست و وفا ہند و بتساط مرض جنون در آفتاب عالمات سطورہ	
کی کند سیراب کو تر تشنہ دیدار را صد ہزار ان آفرین فرخا و شیرین کار را	دل نیاساید بخت محرومی یار را با کمال آرزو در کار جانان جان سپرد
ہند و گوگل چند قوم کھتری بود در شہر فرخ آباد بر جادہ کھلاش و جبہ عیشت سنی و تردومی نمود س	
چہ مشکل بر دل دیوانہ گردیدست کار شب نمیدانم بسوی کیست یارب چشم بار شب گر میان گیرد امانم شدہ خون بہار شب طیب آمد ز بالین تو گر بان زار زار شب	نمی آید پریر و یان مرا یکدم قرار شب جہان تاریک شد و چشم من از انتظار او سرشک لاله گون چشم ترم از بسکہ می ریزد زفت آن دل را بہر عیادت بر سرت ہند
ہنر جامی بیگ بن ناجی الہ آبادی از اقربا نواب لیر جنگ و از تلامذہ آفرین لاہوری بود و در فن انشا پردازی و ہنر تیر اندازی ید بیضی نامی نمود س در ہر روشن زطر ز خرام تو ز اعجاز ہر گرد کہ بر خاست ز جا کبک می بود ہنر گیان رای اصلش از قصبہ بھجہ حوالی شاہ جہان آباد و مولدش در سنہ بست و ہشتم از مایہ ثانی عشر در دولت آباد فرخندہ بنیادست پدرش اولاد وطن بر فاقت قلیچ خان بہادر در حیدر آباد رسید و ثانیاً ہنگام عروج عالم علیخان برادر زادہ سید حسین علیخان امیر لاہرا بصوبہ داری ملک دکن غاشیہ دبیری وی بردوش کشید و ثالثاً بزمان تسلط نواب آصف شاہ ملازمت بارگاہش گزیدہ عمر بپایان رسانید نواب قدر دان رفقا پرور پسرش گیان را	

بند

بند

بند

بند

هزار از وطنش خواند و بر جای پدرش نشاند و برفاقت فرزندار جمند خود نواب نظام الدوله
بشاهجهان آباد فرستاد و بعد خود بدکن انواع بارهای من بروی نهادند در آخر عمر منبر والا کفر در
اوزنگ آباد معتزل شده بخدمت او ستاد خود میر غلام علی آزاد بگرا می حاضر می ماند تا آنکه
در سنه سبعین و مایه و الف جوادر و حانی را از چهار دیواریت اصر بر جهانند

دوش در آینه شمال رخ یار افتاد صورت گریه حال تو چون اهتمام کرد سینه پوشید سنبل دید چون حال پریشانم رفته ام دیوانه زیر خاک و هرگز نرس کرد	آنقدر آب شد از شرم که از کار افتاد زنگی که داشت در دستم خود تمام کرد ندانم زلف مشکین که ایارب نظر کردم از شرار سنگ طفلان شمع تربت روشنم
--	--

هوائی توئی کلامش در درباری بخوش مضمون است رباعی

هر روز که میرسد شبی دنبالش مرگی است که میرسد با قلم وجود	چون نیک کنی تحصیل جوش عمریت که میرود به استقبالش
---	---

هوائی هندی فکرش در هوای مضمون بند
بلبل از شوق بفریاد که گلزار کجاست
هوشی شاعر نیست از همان و سخنش پسندیده هوشمند است
گفتم روم که چشمت ما کن خواب ناز است
همیبت کاشی جل فکرش مضمون تلاشی است
روان شد از برم آن چشمه حیات مرا
همیبت میرزا همیبت بیگ اصفهانی نواده طهاسپ قلی سلطان که فرمانروای
بندر لار بود و از همیبت وسطوش لوزه بر اندام اشرا رنجار همیبت خط شکسته دست
می نوشت و تخم لطائف و ظرافت در زمین سخن می گشت
آسوده تر ز ماست دل در دامنند ما
هزار چشمه خون از لبه پدید آمد
در آتش است ناله ندارد سپند ما

هوائی
هوائی
هوائی
همیبت
همیبت

سکه در راه تو نماز زشت زینا کشیم توگر خود هیچکس پیشی نپوشیدی چه میدانی	جامی گل بر سر زخم خاری که از پایشیم که تسخیر سپیدی در سیاهی میتوان کردن
---	--

حرف الیاء

یار نواب نورالدوله احمد یار خان بهادر ممتاز جنگ اورنگ آبادی که والدش
نواب شیخ الدوله بهادر دلخان از حضور نواب ناصر جنگ شهید منصب بهت هزار
داشت و نواب آصف شاه ثانی احمد یار خان بختاب نورالدوله و منصب پنجاهاری برد
طبعش با شعر و شعرا اردو و فارسی یار بود و مشق سخن از میر غلام علی آزاد بلگرامی نمود
در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت علم شهرت می افراشت و در سنه ثلث و ثمانین
و مائة دالف قدم بجاده عدم گذاشت

یار

گفتیم در خیال رحمت رفت خواب ما چومی بینم که جام می بکفت دلدار می آید بزرگ قلقل می تازه می سازد دماغم را آی معنان باده را بجام کنید سگش از راه وفا از پی نامی آید	ایمین دید آن بت حاضر خواب ما بلب از توبه های خویشم استغفاری آید چو آن میناد من در لگنت گفاری آید کار هوش مرا تمام کنید سگ او نیم که از راه وفا می آید
--	---

گفتی که خواهمت بجای از زار گشت نخواهم پیش مردم دیده بر رخسار یار افتد یار می شیریزی پیش خورده فروشی داشت و یاری موزونی طبع بر دقیقه سخن بهمت می گاشت	یاری استر آبادی مرد عابد و زاهد بود و بیاری جودت طبیعت نکته سخنی می نمود فاصل شدی گدای ترا انتظار گشت چو پیش آید نظر بر روی او بی اختیار افتد ز نهاد دیده از نظاره روی نکوبستم چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم
---	--

و تازی

تازی

باز

باز

باز

یاری یزدی ناطقی لطیف سنج و بدله پرداز بود کسی و راسته تقبل شخصی نمود بدین اتمم
 گرفتار آمد حکم قتلش نافذ گشت در انحال مطلعی موزون کرد که بسامعش حاکم از سر
 خون او در گذشت
 از قتل من خواهد شدن فردا تا شامی گر
 چیزی نماند از عمر من مایم و فردای دیگر

رباعی

رسو شده حرم جانان مایم در کوی تو عمرت کاز خواری عشق	دلسوخته وادی هجران مایم داخوش کن کافر و مسلمان مایم
--	--

یهیچم میرزا نصر الدبیک ابن میرزا انعم بیک لاهوری بود پدرش بملازمت نواب
 زبردست خان ناظم لاهور اوقات بسری نمود و این در پیشم بموزونی طبعی و بلند شاه
 آفرین لاهوری میل به تغزل داشت و در عنقوان شباب و ابتداء مشق سخن بوم شوم جنون
 و راشیانه دماغش بیضیه گذاشت و در کوه و بازار برهنه تن میگشت تا آنکه همین حالت
 ازین عالم گذشت

بود یک برگ گل از گلشن عشق آینه را که شوق تو در بر گرفته است آزاد پس از مرگ دلم کی زختم اوست بشوق لعل لبش با شراب میازم	کو کهن تیشه که بر سر زده است تسبیح استخاره ز جوهر گرفته است خشت بخدمت تخته مشق ستم اوست و گرنه من یکی جام بنگ شهبازم
---	---

یحیی سید محمد یحیی رضوی اباحسینی اما ابو العالی طریقه متوطن شهر عظیم آباد است
 و در علوم رسمیه و شعریه و تاریخیه ذی استعداد و کتساب اکثر علوم از مولانا شاه
 محمد سعید حسرت نموده که از مشاهیر علمای عظیم آباد بوده کلام خود که برای درج این
 تذکره فرستاده چند ابیات از ان در نیقام ثبت افتاده
 دور از ان ماه اگر آه تبه خاک کنم
 تیره چون نجات سیه گنبد افلاک کنم

<p>گور آن زند قدح نوش تہ خاک کنم بوسہ گیر از لب چو قند تو ایم چون رخت ازین موج خطرناک ببارم بہوئی بت گل پیر ہنہ فریادم خاک مار آمدہ از جنبش خود ببارم نباشد چون دل بیاب اندر خط فرامم دشمن جان بلای دین شد چقدر ای پری حسین شد درد دل من چنان کمین شد کہ بطرز سخن حزین شد باز جانم میکشد سودای گیسوی کسے درد دلم حرفی از ان لعل خنکوی کسے ہست محراب عبادت طاق ابروی کسے</p>	<p>ہر کہ میرد ہمتاے نگاہ مست بند ہم دل بویوسف مہرے گر ہمتستان نکند یا دوسے ما کرد بیاب اسیران قفس را بچین ای نسیم سحر آہستہ بکوش پانہ چسان ضبط غم عشق پر یویان کنم تاصح آند اسد چہ نازنین شدہ از خط سبز بر رخ سادہ در زمان و مکان نمی گنجے ہر ت فیضان حسرت ای بچی باز دل را می برد شوق گل روی کسے عاقبت دریای وحدت را بچوش آوردہ سیدار زانی بشیخ شہر ای تکیے مرا</p>
---	--

میچی قزوینی از سادات و امرای فضیلت شعار و لب التواریح بعبارت رنگین و مستین
 متضمن ولادت و فوات علماء و شعرا و سلاطین از وی یادگار و در سنہ احدی و تسعۃ ہفتاد
 ازین دارنا پائندار سوئی دار القراست

<p>قصہ شوریدگی عاشق شیدا دارے تو درین کار نگار اید بیضا دارے</p>	<p>آنگہ بر لاله تر زلف سمن سادارے ساعد سیم نمائی و دل از دست برے</p>
---	---

میچی لاری محی قلوب مردہ بخوش گفتار است
 بہر تو میکشد دم و آہے نمیکنے
 ای سنگدل چہ آہ نگاہی نمیکنے
 میچی نیشاپوری از فضلا و شعرا فصاحت الکنناہ ست و فواتش در سنہ ہشتاد و پنجہ

میچی
 میچی
 میچی

<p>ملک یاحور یارضوان کداحی مهی هر که که بر بالای بامی</p>	<p>توئی سر خیل مهر و یان نامی چو درستان خزامی سر و تازی</p>
<p>میگی میگی یحیی خان گیلانی که بکمال رفاه و فلاح زندگانی مینمود و با حیا دست شاعران مشغول بود</p>	
<p>هزار طعنه ز مردم شنیده خواهی رفت که پشت دست بدندان گزید خواهی رفت</p>	<p>برون ز گویتو با خون دیده خواهی رفت بپای بوس تو چون آدم ندانستم</p>
<p>میگی میگی یحیی خان لاهوری اصلش از قوم افشار بود والدش میرزا با برنامه در هند سید سکونت لاهور اختیار نمود و در سال تسع و سبعین از زمانه حادی عشر میگی خان سر بصره ظاهر کشید و بعد سن تمیز بقصد کسب علوم بایران زمین رسید و بعد حصول مقصود عود نمود و در زلی بلا زمست محمد اعظم شاه بادشاه و بعدش بنجدت محمد فرخ سیر بادشاه شهید در میدان امتیاز از اقران می شنافت آخر الام ببرد فتری دار الانشاء محمد شاه بادشاه سرفرازی یافت و مدته العمر بر همان عمده بود تا آنکه در سنه ثانیه از زمانه ثانی عشر وداع حیات نمود</p>	
<p>ز فیض رعشه پیری بوجد آمد ایام من بزرگ گل ز باد صبح روشن شد چرخ من میگی میگی یحیی علیخان لکنوی ابن منشی ثابت علیخان ابن منشی رونق علیخان امین الانشاء مدرک در زمانه و امی او دست اصلش از قصبه صفی پور مضاف بدار الریاسته لکنوی و خودش را شهر لکنوی نشاء مولد مردی نیک نهاد صوفی مشرب است و در او اسطمانه شاهانه شعر از حال او ازین در محنت و تعب است</p>	
<p>پروانه وانیست نشان مزار ما پیشتر آن شعله خوسن آید از قضا هم ره فوسن آید</p>	<p>بر باد از شعله حسنتش غبار ما شعله سان سوخته میقرار بهما چاک دل را چسبان رفوسازم</p>

توضیح

توضیح

توضیح

<p>آب رفته بجوئے آید وز آتش درونی خود شمع برکنیم میکش شویم و ناله مستانه نسیم</p>	<p>چشم یکنی بهج شد بی نور یجی بیا دگیسوی او شب سحر کنیم بریا دروی ساقی و پمانه چشم خود</p>
<p>یزوان قلی از عظام بخارا است فکر سایش معرکه آراسه دلدار سرو فاندارد رحمی بر حال ماندارد یعقوب شیخ محمد یعقوب و وطنش غیاث پور و در نظم شاگرد پیاری لال تخلص الفته مشهوره صد بهشت است گم برد پس مرگ سگ بکوئے تو استخوان مرا یعقوب شیخ نجم الدین ساوجی که سلطان یعقوب خلف سلطان حسین بیگ ترکمان تر بیتش پرداخته و بمنصب عالی وزارت مرتقی ساخته و وی بعد وفات سلطان غزلت گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین نگردیده</p>	
<p>ز بیم طعنه اغیار یا از عار نشینند که مستی را بهانه سازد و بسیار نشینند</p>	<p>نمیدانم چرا با عاشق خود یار نشینند صبوحی کرده مست آمد ببالین خسته خود را</p>
<p>یعقوب میرزا یعقوب استجد از قوم قزلباش سر برافراشته و فکر نظم مدام مد نظر دشته رباعی</p>	
<p>چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست چون لعل حیات بخش خندان تو نیست</p>	<p>خورشید فلک چو ماه تابان تو نیست سر حشیمه آب خضرا می غنچه دهن</p>
<p>یعقوب میرزا یعقوب اصلش از قوم و مولد خودش کاشان و به پیشه خیاطت او قاتش گذران دوشینیه کی وصف جمال تو ادا کرد نادیده رخت مهر تو جا در دل ما کرد یعقا خیاط بحر فیه خیاطت وجه معاش می انداخت و بسوزن فکر جامه رعنائی بر تن</p>	

یزوان

یعقوب

یعقوب

یعقوب

یعقوب

یعقوب

یوسف
بن
یوسف
بن
یوسف
بن
یوسف
بن
یوسف
بن
یوسف

شاهدان نظم چست و درست می‌دخت

پشت بر راه روم از سر کوی تو برون زانکه در هر قدمی رو بقفا نتوان کرد

یعنا قمی موصوف بشیرین کلیمی است

بچنگال همانگذشت مشت استخوان من سگ کولیش بجا آورد رسم آدمیت را

یقین میرزا جلال کاشانی مستمع کلامش موقن مضمون یابی و خوش بیانی

رفت از برم چنانکه بگردش نمیرسم کی عمر رفته را بدو دیدن توان گرفت

یقینی از متضنان خوش تر مات هرات است و دستش از قاطنین یزد بالیقین از

مشتهات از شعراء عهد سلطان حسین میرزا بود نکات بلیغ در ترکی و فارسی موزون

می نمود

صبحی که دم بهر نزدیک نفس تویی نخک که بر نخورد از و میچکس تویی

بکمال محمد انور منوطن شهر مراد آباد مدعی نیک نهاد بود

روی تو هر که دیدی تعجب شبیه گفت هر کس شنید ذلک لاریب فیه گفت

کیسان کیسری سنگ دلوی از قوم کتیری است و قدرتش کیسان بر نظم ریخته و درسی

آن همان ابرو که چون تیرت بر مژگان او گر هفت سازد دل من مشیوم قربان او

یعنی گرجی از موالی شاه طهارت صفوی است و سرخی طبعش در معارف نظم قومی

دستی که عنان خویش گیرد امروز در آستین کس نیست

یوسف امیر یوسف اصم استرآبادی عزیز مصر والا نژادی است رباعی

جان بر دلش از کف صاحبان

عطار که هست دلبر عشوه گران

چون دیده ماست بر جالش نگران

هر کسیه که در دکان او حلقه زده

یوسف خواجه یوسف خراسانی ابن خواجه رکن الدین از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر بود

در کنگان نظم به پرورش یوسفان نکات طریقه یعقوبی می نمود

از تبسم لب آن غنچه دهن گویا شد
 داغ دل چشم تو روشن که مگدان و شد
 یوسف میرزا یوسف خان دهلوی از زمره منصبداران سلطنت محمد اکبر بادشاه
 بود و بکامرانی زندگانی می نمود این رباعی در جواب رباعی عرفی از دست رباعی

عرفی رفتی بد دست پیوستی تو	وز کشمش زمانه وارستی تو
فردا غم دوست یه دست هستی	خوش باش کزین بایه گران دستی تو

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصر فکرش یوسفستان مضامین عشق بازی سه
 جان ز پهلوی تن از قیمت خود بخیزت
 قطره در برابر چه داند که گهر خواهد شد
 یوسف میرزا یوسف ابن حکیم میرزا محمد صادق از سادات رضوی ساکن محله اشرف آباد
 شهر لکنئوت فکرش صنایع و ذمهنش رسا و طبعش نیکو مدتی تحصیل علم طلسمات و نیزنجات
 توجه گماشت و باستکشاف و قائل و غوامض آن با قاضی محمد صادق خان اختر مراد سلط
 داشت شعر و سخن خوشتر میگفت و در سنه سبع و اربعین و هائین و الف در عین شباب
 از جهان رفت سه

سداحمد که محبوب دلارام رسید
 رنج دوری و غم هجر با بنجام رسید
 یوسف میرزا محمد یوسف مدارالدوله مختارالملک وکیل السلطنة خلف الصدق خواجه موسی
 از اولاد سید امیر کلال بود و خواجه در هندوستان رسیده بدانامی سحرالدین جهاندار
 بادشاه دهلوی بذروه کمال عزت و احترام ترقی نمود از وی اولادیکه بوجود آمده از آنجمله
 یکی میرزا محمد یوسف مدارالدوله بود که مدتی همراه اخوة و اخوات در قلعه شاهجهان آباد مقیم
 می نمود و بعد تر زلزله بنیان سلطنت دهلوی و محاربه مصاحبه وزیر الممالک نواب شجاع الدوله
 بهادر با ارباب فرنگ در لکنئوت وطن گزید و قصبه چهریبه و غیره مجال اقطاع حاصل گشت
 هزار روپیه از جانب وزیر برایش معین گردید و وی یکی از نبات خود را بجباله از دواج
 یمن الدوله نواب سعادت علیخان بهادر ابن نواب شجاع الدوله کشید و نواب علی زنجیخان

یوسف
 میرزا
 یوسف
 میرزا
 یوسف

وزیر و اجد علی شاه خاتم سلاطین ماوراء النهر محمد علیخان یکی از اخلاف مدار الدوله بود
و خاصه مدار الدوله جاده سخن را بکمال خوشنقار سے سے میبود...

تو به ام می شکند باد بهار ای ساقی گل اگر کرد فدایت ز رخ خود را چه عجب پر عنبار است دلم جام می ناب کجاست گر چه مستیم و خراب از می لعل تو دمام بهر یک جام مکن دار و مدار از یوسف	فصل گل میگردد و باد بهار ای ساقی نقد جان است مرا بهز شارا ای ساقی تا بشویم دل خود را ز عنبار ای ساقی مانده در دل هوس بوس کنارا ای ساقی چون برتست درین دار مدار ای ساقی
--	--

یوسف یوسف علی جلالت زلفی حسن ادا کرد سر یوسف بیانش از آرزو باعی

تا نقد فدای جانانه کنیم تا شمع مراد بر فروزیم شبی	جان در سر کار عشق مردانه کنیم در یوزه همستی ز پروانه کنیم
--	--

یوسفی و بلوی از اطبا سرکار محمد ظمیر الدین بایر پادشاه است تالیقاتش نظا و شرا
مثل طب یوسفی متداول ایادی و اقواه سه

میزد سپهر لاف ز رفعت بکوسه او شد آفتاب گرم و برآمد بروئی او
یوسف مولوی محمد یوسف علی ابوالکامد خلف الرشید مولانا الحاج مولوی
محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علیخان گوپاموی ولد شیخ رحم علی فرزند مولانا
شیخ عماد الدین سندیلی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحم علی در قصبه گوپامو بابت
نواب کرم علیخان فاروقی قنوجی گوپاموی کد خدرا شدند و از وطن خود کعبه سندلیه
بریدند و در قصبه گوپامو وطن گزیدند و از ایشان مولوی فضل علی خلعت جو دو پوشیدند
و بوجه قرب قرابت مادری خود با نواب امیر الهند والا جاه محمد علیخان بهادر رئیس
ملک کرناٹک مخاطب فضل علیخان بهادر گردیدند و مادام الحیات با سایش و آرام
مرغه کمال و از افکار و نینه و نیویه فارغ البال بعبادت و طاعت ایزد متعال پرداختند

یوسفی
یوسفی
یوسفی

و شرف حج و زیارات هم حاصل ساختند و بعد انتقال آن والا دو دمان مولو
 محمد یعقوب علی خلف اصغرشان بعمربست ساگی برای تکمیل کمالات علمی و عملی نزد برادر
 بزرگ خود مفتی مولوی حاجی صادق علی المخاطب بجاجی فضل علیخان ثانی رخت بمراس
 کشیدند و در اینجا از خدمات اتقنی القضاة افضل العلماء مولوی محمد ارتضاعلی خان بهادر
 گوپاموی و مولوی تراب علی خیرآبادی و مولوی حسن علی ماهلی مدرسین مدرسۀ عالیہ مدراس
 از محصلین علوم معقول و منقول گردیدند و حکام انگریزی انجا بفضل و کمال شان گردیده
 اولاً بعهده افتاد ملک ملیبار و ثانیاً بمصب قضا و صدر الصدوری مچلی بندر و راجمندی
 برگزیدند و در عشره سادسه از مائتہ ثالث عشر احرام عزیمت حرمین شریفین بستند و بعد
 معاودت ازان مقامات متبرکه بکمال زهد و ورع دل از نوکری انگریزی برداشته
 در شهر راجمندی بکاشانه خود نشستند تا آنکه ستم ماه مبارک صیام سنہ ثلث و ثمانین و پنجاه
 و الف بجوار رحمت ایزدی پیوستند و مولوی محمد یوسف علی یوسف از ابتدای سن تیز
 تا دوازده سال بخدمت والد ماجد خود بوده اکتساب اکثر علوم از ایشان نموده و بعد
 مفارقت از خدمت شان بتکمیل بقیہ علوم و فنون از علمای لکنو و دلی پرداخته و از گوپا
 دل برکنده لکنورا وطن ساخته و بعبیت طریقت در خانواده چشتیه بردست سر حلقہ تصوفیہ
 کرام و سرآمد علماء عظام مولانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف بجافظ سید محرم علی
 قدس سره نموده و در خدمت مرشد خود مدتی بمراقبت علوم باطنیہ بوده و در سنہ ثلث و
 ثمانین از مائتہ ثالث عشر قدم بر جاده تلاش معاش صوب دارالاقبال بھوپال گذاشت
 جناب والیہ عالیہ باضیہ و حالیه بکمال قدر دانی اولاً اورا بنظامت برداشت پس بنظم
 و نسق خالصہ شریفیہ بالان خاص خود نواخت سپس به بندوبست امور جزئیہ و کلیہ سرکار
 ولیتہ العہد بہادر معین ساخت هر چند ترجمہ و کلام آن والا مقام و رشمع انجمن بگارتان
 گذشت لکن از آنکه در تہذیب و اصلاح این کتاب یار و یاور زمانہ نگار است اشعار

حائل و مقالش بانگ جدت واجب گشت این خمس بر غزل شیخ ناصر علی سهندی	
ازوست و خیلی نیکوست	
ساقیا عهد شبابت تو هم میدانی	روز و شب غفلت و خوابت تو هم میدانی
معی کشتی عین صوابست تو هم میدانی	دفع غفلت ز شرابست تو هم میدانی
آب غارتگر خوابت تو هم میدانی	
در تنور دل من جوشش سیل سوداست	ز ورق عقل ازین سیل بگردانباست
ساقی آثار تلامطم ز درونم پیداست	کشتی با ده بده ورنه ز دل طوفان خاست
چشم من عالم آبست تو هم میدانی	
ای ملامت گرمی کار بعشقت نفاذ	نیست در حافظه ات قصه قیس و فریاد
واردات نل و واقع تو خواندی ای راد	عشق چندین دل معمور بویرانے داد
سیل یک خانه خرابست تو هم میدانی	
گردی آینه حیرت چو من دلشده را	که فرح خانه نمودی ز قدم نمکده را
بیجا بانه نشین ترک ناعربده را	رخ پوشان ز من ایشوخ که حیرت زده را
پرده دیده حجابست تو هم میدانی	
عشق منزل دل دیوانه طلب کن زاهد	چشمه گریه مستانه طلب کن زاهد
وزمغان شیشه و پامانه طلب کن زاهد	آبر و از در میخانه طلب کن زاهد
طاعت خشک سرابست تو هم میدانی	
بسکه سیلاب فنا دیده من انگیزد	زاهد خشک چشم تر من پهنیزد
داند آنکس که بر وفا فته نور ایند	گوهر معرفت از جوی سرشکم خیزد
چشم بی گریه سرابست تو هم میدانی	
وله رباعی در نعت	

بر فرق عدم سایه اوسایه فگن در سینه او دمید صبح گلشن	شمع عالم ز نور ذاتش روشن بر غنچه دلی که پر توی زد مهرش
وله تاریخ ابتداء تالیف این آثره که نغزہ دی القعدتہ ربع و ستعین و مائتین و الف بود	
صبح گلشن گلشن عالم دلفروز سخنوران گفتم ۱۲۹۴ھ	از ذکا بر علی حسن دم زد سال تنویر مطلع این صبح
قطعه تاریخ ختم این نسخه و گلشن که آخر ماه جمادی الاولی ۱۲۹۵ هجریست از منشی محمد میر فراز علی وصفی الہ آبادی کہ با سماع خبر این تالیف قبل اختتامش از حیدر آباد فرستاده بود و خودش در و با جیب آباد مقیم جمادی الاولی همین سال از بی عالم حلیت نمود	
یافت این تذکرہ جدید ارقام یادگار سخنوران انام ۱۲۹۵ھ	چون ز کلاک امیر ابن اسپر گفت تاریخ و صفی خوش فکر
قطعه دیگر تاریخ تمام این کتاب از سخن سنخ نکتہ یاب در معارف نظم صاحب قدرت و قوت شیخ محمد عباس رفعت*	
کہ اورا جوان مرد عاقل نوشت کہ دانا خطابش حلاصل نوشت خیالات انسان کامل نوشت ۱۲۹۵ھ	خنی تذکرہ صبح گلشن بود علی حسن المعنی زمان بتاریخ اور رفعت خیر جو
قطعه دیگر تاریخ طبع از گلچین حدائق نکتہ دانی منشی محمد عبدالعزیز اعجاز رسوا	

و طریقه استخراج اینست که از خانه سوم دایره منجمه خانه های چهارده گانه هر خانه را که خواهند مبداء قرار دهند و اعدادش بگیرند پس یک خانه گذاشته اعداد خانه سوم بگیرند و همچنین یک خانه گذاشته اعداد خانه دیگر گرفته باشند تا که بخانه مفتی که همان مبداء بود برسند پس اینهمه اعداد را هفت خانه بشمارند بیکزار و دوصد و نود و پنج خواهند بود

تایخ طبع از سید جلیل احمد سه سوانی سلمه

صبح گلشن چه خوش مرتب شد	چون رخ دلر با فریبنده
سال تایخ طبع با تفت غیب	گفت باغ و بهار زیننده

تقریظ این تذکره ارباب سخن مسمی بصبح گلشن از ناظم کلیت و ناشر بمبیا موجب معانی رنگین مخترع نکات و نشین ساحر سحر صلال مورخ بی مثال اعجاز بیان محاضر ذوق و شوق برگزیده روسا و قصبه کاکوری مولوی محمد محی الدین خان ذوق که هر فقره ترش از سنین اختتام این صبح گلشن مجرب و مصرع شعری بسال اتمام این گلشن فراموش است

مترود باد که نسیم کمال از قصبه و لهای پاک نهاد در هوای وزیدن است + و صبح گلشن از مطلع هنر آریها آماده و میدن + داد طلبان فنون را باده کام جو سها و جام + وزیره چینیان کمال را بر بانه صله اندوزی صلاهی عام + و کان دلهای هنر آما از پایهای کسب علوم سرمایه انبار و جشن استفاده را روز بازار از حقایقش از ری این سرمایه گران بها + از بهاسخی طبع کمال پسند و الا قدر دانی است + و آینک

هنگامه آرای جانون نگار یوسف او از محل پیرای پیوسته کاروانی که طایفه
 فنون را در بزم تالیف او جانی + و ناچان مناجح علوم را بر زیر سایه اوج پیمای
 او ماوانی + نامه پرداز می که بیال نوری نامه او از معانی پنهان دانست +
 و صحیفه نگاری که صفحہ مانی و بهزاد بخت سواد او شامی + آهنی دیباچه کتاب دانش
 و فرسنگ ادب فرمای دانش سکالان فرنگ + خورشید سهای جلال نیز آفرود آسمان
 دولت و اقبال + تو اساز عشرت کرده معانی + بدیع مقال از فرمہ خانہ اضع البیاض
 تدر و جاگزین اوج کو مسار کا نگاری + سر و چمنده جو بار والائی و والاتبار سب
 گوهر اوصاف پیرای چار بوج عنصر + اوج پیمای والا جایی + سید علی حسن خان
 بهماور + بسواد دیباچه نگاری ارباب سخن + آرسطو این نامه سلسله جنبان بزوق عال
 گردیده و بیاد بلبلان شیفته بهار این چمن از بار قدر دانی از گلبن طبع ارباب کمال
 ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵

برچیده

خوش امری نامه سنج و بهین نامه نه سیلاب کلک تو گوهر فشانند تو آن بانو نامه پیراستی مگر حبیب تشکین ز هر گل زرید بهین نامه از بهر بر دست ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵	بیوم هنر از تو هنگامه که گویم کف پر من ز رفشانم ز طرح نوش حله آراستی گل ترکزین صبح گلشن دمب که بجز منرا نوان گوهرست ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵
---	---

با جمله چون مایه مرغ نامه و نامه پرداز از احاطه ادب فرو نیست + و از قلمی انام
 بیرون + پس زیباست که دست دعا بلند سازم + و از گلگون امید قبول بوجه آرای
 شاهد مدعا پردازم + که الهی نقاط این صحیفه سواد آینه مردم دیده پای اولوالانصار
 و دستور پرچم این نامه دل آویز کند انداز نگاه اوج طالبان دیدار باد +
 ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵

<p>ز دیده دل بشوق دیدار بست مملها الی صبح گلشن بر دم بر مطرح دلها ۱۲۹۵</p>	<p>فتاده برده تا از چهره لیلیای لیلی نگه دایم از این گلشن گل نظاره بر چند ۱۲۹۵</p>
--	--

مناظره فلک کجی قمار با فکر بلند پایه شعر از نامدار متضمن مدح جناب
 مستطاب نواب فلک اقتدار امیر الملک الاجاه سید محمد صدیق حسین
 خالص صاحب در دام اقبال هم از منظومات سخنور صاحب سرمایه
 نظم آستر بلند پایه آنکه و صفش خارج از حیطه طوق محمد محی الدنجان ذوق
 کاکوری موطن مشمول عواطف رب ذوالمنن است

در آویخت با فکر چرخ نشند
 فزون پایه خود پسندی ز ما
 که جایی تو بواج افلاک نیست
 ندانی مگر رتبه بر ترم
 بفرقم ز خورشید تاج و کلاه
 ندانی عطار دود پیر منست
 ز دم سکه بر کشور آباد هست
 ز دلها بد لهما تو دادی نورد
 بجیب اندرت جز خرق ریزه نیست
 ولی بار افکنده چون سایه
 کمال تر از روز بازار کو

سحر زد چو بر بام گردون کند
 که ای آنکه جوئی بلندی ز ما
 بر اینست قرومانگی باک نیست
 نمی گاه و بیگانه پابر سرم
 ستم شاه و او جرم بود تنگ گاه
 ندیم اختر و مه وزیر منست
 ز قرص ز خور که دارم بدست
 بکوی طلاقت توئی هرزه گرد
 چونم دُرت گوش آویزه هست
 گرفتیم که تو کاروان مایه
 هنر مایه ات خریدار کو

خذف ریزه ات گر همه گوهر اند
 ز قدر آوران اندرین عهدت
 چون فکر این سخن از فلک شنفت
 که ای غافل از رفعت پایم
 خموش کاین همه هرزه کوشی چراست
 تویی کاسه در دست در با نورد
 منم چشمه رحمت کردگار
 تویی کاسه لیس در ناکسان
 چو دو نان به مجلس سازی کنی
 سبک ظرف من بچو تو نیستم
 منم گرچه مداح شاه و پسر
 بگو تا ہی نطق عذر آورم
 مگر گوهر تاج شایان منم
 من آن شهر یارم بکلب سخن
 کسی را که شایان آن دانش
 بر او رنگ توصیف بنشانش
 چو تو نیستم هرزه و بوالفضول
 و ماغت که پیر زادعائی شیست
 بفرق تو چتر یک از دورتست
 تو از نقد غم برستانی خراج
 پراز کینه ات مخزن سینه با

پندار کار بابت دولت خرنند
 وزین جنس با زار عالم تهیست
 بغرید و بر نویش چید و گفت
 فروسخ جنس گر انامیه ام
 به کم مانگی خود فروشی چراست
 میخو انیم بچو خود هرزه گرد
 منم سحر سیلاب خیزا بر بار
 شب و روز گردان بکام عثمان
 فروزد اگر ذره بازی گننه
 سر راه نازش نمی ایستم
 کشم ناله عجز لیک از ضریر
 بلب حرفی از نارسائی برم
 در گوش دولت پیمان منم
 که فخر شهناست طفرائی من
 مخاطب بمدوح گردانش
 ز قرطاس تشریف پوشانمش
 بهر یک زخم حرف قدر عقول
 چو طبل تهی خالی از آگهیست
 همه سایش خلعت جورست
 ز داغ جگر سگات رارواج
 جهانی ز من برد کعبینه با

و در کلبنت خارا از اردل
 جهانی چوریگ و چو مجرای آب
 ز پیشینگان چند گویم خنبر
 چه سعدی چه فردوسی و انوری
 کلیمی که در مدحت ذوالفقار
 پوشد بر سر طور مدحش کلیم
 نه این رحمت خاصه بر پاست
 کنون هم گهر سنج و گوهر خزانند
 از انجمله نواب عالیجناب
 خوشا حال خسار آل رسول
 هم آن بانوی دادگر خوش نوال
 ازین هر دو مهر و مهر برتره
 ز مدح آورالتش که ذوق خزینت
 ز انعام نعمت بر خوان اوست
 چو بنواخت قانون مدح از اصول
 همانا ز سنجیدن جوهرش
 فلک چون ز فکر شنیدین سخن
 ز گفتار او خنده اش در گرفت
 بگفتا که این بوالفضولی چه است
 گرفتیم که عمدت پراز نکته سنج
 هنر داد خواهست داور کجا

طراوت بر از من چمن زاردل
 ز توبی نصیب و زمین کامیاب
 که بردند از مخزنم سیم و زر
 که بستند از همتم یا وره
 ز نوک زبان گشت خنجر گزار
 بیک مطلق بر دک قرص سیم
 زمین اندرین عهد هم دستانت
 ستانند و بخشند و فیضی برزند
 ز اولاد سنجیده بو تراب
 فروزنده نور چشم قبول
 بودند آرای بھوپال تال
 کند فخر بر خویش تن سرور
 ز فیض من از خرفش خوشه چینت
 گهرهای تحسین بدامان اوست
 بنخشد تشریف حسن قبول
 توان گفت سنجید در گوهرش
 در آمد بقهقاه و شد خنده زن
 شد از خویش و دستی بلبت گرفت
 نگفتم درین عهد قدرت کجاست
 نبرد از سخن داوران لیک گنج
 گهر سیل سیل و گهر خر کجا

نه بینی که ذوق این بیابان سپرد
 نه پوشید تشریف دولت تنش
 قبولیست تشریف بی آستین
 چونس ترا روز بازار نیست
 متلع تو در معرض صدر نیست
 الا تانه خواص گیرد بکف
 بود آب تابسته چشمه سار
 در نیمه قدر دان تو کیست
 چون فکر این سخن از فلک کرد گوش
 نئی بر صواب و خیالیت خطاست
 نه بینی بیابان جهان هر شب
 همانا گل آوردت حسین او
 در نگش روی مقاصد بود
 که در دم صلائی فسون در دهد
 چو اکنون گل آفرین بردمید
 شربا تو ان چیدانین تازه شاخ
 چو دیدم چنین باؤل ارچمند
 به بسط بساط سخن گتری
 که آن منزل فیض و این رهگرای
 چو او را حسد بحر خیر آفرید
 ز جودش منم طالب کار خیر

ز فیضت ذره پی بمنزل نبرد
 نه پر شد ز نقد عطا در منتش
 زری هست بی سکه و این آفرین
 نیز زد و بجزو گر خریدار نیست
 که مار تو وابسته قدر نیست
 نیز زد و گهر در دکان صدف
 بس سبزی آید کجا گشت نزار
 مگهان توانی با امید ز لیست
 بیاسخ در آمد که امی هرزه گوش
 که مدوح ما نخل جود و عطاست
 نخستین گل آرد پس انگه شمر
 دهد ثمره تا بر شمر چین او
 نه همچون درخت مشعب بود
 همان تخم کار دهان بردهد
 باندک زمانی توان میوه چسید
 که بایش بلندست و دستش فراخ
 که نمی نکو کار نیکی پسند
 نمودم باو ذوق را رهبر
 ستایش ره آورد من ره گمائی
 چسان نیکوئی نماید از وی پدید
 نه میخانه سازد نه ابنای دیر

چنین جامی فیض است کاشانه ام
 نیم همچو تو من رفیقِ حسان
 ز انصاف مگذر گرت شدیقین
 چو بشنید گردون ز فکر این خواب
 بر آمد ز کلاب تو حرف درست
 در اطراف عالم بگشتم و لے
 کند رحم او لطف عمیده را
 بگام ارچی پی کرد راه سوال
 چرا نیگوئی ناید از وی پدید
 چو سعادت اکنون دعایم همین
 طلبگار خیرست و امیدوار
 بود ذوق بهر ش طلبگار خیر
 خدایش در آفاق نامی کناد

نه در طبع دو نان بود خانه ام
 خلاف کسان یا در نا کسان
 ز پیشین سبق بُرد عهد پسین
 سر افگند و گفتا توئی بر صواب
 ز عهد کهن خوشترین عهدتست
 ندیدم چون رحم دل با ذلے
 خذف بشمرد گنج بخشیده را
 هنوزش گفت بود دریا نوال
 که بر کار خیرش حسدا آفرید
 که هم ذوق و هم یاری آن پاکدین
 خدایا امیدیکه دارد بر آرد
 امیدش بتوفیق در کار خیر
 بجود و عطایش گرامی کناد

تقریظ تذکره شمع انجمن ریخته کلک گهر سلاک جان بیت عاشق
 رسول اللہ مولوی غلام امام شهید ابقاہ اللہ احمدیکه بعد طبع شمع انجمن
 فرستاد و بطریق یادگار و تمقیام ثبت افتاده

تذکره شمع انجمن عطیہ بہیہ حضور پر نور امام اقبالہ دیدم از غایت نشاط و نہایت انبساط
 آنقدر با بر خویش بالیدم کہ در خود بگنجیدم ز ہی شمع انجمن کہ انجمن آرای انجمست
 و مرآت صورت نمای مردم خاموشست و از حدیث دیگران ہمہ تن گویار و پویشست

و چون نکست گل صد چمن بویا آئینه ایست بی زحمت نظاره بر روی دیگران بگردان
 سفینه ایست بی منت آب روان روان اگر بزرگ معنی و بیان پروانه وار گردد
 سرش گردند پروانه دارد و چون شمع محفل یکجا بپرازدارد و ...
 هر جا که نشانند سبکبار نشینند کار دیگران سازد و بیکار نشینند
 آنجن بخلوت دارد و خلوت در انجمن وطن در سفر دارد و سفر در وطن نه بی حجابانه
 با اغیار مانوس نه پیش همرازان پرده نشین فانوس کا فور صبح با مشک شام آسختند
 تا آنرا بقالب نور فرود نختند از نیخاست **رباعی**
 هر شمع بوقت شب فروزان باشد باگریه و سوز

در روز چشم خلق پنهان باشد حسرت اندوز
 این شمع چه مهر و ماه تابان روشن بی فکر لکن

در محفل صدیق حسن خان باشد در شب روز
 و چرا نباشد که ریخته طبع صنعت زای نواب معلى القاب است آنکه نورش از سرق تا غرب
 روشنگر عالم همچو آفتاب عالم است آنکه آوازه کمالش آویزه گوش جمال است آنکه
 شهرت جلالش آئینه دار صورت کمال محقق هر سه زبان است در عهد خود از گرانمایگی
 همچو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دانست در جمیع علوم از بلند پانگی گانه و طاق
 و در بندش منعی بیگانه او ستاد منتجبی اگر متنبه گردیده نظر استفاده بر قصاید عربیه او
 بر میگذاشت قصاید خود در ابر طاق نسیان میگذاشت قاریان اگر خود را خوشه چین
 خرمین کمالش دانند میرسدش آرد و گویان اگر نمکخوار خوان نوالش باشد حی سزوی
 دواتش بر حشیه ظلمات است قلمش جو بیار آب حیات گوهر درج برتری درج گوهر
 سروری آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب حشمت و اجلال بجز کرم ابر هم
 و الا شیم مالک رقاب قلم والی چه و علم جناب سنبطاب امیر الملک و الا جاه نواب

سید محمد صدیق حسن خان بهادر اریکه آرای جاه و جلال فرمانفرمای ریست
بهوپال مشع الیدایانا وایاکم بانوار افاداته و فغننا و نفعکم باکثار حسنة منظم

<p>سواد آن برداز دیده همچو سحر غبار که کنگلی بکنند عیش از خزان ظهار که کنگلی دهدش لطف تازگی بهار که آفتاب تراود ز حرف جوهر دار شکست در کله آسمان نادره کار به لوح انچه نگار دستم شود ناچار اگر کشد قلمش خط نسخ بر گلزار الف کشد بزمن از شعاع خود صد بار شکسته رنگ بر خسار شادان ستار که همسر آمده طعن ابطره دلدار هزار معنی خوابیده را کند بیدار</p>	<p>خطش ز بسکه گرو بست با خط دلدار به سبزه خط نو خیز یار گیر در حرف همین خط است ز اندیشه خزان محفوظ خبر دهد بنظر شان آفتاب ادا بین تجلی بیضا و لیش که مضیه ماه ز بسکه با خط تقدیر تو امست خطش بدین فروغ بها خطش عجب نبود به پیش یک الف پر ضیای او خورشید ز بسکه ساخته روشن سوادش تعلق ز حلقه خم و پیش نکه بخود چید صریر کلک سخن سنج او ز خواب عدم</p>
--	--

ذکر سخنور اینکه درین تذکره درج فرموده همه در میگذرد توحید مدیه هوشانند سیست
تمی نوشتند قدح در سوت همه یکتای روزگار اند نقادان سخن همه از جام معنی شایرانند
آوستادان فن بجز من که مرا از روی ستایش آنچه سزاوار آن بودم یاد فرموده
خجل شدیم ز تحسین همدان تاثیر که داه واه نمینخواست شعر واهی ما
اگر چه باین ذمه نوازی فرق عزت و افتخار مرا از حوض خاک با وج فلک الافلاک رسانید
لیکن تجریر یک فقره پر غریب باز جاه ندلت نشانید یعنی در باب مجالس مولود
شرف فرموده اند که اگر چه علمای محققین را در انعقادش با کتیت و ذیت سخنها و
عذر هاست حال آنکه در واقع چنین نیست چه بجز عالمانیکه انعقاد این مجلس شریف را

بدعت سنیّه می پذیرند فحول علمای دیگر چه در عرب و عجم و هند و غیره مگنان این عقایدش
را مستحب و شمر حسنات و برکات می انگازند در باب بحث آن سخن و غذری نماند آری
کسانیکه این مجلس را مستحب می دانند محمود ایشا تم و آنانکه بدعت میدانند محمود و آنانم
و هرگاه در ضمیمه مدح این فقره راقع میدانم در این صورت چاره جز این نیست که این مقبول
را در ضمیمه تکمیل تذکره بقالب طبع درآرند یا برای دفع دخل سبیلی دیگر آرزند بحد آنکه این
چند سطر بی تکلفانه قلم برداشته نگاشته ام و باقی اگر زمانه و بقای عمر فرصت دهد بر
حصول فرصت گذاشته ام و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و اما هج المربوبین
الشهید المسکین عفی عنه سیاتة ۵

دیگر تقریظ شمع آئین طبع را در محل بحلیه شوق محمّی الدین آن ذوق کاکوروی

خوشترین کلامیکه تجلی افروز دیده کلیم طوبی سخنوری تو اند بود کلامی ست ز گین چه بهترین
مقامیکه بلند آهنگان عشرتکده بمعانی را بزخمه زنی تا از انقاس از جا نتواند بر بود
مقامی ست دلنشین که اوج نشینان طور نکته سرالی با اقتباس انوار مضامینش شعله
شوق در دل و حجازیان سواد خوش ادائی در مشاعر طلب معنی دلنشینش پرده کشائی
خلوتکده محفل سودا زوگان کوی آگاهی را از بهار الفاظ معنی چیش سلسله سخنودی
بر پاست و حیرتیان ادراک کماهی را بر صفای عبارتش پای استقامت از جا ست

<p>لوحش الله کلام معنی خیر زور بازوی نکتته وان سخن ست ز دخن بر مرفک دسیم رهنمای خرد چرخ سخن دل اهل سخن نه کان زرت</p>	<p>در جهان باده ایست شو انگیز مصل خنجر زبان سخن ست بر تر از وی ست پا نگاه کلیم سوسن تر زبان بی باغ سخن صدف گوش را سخن گهر ست</p>
---	--

از سخن هر که مایه دار بود سخن فمین کردگار بود تا به غنق صاحبان سخن هست مایه
 دکان سخن با جمله متاعی که جنس میش بهای بازار سخنور است و کالای که تو بر توحید
 دکان هنر گسری سخن ناطقه پیرای گلشن معانی است و کلام آهنگ سرای عشرت که نکته
 دانی آغنی حرف نیست طراز یافته خامه جادو نگار و نامه شکر نیست سر نامه کشتای فخر
 روزگار که بچولانی خامه ترک تاز مضار انشا پرداز می ستان جنبان سر که املاطرازی
 نقطه دایره فضل و کمال مرکز محیط غر و اقبال سر لوح بیاض آفرینش جدول اوراق
 دانش و بنیش آینه گداز چهره شاهان سخن آفریدگار مضامین نو و کمن صد نشین
 ارجندی نقاد دار العیار هنر پسندی پیرانه خرد و حجت جوان نواب الاحابه امیر الملک سید
 محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و عم نواله یادگاری بر صفحات روزگار
 نقش ارقام پذیرفته و غبار جمل نادانی از جاده دلما می پاکان رفته آرزو نگاری
 شعرای نامدار غنچه آگاهی در گوش عالمی رسانیده و از شیرینی کلام طوطیان شکرین
 گفتار نیشک آب چاشنی شوق بذاق جان جهانیان دو انیده حبه تذکره که بفرجای
 هذاه تذکره فنن شاکه ذکره بسحر نگاری صاحب تالیف پی توان
 و بمضمون و هی تبصره کاولی الالباب جاده هنر پسندی بیای گاه بنیش توان سپر
 هر صفحه اش آینه نمای شاهان معانی است و هر سطرش کاکل شکن لیلای نکته دانی جدول
 پر نورش خط کش شعاع خورشید و بیاض بین السطورش سواد افروز دیده نامسید
 هر فقره مسلسلش بار زلف مشک سویان سلسله پیوند و هر شعر بلندش کند انداز گفتار
 مضامین بلند خزینه است از نفود افکار مالا مال و گنجینه است خرابه آباد سینه آریاب

کمال منظم

صفحه آفتاب راروش

صفت سبزه برب انبار

حبذا نامه که هر ورقش

بهر ورقش جدول زنگار

سرلوحش نگارخانه پین نقطه اش نجم آسمان کمال نی که هر د زبان پر توصیف آنکه طبعش گل بهار سخن عیسی اوج طالب معنی خرم آن نامه سنج نیک صفا	نقش پرداز معنی رنگین مداد بر سپهر صفو هلال از شناهای صاحب تالیف نطق او آفریدگار سخن روح پیرای قالب معنی صائمه ربیعن الآفات
---	---

خدا یا تا خط شعاعی آفتاب بر صفحه آسمان رقم پذیرد و نقاط ثوابت و سیار بر لوح امکان رنجته خامه تقدیرست هر دایره حروف این نامه عینک گذاردید و ذوی الانفاذ و هر نقطه این مشکین خنامه مردمک افزود ز اولی الابصار باد بالنبی وآله و اوصیایه
 الاحباد

دیگر تقریظ رنجته کلاک جواهر سلاک فرید و هر حید عصر آبروی
 منشور منظوم غرّه منطوق و مفهوم نظیر فطیری و انوری
 منشی محمد جعفر صاحب مہری سلمه

دیرست که سخن چون گوهر گرانیامه سرانہ پرده برون نکشد و از قحط قدر و اتان بازار
 شناسائی جلوه ندهد آری مرتبه شناسان فسانه شدند و دانایان بشوق نادانها خود کردند
 دلگشی صدا چکند اگر کوشش نشود و از رنگ دل فریب چه آید اگر دیده اش نه بیند
 اگر سخور بسز زمینی افتاد گوهر قدر را نگان داد بار نیز مهاد شوارست و معروضهاست
 از پانہ اعتبار نامزم بهیمت بخت خویشتن که پس از عمری بسوی دارالاقبال بهو پال
 کشید که بفرمان قدر دان ذمی شوکت در آمدہ گلزمین شد و از جماعہ ہنوز ان لائق و

سخنوران فائق آسمانی ستاره آئین آئینه از فیض حضرت مستطاب امیر الملک الاجاه
 نواب سید محمد صدیق حسن خالص صاحب بهادریست لازال فیضه که همچو
 وی جامع کمالات صوری و معنوی در جهان نخواست و هر که ابدخل انجمن بر نواخته
 بتواضع خود از او ادتحسین نخواست هر کجا گل از گلزار بیان دماند پیش از آنکه صورت
 لفظ کشد نفی معنی دماغ صحبتیان معطر گرداند و بهر نقشه که نقش بدیع زند با بدیع ایزد
 بخت رساند از علوم شریفه چیست که در آئینه ضمیرش روی ننموده و از دقایق علمی
 کو دقیقه که ذهن ناقبش نگشوده اگر از غلش پرسی دیده بر مصفاقتش نازک باید کرد و اگر
 مصنفات او را شماره جوی بنا بر رقم فهرستش مجلدی بدست توان آورد بزبان تازی
 و پارسی مصنفات نادر الوجودش چنان کثیر اند که اگر کسی با سنگ نقل ترددستی کند عمر فوج
 کافی نیاید چار چیز عزیز الوجود اند یکی علم دوم مال سوم جاه چهارم اولاد علم با علمش چنانکه
 امروز بجای بادیه مشکبو آب وضوست و عوض مزمر و نغمه ذکر قرآن و کلام مال بروجه
 حلال است و آن نیز بعینایت ایزد افزون و بی منت رجال جاه بمنزلی که سخن بوسفش
 دولتی و گهر بقدر نظرش قیمتی با اینمه علوی مرتبت خلق جان نواندیش کند و لهاست
 و قدر دانیش عقده کشای مشکما از دارد و وضاد رسم که روز اول بحال من کرست
 کرد که رئیس گزبان نزاری تمام عمر نمی تواند کرد و خذ فیکه از سخن پیش کشیدم گوهر آسا
 بگوش شنوا جا داد و ابواب کرمانه اخلاق که در همچو علوم مرتبت از دیدگی متصور نیست
 بر من کشاد بنا کامی انجام دون بهتر است از آنکه بر آستانه نا قدر داناتان در عشرت زینت

بمکین چو کوه و بقدر آسمان	بمکین چو کوه و بقدر آسمان	بمکین چو کوه و بقدر آسمان
فرزاینده قدر و شان سخن	فرزاینده قدر و شان سخن	فرزاینده قدر و شان سخن
که چنید سخن را از خساره اشک	که چنید سخن را از خساره اشک	که چنید سخن را از خساره اشک
گشده حسرت و آرزو افسوس را	گشده حسرت و آرزو افسوس را	گشده حسرت و آرزو افسوس را
بمکین چو کوه و بقدر آسمان	بمکین چو کوه و بقدر آسمان	بمکین چو کوه و بقدر آسمان
فرزاینده قدر و شان سخن	فرزاینده قدر و شان سخن	فرزاینده قدر و شان سخن
که چنید سخن را از خساره اشک	که چنید سخن را از خساره اشک	که چنید سخن را از خساره اشک
گشده حسرت و آرزو افسوس را	گشده حسرت و آرزو افسوس را	گشده حسرت و آرزو افسوس را

<p>بقریب طبعش خرد صابی هوایش بسر چون تمنای خلد ز لطفش ترقی منصب بمن ملازم مباد ادری جز درش نشینم گوی خوش بدیوان او گوی آفتابی و ما سه کتم</p>	<p>به ترویج دینش هوس تابی ولایش بدل چون تولای خلد ملازم چو با طبع شاعر سخن که دانم ز در باها یون ترش گوی چیست خیزم بفسرمان او که از پای او سر مبابی کتم</p>
<p>اولاد سعید و ارجمند آن دو نخت جگر اند هر دو به پیرایه سعادت آراسته و کجمن تو اضع و صواب عقل و کمال علمی پیرایه نخستین سید نوراحسن خان صاحب که با این شباب عمر در محامد بجا یا چشم بد دور گانه روزگار است و در متانت خرد و دکا ذهن بر نواخته آفریدگار زگارستان سخن ضمیمه شمع انجمن نمونه نقد نظر اوست و بدایع سخن از هر چه دانی مستحضر او دیگر سید علی حسن خان صاحب که عمر عزیزش بیش از دوازده سال بر نیامده بدکاوت ذهن ثاقب و در اندیشی عقل صائب صد نشین انجمن جوانان است و بشوق اکتساب علوم شریفه و آداب نلیفه محمود جهانیا ن این نزدیکی بفضیلت صحبت پدر نامدار و برادر کامگار بر ترتیب صبح گلشن نام تذکره دل بر نهاد و بکتر مدت آنچنان مرتب فرمود که به تندیب شالیسته دارد اعجاز و ادب نام ایزدکاری کرد که در چشم انصاف پسندان بوالعجب نمودار گردید و مردگان سالهای دراز را ز زندگی و زندگان بی نام و پرداز را پابندگی بخشید هر فقره از کلام نازک و سخن برجسته منتخب و به لطف عبارت و حسن شارت سرمایه طرب سنگین ایوان بلند نشینان افکار بلند و رنگین جمله دوشیزگان نکات دل پسند تماشا کرده دیده و راست و نور چشم صاحب نظران</p>	
<p>ز سه تذکره مایه دار سخن به جلوت سخنهای صاف روان</p>	<p>مهر تازه ریزد ز نخل کهن بخلوت بود صحبت شاعران</p>

<p>چنان دلبرانه سخن گسترود چو مژگان بهر سینه نشتر ز زند و بد نعمه دل ربا بر زبان گهر ریز لہاز نیسانیش نماینده از جلوه انتخاب نه در دل ز جادوی ناز رفت بهر نکته از دلبران غمزه ما ز مضمون بر حسب ابروی یار ادا های نازک نگاران بکار فصاحت ز گلزار او صفحہ ہمیش لفظ در ساز نقش بدیع بهر جا که کرد دست شیرین سخن بهر لفظ نازک ادائی تمام ز لفظش معانی چنان گل کند ز گلہای ترد انیش تازه باغ</p>	<p>که مجنون ز لیلی صبوری برد چو ابروز هر بیت سخن بر زند کند ظاہر از بی نشانها نشان مہ افروز خاطر ز تابانیش بر خسار پیران فروغ شباب کہ پہلو پہلو با عجب از رفت بہر نقطہ از گل رخان عشوہ ما بہ تیغ اشارت کند دل فگار بر نواز مضامین و می ستعار فسون از گل و غنچه اش نفحہ معانی بہ پرد از طرح رفیع ز شیرین ربود و دل کو کہن سعانی بغیر بیان در کلام کہ گل منع دستان بلبل کند کہ از نکبتش تازه گردد مرغ</p>
--	---

رقم ز بدتایخ نوی زمهری
 مزین کتابی ز وصمت بری
 ۱۲۹۵ھ

تقدیر ریاضتشی کنج منوہر لال صاحب نویسش را پاپوشش

جادو رسم عطار دم بزرگہ صبح گلشن سلما اللہی و نہ عن الفتن

چون تازه کتم در سخن آئین بیان را رقصد قلمم بخود من خود زره مهر	آواز دهم شیوه رباعی منفسان را بر زبانه فشانم اثر جنبش آن را
---	--

چنانکه بلبل در ناله آغوشی ناچار است لبم در ترنم ریزی بی اختیار آورده ام ای گل در بستر
و مرا جوش نیایش باری در دل اگر ایزد بر تر زبان را به گهر فشانی سخن گرانمایه نساخته
از کجا که این سحر کاریهایی کلک تو انستی دیدن و اگر درین نی پایه بی نوامایه نیرنگ
نگارش نیافریدی ز نهار بشگفت بیانیهای زبان بهره ورنیاستی گردیدن پر کار کشایان
ارتنگ دانش و داد را گزیده آئین آنکه چون بدیدن نقشش و نشین چشم را آب دهند
بر ستایش نیروی کلک نقشبند دل نهند و دیده در آن حقیقت پژوه فروغانی نهاد
را روشن روش اینک پس از آنکه تماشای شکر فی حسن دلفریب نمایند آرایشگر او را بهترا
زبان ستایند آنگ درین نزدیکی چمن رونما کارخانه بنظر آورند که انداز تحریرش
از تردستی و پر زوری خامه نگار کش نشان داده و دلکشی طرز طرازش داغ رشک
بر دل ارتنگ مانی نهاده یارب این پیکر نو خاسته از کجاست و کار قلم کدام شیرین کار
زنگین اداس

رخسار ترا تا زگی از چشم بر کیمت این خرمی از فیض بسیار نظر کیمت
مان و مان پس از آنکه شمع انجمن نهادند و کارستان طراز دادند در انجمن باید نیاورد
و در نگارستان چهره میفر و خنگان بر لیکه داد خوانان بفریاد خیزند و هنگامه ستاخیز انگیز
خاک بسرو جامه کاغذی در بر جوش آمدند و پدید خوانی خروش آمدند

درین زمانه نه یاری نه ننگساری هست
غریب کشور خویشیم روزگاری هست
هنر و نجسته نهاد دیده و روال اثر اد توشین روان جادو میان تکلام کلیم سپید
علی حسن خان سلیم را که فرگاه شمع فرو زنده را پورسین است و نگارستان
طرازنده را برادر کیمین اول نشکسید و آذینک بنیاد نهادش بر بخشش و بخشایش نهادند

دل او بران دل دل کنندگان بلرزید در دم آستین هست مالیده بود امن سبی برزید
 بدلا ساوداودی ایشان به نوشیروانی برخواست و به ایتار حاتمى کاغذ و قلم
 آراست آری هرگاه داورداد گستر کرم پیشه نواب امیرالملک والا جاه بهادر
 بداد و او همان بدیوان نشیند خرد اندوز آداب آموز سپردن گهرش چراچاره
 بیچارگان برنخیزد و بفرمان الولد ستر لایه رنگ کارنامه خویش در رنگ آن خورشید
 کار آگاه چون زیر دیا ربین کهن شماره اش از دوازده مگذرد این کس و این کار و این
 دست نازنین و این ارزشنگی کار اگر سحر و اعجاز نیست در گریست و چنین کار نمایان
 بر روی کار آوردن جز این شیرین کار کار کیمیت سه

هر جادولیت در پی چشم سیاه است یارب چه آفتی تو که همچون بروز وصل	عالم تمام زیر نگین نگاه است رویش بسوی لیلی و چشمش بر آه است
--	--

چون این سیه روزان سپید رور اصبح مراد بر زده اگر این هنگامه محشر ز اور اصبح گستر
 نام شده چه باشد و خمیازه کشان حسرت و یاس اگر درین گلشن مینوشتند صبوحی مراد
 بجام شده چه بسزا شده سه

بنامیزد ز سه مجموعه راز ز جادو لیک هوش افرونی اگر مانی همی نازد به از تنگ نگارستان معنی بین که دانی نیکمیرد جنبه نقش ارجه ماست	شگفت آور تر از رنگ و اعجاز جهان را سویی دانش زهنمونی فرو خو چشم و بگذر گو سر و سنگ که بی معنی است صورت های مانی که آن صورت بود و بن خود معاست
--	---

من و تو این خمیر مایه عشق و محبت که می بینی آذر کده سوز و گداز است و طاسم گنجینه راز
 سرگذشت از روزنه بگر خوانا چو کنندگان است یعنی نیکو قالان و سر نوشت زبانه در داز زبان
 بر آردگان است آفتی ناز کیمیا لان شورش های امواج خون و تراوش های ناسور درون

را از جهانی و آذنی پروانی حسن لا ابالی خرام و نا شکیبانی عشق بیز از آرام فسانه
 خوانی اگر گوش هوش داری صدای شگفت خسته دل بازان تو ان شنیدن و اگر دیدی
 دلت بازست در خاک و خون تپیدگی بسل تو ان دیدن -----

مایه دیوانگی زلف چلیپای او	خواجه فرزانگی هندوی سودای او
نکبت گیسوی او تندئ بوی جنون	نافه خال پری آهوی صحرای او
چاشنی یک گرزک بوی کباب لم	نشئه سرشار حسن بادیه مینای او

بتا میزد غلام محبت این مردم دیده مردمی ام که بر زاری و زاری مالی سخن بجان روز فروخته
 گوش داد و ناموری این گنایان و روانندی این تن فروه شنگان را اینهمه زحمت
 بر خوشتن نهاد خدا را گو امر و زکیست تا بهر سود دیگران زیان خود نماید و کسی را چه افتاده
 که با اینهمه تنعم و تعیش در کلفت و محنت بر خوشتن کشاید با خدا یا در برابر این کار دست
 بسته که از دست امیرزاده فوت منش با کشاد چه میمنت و فرزند گها که با و نداده پاش
 و بیاد اش این زحمت که بر خویش خوش کرده چه مایه راحت و دولت ها که در کنارش
 نهاده باشی آبی نوش تلخ نوانیکو دانی که در بارگاه ایزد را لگان دهنده بی مزد و منت
 بخشند و کسی را لگان نیست و گاری بی مزد نباشد شادم اگر این زمزمه سجم که آبی خیا که
 نامه نگار عیسوی دم نوشین رقم بجایان رازندگان و آنهم جاودانی بخشیده تو او را باب
 و جاه جاودان شادمان دار و زانسانکه حضرت سلیم درین جهان ناموری این گنایان ا
 نامور ساخت تو او را در فراخنای گیتی پیوسته یا نام و نشان دار اند پس باقی هوس

قطعه غیر منقوطة در مدح امیر الملک و الاجاه نواب سید محمد صدیق حسین
 خان بهادر علامه عصر دام اقبال گذرانیده فشتی طهور احسین سکنه

مهر طالع روبرو الاله
 عالم را را
 مصداق این کلام در صدر
 در اول عالم دلاورد و اگر

رباعی در صنعت اظهار مصرع جامع ۴ صدیق حسن فروغ عالم *

ای صاحب تیغ و شمشیر
 در پی پیکار و شمشیر
 بجان زانو زده و کمر
 منقطه منقطع
 من از ایندی که بیرون
 برای

در تمنیت صحت والد ماجد و ام ظله از افتخار الشعرا ساقط

خان محمد خان شهید القدر

<p>مبارک بفرزند حیدر مبارک باین نور چشم پیر مبارک ز ذره بخورشید او مبارک ز فرقت مسرت با فسر مبارک با این حسان داد گستر مبارک بطفل و جوان و معمر مبارک برادر بنزد برادر مبارک رستم زد بفرزند ماد مبارک یکی گفت میمون و دیگری مبارک با بیض هایون با حمر مبارک بهر کس لبشانش فرخو مبارک و گر خواب نوشین بپستر مبارک بدا مان اهل هوس زر مبارک و گرمی کشانند ساغر مبارک که بر روح سلمان و قنبر مبارک سزدگر نویسم بقیصر مبارک دعای شهیر سخنور مبارک</p>	<p>شفا یافت نواب احمد مد کله کج نهادن بمسند ششمن ز اصغر با کبر ز کسرت بر برتر نویدی از ان جسم پیرانش با اهل طلب خرد از کامیابی بادنی با وسط با علی هایون درین عهد جوش مسرت نویسد اگر رفت این تمهیت در وطنها دو کس هر کجا گم گفتار دیدم با سود مبارک با صفر هایون بهر کس بحالش مناسب نویدی لبش نده داران دعوات بکجاول مغلس ز نعمت نصیبی اگر مطربانند آهنگ رور شفا یافت محمد و م زاده بگویم شفا یافت نواب عالی جنابش بصد شوکت و جاه با د اسلامت</p>
<p>با حباب عیش و نشاط جوانی با عدل و حکم گاه و خنجر مبارک</p>	
<p>فقط</p>	

قطعه تالیف از بنی محمد احمد حسین صفی پوری ملازم مطبع ریست
و نگارنده این کتابت سلمه الله تعالی

نقش کشیده آمد بر لوح آفرینش	خود بین خوش نشین و خوش طرز خوش پرانا
اتمام صبح گلشن تالیف خواست از من	فرمود بلبیل دل گلبرگ بلوغ زیبا

خاتم الطبع از ممتاز الدوله میر عبدالحی خان سلمه الله تعالی

این نامه روح پرور و جبریده گنجور شجر ثمر دار گلزار سبحانی است که هرگز انقطاع نپذیرد
و شمع روشن و شکر فانوس کا شانه معانی است که زینهار بصر صرگردش روزگار نمیرد بنیادی است
در یقین و آفتابی است بر ضیا بوجه کثرت لطافت گوئی جان باشد که از چشم مردم نهان است
و بر بگذر غایت عذوبت یقین کنی که گوثر است که منشأش جنان است نقش طراز گارستان سخن
مودت است و پر تو شمع انجمن عشق و مودت اصناف اشعار آبدار که درین حدیقه نو بهار
شگفته اند و اقسام جواهر مضامین شاموار که برشته این نظم سفته اند هر یکی از آنها پیام گدا
دلها بدلهاست و جاسوس کشورها بجا نهادن مرغان انداز نشین قدس پریده آهوان اند
در صحرای عرفان چریده اگر شعری از ان نسیم است که بضمون وصل دلهای افسرده را چون
گل بشکفاند بستی دیگر از ان باد سوم است که باتش فراق جگر تر را خاکستر وار میگرداند
زنده ساخته نخستین هرگز نمیرد و کشته دروین زینهار حیات نپذیرد یکی را انگبین است
و دیگر را شیرنگ جای سرمایه صلح است و جای هنگام آرای ستیزه و جنگ تخریب است
پراز لالی که هر چند بر طالب حریص بذل کنندش کمی نمی گزیند بلکه بقدرایش را افزایش
می گوید خوان گرم است که پیش هر خاص و عام نهاده صلاهی تمام است که بهر کوی و کس

در داده گنجی است بی زحمت ما گلشنی است بیخار آب حیات مگر ازین چشمه معانی شکر است
 که از دامت در حجاب ظلمت مستور است و جان شیرین ازین انگبین حلاوت گزین
 نخل است که از نظاره اش بمر اعل دور آبی است که چون در جام مدح در آید شیرین تر
 از جلوه حور است و چون در قبح ذم افتد نمکین تر از لبهای پر شور حلاوتش بجز می است
 متعوج و متلاطم و نمکش کان ملاحظی است شور افکن خاطر متالم گاهی بشکر خوشگوارش
 مانا کنند و می بمر و آید آبدارش مثل زند مگر شکر را پیش او چه حلاوت و گوهر را در
 برابرش چه لطافت این نه تذکره شعرا است بلکه گنجینه گوهر آما ترانه دلنوازش
 جان تازه در تن نشاط مرده و عیش افسرده دهد و نسیم جانفزایش از وزن سوراخ
 گوش به نهانخانه دل رسیده فیض سحر بخشد یا دگاری است از شورش دلهای شفیقه و
 خاطرهای رسیده تذکارت است از خیالات بندی قافیه سخنان گزیده و سخنوران درون
 آرمیده بکارش خامه نونهال چمن سر بلندی است و گذارش کلک جواهر سلک اجندی
 دانش اندوزی مردم دیده اقبال است و همیش افزوی سویدای دل اهل کمال +
 اعنی شمع نور افزو زکاشانه بو تراب و جوهر تیغ برق تاب دودمان نبوت انتساب
 شمر پیش رس گلزار مردانگی و نسیم صبح خیز گلشن فرز انگی هنر بر پیشیادت آبائی گوهر
 آبدار صدف دانائی و بینائی نظر کرده اطوار مرام حضرت باری سید علی حسن
 خان صاحب بهادر حسین قنوجی بخاری کمین فرزند جناب نواب عالی جاه
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام لهم العلی والتفاخر که با انیمه کم سنی و صغر عمر
 داد همت بلند داده و گوی سبقت در میدان فصاحت و بلاغت از کسین سالان این
 خالکان ربوده در فراهی این نسخه که چون صبح گلشن گره کشای خاطر آشفته حالان است
 بیش از شش ماه وقف خامه فرسائی نموده و در کمتر زمان غلغله سخن دانی در چار سوئی
 امکان انداخته بندگ را بنا را افسردگی از دلهای نازک خیالان برداشته خدایش

در عمر درازی زلفت ابد پیوند محبوبان و در طمش دلربایی چشم فشان خوبان نبخشند و چون
 خال رخسار مویشان این کتاب بذاتنقطه انتخاب و این جبریده رار و شکر دلهای خراب
 و تسلیم بخش جانهای پراضطراب گردانند و میکه با می بسمله اش با تهای تمت در نگارخانه
 طبع نقش بیک رنگی گرفت و آغاز خامه با انجام نامه و بستگی یافت ککاب گهر سلک گنجینه در
 کشور تصحیح شاه گامگار اقلیم تنقیح پرورده کنار فضل و سز صدر نشین کاشانه مبتدا و خبر
 تیغ جوهر در سلخ خانه خوش مقالی بزم آرای اورنگ نشینان نازک خیالی مولوی
 سید ذوالفقار احمد نقوی بھوپالی طابت ایامم واللیالی و دامت لهم الکرام
 والمعالی نحو و اثبات سهو و صوابش پرداخت و خامه جاد و طراز سراپا زین و قلم نقش
 پرداز طبع و رین منشی محمد احمد حسین صفه پوری نگار کتابت برد امن
 صفحات نور آگینش بست و در مطبع شاهجهانی بهر هفت آراسته و پیراسته گشته
 با داریت و اهتمام خان رفیع الشان مجمع فضائل عالم امکان مولوی محمد عبدالحمید خان
 سلمه الرحمن جلوه آرای کون و مکان گردید و بعد سعادت مهد علیا حضرت بانوی مشکوی
 محنت محذره کاشانه بصحمت دره التاج سر بلندی و ایالت اکلیل تارک امارت سیار
 چشم و چرخ دوده خانی روح کالبد خاقانی سرمایه مفاخرت کشور سند و هند حضرت
 نواب شاهجهان بیگم صاحبه والیه ریاست بھوپال مخاطب بتاج هند
 رئیس دلاور اعظم طبقه اعلامی ستاره هند کرون آف انڈیا اعلی السد درجاتها مافاح ^{لطیف}
 من الرند در اواخر ماه شوال ۱۳۹۰ هجری از قالب طبع بر آنده مطبوع طبابع
 اهل عالم گردید

تَبَکَّة

نثر خاتمه الطبع طبع فرا و ادیب بلاغت نثر ادب جناب ابو الفضل محمد عباس
 رفعت بن شیخ الادب ابراهیم شروانی صاحب نفیحه الیمین صانعه العین لفتن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نیز گنجی حسن تو برنگ پر طاقوس بر باد دید جلوه رنگ پر طاوس
 هوای صبح گلشن بخت کیتی و نشترن چمیدن بان و ناز و نغمه شنیدن شاخهای
 دامن زردی و سیاهی نرگس نسا و دراب بهار چچال و مشیلا و مرغاب سرخنی
 ارغوان لاله بوای نمان کبودی نافرمان بوی بی مشک ایران سیر کشتن
 زعفران بهار کوه پشیمان سر سبزی سرو لب جو در چین دوزخی دوزبان
 سوسن در چشم و انشوران جاد و سخن برابر آدین تذکره صبح گلشن مبر
 علی حسن خان جاد و سخن مانند دشت در پهلوی باغ و زعفران چکاو و زعفران
 اینک تقاضی و موسیقار نوای دلربای صلواتی چچه موزون بلبل ز مزمزه
 کبوتران عبقری توفیق کبکان در ری سیاهی چشمان آموستانه خرام تهور سیاه
 گوزن بو بو آرایش طوق کو کو صغیر توتی بنگاله کن کو گلای سیه مست و وال
 در مقابل مرغوله عبارت سبحان بلاغت بهار زردین فریب اردی فضا
 بال مجازیب مردم دیده سکندر فرنگ خلیفه فر و همیده شاه جهان افروز
 سهر اوید نون ارجمند بر آفروده بر فر نواب الاجاه امیر الملک بهار

Handwritten marginal notes in various directions, including:
 - Top: "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious phrases.
 - Left: "ایران شاهان", "کل بوی", "سویگاه", "سرخ", "نمان", "گلشن", "سبحان", "سویگاه", "سرخ", "نمان", "گلشن", "سبحان".
 - Bottom: "ایران شاهان", "کل بوی", "سویگاه", "سرخ", "نمان", "گلشن", "سبحان".

هنر و پروردگار پیش خورشید چراغ

خیمی تذکره صبح گلشن بو در که اورا جوان مرذع اقل نوشت
 علی حسن المعنی ز مسان * که دانا خطا بش حلا حل نوشت
 ابوالفضل رفعت بتاریخ طبع * خیالات انسان کامل نوشت
 الهی تاشع الحمن افرود ماه در لکن شبروشن و فضایی گهیاں روش گلستان
 از جلوه نگارستان سخن باشد آفتاب اقبال امیر الملک بهادر تابان و کون
 بخت این عالیجاه والاد و دمان درخشان و رفعت شیوا زبان مدام ثنا خوان
 و بدولت قدر دانی مدوح خود ابوالفضل دوران شادان باد -

شرفنامه الطبع محتوی بر فقرات تو ایریح بر تذکره صبح گلشن بر کتب
 خامه سخن کار جادون مومخ بی نظیر ز من منشی فداعلی صافان حسد

کنه خاتمه الطبع بین

بعد حمد مالک الملکی که حدیقه جهان بکن آریست * و آبیاری آن بانبیای لطیف
 گزشت * و بحیباب در و در سولی که شجار ادیان بکنیدید * و نهال دین معزز
 خود نشاند * و بشو و بنا و سر سبزی جاودانی آن سعی باجا آورد * و سلام آل
 و اصحاب او که بتازگی و بلندی آن کوشیدند * حتی که کل را گلزار دایمی گردید
 و برگی را بوستانی زیبار بخدمت فسحای جهان * بلیغان عالی کلام شلوان
 زبردست * دهران فرزندک برعت * نکته ویران مشکبار * مورخان
 مینا افکار * بشارت مقدم بهار * و نوید گلگشت نشاط افزا * که درین
 زیاده تراک و رنگ نشانه * معدن فصاحت رنگین مقالان * دارالعیار
 بلند خیالان * در شهنوار فصاحت * کل پیشرس براعت * نافه ذکر قضی

مخزن نکتہ پو ندان : مقالات شاعران نامی : طرفہ کلمات فصیحان گرامی
 گلدستہ کلام شعرائی بلند پایہ : جواہر بریزہ نکتہ سخن گرانمایہ : کارنامہ
 شاعران پسندیدہ کار : معدن جواہر زواہر سنیہ اشعار : بھار کلام شعرا
 عالی قدر : بوستان افکار سحرورہ : دستور العمل و نشانی : نگار خانہ فرزانگی
 دلکش ریاحین کلام شعرا : گلدستہ از بازگات کلمہ : رشک محبت نیک گلاب
 ویاسمن : یعنی کتاب زمبندہ موسوم بصبح گلشن : چکدہ ششم معجز رقم و گلشن
 طراز : در معقول طہ از می مغز و ممتاز : غرہ جبہ عطا : روشنی ایوان سخا
 گل خندان فطانت : نہال و بجوی ذنانت : زیور کمال شرافت : پشت بنا
 سعادت : قطب بین عنایت و طلاقت والی بحر کیاست : لیاقت : گوہر نایاب
 عمان طباعی و فرہست : منظرہ لولوی صدف نجابت و سیادت : معیار رضا
 گوئی و شیرین مقالی : ممتاز ادابندی و نازک خیالی : سپر و نامور و مویشیاری
 زبده ملک خوش نگاری : نونہال باغ دل بند جوانی : شہر صدیقہ سادہ ولی و
 مہربانی : جواہر سرمہ سخن دانی : نور چشم خدا نگانی : شمع شبستان مال
 چراغ حوزہ اجلال ماہ اقبال سید علی حسن صاحب سلمہ اللہ تعالی
 خلف جناب فادت تاب : آفتاب برج سعادت و اجلال : نیر مطلع شہامت
 و اقبال : مستند نشین سر بلندی و قدر دانی : صدر آرای سکندر طالعی و حکمرانی
 کلیم خطبہ فصاحت حکیم دار الملک متانت : محمد فیض رسائی : نورس خوش بیبا
 نور بصیر سخا و عطا : کرنسی نشین : قاف و اقا : زیب چارہ بالش فردہ مہتی : رولتی
 قصور و الانہتی لولوی شاہوار عمان صلاحیت : بیسان گہر بار رفاہیت : گوہر
 دریایی و فاق و مروت : جوہر کان حسن و قنوت : جان سعادت و مکرمت :
 نوبادہ عنایت و محبت : فارس میدان ایمان و فراست : حارس زمین رحم

چون نگر دود هر همه بد حال و بپرست علیوم سال و ماه طبع در وسع خیال م آمد ۹۵	سهل شد احوال کیف حدت صبا طبع صبح گلشن کرده در بر جامه زیبای طبع ۹۵
--	--

ایضا

اندرین گلشن حکمت می بین کلبک الهام نبشته ساش ۹۵	معنوی رنگ و نگار اشعار صبح گلشن به بهار اشعار ۹۵
---	--

نسب و القاب بعضی شعرا صبح گلشن که هنگام تسوید فرو گذاشت گردیده

صفحه	صفحه
۱۰	ابوبکر کرمانی
۱۱	ابوطاهر بهبهانی
۱۳	ابوالقاسم جمال الدین درگزینی
۱۸	احمد مولانا احمد کمانچه کاشی
۲۷	اظهری کشمیری
۲۸	اعظم اعظم علیخان اصفهانی
"	اعظم علی قلی خان اصفهانی
۳۱	افضل محمد افضل لاهوری
۳۵	ابهی حکیم صدر الدین کاشی
۳۷	امانت لاله امانت امی لعلپوری
۳۹	امیر خواجه امیرخان دهلوی لکهنوسه
۴۱	امین خوجه محمد امین کوسج کاشی
۴۳	اندرمن اوزنگ آبادی
۴۴	انسلی اسمعیل بیگ شالموهروی
۴۵	انصامیرزا علی نفی خان حمیدرآبادی
۴۷	انور مدراسی
"	اوستاد شیخ محمد یار علی بریلوی
۵۰	باسطی بنده علی خان دهلوی
۶۷	بقائی محمد حسین اکبرآبادی
۶۹	بهار لاله شیکچند دهلوسه
۷۷	تابعی آدینه قلی بیگ خوانساری
۸۶	تسلیم میرزا زین العابدین صوفی

صفحہ	صفحہ	صفحہ
۹۰	۱۸۹	زائر میرا اولاد علی لکنوی
۱۰۰	"	زجرمی اصفہانی
	۱۹۲	ساعزی خراسانی
۱۲	۱۹۳	ساقی جزائری پدرش از بعض جزائری
۱۰۵		عرب مولد خودش مشہد مقدس و مسکنش ماوراء النہر بود
۱۱۲		جیشہ عبدالرحیم دہلوی
۱۱۸	۱۹۵	ساحی نیشاپوری اصل خراسانی
۱۲۹	۱۹۶	ساحی لطف علی بیگ ابن اسمعیل
۱۵۰		چرکس اصفہانی
۱۵۶	۲۰۳	سرومی عالم بیگ اصفہانی
۱۶۰	"	سعد ملا سعد الدین ہروی
۱۶۲	۲۱۱	سمانی حکیم محمود
۱۶۵	"	سمانی کمال اصفہانی یا کاشی
۱۶۶	۲۱۳	سید سید علیخان اصفہانی دہلوی
"	۲۱۳	سید مخاطب بصلابت خان سورتی مولد دہلوی
۱۶۷	۲۱۵	سیفی بخاری
۱۶۳	۲۲۰	شاہنہو ابن محمد نیشاپوری بقول بعضی اہری
۱۶۷	"	شاہ ملا شاہ محمد دارابی یادار بخاری
۱۶۸	۲۳۹	صابر طوسی آئینہ ساز

صفحه	صفحه	صفحه
۲۹۲	صادق سید جعفر نور بخشی	۲۲۲
علی بابا اسمعی بعلی جعفر صفهانی	صبور حاجی ابراهیم شیرازی معرجه لانا	۲۲۹
علی شاه معروفت بقلند علی صفهانی	صبوری	
عیانی دروش نیرومی	صدرالدین خجندی دیوان شویبانی	۲۵۰
۲۹۵	غیرت خواجہ عبداللطیف خان آبادی	۲۵۸
۳۰۷	نخیری سر و خلف ملا حسین واعظ کاشفی	صبوری
۳۱۲	نسرتقی کابلی	۲۵۹
۳۱۵	ضیاء میرزا یوسف قزوینی که بدینی	
۳۱۸	بنیابت حکام گیلان مازندان	۲۶۲
۳۲۳	ظریفی محمود بیگ ساوچی	۲۶۶
۳۲۵	عارف بروی مغز و طبعی است	۲۶۰
فاندریز محمد خان باوی ابن محمد طاهر سنه	عاشق میرزا جعفر بکراتی	۲۶۶
۳۳۴	عبد الرزاق صفهانی معارف خا	۲۶۸
کاشف قاضی محمد شریف معروفا شریف	عذاری صفهانی	
۳۳۵	عرب آقا کرمانی	
کامل خلف کاشفی شیراز میر کاشفی	عرب تبریزی که میر عرب نام داشت	
۳۳۸	عربان میرزا اسد الله کاشفی	۲۸۱
کامل نواب بابا اولاد عبداللہ خاد	علی شیرازی که اصل سنبلش را	۲۹۲
۳۴۴	احدی نه نگاشته	
کوکب میرزا مهدیخان مازندانی صفهانی	علی شام میر علی دروش قزوینی اصل از	

صحت نامه تذکره صحیح گلشن

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
موزون	موزون	۱۴	۳۳	محمد	سید محمد	۸	۳
القاص معروف بالقاص	القاص معروف بالقاص	۱۳	۳۲	مثنی عشر مائتین	خمیسین مایه	۱۷	۶
پچیده است	پچیده است	۷	۳۷	سران	سرآن	۲	۸
رشتی	ادشی	۱۵	۴۱	هفصد	هشصد	۲۰	۱۱
انسانی	انسانی بود	۱۸	۴۹	درسه	سند	۵	۹
بشاه	بشاد	۸	۹۳	ادیانی	ادمانی	۲۱	۱۳
اودارد	اودلدرد	۴	۵۵	منود	نموده	۱۵	۱۴
بختی	بختی	۱۰	۵۶	بخود	ذبخود	۱۵	۱۷
کهری	کایتان	۴	۶۹	گلش	گلس	۵	۱۸
می نمود	رسانیده	۵	۷۰	وکیل الی	والی	۲۰	۱۹
برد	پرد	۷	۷۱	وموسیقی	موسیقی	۱۳	۲۲
برد	پزد	۷	۷۲	غزیزان	اسیران	۳	۲۳
بچهر	ببچهر	۷	۷۳	برلبم	برولم	۱۹	۲۴
میربغنی نظری	میر نظیری	۱	۷۴	اعلی ملا اعلی	اطلائی ملا اعلائی	۱۳	۲۸
بالبنان	بالبنان بود	۴	۷۹	قورچی	قورچی	۱۵	۲۹
رفت	رفته	۱۶	۸۰	رفته است	اقتاده است	۳	۳۰
بانی	بانی	۱	۸۵	شده است	شده است	۱۷	۳۱
تصنیفی	تصنیفی	۵	۸۶	نی	تی	۸	۳۲
تضیف نغمه	تضیف	۷	۸۷	کارسازا	کارخانا	۶	۳۳
سوده	سوده	۱۷	۸۹	وجود	جود	۱۶	۳۴

صحیح	غلط	شماره صحیح	شماره غلط	صحیح	غلط	شماره صحیح	شماره غلط
مشکبوی	مشکبو	۳	۲۸۲	نخب	خرج	۸	۲۲۲
نواآین	نوین	۱۰	"	شفیعی	شفیقی	۷	۱۲۵
کونا باد	کوب آباد	۱۹	۲۹۲	تشی	تشی	۱۰	"
کلجاری	گلخاری	۲۰	۲۹۹	میگزید	میگزید	۳	۱۳۹
مزاج	مزاج	۹	۳۱۸	صاحبزای	صاحبزای	۱	(۲۳۰)
زله	زله	۱۲	۳۱۹	پدر خود سید محمد	سید محمد	۱۱	۲۴۳
بشانی	بشان	۶	۳۲۰	صدنی	صدوی	۶	۲۵۳
آنجا	انجا	۱۹	۳۲۱	بردند	بودند	۱۲	۲۵۷
هر سو	یزدی	۶	۳۲۲	زنگ	زنگ	۱۲	۲۵۸
وزیر محمد خان	وزیرخان	۱۰	۳۲۵	ضیا	ضیائی	۵	۲۶۰
بیهوده	بیهوده	۱۵	۳۲۵	بتعیش	بتعیش	۶	"
نبیه	نیه	۱۰	۳۲۷	میر علی	میر دوست	۱۰	"
سخنی	حرفی	۵	۳۲۸	توتی سرکانی	توتی سرکانی	۲۱	۲۶۱
حرفی که بشنید	هر چیز که دید	۶	"	هر گلز میننی	زیر گلز میننی	۱۶	۲۶۲
قتیلی	قتلی	۷	۳۳۰	محمد	محمد	۲	۲۶۳
کربلانی	کربلانی دست	۱۲	"	محمد علی	علی	۳	۲۶۳
نمودست	نموده است	۳	۳۳۱	زله	زله	۱	۲۶۶
افتاده است	افتاده است	۱۱	۳۳۳	مشهور	مشهو	۱۳	۲۶۷
آیدست	آمده است	۲۱	"	میر عرب شاه	میر شاه	۲۰	۲۷۸
شکسته است	شکسته است	"	"	اسد الله	اسد	۷	۲۸۱

صحيح	غلط	شماره	شماره	صحيح	غلط	شماره	شماره
بوده است	بوده است	۸	۳۶۱	حضور	از حضور	۱	۳۳۵
اقدام است	اقدامه است	۱۳	۳۶۲	بدان	بزبان	۲	۳۳۵
نمود	نمو	۸	۳۶۸	زده است	زده است	۱۳	//
تب	تپ	۱۲	//	سبزه است	سبزه است	۲	۳۳۸
بیگی	سیگی	۳	۳۸۰	بخبار	بخبار	۶	//
زبان	زبان	۲	۳۸۲	ز عکس	ر عکس	۳	۳۳۰
جفا	خفا	۱۰	۳۸۴	مرقات	سمرقات	۲۰	۳۳۱
ید	بد	۱۴	۳۹۰	خاشیم	خاموشیم	۱۸	۳۳۲
چشمش	حشش	۱۰	۳۹۱	کجکولی	کجکول	۱۹	//
بر دست بردت	برهت بردهت	//	//	طولانی	طولاکي	۳	۳۳۵
استاد	اوستاد	۶	۳۹۴	آوازش	آوازش	۵	۳۳۶
بودت	بوده است	۵	۳۹۸	بابا	بابا	۹	۳۳۴
گردید	گشت	۱۲	۳۹۹	شنیده ام	سیده ام	۴	۳۵۱
نازنی	نازینی	۲	۴۰۰	بنشینیم	بنشینیم	۱۳	۳۵۳
نوه	لوه	//	//	شدت شدت	شدت شده	۶	۳۵۵
میکده است	میکده است	۱۸	//	افکار	ابکار	//	//
بال	مال	۱۸	۴۰۲	ندیم	ندم	۳	۳۵۶
مستی	مسی	۵	۴۰۳	نماندت	نمانده است	۱	۳۶۰
خواندست	خوانده است	۵	۴۰۴	آنجا	انجا	۸	۳۶۲
آزوده است	آزوده است	۲۱	//	سرازرو	شیرازة	۴	۳۶۰

نسخه صحیح	غلط	صحیح	غلط	نسخه صحیح	غلط	صحیح	غلط
نبودست	نبوده است	۱	۴۴۹	بر ریاضت	بر ریاضت	۱۳	۴۰۵
تضع و تکلف	تضع	۴	۴۵۱	فرقت	فرقت	۱۴	۴۰۶
زله	زله	۵	۴۵۲	ویهاجه	ویهاجه	۲۰	۴۱۱
بر دست بردت	برده است بردت	"	۴۵۵	جام	جام	۵	۴۱۲
بر دست	برده است	۶	"	نشیدت	نشیده است	۱۱	۴۱۵
نماندست	نمانده است	۱۰	۴۵۹	رضا	رضایبو	۲	۴۱۸
ویده	ویده	۱۲	"	اشهر	واشهر	۷	۴۱۹
دلشدگان	دلشده گان	۱۲	۴۶۱	وبا	وبا	۱۶	۴۲۳
خوش	خوش	۱۴	۴۶۸	ننشست	پنشست	۵	۴۲۶
بپایان	بپایان	۱۷	"	گرداب کرد	گرداب گرد	۷	۴۳۲
آفریدت	آفریده است	۱۵	۴۷۱	وکیل	دلیل	۵	۴۳۳
عغان	عغان	۲۰	۴۷۳	وازعدم	وعدم	۸	۴۳۵
اکثر	اکثر	۷	۴۸۲	عمود	عمود	۱۷	۴۳۷
کوشش	کوشش	۶	۴۸۳	بدعوای	بدعوی	۶	۴۳۷
پروردست	پرورده است	۱۱	۴۸۵	دیدت	دیده است	۲۰	"
				تاریخ	تاریخ	۱۴	۴۳۳
جانانه	جانانه	۲	۴۸۵	رسوای	رسوای	۲	۴۳۶
آنجا	آنجا	۱۵	۴۹۰	آنجا	انجا	۸	"
آنجا	آنجا	۱۶	"	کردت	کرده است	۱۵	۴۳۷
گردگل	گرد	۱۳	۵۰۰	خلیفه	خلیفه	۸	۴۳۸

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
عشق تو	عشق من	۵۵۲	۹	دوکان	دوکان	۵۰۳	۹
خرم	خوزم	۵۵۶	۱۵	برین	برین	۵۰۵	۱۵
هوش	موش	۵۶۱	۱	مشعل	مطلع	۵۱۲	۱
داستان	واستان	۵۶۲	۱۴	مدعیش	مدعایش	۵۱۳	۱۴
نگاه	نگار	۵۶۵	۳	وما	زیا	۵۱۳	۳
مطلب ما	مطلب با	۵۶۹	۱۳	کامی	گاہی	۵۱۳	۱۳
این	برین	۵۷۰	۸	آنجناب	آنجناب	۵۲۶	۸
کردت	کرده ست	۵۷۱	۱	ابپاشش	وابپاشش	۵۳۰	۱
گراخا	گراخا	۵۷۳	۴	غیب	غیب	۵۳۲	۴
همردان	همردان	۵۷۵	۱۹	چشم و	چشم او	۵۳۵	۱۹
ماه	ماہی	۵۷۵	۱	نصیب که ترجمه است	نقیب	۵۳۶	۱
گشته	گشته	۵۸۱	۱۰	بردوش	بردوش	۵۳۸	۱۰
سفر	سفر	۵۸۲	۳	باشنود	باشنود	۵۴۲	۳
وبر	وبو	۵۹۱	۱۷	متعنت	متعنت	۵۴۳	۱۷
ترکتاز	ترکتاز	۶۰۱	۲	از	واز	۵۴۵	۲
بمزاج	بمزاج	۶۰۴	۱۷	ویفنی	ویفنی	۵۴۷	۱۷
سپند	سپند	۶۱۰	۲۱	خرم	خرم	۵۴۸	۲۱
اقتاد	اقتاده	۶۱۷	۲	نقتیم	نقتیم	۵۴۹	۲
کردم و دل یوسف زالم هر چه		۶۲۱	۱۰	زنگ	زنگ	۵۵۰	۱۰
است از صد دل بر خرم آثار جمل		۰	۱۱	بادانی	بادانی	۵۵۱	۱۱

کتابچہ

جامعہ

- ۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ مدرسہ فقہاء اہل سنت اور اراکین مجلس اعلیٰ مدرسہ اہل تشیع
- ۲۔ اساتذہ جامعہ مدرسہ اہل سنت اور اساتذہ مدرسہ اہل تشیع
- ۳۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع
- ۴۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع
- ۵۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع
- ۶۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع
- ۷۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع
- ۸۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع
- ۹۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع
- ۱۰۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع
- ۱۱۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع
- ۱۲۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع
- ۱۳۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع
- ۱۴۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع
- ۱۵۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع
- ۱۶۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع
- ۱۷۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع
- ۱۸۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع
- ۱۹۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع
- ۲۰۔ اراکین و اساتذہ مدرسہ اسلامیہ مدرسہ اہل سنت اور مدرسہ اہل تشیع

